امد

كتاب

شاهنامهٔ

فردوسی

كتاب شاهنامه

تصنيف

ابو القاسم الطوسى المتخلّص بفردوسى

كه بسعى واهتمام اين كمترين

يوحنا اغوستوس وُلّرس

معلّم السنهء شرقيّه در دار الفنون گيسّن

بدو نسخهء منطبعه در پاريز وكلكتّه مقابله وتصحيح يافته
بانضمام حاشيه چند در شهر ليدن
صورت انطباع پذيرفته است

جلد اوّل

در شهر

ليدن

بمطبع بريل

در سنه ۱۸۷۷ عيسوى

مطابق سنه ۱۲۹۴ هجروى

کتاب شاهنامه

آغاز کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند جان وخرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام وخداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان [1]) وگردان سپهر — فروزندهٔ ماه وناهید ومهر
زنام ونشان وگمان برتر است — نگارندهٔ بر شده گوهر است
به بینندگان آفرینندهرا — نه بینی مرنجان دو بینندهرا
نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام واز جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان وخرد
خرد گر سخن بر گزیند همی — همان‌را گزیند که بیند همی [2])
ستودن نداند کس اورا چو هست — میان بندگی‌را ببایدت بست
خردرا وجان‌را همی سنجد او — در اندیشهٔ سخته [3]) کی گنجد او
بدین آلت ورای وجان وروان — ستود آفرینندهرا چون [4]) توان
بهستیش باشد [5]) که خستو شوی — زگفتار بیکار یکسو شوی

---

1) C. گیهان. 2) In C. versibus 8 et 9 antepositi sunt vs. 10 et 11.
3) P. سخن. 4) C. کی. 5) C. باید.

پرستنده باشی وجوینده راه   بفرمانها ژرف کردن نگاه
توانا بود هرکه دانا بود   زدانش دل پیر برنا بود
ازین پرده برتر سخن گاه نیست   بهستیش اندیشهرا راه نیست

گفتار اندر ستایش خرد

کنون ای خردمند ارج [1]) خرد   بدین جایگه گفتن اندر خورد
بگو تا چه داری بیار از خرد   که گوش نیوشنده زو بر خورد
خرد بهتر از هرچه ایزدت داد   ستایش خردرا به از راه داد [2])
خرد رهنمای وخرد دلگشای   خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی ازویت غم است [3])   ازویت فزونی ازویت کم است [4])
خرد تیره ومرد روشن روان   نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن هنرمند مرد خرد   که دانا زگفتار او بر خورد
کسی کو خردرا ندارد زپیش   دلش گردد از کردهء خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا   همان خویش بیگانه خواند ورا
ازوئی بهر دو سرای ارجمند   گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری   تو بی چشم شادان [5]) جهان نسپری
نخست آفرینش خردرا شناس   نگهبان جان است وآن‌را [6]) سپاس
سپاس تو گوش است وچشم وزبان   کزینت [7]) رسد نیک وبد بی گمان
خردرا وجانرا که یارد ستود   وگر من ستایم که یارد شنود
حکیما چو کس نیست گفتن چه سود   ازین پس بگو کافرینش که [8]) بود

---

1) P. وصف. 2) Post vs. 18 C. addit duos alios:
خرد افسر شهریاران بود   خرد زیور نامداران بود
خرد زندهء جاودانی شناس   خرد مایهء زندگانی شناس
3) C. وزو مردمیست. 4) C. وزویت کمیست. 5) P. جان آن male. 6) C. روان vitiose, pro quo ed. Teher. legit زو دان. 7) C. کزین سه. 8) C. چه.

توئی کردهٔ کردگار جهان   شناسی همی آشکار ونهان
همیشه خردرا تو دستور دار   بدو جانت از ناسزا دور دار
بگفتار دانندگان راه جوی   بگیتی بپوی وبهر کس بگوی
زهر دانشی چون سخن بشنوی   از آموختن [1]) یک زمان نغنوی
چو دیدار یابی بشاخ سخن   بدانی که دانش نیابد به بن

گفتار در آفرینش عالم

زآغاز باید که دانی درست   سر مایهٔ گوهران از نخست
که یزدان زناچیز چیز آفرید   بدان تا توانائی آمد پدید
وزو مایهٔ گوهر آمد چهار   بر آورده بی رنج وبی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک   میان باد وآب از بر تیره خاک
نخستین که آتش زجنبش دمید   زگرمیش پس خشکی آمد پدید
وزانپس زآرام سردی نمود   زسردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجای آمدند   زبهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته   زهر گونه گردن بر افراخته
پدید آمد این گنبد [2]) تیزرو   شگفتی نمایندهٔ نو بنو
ابر ده ودو [3]) هفت شد کدخدای   گرفتند هر یک سزاوار جای
درو بخشش وداد [4]) آمد پدید   به بخشید دانندهرا چون سزید
فلکها یک اندر دگر بسته [5]) شد   بجنبید چون کار پیوسته شد
چو دریا وچون کوه وچون دشت وراغ   زمین شد بکردار روشن چراغ
ببالید کوه آبها بر دمید   سر رستنی سوی بالا کشید
زمینرا بلندی نبد جایگاه   یکی مرکزی تیره بود [6]) وسیاه

1) C. زآموختن. 2) C. گنبد. 3) C. دو وده. 4) C. ودادن. 5) P. ساخته. 6) P. بد contra metrum.

ستاره بسر بر شگفتی نمود   بخاک اندرون روشنی فزود
همی بر شد آتش فرود آمد آب   همی گشت گرد زمین آفتاب
گیا رست با چند گونه درخت   ببالا بر[1]) آمد سران شان زبخت
ببالد ندارد جز این نیروئی[2])   نپوید چو پویندگان هر سوئی[3])
وزانپس چو جنبنده آمد پدید   همه رستنی زیر خویش آورید
خور وخواب وآرام جوید همی   وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان ونه جویا خرد   زخار وزخاشاك تن پرورد
نداند بد ونیك فرجام کار   نخواهد ازو بندگی کردگار
چو دانا توانا بد وداددگر   ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر
چنین است فرجام کار جهان   نداند کسی آشکار ونهان

گفتار در آفرینش مردم

چو زین بگذری مردم آمد پدید   شد این بندهارا سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند   بگفتار خوب وخرد کاربند
پذیرندهٔ هوش ورای وخرد   مر اورا دد ودام فرمان برد
زراه خرد بنگری اندکی   که معنی مردم چه باشد یکی
مگر مردمی خیره دانی همی   جز اینرا ندانی نشانی همی
ترا از دو گیتی بر آورده اند   بچندین میانجی به پرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار   توئی خویشتنرا ببازی مدار
شنیدم زدانا دگر گونه زین   چه دانیم راز جهان آفرین
نگه کن سرانجام خودرا ببین   چو کاری بیابی بهی بر گزین
برنج اندر آری تنترا رواست   که خود رنج بردن بدانش سزاست
چو خواهی که یابی زهر بد رها   سر اندر نیاری بدام بلا[4])

1) C. بزیر اندر.   2) C. نیروی.   3) C. سوی.   4) Duos versus 71 et

بوی در دو گیتی زبد رستگار   نکو کار گردی بسر کردگار
نگه کن ازین ¹) گنبد تیزگرد   که درمان ازویست وزویست ²) درد
نه گشت زمانه بفرسایدش   نه این رنج وتیمار بگزایدش
نه از جنبش ³) آرام گیرد همی   نه چون ما تباهی پذیرد همی
ازو دان فزونی ازو ⁴) دان شمار   بد ونیك نزدیك او آشکار

گفتار اندر آفرینش آفتاب

زیاقوت سرخ است چرخ کبود   نه از باد وآب ونه از گرد ودود
بچندان فروغ وبچندان چراغ   بیاراسته چون به نوروز باغ
روان اندرو گوهر دلفروز   کزو روشنائی گرفتست روز
که هر بامدادی چو زرّین سپر   زمشرق بر آرد فروزنده سر
زمین پوشد از نور پیراهنا   شود تیره گیتی بدو روشنا
چو از مشرق او سوی خاور کشد   زمشرق شب تیره سر بر کشد
نگیرند مر یك دگررا گذر   نباشد ازین یك روش راستتر
ایا آنکه تو آفتابی همی   چه بودت که بر من نتابی همی

در آفرینش ماه

چراغیست مر تیره شبرا بسیج   ببد تا توانی تو هرگز مپیچ
دو روز ودو شب روی ننمایدا   همانا که گردش بفرسایدا ⁵)
پدید آید آنگاه باریك وزرد   چو پشت کسی کوغم عشق خورد

---

72 hoc loco omittit C. et paulo infra post vs. 94 inserit, pro نکو کار گردی legens نکو نام باشی.

1) C. برین. 2) P. ازویست. 3) C. گردش. 4) C. وزو. 5) C. hunc vs. sic legit:

چو سی روز گردش به پیمایدا   دو روز ودو شب روی ننمایدا

چو بیننده دیدارش از دور دید — هم اندر زمان او[1]) شود ناپدید
دگر شب نمایش کند بیشتر[2]) — ترا روشنائی دهد بیشتر
بدو هفته گردد تمام ودرست — بدان باز گردد که بود از نخست
بود هر شبانگاه باریکتر — بخورشید تابنده نزدیکتر
بدینسان نهادش خداوند داد — بود تا بود هم بدین یك نهاد

ستایش پیغمبر ویارانش

ترا دانش ودین رهاند درست — ره رستگاری ببایدت جست[3])
اگر دل نخواهی که باشد نژند — نخواهی که دائم بوی مستمند[4])
بگفتار پیغمبرت راه جوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی[5]) — خداوند امر وخداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه — نتابید بر کس زبوبکر به
عمر کرد اسلامرا آشکار — بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین — خداوند شرم وخداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول — که اورا بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیّم درست — درست این سخن قول پیغمبرست
گواهی دهم کین سخن راز اوست — تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست[6])
علیرا چنین دان[7]) ودیگر همین — کزیشان قوی شد بهر گونه دین
نبی آفتاب وصحابان چو ماه — بهم بستنی[8]) یکدگر راست راه[9])
منم بندهٔ اهل بیت نبی — ستایندهٔ خاك پای وصی

---

1) C. رو. 2) P. پیشتر. 3) Hic versus legitur in C. post vs. 95.
4) Post hunc versum C. addit duos versus praecedentes 71 et 72.
5) C. ووحی. 6) Post hunc versum C. addit alium:
بدان باش کو گفت زان بر مگرد — چو گفتار وزایت نبارد بدرد
7) C. گفت. 8) C. نسبتی. 9) Qui sequuntur duo vss. 105 et 106 desunt in C.

ابا دیگران مر مرا کار نیست — جزین مر مرا راه گفتار نیست
حکیم این جهانرا چو دریا نهاد — بر انگیخته موج زو[1]) تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته — همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس — بیاراسته هم چو چشم خروس
محمّد بدو اندرون با علی — همان اهل بیت نبی ووصی
خردمند کز دور دریا بدید — کرانه نه پیدا وبن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن — کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت گر[2]) با نبی ووصی — شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر — خداوند تاج ولوا وسریر
خداوند جوی ومی وانگبین — همان چشمهٔ شیر ومای معین
اگر چشم داری بدیگر سرای — بنزد نبی ووصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست — چنین است آئین وراه منست
برین زادم وهم برین بگذرم — چنان دان که خاك پی حیدرم[3])
دلت گر براه خطا مایلست — ترا دشمن اندر جهان خود دلست
نباشد جز از بی پدر دشمنش — که یزدان بآتش بسوزد تنش
هر آنکس که در دلش بغض علیست — ازو زارتر در جهان زار کیست[4])
نگر تا نداری ببازی جهان — نه بر گردی از نیكپی همرهان
همه[5]) نیکیت باید آغاز کرد — چو با نیکنامان بوی همنورد[6])
ازین در سخن چند رانم همی — همانا کرانش ندانم همی

گفتار اندر فراهم آوردن شاه نامه

سخن گفته شد گفتنی هم نماند — من از گفته خواهم یکی با تو راند[7])

1) P. et C. ازو. 2) P. et C. اگر. 3) Hic versus deest in C. 4) Vs. 121 deest in C. 5) C. همان. 6) C. بوی در نبرد et addit alium:
نکوئی بهر جا چو آید بکار — نکوئی گزین وز بدی شرم دار
7) Vs. 125 deest in C.

سخن هرچه گویم همه گفته اند ‏ بر باغ دانش همه رفته اند
اگر بر درخت برومند جای ‏ نیابم که از بر شدن نیست رای
کسی کو شود زیر نخل بلند ‏ همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن ‏ بر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامهء نامور شهریار ‏ بگیتی بمانم یکی یادگار
تو اینرا دروغ وفسانه مدان ‏ بیك سان روش در زمانه مدان
ازو هر چه اندر خورد با خرد ‏ وگر بر ره رمز معنی[1]) برد
یکی نامه بود از گه باستان ‏ فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی ‏ ازو بهرهء برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد ‏ دلیر وبزرگ وخردمند وراد
پژوهندهء روزگار نخست ‏ گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سال خورد ‏ بیاورد کین[2]) نامهرا گرد کرد
بپرسید شان از نژاد کیان ‏ وزان نامداران فرخ گوان
که گیتی بآغاز چون داشتند ‏ که ایدر[3]) بما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیك اختری ‏ بریشان همه روز کنداوری[4])
بگفتند پیشش یکایك مهان ‏ سخنهای شاهان وگشت جهان
چو بشنید زیشان سپهبد سخن ‏ یکی نامور نامه افگند بن
چنان یادگاری شد اندر جهان ‏ برو آفرین از کهان ومهان

داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستانها بسی ‏ همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان ‏ همه[5]) بخردان نیز وهم[6]) راستان

---

1) C. ومعنی. 2) C. واین. 3) C. ایدون. 4) C. کنند آوری.
5) C. همان. 6) C. بخردان وهمان.

جوانی بیامد گشاده زبان   سخن گفتن خوب [1]) وروشن روان
بنظم آرم این نامه‌را گفت من   ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش‌را خوی بد یار بود   ابا بد همیشه به پیکار [2]) بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ   بسر بر نهادش [3]) یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد   نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایک ازو بخت بر گشته شد   بدست یکی بنده بر کشته شد [4])
برفت او واین نامهٔ ناگفته ماند   چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا به بخشا [5]) گناه ورا   بیفزای در حشر جاه [6]) ورا

گفتار در بنیاد نهادن کتاب

دل روشن من چو بر گشت زوی   سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه‌را دست پیش آورم   زدفتر بگفتار خویش آورم
به پرسیدم از هر کسی بی شمار   به ترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی   بباید سپردن بدیگر کسی
ودیگر که گنجم وفادار نیست   همان رنج‌را کس خریدار نیست
زمانه سراسر [7]) پر از جنگ بود   بجویندگان بر جهان تنگ بود
برین گونه یك چند بگذاشتم   سخن‌را نهفته همی داشتم
ندیدم کسی کش سزاوار بود   بگفتار این مر مرا یار بود
زنیکو سخن به چه اندر جهان   برو آفرین از کهان ومهان
اگر به نبودی سخن از خدای   نبی کی [8]) بدی نزد ما رهنمای

---

1) C. سخن گوی وخوش طبع.   2) P. بیکاری male.   3) C. inverso ordine: نهادش بسر بر.   4) C. addit versum:
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار   بگفت وسر آمد برو روزگار
5) C. بکن عفو یا رب.   6) P. جاهی.   7) C. سرای.   8) C. که.

بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که با من یکی پوست[1]) بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو — به نیکی گراید همی[2]) پای تو
نبشته من این نامهٔ پهلوی — به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان وجوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست
تو[3]) این نامهٔ خسروان باز گوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — بر افروخت این جان تاریك من

اندر ستایش ابو منصور بن محمّد

بدین نامه چون دست کردم دراز — یکی مهتری بود گردن‌فراز
جوان بود از[4]) گوهر پهلوان — خردمند وبیدار وروشن روان
خداوند رای وخداوند شرم — سخن گفتن خوب وآوای نرم
مرا گفت کز من چه باید[5]) همی — که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سیب — که از باد نامد[6]) بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم زخاك نژند — ازان نیکدل نامدار ارجمند
بچشمش همان خاك وهم سیم وزر — بزرگی[7]) بدو یافته زیب وفر
سراسر جهان پیش او خوار بود — جوانمرد بود ووفادار بود
چنان نامور گم[8]) شد از انجمن — چو از باد[9]) سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان — بدست نهنگان مردم‌کشان[10])
دریغ آن کمربند وآن گردگاه — دریغ آن کئی برز وبالای شاه
گرفتار زو دل[11]) شده ناامید — روان لرز لرزان بکردار بید[12])

---

1) C. بیك پوست. 2) C. خرامد مگر. 3) C. شو. 4) P. واز. 5) C. چه اید. 6) P. نیاید contra metrum. 7) C. کریمی. 8) P. دم. 9) P. چو در باغ. 10) Hic versus legitur in C. post vs. 181. 11) C. دل زو. 12) Post hunc vs. alium addit C.:
ستم باد بر جان آن ماه وسال — کجا بر تن شاه شد بد سگال

یکی پند آن شاه یاد آورم　　زکژّی روان سوی داد آورم
مرا گفت کاین[1]) نامهٔ شهریار　　گرت[2]) گفته آید بشاهان سپار
دل من بگفتار او رام شد　　روانم بدین شاد وپدرام شد[3])
بدین نامه من دست کردم دراز　　بنام شهنشاه گردن‌فراز
خداوند تاج وخداوند تخت　　جهاندار پیروز وبیدار بخت[4])

اندر ستایش سلطان محمود

جهان آفرین تا جهان آفرید　　چنو شهریاری[5]) نیامد پدید
چو خورشید بر گاه بنمود تاج　　زمین شد بکردار تابنده عاج
چه گوئی که خورشید تابان که بود　　کزو در جهان روشنائی فزود
ابو القاسم آن شاه فیروز بخت　　نهاد از بر تاج خورشید تخت
زخاور بیاراست تا باختر　　پدید آمد از فرّ او کان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت　　بمغز اندر اندیشه بسیار گشت
بدانستم[6]) آمد زمان سخن　　کنون نو شود روزگار کهن
بر اندیشهٔ شهریار زمین　　بخفتم شبی لب[7]) پر از آفرین
دل من چو نور اندر آن تیره شب　　بخفته گشاده دل وبسته لب
چنان دید روشن روانم بخواب　　که رخشنده شمعی بر آمد زآب
همه روی گیتی شب لاجورد　　ازان شمع گشتی چو یاقوت زرد
درو دشت بر سان دیبا شدی　　یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهریاری چو ماه　　یکی تاج بر سر بجای کلاه
رده بر کشیده سپاهش[8]) دو میل　　بدست چپش هفت صد ژنده پیل

1) P. که این. 2) C. اگر. 3) C. addit versum:
چو جان رهی پند او کرد یاد　　دلم گشت از پند او راد وشاد
4) In C. huic versui praecedit sequens 188. 5) P. مرزبانی. 6) C. چو دانستم. 7) C. دل. 8) C. سپاه از.

یکی پاك دستور پیشش بپای　　بداد وبدین شاه‌را رهنمای
مرا خیره گشتی سر از فرّ شاه　　وزان زنده پیلان وچندین سپاه
چو آن چهرهٔ خسروی دیدمی　　ازان نامداران بپرسیدمی
که این چرخ وماه است یا تاج وگاه　　ستارست [1]) پیش اندرش یا سپاه
یکی گفت این شاه روم است وهند　　زقنّوج [2]) تا پیش دریای سند
به ایران وتوران ورا بنده اند　　برای وبفرمان او زنده اند
بیاراست روی زمین‌را بداد　　بپردخت زان تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ　　بآبشخور آرد همی میش وگرگ
زکشمیر تا پیش دریای چین　　برو شهریاران کنند آفرین
چو کودك لب از شیر مادر بشست　　بگهوارهٔ محمود گوید نخست
تو نیز آفرین کن که گویندهٔ　　بدو نام جاوید جویندهٔ
نه پیچد کسی سر زفرمان او　　نیارد گذشتن زپیمان او [3])
چو بیدار گشتم بجستم زجای　　چه مایه شب تیره بودم بپای
بر آن شهریار آفرین خواندم　　نبودم درم جان بر افشاندم [4])
بدل گفتم این خواب‌را پاسخ است　　که آواز او [5]) در جهان فرّخ است
برو آفرین کو کند آفرین　　بر آن بخت بیدار وتاج ونگین
زفرّش جهان شد چو باغ بهار　　هوا پر زابر وزمین پر نگار
زابر اندر آمد بهنگام نم　　جهان شد بکردار باغ ارم
بایران همه خوبی از داد اوست　　کجا هست مردم همه یاد اوست [6])
ببزم اندرون آسمان وفاست　　برزم اندرون تیز چنگ [7]) اژدهاست
بتن زنده پیل وبجان جبرئیل　　بکف ابر بیمن بدل رود نیل

---

1) C. ستاره است.　2) P. زقنوج.　3) C. اوی in utroque hemist.
4) P. بر افشانیدم.　5) C. آوازهاش.　6) C. جهان شادمان از دل شاد اوست; P. یار اوست, quod ob rhythmum finalem mutavi in یاد اوست.
7) C. تیز دم.

سر بخت بدخواه از[1] خشم اوی — چو دینار خوارست بر چشم اوی
نه کنداوری گیرد از تاج وگنج — نه دل تیره دارد زرزم وزرنج
هر آنکس که دارد زپروردگان — زآزاد واز نیك دل بردگان
شهنشاه‌را سر بسر دوستدار — بفرمان به بسته کمر استوار
شده هر یکی شاه بر[2]) کشوری — روان نام شان در همه دفتری[3])
نخستین برادرش کهتر بسال — که در مردمی کس ندارد همال
زگیتی پرستنده‌ٔ فرّ نصر — زید شاد در سایه‌ٔ شاه عصر
کسی کش پدر ناصر الدّین بود — سر[4]) تخت او تاج پروین بود
خداوند مردی ورای وهنر — بدو شادمان مهتران سر بسر
ودیگر[5]) دلاور سپهدار طوس — که در جنگ بر[6]) شیر دارد فسوس
ببخشد درم هرچه یابد زدهر — همی[7]) آفرین جوید از دهر بهر
بیزدان بود خلق‌را رهنمای — سر شاه خواهد که ماند بجای
جهان بی سر وتاج خسرو مباد — همیشه بماناد جاوید شاد
همیشه تن آباد[8]) با تاج وتخت — زدرد وغم آزاد وپیروز بخت
کنون باز گردم بآغاز کار — سوی نامه‌ٔ نامور شهریار

آغاز داستان

پادشاهی گیومرت اول ملوك عجم سی سال بود

سخن گوی دهقان چه گوید نخست — که تاج[9]) بزرگی بگیتی که جست

1) C. ببا. 2) C. بهر. 3) C. بمنبری. 4) C. بپی. 5) C. ببویژه.
6) P. بدر. 7) C. بهمه. 8) P. بآزاد. 9) C. بنام.

که بود آن که دیهیم بر سر نهاد   ندارد کس از روزگاران [1]) بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر   بگوید ترا یک بیک از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش   کرا بود زان برتران پایه پیش
پژوهندهٔ نامهٔ باستان   که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کائین تخت وکلاه   کیومرت آورد واو [2]) بود شاه
چو آمد ببرج حمل آفتاب   جهان گشت با فرّ وآئین وآب
بتابید زانسان زبرج بره   که گیتی جوان گشت زو [3]) یکسره
کیومرت شد بر جهان کدخدای   نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تخت وبختش بر آمد زکوه   پلنگینه پوشید خود با گروه
ازو اندر آمد همی پرورش   که پوشیدنی نو بد ونو [4]) خورش
بگیتی درون سال سی شاه بود   بخوبی چو خورشید بر گاه بود
همی تافت از تخت شاهنشهی   چو ماه دو هفته زسرو سهی
دد ودام هر جانور کش بدید   زگیتی بنزدیک او آرمید
دوتا میشدندی بر تخت او [5])   ازان بر شده فرّه وبخت او [6])
برسم نماز آمدندیش پیش   ازان جایگه بر گرفتند کیش
پسر بد مر اورا یکی خوبروی   هنرمند وهمچون [7]) پدر نامجوی
سیامک بدش نام وفرخنده بود   کیومرت را دل بدو زنده بود
زگیتی بدیدار او شاد بود   که بس بارور شاخ بنیاد بود
بجانش بر از مهر گریان بدی   ز بیم جدائیش بریان بدی [8])
بر آمد برین کار یک روزگار   فروزنده شد دولت شهریار

---

1) P. روزگار آن.   2) C. کو.   3) P. ازو.   4) C. نه بد ونه.   5) C. اوی.   6) C. ازان فرّه وبر شده بخت اوی.   7) C. همچون.   8) Post hunc versum C. addit alium:

چنین است آئین ورسم جهان   پدررا بفرزند باشد توان

بگیتی نبودش کسی دشمنا   مگر در[1]) نهان ریمن آهرمنا
برشك اندر آهرمن بد سگال   همی رای زد تا ببالید بال[2])
یکی بچّه بودش چو گرگ سترگ   دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد ونزدیك او راه جست   همی تخت ودیهیم کی شاه جست
جهان شد بران دیو بچّه سیاه   زبخت سیامك هم از بخت شاه
همی گفت با هر کسی راز خویش   جهان کرد یکسر پر آواز خویش
کیومرث زین خود کی آگاه بود   که اورا بدرگاه بدخواه بود[3])
یکایك بیامد خجسته سروش   بسان پریّ[4]) پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر   که دشمن چه سازد همی با پسر[5])

کشته شدن سیامك بر دست دیو

سخن چون بگوش سیامك رسید   زکردار بدخواه دیو پلید
دل شاه بچّه بر آمد بجوش   سپاه انجمن کرد وبگشاد گوش
بپوشید تنرا بچرم پلنگ   که جوشن نبد آنگه آئین جنگ
پذیره شدش[6]) دیورا جنگجوی   سپهرا چو روی اندر آمد بروی
سیامك بیامد برهنه تنا   بیاویخت[7]) با پور آهرمنا
بزد چنگ وازونه دیو سیاه   دوتا اندر آورد بالای شاه
فگند آن تن شاه بچّه[8]) بخاك   بچنگال کردش جگرگاه چاك
سیامك بدست چنان دُشت[9]) دیو   تبه گشت وماند انجمن بی خدیو
چو آگه شد از مرگ فرزند شاه   زتیمار گیتی برو شد سیاه
فرود آمد از تخت ویله کُنان   بناخن تننش گوشت پاره[10]) کَنان

---

1) C. جز اندر.   2) C. تا بیاگند یال.   3) C. که تخت مهی‌را جز او شه بود.   4) P. پری با male.   5) P. پدر vitiose.   6) C. شده.   7) C. بر آویخت.   8) C. زاده.   9) C. سیامك برای خود ودست.   10) C. زنان بر سر ودست وبازو.

دو رخساره پر خون ودل سوگوار دژم کرده بر خویشتن روزگار
سپه سر بسر زار وگریان شدند بران آتش سوگ بریان شدند[1]
خروشی بر آمد زلشکر بزار کشیدند صف بر در شهریار
همه جامها کرده پیروزه رنگ دو چشمان پر از خون ورخ باده رنگ
دد ومرغ ونخچیر گشته گروه برفتند ویله کنان سوی کوه
برفتند با سوگواری ودرد زدرگاه کی شاه بر خاست گرد
نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار
درود آوریدش خجسته سروش کزین بیش مخروش وباز آر هوش
سپه ساز وبر کش بفرمان من بر آور یکی گرد زان[2] انجمن
ازان بدکنش دیو روی زمین بپرداز وپردخته کن دل زکین
کی[3]) نامور سر سوی آسمان بر آورد وبد خواست بر بدگمان
بدان برترین[4]) نام یزدانش‌را بخواند وبپالود مژگانش‌را
وزان پس بکین سیامك شتافت شب وروز آرام وخفتن نیافت

رفتن هوشنگ وکیومرت به جنگ دیو سیاه

سیامك خجسته یکی پور داشت که نزد نیا جای دستور داشت
گرانمایه‌را نام هوشنگ بود تو گفتی همه هوش وفرهنگ بود
بنزد نیا یادگار پدر نیا پروریده مر اورا ببر
نیایش بجای پسر داشتی جز او بر کسی چشم نگماشتی
چو بنهاد دل کینه وجنگ‌را بخواند آن گرانمایه هوشنگ‌را
همه رفتنیها[5]) بدو باز گفت همه رازها بر گشاد از نهفت
که من لشکری کرد خواهم همی خروشی بر آورد خواهم همی

1) Vs. 42 deest in C. 2) P. از آن. 3) C. کئی. 4) C. برتری. 5) C. گفتنیها.

ترا بود باید همی پیش رو   که من رفتنی ام تو سالار نو
پری وپلنگ انجمن کرد وشیر   زدرّندگان گرگ وببر دلیر[1]
سپاه دد ودام ومرغ وپری   سپهدار با کبر وکنداوری[2]
پس پشت لشکر کیومرث شاه   نبیره بپیش اندرون با سپاه
بیامد سیه دیو با ترس وباك   همی باسمان بر پراگند خاك
زهرّای درّندگان چنگ[3] دیو   شده سست بر چشم کیهان خدیو
بهم بر فتادند هر دو گروه   شدند از دد ودام دیوان ستوه
بیازید هوشنگ چون شیر چنگ   جهان کرد بر دیو نستوه تنگ
کشیدش سراپای یکسر دوال   سپهبد برید آن سر بی همال
بپای اندر افگند وبسپرد خوار   دریده برو چرم وبر گشته کار
چو آمد مر آن کینهرا خواستار   سر آمد کیومرثرا روزگار
برفت وجهان مردری ماند ازوی   نگر تا کرا نزد او آبروی
جهان فریبندهرا گرد کرد   ره سود پیمود[4] ومایه نخورد[5]
جهان سربسر چون فسانست وبس[6]   نماند بد ونیك بر هیچکس

هوشنگ

پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

جهاندار هوشنگ با رای وداد   بجای نیا تاج بر سر نهاد

---

1) Post hunc vs. C. alium addit:

بفرمان شاه جهان بد همه   سپاهی ووحشی ومرغ ورمه

2) C. کنداوری. 3) C. جنگ male. 4) P. بنمود. 5) C. hunc vs. sequenti postponit. 6) C. فسانه است بس.

بگشت از برش چرخ سالی ¹) چهل　　پر از هوش مغز وپر از داد دل
چو بنشست بر جایگاه مهی　　چنین گفت بر تخت شاهنشهی
که بر هفت کشور منم پادشا　　بهر جای پیروز وفرمان روا
بفرمان یزدان پیروزگر　　بداد ودهش تنگ بسته کمر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد　　همه روی گیتی پر از داد کرد
نخستین یکی گوهر آمد بچنگ　　بدانش زآهن جدا کرد سنگ
سر مایه کرد آهن آب گون　　کزان سنگ خارا کشیدش برون
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد　　کجا زو ²) تبر اره وتیشه کرد
چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت　　زدریا بر آورد وهامون نواخت
بجوی وبرود ³) آبرا راه کرد　　بفرّ کئی رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم بران ⁴) بر فزود　　پراگندن ⁵) تخم وکشت ودرود
بسیچید پس هر کسی نان خویش　　بورزید وبشناخت سامان خویش
ازان پیش کاین کارها شد بسیچ　　نبد خوردنیها جز از میوه هیچ
همه کار مردم نبودی به برگ　　که پوشیدنی شان همه بود برگ
نیارا همی ⁶) بود آئین وکیش　　پرستیدن ایزدی بود پیش
بدان گه بدی آتش خوبرنگ　　چو مر تازیان است محراب سنگ ⁷)
بسنگ اندر آتش ازو شد پدید　　کزو روشنی در جهان گسترید

بنیاد نهادن جشن سده ⁸)

یکی روز شاه جهان سوی کوه　　گذر کرد با چند کس هم گروه
پدید آمد از دور چیزی دراز　　سیه رنگ وتیره تن وتیز تاز

---

1) P. سال　2) C. زد vitiose.　3) C. انگهی.　4) P. برو.　5) P. پراگندء.　6) C. همین, hoc hemist. posteriori praeponens.　7) Hic vs. deest in C.　8) Non apte P. hoc caput praecedente vs. 16 incipit.

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون   زدود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش وسنگ   گرفتش یکی سنگ وشد پیش جنگ
بزور کیانی بیازید دست[1]   جهانسوز مار از جهانجو بجست
بر آمد بسنگ گران سنگ خُرد   همان وهمین سنگ بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ   دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن زراز   پدید آمد آتش ازان سنگ باز
هر آنکس که بر سنگ آهن زدی   ازو روشنائی پدید آمدی
جهاندار پیش جهان آفرین   نیایش همی کرد وخواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد   همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغیست این ایزدی   پرستید باید اگر بخردی
شب آمد بر افروخت آتش چو کوه   همان شاه در گرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب وباده خورد   سده نام آن جشن فرخنده کرد
زهوشنگ ماند این سده یادگار   بسی باد چون او دگر شهریار
کز آباد کردن جهان شاد کرد   جهانی به نیکی ازو یاد کرد
بدان ایزدی فرّ وجاه کیان   زنخچیر گور وگوزن ژیان
جدا کرد گاو وخر وگوسپند   بورز آورید آنچه بد سودمند
جهاندار هوشنگ با هوش گفت   بدارید شانرا جدا جفت جفت
بدیشان بورزید وزیشان خورید[2]   همی باچرا[3] خویشتن پرورید
زپویندگان هرکه مویش نکوست   بکشت وزایشان بر آهیخت پوست
چو سنجاب وقاقم[4] چو روباه گرم[5]   چهارم سمورست کش موی نرم[6]
بدین گونه از چرم پویندگان   بپوشید بالای گویندگان

---

1) P. رهانید زدست contra metrum. 2) P. وزیشان خرید male.
3) P. تاچرا. 4) P. چو قاقم contra metrum. 5) C. روباه نرم male.
6) C. گرم male.

ببخشید وگسترد وخورد وسپرد برفت وجز از نام نیکی نبرد [1]
بسی رنج برد اندر آن روزگار بافسون واندیشهٔ بی شمار
چو پیش آمدش روزگار بهی ازو مردری ماند تخت مهی
زمانه نه دادش زمانی درنگ شد آن شاه هوشنگ با هوش وسنگ [2]
نه پیوست خواهد جهان با تو مهر نه نیز آشکارا نمایدت چهر

طهمورث

پادشاهی طهمورث دیوبند سی سال بود

پسر بد مر اورا یکی هوشمند گرانمایه طهمورث دیوبند
بیامد بتخت پدر بر نشست بشاهی کمر بر میان بر ببست
همه موبدانرا زلشکر بخواند بچربی چه مایه سخنها براند
چنین گفت کامروز این تخت وگاه مرا زیبد وتاج وگرز وکلاه
جهان از بدیها بشویم برای پس آنگه کنم در کُهی [3] گردپای
زهر جای کوته کنم دست دیو که من بود خواهم جهانرا خدیو
هر آن چیز کاندر جهان سودمند کنم آشکارا گشایم زبند
پس از پشت میش وبره پشم وموی برید وبرشتن نهادند روی
بکوشش ازان کرد پوشش بجای بگستردنی هم بُد او [4] رهنمای
زپویندگان هر که بد تیز [5] رو خورش کرد شان سبزه وکاه وجو

---

1) Post hunc vs. C. addit alium:

چهل سال با شادکامی وناز بداد ودهش بود آن سرفراز

2) C. با رای وهنگ. 3) P. پس آنگه زکَیْنی کنم گردپای. 4) C. بد هم او.
5) C. نیبك.

رمنده ددان‌را همه بنگرید   سیه گوش ویوز از میان بر گزید
بچاره بیاوردش از دشت وکوه   ببند آمدند آنکه بُد زان گروه
زمرغان همان آنکه بُد نیک ساز   چو باز وچو شاهین گردنفراز
بیاورد وآموختن شان گرفت   جهانی بدو ماند اندر شگفت
بفرمود شان تا نوازند گرم   نخوانند شان جز بآواز نرم
چو این کرده شد ماکیان وخروس   کجا بر خروشد گه زخم کوس
بیاورد ویکسر[1]) چنان چون سزید   نهفته همه سودمندی گزید
چنین گفت کاینرا[2]) نیایش کنید   جهان آفرین‌را ستایش کنید
که او داد مان بر ددان دستگاه   ستایش مر اورا که بنمود راه
مر اورا یکی پاک دستور بود   که رایش زکردار بد دور بود
خنیده[3]) بهر جای وشیداسپ نام   نزد جز به نیکی بهر جای گام
همه روز بسته زخوردن دو لب[4])   بپیش جهاندار بر پای شب
همان بر دل هر کسی بوده دوست   نماز شب وروزه آئین اوست[5])
سر مایه بُد اختر شاه‌را   وزو بند بُد جان بدخواه‌را
همه راه نیکی نمودی بشاه   هم از راستی خواستی پایگاه
چنان شاه پالوده گشت از بدی   که تابید زو فرّهٔ ایزدی[6])
برفت اهرمن‌را بافسون ببست   چو بر تیزرو بارگی بر نشست
زمان تا زمان زینش بر ساختی   همی گرد گیتیش بر تاختی
چو دیوان بدیدند کردار او   کشیدند گردن زگفتار او
شدند انجمن دیو بسیار مر   که پردخته[7]) ماند ازو تاج زر

---

1) C. یکسر. 2) P. خدارا contra metrum. 3) P. گزیده. 4) C. زخوردن همه روز بر بسته لب. 5) Versus spurius est sec. Rückert.
6) Post hunc vs. C. addit alium:
چو دستور باشد چنین کاردان   تو شه‌را هنر نیز بسیار دان
7) P. پرداخته.

چو طهمورث آگه شد از کار شان — بر آشفت وبشکست بازار شان
بفرّ جهاندار بستنش[1]) میان — بگردن بر آورد[2]) گرز گران
همه نرّه دیوان وافسونگران — برفتند جادو سپاهی گران
دمنده سیه دیو شان پیش رو — همی باسمان بر کشیدند غو
هوا تیره‌فام وزمین تیره گشت — دو دیده درو اندرون خیره گشت
جهاندار طهمورث بافرین — بیامد کمر بستهٔ رزم وکین
زیکسو غو آتش ودود دیو — زیکسو دلیران کیهان خدیو
یکایك بیاراست با دیو جنگ — نبد جنگ شانرا فراوان درنگ
ازیشان دو بهره بافسون ببست — دگر شان بگرز گران کرد پست
کشیدند شان خسته وبسته خوار — بجان خواستند آن زمان[3]) زینهار
که مارا مکش تا یکی نو هنر — بیاموزی از ما کت آید ببر
کی[4]) نامور داد شان زینهار — بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزاد شان شد سر از بند او[5]) — بجستند ناچار پیوند او[5])
نبشتن بخسرو بیاموختند — دلشرا بدانش بر افروختند
نبشتن یکی نه که نزدیك سی — چه رومی چه تازی وچه پارسی
چه سغدی چه چینی وچه پهلوی — نگاریدن آن کجا بشنوی
جهاندار سی سال ازین بیشتر — چگونه پدید آوریدی هنر
برفت وسر آمد برو روزگار — همه رنج او ماند ازو یادگار
جهانا مپرور چو خواهی درود — چو میبدروی پروریدن چه سود
بر آری یکی‌را بچرخ بلند — سپاریش ناگه بخاك نژند

1) C. بسته. 2) C. بر آورده. 3) C. آنگهی. 4) C. کشی. 5) C. اوی in utroque hemistichio.

جمشید

پادشاهی جمشید هفت صد سال بود

گرانمایه جمشید فرزند اوی   کمر بسته ودل پر از پند اوی [1]
بر آمد بران تخت فرّخ پدر   برسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فرّ شاهنشهی   جهان سر بسر گشت [2] اورا رهی
زمانه بر آسوده [3] از داوری   بفرمان او دیو ومرغ وپری
جهانرا فزوده بدو آبروی   فروزان شده تخت شاهی بدوی
منم گفت با فرّهٔ ایزدی   همم شهریاری وهم موبدی
بدانرا زبد دست کوته کنم   روانرا سوی روشنی ره کنم
نخست آلت جنگرا دست برد   در نام جستن بگردان سپرد
بفرّ کئی نرم کرد آهنا   چو خود وزره کرد وچون جوشنا
چو خفتان وچون درع وبرگستوان [4]   همه کرد پیدا بروشن روان
بدین اندرون سال پنجاه رنج   ببرد وازین چند [5] بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد   که پوشند هنگام [6] بزم [7] ونبرد
زکتّان وابریشم [8] وموی وقز   قصب کرد پرمایه دیبا وخز
بیاموخت شان رشتن وتافتن   بتار اندرون پودرا بافتن
چو شد بافته شستن ودوختن   گرفتند زو [9] یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر [10] نهاد   زمانه بدو شاد واو نیز شاد

1) Huic versui C. praeponit alium:

چو رفت از میان نامور شهریار   پسر شد بجای پدر نامدار

2) C. گشته. 3) C. بر آسود. 4) P. برگستوان. 5) P. بپیمود وزین, C. ببرد وازین ساز چند. 6) P. بهنگام contra metrum. 7) C. ننگ. 8) C. وزابریشم. 9) P. et C. ازو. 10) P. دگر contra metrum.

زهر پیشه‌ور انجمن گرد کرد — بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان [1]) خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کرد شان از میان گروه — پرستنده‌را جایگه [2]) کرد کوه
بدان تا پرستش بود کار شان — نوان پیش روشن جهاندار شان
صفی بر دگر دست بنشاندند — همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند — فروزنده‌ٔ لشکر وکشورند
کزیشان بود تخت شاهی بجای — وزیشان بود نام مردی بپای
نسودی سه دیگر گُره‌را شناس — کجا نیست بر کس ازیشان سپاس
بکارند وورزند وخود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
زفرمان سر آزاده وژنده [3]) پوش — زآواز بیغاره آسوده گوش
تن آزاد وآباد گیتی بروی — بر آسوده از داور وگفتگوی [4])
چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد — که آزاده‌را کاهلی بنده [5]) کرد
چهارم که خوانند اهنوخوشی [6]) — همان دست ورزان با سرکشی
کجا همگنان کار شان [7]) پیشه بود — روان شان [8]) همیشه پر اندیشه بود
بدین [9]) اندرون سال پنجاه نیز — بخورد وبخشید بسیار چیز
ازین هر یکی‌را یکی پایگاه — سزاوار بگزید وبنمود راه
که تا هر کس اندازه‌ٔ خویش‌را — ببینند بدانند کم وبیش‌را
بفرمود دیوان ناپاک‌را — بآب اندر آمیختن خاک‌را
هر آنچه از گل [10])آمد چو بشناختند — سبک خشت‌را کالبد ساختند
بسنگ وبگچ دیو دیوار کرد — نخست از برش هندسی کار کرد

1) P. آموزیان. 2) P. جایگاه contra metrum. 3) C. خود زنده. 4) In C. duo hemist. inverso ordine leguntur et pro بروی legitur بدوی et آباد repetitur pro آزاد. 5) P. بند. 6) P. اهنوخوشی. 7) C. کار شان همگنان. 8) P. وزانسان. 9) P. برین male. 10) P. زگل contra metrum, quum primus pes sit هر آنچه از = هرآنچ از.

چو گرمابه وکاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند
زخارا گهر جست یکروزگار همی کرد زو روشنی خواستار
بچنگ آمدش چند گونه گهر چو یاقوت وبیجاده وسیم وزر
زخارا بافسون برون آورید شد آن بندهارا سراسر[1]) کلید
دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم ببویش نیاز
چو بان وچو کافور وچون مشکناب چو عود وچو عنبر چو روشن گلاب
پزشکی ودرمان هر دردمند در تندرستی وراه گزند
همان[2]) رازها کرد نیز آشکار جهانرا نیامد چنو خواستار
گذر کرد زان پس بکشتی بر[3]) آب زکشور بکشور بر آمد شتاب
چنین سال پنجه بورزید نیز ندید از هنر بر خرد بسته چیز
همان[4]) کردنیها چو آمد پدید بگیتی جز از خویشتن کس[5]) ندید
چو آن کارهای وی آمد بجای زجای مهین[6]) برتر آورد پای
بفرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو بر داشتی زهامون بگردون بر افراشتی
چو خورشید تابان میان هوا نشسته برو شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت او[7]) فرو مانده از فرّهٔ بخت او[8])
بجمشید بر گوهر افشاندند مر آن روزرا روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین بر آسوده از رنج تن دل زکین[9])

---

1) C. شد آراسته بندهارا. 2) C. همه. 3) P. در. 4) P. همه.
5) C. خویستنرا; scripsi cum P. خویشتن کس, ut in vs. 64. 6) C. مهی.
7) C. اوی. 8) C. ازان بر شده فرّهٔ بخت اوی. 9) In C. sequitur alius versus.:

بنوروز نو شاه گیتی‌فروز بران تخت بنشست فیروز روز

بزرگان بشادی بیاراستند — می وجام ورامشگران [1]) خواستند
چنین روز [2]) فرّخ ازان روزگار — بماند، ازان خسروان یادگار
چنین سال سی صد همی رفت کار — ندیدند مرگ اندران روزگار
زرنج وزبد شان نبود آگهی — میان بسته دیوان بسان رهی [3])
بفرمانش مردم نهاده دو گوش — زرامش جهان بد پر آواز [4]) نوش
چنین تا بر آمد برین سالیان — همی تافت از شاه فرّ کیان
جهان بُد بآرام زان [5]) شادکام — زیزدان بدو نو بنو بُد پیام
چو چندین بر آمد برین روزگار — ندیدند جز خوبی از شهریار
جهان سر بسر گشته [6]) اورا رهی — نشسته جهاندار با فرّهی
یکایك بتخت مهی بنگرید — بگیتی جز از خویشتن کس [7]) ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس — زیزدان بپیچید وشد ناسپاس
گرانمایگانرا زلشکر بخواند — چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان — که جز خویشتنرا ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید — چو من نامور [8]) تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم — چنان گشت گیتی که من خواستم [9])
خور وخواب وآرام تان از من است — همان [10]) پوشش وکام تان از من است

1) C. می ورود رامشگران. 2) C. جشن. 3) In C. huic vs. praecedit alius:

نیارست کس کرد بیکارئی — نبد دردمندی وبیمارئی

eumque sequuntur quatuor alii versus:

یکی تخت پرمایه کرده بپای — برو بر نشسته جهان کدخدای
نشسته بران تخت جمشید کی — بچنگ اندرون خسروی جام می
مران تخترا دیو بر داشته — زهامون بابر اندر افراشته
بر افراز تخت سپهبد زده — سراسر زمرغان همه صف زده

4) C. جهان پر زآوای. 5) P. از آن. 6) P. گشت مر contra metrum. 7) P. خویشتنرا; cf. supra vs. 47. 8) C. تاجور. 9) In C. aliud est posterius hemist.: زروی زمین رنج من کاستم. 10) P. همه.

بزرگی ودیهیم وشاهی مراست   که گوید که جز من کسی پادشاست
بدارو ودرمان جهان گشت راست   که بیماری ومرگ کسرا نکاست
جز از من که بر داشت مرگ از کسی   وگر بر زمین شاه باشد بسی
شمارا زمن هوش وجان در تن است   بمن نگرود هر که آهرمن است
گر ایدون که دانید [1] من کردم این   مرا خواند باید جهان آفرین
همه موبدان سر فگنده نگون   چرا کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد فر یزدان ازوی   گسست وجهان شد پر از گفتگوی
هر آنکس زدرگاه بر گشت روی   نماند بپیشش یکی نامجوی [2]
سه وبست سال از در بارگاه   پراگنده گشتند یکسر سپاه
منی [3] چون بپیوست [4] با کردگار   شکست اندر آورد وبر گشت [5] کار
چه گفت آن سخنگوی با فر [6] وهوش   چو خسرو شوی [7] بندگیرا بکوش
بیزدان هر آنکس که شد ناسپاس   بدلش اندر آید زهر سو هراس
بجمشید بر تیره گون گشت روز   همی کاست زو [8] فر گیتی‌فروز [9]
همی راند از دیده [10] خون در کنار   همی کرد پوزش بر [11] کردگار
همی کاست زو [12] فرهٔ ایزدی   بر آورده بر وی شکوه بدی

داستان ضحاك با پدرش

یکی مرد بود اندران روزگار   زدشت سواران نیزه گذار

---

1) P. که دانید quae si lectio vera est, pronuntiandum est دانند ex دانید decurtatum. 2) Hic vs. deest in C. 3) P. هنر. 4) P. نه شدی. 5) P. وبر بست male. 6) C. با ترس. 7) C. بپیوست. 8) P. آن male. 9) Hunc vs. sequuntur in C. duo alii:
ازو پاك یزدان چو شد خشمناك   بدانست وشد شاه با ترس وباك
که آزرده شد پاك یزدان ازوی   بدان درد درمان ندیدند روی
10) C. راند جمشید. 11) P. در male. 12) P. ازو.

گرانمایه هم شاه وهم نیکمرد   زترس جهاندار با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود   بداد ودهش برترین پایه 1) بود
مر اورا زدوشیدنی چارپای   زهر یك هزار آمدندی بجای
بز واشتر ومیشرا همچنین   بدوشندگان داده بُد پاکدین
همان گاو دوشا بفرمانبری   همان تازی اسپ رمنده فری 2)
بشیر آن کسیرا که بودی نیاز   بدان خواسته دست بردی فراز 3)
پسر بد 4) مر آن پاکدینرا یکی   کش از مهر بهره نبود اندکی
جهانجویرا نام ضحّاك بود   دلیر وسبکسار وناپاك بود
همان 5) بیورسپش همی خواندند   چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار   بود در 6) زبان دری ده هزار
از اسپان تازی بزرّین ستام   اورا بود بیور که 7) بردند نام
شب وروز بودی دو بهره بزین   زراه بزرگی نه از راه کین
چنان بد که ابلیس روزی پگاه   بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر 8) از راه نیکی ببرد   جوان گوش گفتار اورا سپرد
همانا خوش آمدش گفتار اوی   نبود آگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش ودل وجان پاك   بر آگند بر تارك خویش خاك
چو ابلیس دانست کو دل بداد   بر افسانهاش گشت نهمار شاد 9)
فراوان سخن گفت زیبا ونغز   جوانرا زدانش تهی بود مغز
همی گفت دارم سخنها بسی   که آنرا جز از من نداند کسی
جوان گفت بر گوی وچندین 10) مپای   بیاموز مارا تو ای نیك رای

---

1) P. مایه. 2) P. اسپان همچون پری. 3) P. دراز male. 4) P. بود contra metrum. 5) P. کجا. 6) C. بر. 7) C. چو. 8) P. دل پورش.
9) P. hunc versum sic legit:
چو ابلیس دید آن که او دل بباد   بر افگند از آن گشت بسیار شاد
10) C. چندین.

بدو گفت پیمانت خواهم نخست — پس آنگه سخن بر [1]) گشایم درست
جوان نیکدل [2]) بود پیمانش [3]) کرد — چنان کو[4]) بفرمود سوگند خورد
که راز تو با کس نگویم زبن — زتو بشنوم هرچه گوئی سخن
بدو گفت جز تو کسی در سرای — چرا باید ای نامور کدخدای
چه باید پدر چون پسر چون تو بود — یکی پندت از من بباید شنود
زمانه بدین خواجهء سالخورد — همی دیر ماند تو اندر نورد
بگیر این سر مایه درگاه اوی — ترا زیبد اندر جهان جاه اوی
برین گفتهء من چو داری وفا — جهانرا تو باشی یکی پادشا[5])
چو ضحّاک بشنید اندیشه کرد — زخون پدر شد دلش پر زدرد
بابلیس گفت این سزاوار نیست — دگر گوی کین از در کار نیست
بدو گفت گر بگذری زین سخن — بتابی زپیمان وسوگند من
بماند بگردنت سوگند وبند — شوی خوار وماند[6]) پدرت ارجمند
سر مرد تازی بدام آورید — چنان شد که فرمان او بر گزید
بپرسید کین چاره با[7]) من بگوی — نه بر تابم از رای تو هیچ روی[8])
بدو گفت من چاره سازم ترا — بخورشید سر بر فرازم ترا
تو در کار خاموش میباش وبس — نباید مرا یاری از هیچکس
چنان چون بباید بسازم تمام — تو تیغ سخن بر مکش از نیام
مر آن پادشارا در اندر سرای — یکی بوستان بود بس دلگشای
گرانمایه شبگیر بر خاستی — زبهر پرستش بیاراستی
سر وتن بشستی نهفته بباغ — پرستنده با او[9]) نبردی چراغ
بران رای[10]) وارونه دیو نژند — یکی ژرف چاهی بره بر بکند

---

1) P. در. 2) C. ساده دل. 3) C. فرمانش. 4) P. که. 5) C. همی کدخدا. 6) C. ماند. 7) P. بر. 8) In C. posterius hemist. est: چه روبست اینرا بهانه مجوی. 9) C. با وی. 10) P. راه.

پس ابلیس وارونه این [1]) ژرف چاه — بخاشاک پوشید وبسپرد راه
شب آمد سوی باغ بنهاد روی — سر تازیان مهتری [2]) نامجوی
چو آمد بنزدیك آن ژرف چاه — یکایك نگون شد سر بخت شاه
بچاه اندر افتاد وبشکست پست — شد آن نیکدل مرد یزدان پرست
بهر نیك وبد شاه آزاد مرد — بفرزند برنا زدی باد سرد
همی پروریدش بناز وبرنج — بدو بود شاد وبدو داد گنج
چنان بدکنش شوخ فرزند اوی — نجست از ره شرم [3]) پیوند اوی
بخون پدر گشت [4]) همداستان — زدانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر بود نرّه شیر — بخون پدر هم نباشد دلیر
اگر [5]) در نهانی سخن دیگر است — پژوهنده‌را راز با مادر است [6])
فرومایه [7]) ضحّاك بیدادگر — بدین چاره بگرفت گاه پدر
بسر بر نهاد افسر تازیان — بریشان ببخشود سود وزیان
چو ابلیس پیوسته دید آن [8]) سخن — یکی بند دیگر نو [9]) افگند بن
بدو گفت چون سوی من تافتی — زگیتی همه کام دل یافتی
اگر همچنین نیز پیمان [10]) کنی — نپیچی زگفتار وفرمان [11]) کنی
جهان سر بسر پادشاهی تراست — دد ودام با مرغ [12]) وماهی تراست
چو این گفته شد ساز دیگر گرفت — دگر گونه چاره گرفت [13]) ای شگفت

---

1) C. ابلیس بیره سر. 2) C. نامور et duo hemist. inverso ordine exhibet. 3) C. مهر. 4) C. گشته. 5) C. مگر. 6) Post hunc vs. C. addit alium:

پسر کو رها کرد رسم پدر — تو بیگانه خوان ونخوانش پسر

7) C. سبك مایه. 8) P. این. 9) C. بند نو دیگر, P. پند دیگر نو. 10) C. فرمان. 11) C. زفرمان وپیمان. 12) C. دد ومردم ومرغ. 13) C. گزید.

خوالیگری کردن ابلیس

جوانی بر آراست از خویشتن … سخن گوی[1]) وبینا دل وپاك تن
همیدون بضحّاك بنهاد روی … نبودش جز از[2]) آفرین گفتگوی
بدو گفت گر شاهرا در خورم … یکی نامور پاك خوالیگرم
چو بشنید ضحّاك بنواختش … زبهر خورش جایگه ساختش
کلید خورش خانهٔ پادشا … بدو داد دستور فرمان‌روا
فراوان نبود آنزمان پرورش … که کمتر بُد از کشتنیها[3]) خورش
جز از رستنیها نخوردند چیز … زهر چیز زمین سر بر آورد نیز[4])
پس آهرمن بدکنش رای کرد … بدل کشتن جانور جای کرد
زهر گونه[5]) از مرغ واز چارپای … خورش کرد ویکیك بیاورد[6]) بجای
بخونش بپرورد بر سان شیر … بدان تا کند پادشارا دلیر
سخن هرچه گویدش فرمان کند[7]) … بفرمان او دل گروگان کند
خورش زردهٔ خایه دادش نخست … بدان داشتش چند گه تن درست[8])
بخورد وبرو[9]) آفرین کرد سخت … مزه یافت زان[10]) خوردنش نیکبخت[11])
چنین گفت ابلیس نیرنگ ساز … که جاوید زی شاه گردنفراز
که فردات زین[12]) گونه سازم خورش … کزو باشدت[13]) سر بسر پرورش
برفت وهمه شب سگالش گرفت … که فردا چه سازد زخوردن شگفت
دگر روز چون گنبد لاجورد … بر آورد وبنمود یاقوت زرد
خورشها زکبك وتذرو سفید … بسازید[14]) وآمد دلی[15]) پر امید

---

1) P. گو. 2) C. بجز. 3) C. خوردنیها. 4) In C. deest hic vs. et چیز contractum est ex چه از. 5) C. گوشت. 6) C. خورش کرده آورد یکیك. 7) P. برد. 8) In C. deest hic vs. 9) C. بدو. 10) P. از آن. 11) C. زان مهتر شوربخت. 12) P. از آن. 13) C. آیدت. 14) P. بسازد contra metrum. 15) P. et C. دل; recepi دلی ex ed. Lumsdenii.

شه تازیان چون بخوان دست برد   سر کم خرد مهر اورا سپرد
سوم روز خوانرا بمرغ وبره   بیاراستش گونه گون یکسره
بروز چهارم چو بنهاد خوان   خورش ساخت از پشت گاو جوان
بدو اندرون زعفران وگلاب   همان سالخورده می ومشکناب
چو ضحّاك دست اندر آورد وخورد   شگفت آمدش زان هشیوار مرد
بدو گفت بنگر که تا آرزوی   چه خواهی بخواه از من ای نیکخوی
خورشگر بدو گفت کای پادشا   همیشه بزی شاد وفرمانروا
مرا دل سراسر پر از مهر تست   همه توشهء جانم از چهر تست
یکی حاجتستم زنزدیك[1]) شاه   وگرچه مرا نیست این[2]) پایگاه
که فرمان دهد شاه تا[3]) کتف اوی   ببوسم بمالم برو چشم وروی
چو ضحّاك بشنید گفتار اوی   نهانی ندانست بازار اوی
بدو گفت دادم من این کام تو   بلندی بگیرد مگر نام تو
بفرمود تا دیو چون جفت او   همی بوسهء داد بر کفت[4]) او
چو بوسید شد در زمین ناپدید   کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست   غمی گشت واز هرسوی چاره جست
سرانجام ببرّید هر دو زکفت[5])   سزد گر بمانی ازین در شگفت
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه   بر آمد دگر باره از کفت شاه
پزشکان فرزانه گرد آمدند   همه یك بیك داستانها زدند
زهر گونه نیرنگها ساختند   مر آن دردرا چاره نشناختند
بسان پزشکی پس ابلیس تفت   بفرزانگی نزد ضحّاك رفت
بدو گفت کین بودنی کار بود   بمان تا چه ماند[6]) نباید درود
خورش ساز وآرام شان ده بخورد   نشاید جز این چارهء نیز کرد

---

1) C. بنزدیك. 2) C. آن. 3) C. دهد تا سر. 4) P. کتف.
5) C. از هر دو کفت et P. کتف pro کفت. 6) C. گردد.

بجز مغز مردم مده شان خورش   مگر خود بمیرند زین¹) پرورش²)
نگر نرّه دیو اندرین³) جستوجو   چه جست وچه دید اندرین گفتگو
مگر تا یکی چاره سازد نهان   که پردخته ماند زمردم جهان

تباه شدن روزگار جمشید

ازان پس بر آمد زایران⁴) خروش   پدید آمد از هر سوی جنگ وجوش
سیه گشت رخشنده روز سپید   گسستند پیوند از⁵) جمّشید
برو تیره شد فرّهٔ ایزدی   بکژّی گرائید ونابخردی
پدید آمد از هر سوی خسروی   یکی نامداران⁶) زهر پهلوی
سپه کرده وجنگرا ساخته   دل از مهر جمشید پرداخته
یکایك از ایران بر آمد سپاه   سوی تازیان بر گرفتند راه
شنودند کانجا یکی مهتر است   پر از هول شاه⁷) اژدها پیکر است
سواران ایران همه شاه جوی   نهادند یکسر بضحّاك روی
بشاهی برو آفرین خواندند   ورا شاه ایران زمین خواندند
کی⁸) اژدهافش بیامد چو باد   بایران زمین تاج بر سر نهاد
از ایران واز تازیان لشکری   گزین کرد گردان هر کشوری
سوی تخت جمشید بنهاد روی   چو انگشتری کرد گیتی بروی
چو جمشیدرا بخت شد کندرو   بتنگ آوریدش جهاندار نو
برفت وبدو داد تخت وکلاه   بزرگی ودیهیم وگنج وسپاه

---

1) P. et C. ازین. 2) In C. post hunc vs. sequuntur duo alii:

دوای تو جز مغز آدم چو نیست   برین درد ودرمان بباید گریست
بروزی دو کس بایدت کشت زود   پس از مغز سر شان بباید درود

qui tamen spurii videntur. 3) P. اندران, C. ازین دیوان سر نرّه. 4) P. از ایران. 5) P. با. 6) C. نام جوئی. 7) C. آن. 8) C. کئی.

نهان گشت وکینی برو شد سیاه   سپرده [1]) بضحّاك تخت وكلاه
چوصدسالش اندرجهان کس ندید   زچشم همه مردمان ناپدید
صدم سال روزی بدریای چین   پدید آمد آن شاه ناپاك دین
چو ضحّاکش آورد ناگه بچنگ   یکایك ندادش زمانی درنگ
بارّه مر اورا بدو نیم کرد   جهانرا ازو پاك وبی بیم کرد
نهان بود چند از دم اژدها   بفرجام هم زو نیامد رها
شد آن تخت شاهی وآن دستگاه   زمانه ربودش چو بیجاده کاه
ازو بیش [2]) بر تخت شاهی که بود   ازان رنج بردن چه آمدش سود
گذشته برو [3]) سالیان هفت صد   پدید آوریدش [4]) بسی نیك وبد
چه باید همی زندگانی دراز   که گیتی نخواهد گشادنت راز
همی پروراندت با شهد ونوش   جز آواز نرمت نیاید بگوش
یکایك چو گوئی که گسترد مهر   که خواهد نمودن بمن مهر چهر [5])
بدو شاد باشی ونازی بدوی [6])   همه راز دل بر گشادی بدوی [7])
یکی نغز بازی برون آورد   بدلت اندر از درد خون آورد [8])
دلم سیر شد زین سرای سپنج   خدایا مرا زود برهان زرنج

ضحاك

پادشاهی ضحاك هزار سال بود

چو ضحّاك بر تخت شد شهریار   برو سالیان انجمن شد هزار

---

1) P. سپردش. 2) C. ازین پیش. 3) P. بدو. 4) C. آوریده. 5) C. نخواهد نمودن به بد نیز چهر. 6) C. همه شاد باشی وشادی بدو. 7) C. بدو. 8) In C. sequitur alius versus:
چنین است گیهان ناپایدار   تو دروی بجز تخم نیکی مکار

سراسر زمانه بدو گشت باز　　بر آمد برین روزگار[1]) دراز
نهان گشت آئین فرزانگان　　پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادوی ارجمند　　نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز　　زنیکی نبودی سخن جز براز
دو پاکیزه از خانهٔ جمّشید　　برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشیدرا هر دو خواهر[2]) بودند　　سر بانوانرا چو افسر بدند
زپوشیده رویان یکی شهرناز　　دگر ماهروئی بنام ارنواز
بایوان ضحّاك بردند شان　　بدان اژدهافش سپردند شان
بپرورد شان از ره بدخوی[3])　　بیاموخت شان تنبل[4]) وجادوی[5])
ندانست خود جز بد آموختن　　جز از کشتن وغارت وسوختن
چنان بُد که هر شب دو مرد جوان　　چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان
خورشگر ببردی بایوان شاه　　وزو ساختی راه درمان شاه
بکشتی ومغزش برون آختی[6])　　مر آن اژدهارا خورش ساختی
دو پاکیزه از کشور[7]) پادشا　　دو مرد گرانمایهٔ پارسا
یکی نامش ارمایل پاکدین　　دگر نام کرمایل پیش‌بین
چنان بد که بودند روزی بهم　　سخن رفت هر گونه از بیش وکم
زبیدادگر[8]) شاه واز لشکرش　　وزان رسمهای بد اندر خورش
یکی گفت مارا بخوالیگری　　بباید بر شاه رفت آوری
وزان پس یکی چارهٔ ساختن　　زهر گونه اندیشه انداختن
مگر زین دو تنرا که ریزند خون　　یکیرا توان آوریدن برون

---

1) C. روزگاری.　2) P. دختر.　3) P. et C. بدخوئی.　4) P. شان کژّی.　5) P. et C. وجادوئی et in C. sequitur alius versus:

بدین بود بنیاد ضحّاك شوم　　جهان شد مر اورا چو یك مهره موم

6) P. ومغزش بپرداختی.　7) C. گوهر.　8) C. زبیدادئی.

برفتند وخواليگری ساختند خورشها بانداره پرداختند
خورش خانهء پادشاه جهان گرفت آن دو بيدار خرّم نهان 1)
چو آمدش هنگام خون ريختن بشيرين 2) روان اندر آويختن
ازان روزبانان مردم 3) کُشان گرفته دو مرد جوانرا کَشان
دمان 4) پيش خواليگران تاختند زبالا بروی اندر انداختند
پر از درد خواليگرانرا جگر پر از خون دو ديده پر از کينه سر
همی بنگريد اين بدان آن بدين زکردار بيداد 5) شاه زمين
ازان دو يکيرا بپرداختند جز اين چارهء نيز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسپند بر آميخت با مغز آن ارجمند
يکيرا بجان داد زنهار وگفت نگر تا بياری سر اندر نهفت
نگر تا نباشی بآباد شهر ترا در جهان کوه ودشتست بهر
بجای سرش زان سر بی بها خورش ساختند از پی اژدها
ازين گونه هر ماهيان سی جوان ازيشان همی يافتندی روان
چو گرد آمدندی ازيشان دويست برانسان که نشناختندی که کيست
خورشگر بريشان بزی چند وميش 6) بدادی وصحرا نهادبش پيش
کنون کُرد زان تخمه دارد نژاد کز آباد نايد 7) بدل برش ياد
بود خانها شان سراسر پلاس ندارند در دل زيزدان هراس
پس آئين ضحّاك وارونه خو 8) چنان بُد که چون ميبدش آرزو 9)
زمردان جنگی يکی خواستی بکشتی که با ديو بر خاستی 10)
کجا 11) نامور دختر خوبروی بپرده درون پاك بی گفتگوی

---

1) C. روشن روان. 2) P. زشيرين. 3) P. ومردم. 4) P. زنان. 5) C. وبيداد. 6) P. بز وچند ميش. 7) P. نيايد contra metrum; C. آباد بر دل نيابدش. 8) C. خوی. 9) C. آرزوی. 10) In C. deest hic versus et in ed. Lumsd. legitur چو pro كه. 11) C. يکی.

پرستنده کردیش بر پیش خویش   نه رسم کئی بُد نه آئین نه کیش [1]

اندر خواب دیدن ضحاك فریدون‌را

چو از روزگارش چهل سال ماند   نگر تا بسر برش یزدان چه راند
در ایوان شاهی شبی دیرباز   بخواب اندرون بود با ارنواز
چنان دید کز شاخ [2] شاهنشهان   سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر یکی کهتر اندر میان   ببالای سرو وبچهر [3] کیان
کمر بستن ورفتن شاهوار   بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار
دمان پیش ضحّاك رفتی بجنگ   زدی بر سرش گرزهٔ گاورنگ
یکایك همان گُرد کهتر بسال   زسر تا بپایش کشیدی [4] دوال
بدان زه دو دستش ببستی چوسنگ   نهادی بگردن برش پالهنگ
بدین خواری وزاری وگرم ودرد   پراگنده بر تارکش خاك وگرد [5]
همی تاختی تا دماوند کوه   کشان ودوان [6] از پس اندر گروه
بپیچید ضحّاك بیدادگر   بدرّیدش از بیم گفتی جگر [7]
یکی بانگ بر زد بخواب اندرون   که لرزان شد آن خانهٔ صد ستون
بجستند خورشید رویان زجای   ازان غلغل نامور کدخدای
چنین گفت ضحّاکرا ارنواز   که شاها چه بودت بگوئی براز
بآرام خفته تو [8] در خان خویش   چه دیدی بگوئی چه آمدت پیش [9]
جهانی سراسر بفرمان تست   دد ودیو ومردم نگهبان تست [10]

---

1) C. وکیش pro نه کیش.   2) C. کاخ.   3) C. بفرّ.   4) C. کشیدی زسر تا بپایش.   5) In C. deest hic vs.   6) P. ودمان.   7) P. بلرزید بدینسان چه ترسیدی ونا که بر آورد سر.   8) C. تو خفته بآرام.   9) C. از جان خویش.   10) In C. duo versus 58 et 59 sic leguntur:

همان هفت کشور بفرمان تست   دد ودیو ومردم نگهبان تست
جهانی سراسر بشاهی تراست   سر ماه تا پشت ماهی تراست

زمین هفت کشور بشاهی تراست — سر ماه تا پشت ماهی تراست
چه بودی کزانسان بجستی زجای — بما باز گو ای جهان کدخدای
بخورشید رویان سپهدار گفت — که این خوابرا باز باید [1]) نهفت
گر ایدون که این داستان بشنوید — شود تان دل از جان من ناامید
بشاه گرانمایه گفت ارنواز — که بر ما بباید گشادنت راز
توانیم کردن مگر چارهٔ — که بی چارهٔ نیست پتیارهٔ
بر آورد پس او [2]) نهان از نهفت — همه خواب یکیک بدیشان بگفت
چنین گفت با نامور خوبروی — که مگذار اینرا ره چاره جوی
نگین زمانه سر تخت تست — جهان روشن از نامور بخت تست
تو داری جهان زیر انگشتری — دد ومرغ ومردم ودیو وپری
زهر کشوری گرد کن بخردان — زاختر [3]) شناسان واز موبدان
سخن سربسر موبدانرا بگوی — پژوهش کن ورازها [4]) باز جوی
نگه کن که هوش تو بر دست کیست — زمردم نژاد ار زدیو وپریست
چو دانستیش چاره کن [5]) آن زمان — بخیره مترس از بد بدگمان
شه پر منشرا [6]) خوش آمد سخن — که آن سرو سیمین بر افگند [7]) بن
جهان از شب تیره چون پرّ زاغ — هم آنگه سر از کوه بر زد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاجورد — بگسترد خورشید یاقوت زرد
سپهبد هر آنجا که بُد موبدی — سخندان وبیدار دل باخردی
زکشور بنزدیک خویش آورید — بگفت آن جگر خسته خوابی که دید
بخواند وبیک جای شان گرد کرد — وزیشان همیجست درمان درد

---

1) C. که چونین شگفتی بشاید. 2) C. سپهبد گشاد آن. 3) C. از اختر. 4) C. وراستی. 5) C. چو دانسته شد چاره ساز. 6) C. شه بدمنش‌را. 7) C. سرو بن پاسخ افگند.

بگفتا مرا زود آگه کنید　　روانرا سوی روشنی ره کنید
نهانی سخن کرد شان خواستار　　زنیک وبد [1]) گردش روزگار
که بر من زمانه کِی آرد [2]) بسر　　کرا باشد این تاج وتخت وکمر
گر این راز [3]) بر ما بباید گشاد　　وگر سر بخواری بباید نهاد
لب موبدان خشك ورخساره زرد [4])　　زبان پر زگفتار ودل پر زدرد [5])
که گر بودنی باز گوئیم راست　　شود جان بیکبار [6]) وجان بیبهاست
وگر نشنود بودنیها درست　　بباید هم اکنون زجان دست شست
سه روز اندران [7]) کار شد روزگار　　سخن کس نیارست کرد آشکار
بروز چهارم بر آشفت شاه　　بران [8]) موبدان نماینده راه
که گر زنده تان دار باید بسود　　وگر بودنیها بباید نمود
همه موبدان سر فگنده نگون　　بدو نیمه دل دیدگان پر زخون
ازان نامداران بسیار هوش　　یکی بود بینا دل وراست کوش
خردمند وبیدار وزیرك بنام　　ازان موبدان او زدی پیش گام
دلش تنگتر گشت وبی باك شد　　گشاده زبان پیش ضحّاك شد
بدو گفت پردخته کن سر زباد　　که جز مرگرا کس زمادر نزاد
جهاندار پیش از تو بسیار بود　　که تخت مهیرا سزاوار بود
فراوان غم وشادمانی شمرد　　چو روز درازش سر آمد بمرد
اگر بارهٔ آهنینی بپای　　سپهرت بساید نمانی بجای
کسیرا بود زین سپس تخت تو　　بخاك اندر آرد [9]) سر بخت تو
کجا نام او آفریدون بود　　زمینرا سپهری [10]) همایون بود

---

1) P. وزبد. 2) C. کی آید et کی est i. q. که. 3) C. راز همه. 4) P. سرد, quod mutavi in زرد, epitheton notum genarum et in versione gallica Mohlii voce *pâle* redditum. Fortasse autem praeferenda est lectio رخسار تر editionis C. 5) C. زگفتار با یکدگر. 6) C. بجانست پیکار. 7) C. اندرین. 8) P. بدان. 9) C. آرید male. 10) C. سپهر.

هنوز آن سپهبد زمادر نزاد نیامد که ترسش وسرد باد
چو او زاید از مادر پر هنر بسان درختی بود بارور
بمردی رسد بر کشد سر بماه کمر جوید وتاج وتخت وکلاه
ببالا شود چون یکی سرو برز بگردن بر آرد زپولاد گرز
زند بر سرت گرزهٔ گاو روی ببنددت در آرد زایوان [1] بکوی
بدو گفت ضحّاك ناپاك دین چرا بنددم چیست با منش [2] کین
دلاور بدو گفت گر بخردی کسی بی بهانه نجوید [3] بدی
بر آید بدست تو هوش پدرش وزان درد گردد پر از کینه سرش
یکی گاو برمایه خواهد بدن جهانجویرا دایه خواهد بدن
تبه گردد آن هم بدست تو بر بدین کین کشد گرزهٔ گاوسر
چو ضحّاك بشنید بگشاد [4] گوش زتخت اندر افتاد وزو رفت هوش
گرانمایه از پیش تخت بلند بتابید رویش زبیم گزند
چو آمد دل تاجور باز جای بتخت کیان [5] اندر آورد پای
نشان فریدون بگرد جهان همی باز جست آشکار ونهان
نه آرام بودش نه خواب ونه خورد شده روز روشن بدو لاجورد

اندر زادن فریدون

بر آمد برین روزگاری دراز که شد اژدهافش بتنگی فراز
خجسته فریدون زمادر بزاد جهانرا یکی دیگر آمد نهاد
ببالید بر سان سرو سهی همی تافت زو فرّ شاهنشهی [6]
جهانجوی با فرّ جمشید بود بکردار تابندهٔ خورشید بود
جهانرا چو باران ببایستگی روانرا چو دانش بشایستگی

---

1) C. از ایوان. 2) C. با منش جیست. 3) C. نسازد. 4) P. وبگشاد. 5) C. کئی. 6) Versus 116—124 spurios habet Rückert.

بسر بر همی گشت گردان سپهر　　شده رام با آفریدون بمهر
همان گاو کش نام برمایه[1] بود　　زگاوان ورا برترین پایه بود
زمادر جدا شد چو طاوس نر　　بهر موی[2] بر تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان　　ستاره شناسان وهم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید　　نه از پیر سر کاردانان شنید
زمین کرد ضحّاك پر گفت‌وگوی　　بگرد زمین در همین جست‌وجوی
فریدون که بودش پدر آبتین　　شده تنگ بر آبتین بر زمین
گریزان واز خویشتن گشته سیر　　بر آویخت ناگاه در دام شیر
ازان روزبانان ناپاك مرد　　تنی چند روزی بدو باز خورد
گرفتند وبردند بسته چو یوز　　برو بر سر آورد ضحّاك روز
خردمند مام فریدون چو دید　　که بر جفت او بر چنان بد رسید[3]
فرانك بدش نام وفرخنده بود　　بمهر فریدون دل آگنده بود
روان گشت ودل خسته[4] از روزگار　　همی رفت گریان[5] سوی مرغزار
کجا نامور گاو برمایه بود　　که روشنده[6] بر تنش پیرایه بود
بپیش نگهبان آن مرغزار　　خروشید وبارید خون در کنار
بدو گفت کین کودك شیر خوار　　زمن روزگاری بزنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر　　وزین[7] گاو نغزش بپرور بشیر
اگر[8] باره خواهی روانم تراست　　گروگان کنم جان بدان کت هواست
پرستندهٔ بیشه وگاو[9] نغز　　چنین داد پاسخ بدان پاك مغز
که چون بنده بر پیش فرزند تو　　بباشم پذیرندهٔ پند تو

---

1) P. پرمایه male; cf. infra vs. 132. 2) C. موش. 3) In C. sequitur alius vs.:

زنی بود آرایش روزگار　　درختی کزو فرّ شاهی ببار

4) C. دوان خسته دل گشته. 5) C. پویان. 6) C. بایسته. 7) C. ازان.
8) C. وگر. 9) C. بیشهٔ گاو.

فرانك بدو داد فرزندرا   بگفتش بدو گفتنی پندرا
سه سالش پدروار ازان گاو شیر   همی داد هشیار[1]) زنهار گیر
نشد سیر ضحّاك زان[2]) جست‌وجوی   شد از گاو گیتی پر از گفت‌وگوی
دوان مادر آمد سوی مرغزار   چنین گفت با مرد زنهار دار
که اندیشهٔ در دلم ایزدی   فراز آمدست از ره بخردی
همی کرد باید کزان چاره نیست   که فرزند وشیرین[3]) روانم یکیست
ببرّم پی از خاك جادوستان   شوم با پسر سوی هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه   مر اینرا برم تا بالبرز کوه[4])
بیاورد فرزندرا چون نوند   چو غرم ژیان سوی کوه بلند
یکی مرد دینی بران[5]) کوه بود   که از کار گیتی بی اندوه بود
فرانك بدو گفت کای پاك دین   منم سوگواری از ایران زمین
بدان کاین گرانمایه فرزند من   همی بود خواهد سر انجمن
ببرّد سر وتاج[6]) ضحّاکرا   سپارد کمربند او خاکرا
ترا بود باید نگهبان اوی   پدروار لرزنده بر جان اوی
بپذرفت فرزند او نیك مرد   نیاورد هرگز بدو باد سرد
خبر شد بضحّاك يك[7]) روزگار   ازان بیشه وگاو[8]) وآن مرغزار
بیامد پر از کین[9]) چون پیل مست   مر آن گاو برمایه‌را کرد پست
همه هرچه دید اندرو چارپای   بیفگند وزیشان بپردخت[10]) جای
سبك سوی خان فریدون شتافت   فراوان پژوهید وکسرا نیافت
بایوان او آتش اندر فگند   زپای[11]) اندر آورد کاخ بلند

---

1) P. هشیوار contra metrum. 2) P. از آن. 3) C. شیرین. 4) C. سوی البرز کوه et addit alium versum:
چو گفت این سخن خوب رخرا ببرد   زبس داغ او خون دل می سترد
5) P. بدان. 6) C. تاج. 7) C. بد. 8) C. ازان گاو برمایه. 9) C. بران دینه. 10) P. ازیشان et C. بپرداخت. 11) C. بپای male.

پرسیدن فریدون نژاد خودرا زمادر

چو بگذشت بر آفریدون دو هشت   زالبرز[1]) کوه اندر آمد بدشت
بر مادر آمد پژوهید وگفت   که بگشای بر من نهان از نهفت
بگو مر مرا تا که بودم پدر   کیم من بتخم از کدامین گهر
چه گویم کیم بر سر انجمن   یکی دانشی داستانی بزن
فرانک بدو گفت کای نامجوی   بگویم ترا هرچه[2]) گفتی بگوی
تو بشناس کز مرز ایران زمین   یکی مرد بُد نام او آبتین
زتخم کیان بود وبیدار بود   خردمند وگرد بی آزار بود
زطهمورث گرد بودش نژاد   پدر بر پدر بر همی داشت یاد
پدر بُد ترا مر مرا[3]) نیك شوی   نبد روز روشن مرا جز بدوی
چنان بُد که ضحّاك جادو پرست   از ایران بجان تو یازید دست
ازو من نهانت همی داشتم   چه مایه ببد روز بگذاشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان   فدا کرد پیش تو شیرین[4]) روان
ابر کتف ضحّاك جادو دو مار   برست وبر آورد زایران[5]) دمار
سر بابت از مغز پرداختند   مر آن[6]) اژدهارا خورش ساختند
سرانجام رفتم سوی بیشهٔ   که کسرا نبود ایچ[7]) اندیشهٔ
یکی گاو دیدم چو خرّم بهار   سراپای او پر زرنگ[8]) ونگار
نگهبان او پای کرده بکش   نشسته بپیش اندرون شاهفش

---

1) P. از البرز. 2) P. هرکه. 3) P. ومرا. Post hunc versum C. addit alium:

بضحّاك گفتش ستاره شمر   که روز تو آرد فریدون بسر

qui tamen post vs. 168 aptiorem locum occupat. 4) P. روشن. 5) P. به ایران male. 6) C. همان. 7) P. نبود هیچ, C. نبد ایچ utrumque contra metrum. 8) C. سراپای نیرنگ ورنگ.

بدو دادمت روزگاری [1]) دراز | عمی پروریدت ببر بر [2]) بناز
زپستان آن گاو طاوس رنگ | بر افراختی چون دلاور نهنگ
سرانجام زان گاو وآن مرغزار | بیدیك خبر شد سوی [3]) شهریار
زبیشه ببردم ترا ناگهان | گریزان [4]) زایران واز خان ومان
بیامد بکشت آن گرانمایه‌را | چنان بی زبان مهربان [5]) دایه‌را
وز ایوان ما تا بخورشید خاك | بر آورد وکرد از [6]) بلندی مغاك
فریدون بر آشفت وبگشاد گوش | زگفتار مادر بر آمد بجوش
دلش پر زدرد وسرش [7]) پر زکین | بر ابرو [8]) زخشم اندر آورد چین
چنین داد پاسخ بمادر که شیر | نگردد مگر بازمودن [9]) دلیر
کنون کردنی کرد جادو پرست | مرا برد باید بشمشیر دست
بپویم بفرمان یزدان پاك | بر آرم زایوان ضحّاك خاك
بدو گفت مادر که این رای نیست | ترا با جهان سربسر پای نیست
جهاندار ضحّاك با تاج وگاه | میان بسته فرمان اورا سپاه
چو خواهد زهر کشوری صد هزار | کمر بسته آید [10]) کنند کارزار
جز این است آئین پیوند وکین | جهانرا بچشم جوانی مبین
که هر کو نبید جوانی چشید | بگیتی جز از خویشتنرا ندید
بدان مستی اندر دهد سر بباد | ترا روز جز شاد وخرّم مباد
ترا ای پسر پند من یاد باد | بجز گفت مادر دگر باد باد

داستان ضحّاك با کاوهٔ آهنگر

چنان بُد که ضحّاك خود روز وشب | بیاد [11]) فریدون گشادی دو لب

---

1) C. روزگار. 2) C. ببر بر عمی پروریدت inverso ordine. 3) C. خبر شد بیدیك بر. 4) C. بریدم. 5) C. مهربان بی زبان. 6) P. آن. 7) C. دلش گشت پر درد وسر. 8) C. بابرو. 9) C. بازمایش. 10) P. اورا. 11) C. بنام.

بدان برز بالا زبیمش [1]) نشیب — دلش زافریدون شده [2]) پر نهیب

چنان بُد که یك روز بر تخت عاج — نهاده بسر بر زپیروزه تاج

زهر کشوری مهترانرا [3]) بخواست — که در پادشاهی کند پشت راست

ازان پس چنین گفت با موبدان — که ای پر هنر نامور [4]) بخردان

مرا در نهانی یکی دشمنست — که بر بخردان این سخن روشنست [5])

ندارم همی دشمن [6]) خرد خوار — بترسم همی از بد روزگار

همی زین فزون بایدم لشکری — هم از مردم وهم زدیو وپری

یکی لشکری خواهم انگیختن — ابا دیو مردم بر آمیختن [7])

ببباید برین بود همداستان — که من نا شکیبم بدین [8]) داستان

یکی محضر اکنون بباید نبشت — که جز تخم نیکی سپهبد نکشت

نگوید سخن جز همه راستی — نخواهد بداد اندرون کاستی

زبیم سپهبد همه راستان [9]) — بدان کار گشتند همداستان

دران محضر اژدها ناگزیر — گواهی نبشتند برنا وپیر

هم آنگه یکایك زدرگاه شاه — بر آمد خروشیدن دادخواه

ستم دیدهرا پیش او خواندند — بر نامدارانش بنشاندند

بدو گفت مهتر بروی دژم — که بر گوی تا از که دیدی ستم

خروشید وزد دست بر سر زشاه — که شاها منم کاوهٔ دادخواه

بده داد من آمدستم [10]) دوان — همی نالم از تو برنج روان

---

1) C. زبیم. 2) C. شدی از فریدون دلش. 3) C. موبدانرا. 4) C. باگهر. 5) In C. sequuntur tres alii versus:

بسال اندکی وبدانش بزرگ — گوی بر نژادی دلیری سترگ

اگرچه بسال اندك است این جوان — چنین گفت موبد بپیش گوان

که دشمن اگرچه بود خوار وخرد — مر اورا بنادان نباید شمرد

6) C. دشمنی. 7) C. در آویختن. 8) P. برین. 9) P. مهتران. 10) P. کامدستم.

اگر داد دادن بود کار تو — بیفزاید ای شاه مقدار تو
زتو بر من آمد ستم بیشتر — زنی[1]) بر دلم هر زمان نیشتر
ستم گر نداری تو بر من روا — بفرزند من دست بردن چرا
مرا بود هژده[2]) پسر در جهان — ازیشان یکی مانده است این زمان
ببخشای بر من یکیرا[3]) نگر — که سوزان شود هر زمانم جگر
شها من چه کردم یکی باز گوی — وگر بی گناهم بهانه مجوی
بحال من ای تاجور[4]) در نگر — میفزای بر خویشتن درد سر
مرا روزگار اینچنین[5]) کوژ کرد — دلی بی[6]) امید وسری پر زدرد
جوانی نماندست وفرزند[7]) نیست — بگیتی چو فرزند پیوند نیست
ستمرا میان وکرانه بود — همیدون ستمرا بهانه بود
بهانه چه داری تو بر من بیار — که بر من سگالی بد روزگار
یکی بی زیان مرد آهنگرم — زشاه آتش آید همی بر سرم
تو شاهی وگر اژدها پیکری — بباید بدین داستان داوری
اگر هفت کشور بشاهی تراست — چرا رنج وسختی همه بهر ماست
شماریت با من بباید گرفت — بدان تا جهان ماند اندر شگفت
مگر کز شمار تو آید پدید — که نوبت بفرزند من[8]) چون رسید
که مارانترا مغز فرزند من — همی داد باید بهر انجمن
سپهبد بگفتار او بنگرید — شگفت آمدش کان سخنها شنید[9])
بدو باز دادند فرزند اوی — بخوبی بجستند پیوند اوی
بفرمود پس کاوهرا پادشاه — که باشد بدان محضر اندر گوا
چو بر خواند کاوه همه محضرش — سبک سوی پیران آن کشورش

1) C. زند. 2) Pro هژده Mohl legisse videtur هفده, quum vertat *dix-sept*. In C. deest hic vs. 3) C. در من یکی در. 4) C. نامور. 5) P. روزگاری چنین. 6) C. پر. 7) C. فرزند. 8) P. زگیتی بمن. 9) P. کان شگفتی بدید.

خروشید کای پایمردان دیو   بریده دل از ترس گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی   سپردید دلها بگفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا   نه هرگز بر اندیشم از پادشا
خروشید وبر جست لرزان زجای   بدرّید وبسپرد محضر بپای
گرانمایه فرزند او[1]) پیش اوی   از ایوان برون شد خروشان بکوی
مهان شاهرا خواندند آفرین   که ای نامور شهریار زمین
زچرخ فلك بر سرت باد سرد[2])   نیارد گذشتن بروز نبرد
چرا پیش تو کاوهٔ خامگوی   بسان همالان بود[3]) سرخ روی
همی محضر ما بپیمان تو   بدرّد بپیچد زفرمان تو
سر ودل پر از کینه کرد وبرفت   تو گفتی که عهد فریدون گرفت
ندیدیم ما کار زین زشتتر[4])   بماندیم خیره بدین کار در
کی[5]) نامور پاسخ آورد زود   که از من شگفتی بباید شنود
که چون کاوه آمد زدرگه[6]) پدید   دو گوش من آوای اورا شنید
میان من واو بایوان[7]) درست   یکی آهنی کوه گفتی برست
همیدون چو او زد بسر بر[8]) دو دست   شگفتی مرا در دل آمد شکست
ندانم چه شاید بدن[9]) زین سپس   که راز سپهری ندانست کس
چو کاوه برون آمد از پیش[10]) شاه   برو انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید وفریاد خواند   جهانرا سراسر سوی داد خواند
ازان چرم کاهنگران پشت پای   بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد   همانگه زبازار بر خاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست   که ای نامداران یزدان پرست

---

1) C. در. 2) C. مرد vitiose. 3) P. کند. 4) P. ندیدیم ازین کار ما زشتتر. 5) C. کئی. 6) P. زدرگاه contra metrum. 7) C. در ایوان. 8) C. حر. 9) C. شدن. 10) C. برون شد زدرگاه.

کسی کو هوای فریدون کند   سر از بند ضحّاك بیرون کند
یکایک بنزد فریدون شویم   بدان سایهٔ فرّ او بغنویم
بگوئید [1]) کین مهتر آهرمنست   جهان آفرینرا بدل دشمنست
بدان بی بها نا سزاوار پوست   پدید آید آواز[2]) دشمن زدوست
همی رفت پیش اندرون مرد گرد   سپاهی برو انجمن شد نه خرد
بدانست خود کافریدون کجاست   سر اندر کشید وهمی رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو   بدیدندش از دور وبر خاست غو
چو آن پوست بر نیزه بر دید کی   بنیکی یکی اختر افگند پی
بیاراست آنرا بدیبای روم   زگوهر برو پیکر از زرّ[3]) بوم
بزد بر سر خویش چون گرد ماه   یکی فال فرّخ پی افگند شاه
فرو هشت زو سرخ وزرد [4]) وبنفش   همی خواندش کاویانی درفش
ازان [6]) پس هر آنکس که بگرفت گاه   بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بران بی بها چرم آهنگران   بر آویختی نو بنو گوهران
زدیبای پرمایه وپرنیان   بران گونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود   جهانرا ازو دل پر امید بود
بگشت اندرین نیز چندی جهان   همی بودنی داشت اندر نهان
فریدون چو گیتی بران گونه دید   جهان پیش ضحّاك وزونه دید
سوی مادر آمد کمر بر میان   بسر بر نهاده کلاه کیان
که من رفتنی ام سوی کارزار   ترا جز نیایش مباد ایچ کار
زگیتی جهان آفرین برتر است   بدو[6]) زن بهر نیك وبد هر دو[7]) دست
فرو ریخت آب از مژه مادرش   همی خواند با خون دل داورش
بیزدان همی گفت زنهار من   سپردم بتو[8]) ای جهاندار من

---

1) C. بپوئید.   2) C. آمد آوای.   3) C. پیکر وزرش.   4) C. از زرد وسرخ.   5) C. وزان.   6) P. درو.   7) C. بهر کار دشوار.   8) C. ترا.

بگردان زجانش نهیب بدان   بپرداز گیتی زناب‌خردان
فریدون سبك ساز رفتن گرفت   سخنرا زهر کس نهفتن گرفت
برادر دو بودش دو فرّخ همال   ازو هر دو آزاده مهتر بسال
یکی بود زیشان¹) کیانوش نام   دگر نام پرمایهٔ شادکام
فریدون بریشان سخن بر گشاد   که خرّم زئید ای دلیران وشاد
که گردون نه گردد بجز²) بر بهی   بما باز گردد کلاه مهی
بیارید داننده آهنگران   یکی گرز سازند³) مارا گران
چو بگشاد لب هر دو بشتافتند⁴)   ببازار آهنگران تافتند
ازان پیشه هر کس که⁵) بد نامجوی   بسوی فریدون نهادند روی
جهانجوی پرگار بگرفت زود   وزان گرز پیکر بدیشان⁶) نمود
نگاری نگارید بر خاك پیش   همیدون بسان سر گاومیش
بدان⁷) دست بردند آهنگران   چو شد ساخته کار گرز گران
بپیش جهانجوی بردند گرز   فروزان بکردار خورشید برز
پسند آمدش کار پولادگر   ببخشید شان جامه وسیم وزر
همی⁸) کرد شان نیز فرّخ امید   بسی داد شان مهتری‌را نوید
که گر اژدهارا کنم زیر خاك   بشویم شمارا سر از گرد پاك
جهانرا همه سوی داد آورم   چو از نام دادار یاد آورم

رفتن فریدون بجنگ ضحاك

فریدون بخورشید بر برد سر   بکین پدر تنگ بستش کمر⁹)
برون شد بشادی¹⁰) بخرداد روز   بنیك اختر وفال گیتی فروز
سپاه انجمن شد بدرگاه او¹¹)   بابر اندر آمد سر گاه او¹¹)

1) P. et C. ازیشان. 2) C. مگر. 3) C. سازید. 4) C. بر ساختند.
5) C. هرانکس کزان پیشه. 6) P. بریشان. 7) C. بران. 8) C. بسی. 9) C. alio ordine بکین پدر تنگ بستش کمر. 10) C. رفت شادان. 11) C. اوی.

7

بپیلان گردنکش وگاومیش   سپهرا همی توشه بردند پیش
کیانوش وپرمایه بر دست شاه   چو کهتر برادر ورا نیکخواه
همی رفت منزل بمنزل چو باد   سری پر زکینه دلی پر زداد
رسیدند بر تازیان ¹) نوند   بجائی که یزدان پرستان بدند
در آمد بدین ²) جای نیکان فرود   فرستاد نزدیك ایشان درود
چو شب تیره‌تر گشت زانجایگاه   خرامان بیامد یکی نیکخواه
فرو هشته از مشك تا پای موی   بکردار حور بهشتیش روی
سروشی بدو ³) آمده از بهشت   که تا باز گوید بدو خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری   نهانش بیاموخت ¹) افسونگری
که تا بندهارا بداند کلید   گشاده بافسون کند ناپدید
فریدون بدانست کین ⁵) ایزدیست   نه آهرمنی ⁶) ونه کار بدیست
شد از شادمانی رخش ارغوان   که تنرا جوان دید ودولت جوان
خورشها بیاراست خوالیگران ⁷)   یکی پاك خوان از در مهتران ⁸)
چو شد نوش ⁹) خورده شتاب آمدش   گران شد سرش رای خواب آمدش
چو آن ایزدی رفتنِ کار¹⁰) اوی   بدیدند وآن بخت بیدار اوی
برادر سبك هر دو بر خاستند   تبه کردنشرا بیاراستند
یکی کوه بود از برش ¹¹) برز کوه   برادرش هر دو نهان از گروه
بپائین که شاه خفته بناز   شده یك زمان از شب دیریاز
بکه بر شدند آن دو بیدادگر   وزیشان نبد هیچکسرا خبر ¹²)
چو ایشان ازان کوه کندند سنگ   بدان تا بکوبد ¹³) سرش بی درنگ

---

1) P. تازیانی. 2) C. دران. 3) C. بُد آن. 4) P. نهانی بیاموختش contra metrum. 5) C. کن. 6) C. اهریمنی. 7) C. خوالیگرش. 8) C. مهترش. 9) C. توشه. 10) P. وکار. 11) P. بر. 12) Post hunc vs. C. addit alium minime reiiciendum:

زخارا بکندند سنگی گران   ندیدند مر کار بدرا دران

13) P. بکوبند contra metrum.

ازان [1]) کوه غلطان فرو گذاشتند   مر آن خفته‌را کشته پنداشتند
بفرمان یزدان سر خفته مرد   خروشیدن سنگ بیدار کرد
بافسون همان سنگ بر جای خویش   ببست ونغلطید یک ذرّه بیش
برادر بدانست کان ایزدیست   نه از راه بیکار ودست بدیست [2])
فریدون کمر بست واندر کشید   نکرد آن سخنرا بدیشان [3]) پدید
براند وبُدش کاوه پیش سپاه   بر افراز راند او ازان جایگاه [4])
بر افراشته کاویانی درفش   همایون همان خسروانی درفش
باروند رود اندر آورد روی   چنان چون بود مرد دیهیم‌جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان   بتازی تو اروندرا دجله خوان
دگر [5]) منزل آن شاه آزاد مرد   لب دجله وشهر [6]) بغداد کرد
چو آمد بنزدیک اروند رود   فرستاد زی رودبانان درود
که کشتی وزورق هم اندر شتاب   گذارید یکسر برین [7]) روی آب
بدان تازیان گفت پیروز شاه   که کشتی بر افگن هم اکنون براه [8])
مرا با سپاهم بدان سو رسان   ازینها یکیرا [9]) بدین سو ممان
نیاورد کشتی نگهبان رود   نیامد بگفت فریدون فرود
چنین داد پاسخ که شاه جهان   چنین گفت با من سخن در نهان
مرا گفت کشتی مران [10]) تا نخست   جوازی بیابی بمُهرم [11]) درست
فریدون چو بشنید شد خشمناک   ازان ژرف دریا نیامدش باک
بتندی میان کیانی ببست   بران [12]) بارهٔ شیر دل بر نشست
سرش تیز شد کینه وجنگرا   بآب اندر افگند گلرنگرا

---

1) P. وزان. 2) Rückert. pro بیکار legendum coniicit پیکار. In C. deest hic vs., cui similis est praecedens 307. 3) C. بر ایشان. 4) In C. posterius hemist. sic legitur: دلش پر زکینه زضحّاک شاه. 5) C. سوم. 6) C. دجلهٔ شهر. 7) P. بران. 8) In C. deest hic vs. 9) C. کسیرا, P. یکیرا بدان. 10) C. که کشتی کسیرا مده. 11) C. بمهرم بیابی. 12) P. بدان.

ببستند یارانش یکسر کمر   همیدون [1]) بدریا نهادند سر
بران [2]) بادپایان با آفرین   بآب اندرون غرقه کردند زین
سر سرکشان اندر آمد بخواب [3])   زتازیدن بادپایان بآب [4])
بآب [5]) اندرون تن بر آورده یال [6])   چنان چون شب تیره بازی[7]) خیال [8])
بخشکی رسیدند سر کینه [9]) جوی   ببیت المقدّس نهادند روی
چو بر پهلوانی زبان راندند   همی کنک دزهوختش خواندند
بتازی کنون خانهء پاك خوان   بر آورده ایوان ضحّاك دان
چو از[10]) دشت نزدیك شهر آمدند   ازین [11]) شهر جوینده بهر آمدند
زیك میل کرد آفریدون نگاه   یکی کاخ دید اندران شهر شاه
که ایوانش برتر زکیوان نمود   تو گفتی ستاره بخواهد ربود
فروزنده چون مشتری بر سپهر   همه [12]) جای شادی وآرام ومهر
بدانست کان خانهء اژدهاست   که جای بزرگی وجای بهاست
بیارانش گفت آنکه زین [13]) تیره خاك   بر آرد [14]) چنین جا بلند از مغاك
بترسم همی آن که با او جهان   یکی راز دارد مگر در نهان
همان به که مارا برین[15]) جای جنگ[16])   شتابیدن آید بجای درنگ
بگفت وبگرز گران دست برد   عنان بارهء تیزتكرا سپرد
تو گفتی یکی آتشی شد [17]) درست   که پیش نگهبان ایوان برست
گران گرز بر داشت از پیش زین   تو گفتی همی در[18]) نوردد زمین

---

1) C. پیپایی. 2) P. بدان. 3) C. زخواب. 4) C. زنادیدن چارپایان در آب. 5) P. زآب. 6) P. بر آورد ویال. 7) P. تار. 8) Hic vs. consentit cum ed. Lumsd.; in C. autem sic legitur:

بآب اندرون تن در آورده پاك   چنان چون کند خور شب تیره چاك

9) C. جنگ. 10) P. ازان. 11) P. ازان. 12) P. همی. 13) C. از. 14) P. بر آورد contra metrum. 15) C. درین. 16) C. تنگ. 17) C. آتشستی. 18) C. بر. Fortasse vs. 354 spurius est.

باسپ اندر آمد بکاخ بزرگ　　جهان ناسپرده جوان سترگ 1)
کس از روزبانان بدر بر نماند　　فریدون جهان آفرینرا بخواند

دیدن فریدون خواهران جمشیدرا

طلسمی که ضحّاك سازیده بود　　سرش باسمان بر 2) فرازیده بود
فریدون زبالا فرود آورید　　که آن جز بنام جهاندار دید
یکی گرزهٔ گاوپیکر 3) سرش　　زدی هرکه آمد همی در برش
وزان جادوان کاندر ایوان بدند 4)　　همه 5) نامور نرّه دیوان بدند 6)
سران شان بگرز گران کرد پست　　نشست از بر گاه جادو پرست
نهاده بر 7) تخت ضحّاك پای　　کلاه کئی جست وبگرفت جای
زهر سو بایوان او بنگرید　　نشانی ازو هیچ گونه ندید 8)
برون آورید از شبستان اوی　　بتان سیه چشم خورشید روی
بفرمود شستن تنان شان 9) نخست　　روان شان پس از تیرگیها بشست
ره داور پاك بنمود شان　　از آلودگیها 10) بپالود شان
که پروردهٔ بت پرستان بدند　　سراسیمه بر سان مستان بدند
پس آن خواهران 11) جهاندار جم　　زنرگس گل سرخرا داده 12) نم
گشادند بر آفریدون سخن　　که نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بُد این از توای نیکبخت　　چه باری زشاخ کدامین درخت
که ایدون ببالین شیر آمدی　　ستمگاره مرد دلیر آمدی
چه مایه کشیدیم رنج وبلا　　ازین اهرمن کیش دوش اژدها

---

1) In C. vs. 356 male praeponitur versui 355. 2) P. سرش‌را بآسمان. 3) C. گاو سر بر. 4) C. بدید. 5) C. همان. 6) C. بدید. 7) C. نهاد از بر. 8) In C. deest hic vs. 9) C. سران شان. 10) P. زآلودگیها. 11) P. دختران. 12) P. سرخ دادند.

چه مایه جهان گشت بر ما بید   زکردار این جادو[1]) کم خرد
ندیدیم کس کینچنین زهره داشت   بدینجایگه[2]) از هنر بهره داشت
کش اندیشهٔ گاه او آمدی   وگرش[3]) آرزو جاه او آمدی
چنین داد پاسخ فریدون که تخت[4])   نماند بکس جاودانه نه بخت[5])
منم پور آن نیکبخت آبتین   که ضحاك بگرفت زایران[6]) زمین
بکشتش بزاری ومن کینهجوی   نهادم سوی تخت ضحاك روی
همان گاو برمایه کم دایه بود   زپیکر تنش همچو پیرایه بود
زخون چنان بی زبان چارپای   چه آمد مر آن[7]) مرد ناپاك رای
کمر بسته ام لاجرم جنگجوی   از ایران بکین اندر آورده روی
سرشرا بدین[8]) گرزهٔ گاوچهر   بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
سخنها چو بشنید زو ارنواز   گشاده شدش بر دل پاك راز
بدو گفت شاه آفریدون[9]) توئی   که ویران کنی تنبل وجادوئی
کجا هوش ضحاك بر دست تست   گشاده[10]) جهان از کمربست تست
زتخم کیان ما دو پوشیده پاك   شده رام با او زبیم هلاك
همی خفتن وخاست با جفت مار   چگونه توان بردن ای شهریار
فریدون چنین پاسخ آورد باز   که گر چرخ دادم دهد از فراز
ببرم پی اژدهارا زخاك   بشویم جهانرا زناپاك پاك
ببباید شمارا کنون گفت راست   که آن بی بها اژدهافش کجاست
برو خوبرویان گشادند راز   مگر اژدهارا سر آمد[11]) بکاز
بگفتند کو سوی هندوستان   بشد تا کند بند جادوستان

---

1) C. جادوی et praeponit hunc vs. praecedenti vs. 372. 2) P. بداجایگه. 3) P. وگر. 4) C. بخت. 5) C. تخت. 6) C. که بگرفت ضحاك زایران. 7) C. بران. 8) P. بدان. 9) P. شاها فریدون. 10) P. کشاد. 11) C. سر آری.

ببرد سر بی گناهان هزار — خراسان شدست از بد روزگار
کجا گفته بودش یکی پیش‌بین — که پردخته ماند زتو این[1]) زمین
فریدون بگیرد[2]) سر تخت تو — همیدون فرو پژمرد بخت تو
دلش زان زده فال[3]) پر آتشست — همان زندگانی برو ناخوشست
همی خون دام ودد ومرد وزن — بگیرد[4]) کند در یکی آبزن
مگر کو سر وتن بشوید بخون — شود گفت[5]) اختر شناسان نگون
همان نیز زان مارها بر دو کفت — برنج درازست مانده شگفت
ازین[6]) کشور آید بدیگر شود — زرنج دو مار سیه نغنود
بیامد کنون گاه باز آمدنش — که جای[7]) نباشد فراز آمدنش
گشاد آن نگار جگر خسته راز — نهاده بدو گوش گردنفراز

داستان فریدون با وکیل ضحاک

چو کشور زضحّاک بودی تهی — یکی مایه‌ور بُد بسان رهی
که او داشتی تخت وگنج وسرای — شگفتی بدلسوزگی کدخدای
ورا کندرو خواندندی بنام — بکندی زدی پیش بیداد گام
بکاخ اندر آمد دوان[8]) کندرو — در ایوان یکی تاجور دید نو
نشسته بآرام در پیشگاه — چو سرو بلند از برش گرد ماه
زیکدست[9]) سرو سهی شهرناز — زدست[10]) دگر ماه روی ارنواز
همه شهر یکسر پر از لشکرش — کمربستگان صف زده بر درش
نه آسیمه گشت ونه پرسید راز — نیایش کنان رفت وبردش نماز
برو آفرین کرد کای شهریار — همیشه بزی تا بود روزگار

1) P. که پردختگی گردد از تو. 2) P. که آید که گیرد. 3) P [...] فالش male. 4) C. بریزد. 5) C. غال. 6) P. وزان. 7) Metri causa fortasse legendum est جائی. 8) P. روان. 9) C. بیکدست. 10) C [...] بدست.

خجسته نشست تو با فرّهی ‏ ‏ که هستی سزاوار شاهنشهی
جهان هفت کشور ترا بنده باد ‏ ‏ سرت برتر از ابر بارنده باد
فریدون بفرمود[1] تا رفت پیش ‏ ‏ بگفت آشکارا همه راز خویش
بفرمود شاه دلاور بدوی ‏ ‏ که رو آلت بزم[2] شاهی بجوی
نبیذ آر ورامشگرانرا بخوان ‏ ‏ بپیمای جام وبیارای خوان
کسی کو برامش سزای منست ‏ ‏ ببزم اندرون دلگشای منست
بیار انجمن کن بر تخت من ‏ ‏ چنان چون بود در خور بخت من
سخنها چو بشنید زو کندرو ‏ ‏ بکرد آنچه گفتش جهاندار نو
می روشن آورد ورامشگران ‏ ‏ هم اندر خورش باگهر مهتران
فریدون چو می خورد ورامش[3] گزید ‏ ‏ شبی کرد جشنی چنان چون سزید
چو شد بامدادان[4] روان کندرو ‏ ‏ برون آمد از پیش سالار نو
نشست از بر بارهٔ راهجوی ‏ ‏ سوی شاه ضحّاك بنهاد روی
بیامد چو پیش سپهبد رسید ‏ ‏ مر اورا بگفت آنچه دید وشنید
بدو گفت کای شاه گردنکشان ‏ ‏ زبرگشتن کارت آمد نشان
سه مرد[5] سرافراز با لشکری ‏ ‏ فراز آمدند از دگر کشوری
ازین سه یکی کهتر اندر میان ‏ ‏ ببالای سروان بچهر[6] کیان
بسالست کمتر[7] فزونیش بیش ‏ ‏ ازان مهتران او نهد[8] پای پیش
یکی گرز دارد چو یك لخت کوه ‏ ‏ همی تابد اندر میان گروه
باسپ اندر آمد بایوان شاه ‏ ‏ دو پرمایه با او همیدون براه
بیامد بتخت کئی بر نشست ‏ ‏ همه بند ونیرنگ تو کرد پست
هر آنکس که بود اندر ایوان تو ‏ ‏ زمردان مرد وزدیوان تو

---

1) C. فریدونش فرمود. 2) C. تخت. 3) C. رامش. 4) P. بامداد آن. 5) P. مردی. 6) C. سرو وبچهر. 7) C. کهتر. 8) P. نهاد contra metrum.

سر از باره یکسر فرو ریختن شان   همی [1]) مغز با خون بر آمیختن شان
بدو گفت ضحّاك شاید بدن   که مهمان بود شاد باید بدن
چنین داد پاسخ ورا [2]) پیشکار   که مهمان ابا گرزهٔ گاوسار [3])
بمردی نشینند در آرام تو   زتاج وکمر بسترد نام تو
بآئین خویش آورد ناسپاس   چنین گر تو مهمان شناسی شناس
بدو گفت ضحّاك چندین منال   که مهمان گستاخ بهتر بفال
چنین داد پاسخ بدو کندرو   که آری شنیدم تو پاسخ شنو
گر این نامور هست مهمان تو   چه کارستش اندر شبستان تو
که با خواهران [4]) جهاندار جم   نشیند زند رای بر بیش وکم
بیك دست گیرد رخ شهرناز   بدیگر عقیق لب ارنواز
شب تیره‌گون خود بتر زین کند   بزیر سر از مشك بالین کند
چه [5]) مشك آن دو گیسوی دو ماه تو   که بودند همواره دلخواه تو
بر آشفت ضحّاك بر سان گرگ   شنید این [6]) سخن آرزو کرد مرگ
بدشنام زشت وبآواز سخت   بتندی [7]) بشورید با شور بخت
بدو گفت هرگز تو در خان من   ازین پس نباشی نگهبان من
چنین داد پاسخ ورا پیشکار   که ایدون گمانم من ای شهریار
کزین پس نیابی تو از بخت بهر   بمن چون دهی کدخدائی شهر
چو بی بهره [8]) باشی زگاه [9]) مهی   مرا کار سازندگی چون دهی
زگاه بزرگی چو موی از خمیر   برون آمدی مهترا چاره گیر [10])

1) C. همه. 2) P. برو cf. infra vs. 448. 3) Post hunc vs. C. addit alium, qui hoc loco etiam recipiendus est:
بمهمانت آید تو زو کن حذر   گذشت او زمهمان نگه دار سر
4) P. دختران. 5) P. چو. 6) P. آن. 7) C. شگفتی. 8) P. بهر. 9) P. زکار. 10) Post hunc vs. C. duos alios addit:
ترا دشمن آمد بگاهت نشست   یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست
همه بند ونیرنگ ارژنگ برد   دلارام بگرفت وگاهت سپرد

چرا بر نسازی همی[1]) کار خویش   که هرگز[2]) نیامد چنین کار پیش

بند کردن فریدون ضحاکرا

جهاندار ضحاک زان گفتوگوی   بجوش[3]) آمد وتیز[4]) بنهاد روی
بفرمود تا بر نهادند زین   بران راهپویان باریکبین
بیامد دمان با سپاهی گران   همه نرّه دیوان وجنگآوران
زبیراه مر کاخرا بام ودر   گرفت وبکین اندر آورد سر
سپاه فریدون چو آگه شدند   همه سوی آن راه بیره شدند
زاسپان جنگی فرو ریختند   دران[5]) جای تنگی بر آویختند
بهر[6]) بام ودر مردم شهر بود   کسی کش زجنگآوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند   که از جور ضحاک پر خون بدند
زدیوارها خشت واز بام سنگ   بکوی اندرون تیغ وتیر خدنگ
بباریه چون ژاله زابر سیاه   کسیرا نبد بر زمین جایگاه
بشهر اندرون هر که برنا بدند   چو پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند   زنیرنگ ضحاک بیرون شدند
زآواز گردان بتوفید کوه   زمین شد زنعل ستوران ستوه
بسر بر زگرد سپه[7]) ابر بست   بنیزه دل سنگ خارا بخست
خروشی بر آمد زآتشکده   که بر تخت گر شاه باشد دده
همه پیر وبرناش فرمان بریم   یکایک زگفتار[8]) او نگذریم
نخواهیم بر گاه ضحاکرا   مر آن اژدها دوش ناپاکرا
سپاهی وشهری بکردار کوه   سراسر بجنگ اندرون همگروه
ازان شهر روشن یکی تیره گرد   بر آمد که خورشید شد لاجورد

---

1) P. تو از male. 2) P. هرگزت contra metrum. 3) C. بهوش. 4) P. وزود. 5) C. بدان. 6) C. همه. 7) C. سپه vitiose. 8) C. زفرمان.

هم [1]) از رشك ضحّاك شد چاره‌جوی   زلشکر سوی کاخ بنهاد روی
بآهن سراسر بپوشید تن   بدان تا نداند کس از انجمن
بر آمد یکایك بکاخ بلند   بدست اندرون شست یازی کمند
بدید آن سیه نرگس شهرناز   پر از جادوئی با فریدون بناز [2])
دو رخساره روز ودو زلفش چو شب   گشاده بنفرین ضحّاك لب
بدانست کان کار هست ایزدی   رهائی نیابد زدست بدی
بمغز اندرش آتش رشك خاست   بایوان کمند اندر افگند راست
نه از تخت یاد ونه جان ارجمند   فرود آمد از بام کاخ بلند
همان تیز خنجر کشید از نیام   نه بگشاد راز ونه بر گفت نام [3])
بچنگ اندرش آبگون دشنه بود   بخون پری چهرگان تشنه بود
زبالا چو پی بر زمین بر نهاد   بیامد فریدون بکردار باد
بدان گرزهٔ گاوسار دست برد   بزد بر سرش ترکرا [4]) کرد خرد
بیامد سروش خجسته دمان   مزن گفت کورا نیامد زمان
همیدون شکسته ببندش چو سنگ   ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ
بکوه اندرون به بود بند اوی   نیاید برش خویش وپیوند اوی
فریدون چو بشنید ناسود [5]) دیر   کمندی بیاراست از چرم شیر
ببندی ببستش دو دست ومیان   که نگشاید آن بند پیل ژیان
نشست از بر تخت زرّین اوی   بیفگند ناخوب آئین اوی
بفرمود کردن بدر بر خروش   که ای نامداران با فرّ وهوش [6])
نباید که باشید با ساز جنگ   وزین باره جوئید یکی [7]) نام وننگ
سپاهی نباید که با پیشه‌ور   بیکروی جویند هر دو هنر

1) C. پس.   2) C. براز.   3) In C. hic vs. post sequentem 481 legitur.
4) C. ترك او.   5) P. نیاسود contra metrum.   6) C. که هر کس که دارید بیدار هوش.   7) C. نه زین باره جوید کسی. In lectione editionis Par. جوئید duae syllabae longae pronuntiandae sunt, ac si scriptum sit جوئد.

یکی کارورز ودگر گرزدار | سزاوار هر کس پدیدست کار
چواین کار آن [1]) جوید آن [2]) کار این | پر آشوب گردد سراسر زمین
ببند اندرست آن که ناپاک بود | جهانرا زکردار او باك بود
شما دیر مانید وخرّم بوید | برامش سوی ورزش خود شوید
شنیدند مردم سخنهای شاه | ازان پر هنر مرد با دستگاه [3])
وزان پس همه نامداران شهر | کسیرا که بود از زر وگنج بهر
برفتند با رامش وخواسته | همه دل بفرمانش آراسته
فریدون فرزانه بنواخت شان | زراه خرد پایگه ساخت شان
همه پند شان داد وکرد آفرین | همی یاد کرد از جهان آفرین
همی گفت کین جایگاه منست | بفال اختر بوم [4]) تان روشنست
که یزدان پاك از میان گروه | بر انگیخت مارا زالبرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها | بفرّ من آید [5]) شمارا رها
چو بخشایش آورد نیکی دهش | بنیکی بباید سپردن رهش
منم کدخدای جهان سربسر | نباید [6]) نشستن بیکجای بر
وگر نه من ایدر همی بودمی | بسی با شما روز پیمودمی
مهان پیش او خاك دادند بوس | زدرگاه بر خاست آوای کوس
همه شهر دیده بدرگاه بر | خروشان بران [7]) روز کوتاه بر
که تا اژدهارا برون آورید | ببند کمندی چنانچون سزید
دمادم برون رفت لشکر زشهر | وزان شهر نایافته هیچ بهر
ببردند ضحّاکرا بسته خوار | بپشت هیونی بر افگنده زار
همی راند زین [8]) گونه تا شیرخوان | جهانرا چو این بشنوی پیر خوان
بسا روزگارا که بر کوه ودشت | گذشتست وبسیار خواهد گذشت

1) C. او. 2) C. او. 3) Hic vs. deest in C. 4) P. وبوم, C. بخت.
5) C. آمد. 6) C. نشاید. 7) C. بدان. 8) P. همی برد ازین.

بدان [1]) گونه ضحّاکرا بسته سخت   سوی شیرخوان برد بیدار بخت
همی راند اورا بکوه اندرون   همی خواست کارد سرشرا نگون
بیامد همانگه [2]) خجسته سروش   بخوبی یکی راز گفتنش بگوش
که این بستهرا تا دماوند کوه   ببر همچنین تازیان بی گروه
مبر جز کسیرا که نگزیردت   بهنگام سختی به بر گیردت
بیاورد ضحّاکرا چون نوند   بکوه دماوند کردش ببند
چو بندی بران بند بفزود نیز   نبود از بد بخت مانیده چیز
ازو نام ضحّاك چون خاك شد   جهان از بد او همه پاك شد
گسسته شد از خویش وپیوند او [3])   بمانده بکوه اندرون بند او [3])
بکوه اندرون جای تنگش گزید   نگه کرد غاری بُنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران   بجائی [4]) که مغزش نبود اندران
فرو بست دستش بدان [5]) کوه باز   بدان تا بماند بسختی دراز
بماند او برین گونه آویخته   وزو خون دل بر زمین ریخته
بیا تا جهانرا ببد نسپریم   بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك وبد پایدار   همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج ودینار وکاخ بلند   نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار   سخنرا چنین خوار مایه مدار
فریدون فرّخ فرشته نبود   زمشك وزعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکوئی   تو داد ودهش کن فریدون توئی
فریدون زکاری که کرد ایزدی   نخستین [6]) جهانرا بشست از بدی
یکی پیشتر [7]) بند ضحّاك بود   که بیدادگر بود وناپاك بود

---

1) P. بران. 2) P. همانگاه contra metrum. 3) C. اوی in utroque hemist. 4) P. et C. بجای sed metri causa scripsi بجائی. 5) C. بران. 6) C. نخست این. 7) P. بیشتر.

ودیگر که کین پدر باز خواست   جهان ویژه بر خویشتن کرد راست
سه دیگر که گیتی زنابخردان   بپالود وبستند زدست بدان
جهانا چه بدمهر وبدگوهری   که خود پرورانی وخود بشکری
نگه کن کجا آفریدون گرد   که از پیر ضحّاک شاهی ببرد
به بُد در جهان پانصد [1]) سال شاه   بآخر شد وماند زو جایگاه
برفت وجهان دیگریرا سپرد   بجز حسرت از دهر چیزی نبرد
چنینیم یکسر که ومه همه   تو خواهی شبان باش وخواهی رمه

فریدون

پادشاهی فریدون پانصد سال بود

بر تخت نشستن فریدون

فریدون چو شد بر جهان کامگار   ندانست جز خویشتن شهریار
برسم کیان تاج وتخت مهی   بیاراست با کاخ شاهنشهی
بروز خجسته سر مهر ماه   بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی   گرفتند هر یک ره ایزدی
دل از داوریها بپرداختند   بآیین کی [2]) جشن نو ساختند
نشستند فرزانگان شادکام   گرفتند هر یک زیاقوت جام
می روشن وچهرهٔ شاه نو   جهان گشت روشن سر [3]) ماه نو

---

1) C. پنجصد. 2) P. یکی. 3) C. جهان پر زداد وسر.

بفرمود تا آتش افروختند — همه عنبر وزعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست — تن آسانی وخوردن آئین اوست
کنون یادگارست ازو ماه مهر — بکوش وبرنج ایچ منمای چهر
ورا بُد جهان سالیان پانصد[1]) — که نفگند یك روز بنیاد بد
جهان چون برو بر نماند ای پسر — تو نیز آز مپرست وانده مخور
نماند چنین دان جهان بر کسی — درو شادکامی نیابد[2]) بسی
فرانك نه آگاه بُد زین نهان — که فرزند او شاه شد بر جهان
زضحّاك شد تخت شاهی تهی — سر آمد برو روزگار مهی[3])
پس آگاهی آمد زفرّخ پسر — بمادر که فرزند شد تاجور
نیایش کنان شد سر وتن بشست — بپیش جهاندار[4]) آمد نخست
نهاد آن سرش پست بر خاك بر — همی خواند نفرین بضحّاك بر
همی آفرین خواند بر کردگار — بران شادمان گردش روزگار
ازان[5]) پس هر آنکس[6]) که بودش نیاز — همی داشت روز بد خویش راز
نهانش نوا کرد وکسرا نگفت — همان راز او داشت اندر نهفت
یکی هفته زین گونه بخشید چیز — چنان شد که درویش نشناخت نیز
دگر هفته مر بزمرا کرد ساز — مهانرا[7]) که بودند گردن‌فراز
بیاراست چون بوستان خان خویش — مهانرا همه کرد مهمان خویش
ازان[8]) پس همه گنج آراسته — فراز آورید از[9]) نهان خواسته
در[10]) گنجهارا گشادن گرفت — نهاده همه رای دادن گرفت
گشادن در گنجرا گاه دید — درم خوار شد[11]) چون پسر شاه دید
همان جامه وگوهر شاهوار — همان اسپ تازی بزرّین فسار[12])

---

1) C. پنجصد. 2) C. شادمانی نبینی. 3) P. بهی. 4) C. جهان داور. 5) P. وزان. 6) P. بر آنکس. 7) C. مهانی. 8) P. وزان. 9) P. آوریده. 10) C. همه. 11) P. دید. 12) P. عذار.

همان جوشن وخود وزوپین وتیغ — کلاه وکمر هم نبودش دریغ
همه خواسته بر شتر بار کرد — دل پاك سوی جهاندار کرد
فرستاد نزدیك فرزند چیز — زبانی پر از آفرین داشت نیز
چو آن خواسته دید شاه زمین — بپذرفت وبر مام کرد آفرین
بزرگان لشکر چو بشناختند — بر شهریار جهان تاختند
که ای شاه پیروز یزدان شناس — ستایش مر اورا وزوبت سپاس
چنین روز روزت فزون باد بخت — بداندیشگانرا نگون باد بخت
ترا باد پیروزی از آسمان — مبادی بجز راد ونیکی[1] گمان
وزان پس جهان‌دیدگان پیش شاه — زهر گوشهٔ بر گرفتند راه
همه زر وگوهر بر آمیختند — بتاخت سپهبد فرو ریختند
همان مهتران از همه کشورش — بدان خرّمی[2] صف زده بر درش
زیزدان همه خواندند آفرین — بران تاج وتخت وکلاه ونگین
همه دست بر داشته باسمان — همی خواندندی بنیکی گمان[3]
که جاوید بادا چنین روزگار[4] — برومند بادا چنین شهریار[5]
وزان پس فریدون بگرد جهان — بگردید ودید آشکار ونهان
هر آن چیز کز راه بیداد دید — هر آن بوم وبر کان نه آباد دید
بنیکی ببست او همه[6] دست بد — چنین[7] کز ره شهریاران[8] سزد
بیاراست گیتی بسان بهشت — بجای گیا سرو وگلبن بکشت
زآمل گذر سوی تمّیشه کرد — نشست اندران نامور بیشه کرد
کجا کز جهان[9] کوس خوانی همی — جز این نام نیزش ندانی همی[10]

---

1) C. نیکو. 2) C. فرّخی. 3) C. گشاده برو بر زنیکی زبان. 4) P. چنان. 5) P. روزگار. باد اینچنین شهریار. 6) C. او درو. 7) C. چنان. 8) C. هوشیاران 9) Alia lectio est کجا نام آن in lex. nostro pers.-lat. sub voce کوس 8 ex F. allata. 10) In C. alius est versuum ordo: 43. 47. 48. 44. 45 et 46.

فرستادن فریدون جندلرا بیمن

زسالش چو یک پنجه اندر کشید[1] — سه فرزندش آمد گرامی پدید
ببخت جهاندار هر سه پسر — سه فرّخ[2] نژاد از در تاج زر
ببالا چو سرو وبرخ چون بهار — بهر چیز مانندهٔ شهریار
ازین سه دو پاکیزه از شهرناز — یکی کهتر از خوب چهر[3] ارنواز
پدر نوز[4] نا کرده از ناز نام — همی پیش پیلان نهادند گام
ازان پس بدیشان نگه کرد شاه — که گشتند زیبای تخت وکلاه
فریدون ازان نامداران خویش — یکیرا گرانمایه‌تر[5] خواند پیش
کجا نام او جندل راهبر — بهر کار دلسوز بر شاه بر
بدو گفت بر گرد گرد جهان — سه دختر گزین از نژاد مهان
بخوبی سزای سه فرزند من — چنان چون بشایند پیوند من
پدر نام نا کرده از ناز شان — بدان تا نخوانند باواز شان
سه خواهر زیک مادر ویک پدر — پری چهره وپاک وخسرو گهر
ببالا ودیدار هر سه یکی — که اینرا ندانند زان اندکی[6]
چو بشنید جندل زخسرو سخن — یکی رای پاکیزه افگند بن
که بیدار دل بود وپاکیزه مغز — زبان چرب وشایستهٔ کار نغز
زپیش سپهبد برون شد براه — ابا چند تن مر اورا نیکخواه
یکایک زایران سر اندر کشید — پژوهید وهر گونه گفت وشنید
بهر کشوری کز جهان مهتری — بپرده درون داشتی دختری
نهفته بجستی همه راز شان — شنیدی همه نام وآواز شان
زدهقان[7] پرمایه کسرا ندید — که پیوستهٔ آفریدون سزید

1) P. رسید. 2) C. خسرو. 3) P. رخ. 4) P. بود. 5) C. گرانمایه بر.
6) In C. deest hic vs. et in P. legitur ازان pro زان. 7) P. از ایران.

خردمند وروشن دل وپاك تن   بیامد بر سرو شاه یمن
نشان یافت جندل مر اورا درست   سه دختر چنانچون فریدون بجست
خرامان بیامد بنزدیك سرو   بشادی چو پیش گل آید تذرو
زمینرا ببوسید وپوزش نمود   بران مهتری آفرین بر فزود
كه جاوید بادا سرافراز شاه   همیشه فروزندهٔ تاج وگاه
بجندل چنین گفت شاه یمن   كه بی آفرینت مبادا دهن
چه پیغام داری چه فرمان دهی   فرستادهٔ یا گرامی مهی
بدو گفت جندل كه خرّم بَدی[1]   همیشه زتو دور دست بَدی
از ایران یكی كهترم چون سمن   پیام آوریده بشاه یمن
درود فریدون فرّخ دهم   سخن هرچه پرسیم[2] پاسخ دهم
ترا آفرین از فریدون گرد   بزرگ آن كسی كو ندارش خُرد
مرا گفت شاه یمنرا بگوی   كه بر گاه تا مشك بوید ببوی
همیشه تن آزاد بادت زرنج   پراگنده رنج وبر[3]) آگنده گنج
بدان ای سر مایهٔ تازیان   كز اختر بوی جاودان بی زیان
كه شیرینتر از جان وفرزند چیز   همانا كه چیزی نباشد بنیز
پسندیدهتر كس زفرزند نیست   چو پیوند فرزند پیوند نیست
بسه دیده اندر جهان گر كس است   سه فرزند مارا سه دیده بس است
گرامیتر از دیده آنرا شناس   كه دیده بدیدنش دارد سپاس
چه گفت آن خردمند پاكیزه مغز   كجا داستان زد زپیوند نغز
كه پیوند كسرا نیاراستم   مگر كش به از خویشتن خواستم
خرد یافته مرد نیكی سگال   همی دوستیرا بجوید همال
چو خرّم بمردم بود روزگار   نه نیكو بود بی سپه[4]) شهریار

1) بَدی pro بادی 2 ps. sg. imp. opt., d. q. v. lex. nostrum s. v. بَدی 2. 2) C. پرسی تو. 3) C. وپرِ. 4) C. پسر.

مـرا پـادشـاهـیء آبـاد هـسـت   همان [1]) گنج ومردی [2]) ونیروی دست
سـه فـرزنـد شایستهء تـاج وگـاه   خـردمـنـد بـا دانـش ودستگاه [3])
زهـر کـام وهر خواسته بی نـیـاز   بـهـر آرزو دسـت ایـشـان دراز
مر این سه گرانمایهرا در نـهـفـت   ببایـد همی شـاه زاده سـه جفت
زکـار آگـهـان آگـهـی یـافـتـم   بـدیـن آگـهـی تـیـز بشتافتم
کجا از پس پـرده پـوشیده روی   سه پـاکیزه داری تو ای نامجوی
مـر آن هر سهرا نـوز ناکرده نـام   چو بشنیدم این شد دلم شادکام
کـه ما نـیـز نام سـه فرّخ نـژاد   چـو اندرخـور آیـد نکردیـم یـاد
کنون این [4]) گرامی دوگونه گهر   بـر آمیخت بـایـد ابـا یکدگر
سه پوشیده رخرا سـه دیهیمجوی   سزا در سزا کار بی گفت وگـوی
فریدون پـیـام بدین گـونـه داد   تـو پاسخ گذار آنچه آیدت یـاد
پیامش چـو بشنید شـاه یـمـن   بپژمرد چـون زاب [5]) کـنـده سمن
بـدل گفت گر پیش بالـیـن من   نه بیند سه ماه این جهانبین من
مرا روز روشن شـود تـیـره [6]) شب   نـبـایـد گشادن بـپـاسـخ دو لب
گشاده بـر ایـشـان بـود راز من   بـهـر کـار باشند [7]) انـبـاز من
شـتـابی نـبـایـد بـپـاسـخ کـنـون   مـرا چند راز اسـت بـا رهـنـمـون
فـرسـتـادهرا جـایـگـاهی گـزیـد   پس آنـگـه بکار اندرون بنگرید [8])
بـر آمـد [9]) در بار دادن ببست   بـانـدوه اندیشناك [10]) در نشست
فـراوان کس از دشـت نـیـزهوران   بر خویش خواند آزموده [11]) سران
نـهـفـتـه بـرون آوریـد از نـهـفـت   همه رازهـا پیش ایشان بـگـفـت

1) P. هما. 2) C. ومردان 3) In C. alio modo legitur hic vs.:
سه پور گرانمایه دارم چو ماه   سزاوار دیهیم وتخت وکلاه
4) P. ای. 5) C. آب. 6) P. تار. 7) C. بهر نیك وبد بوده. 8) In C. hic vs. 107 post vs. 108 locum habet. 9) C. بیامد. 10) C. بانبوه اندیشگان. 11) C. آن نبرده.

که مارا زگیتی زپیوند[1]) خویش — سه شمعست روشن بدیدار پیش
فریدون فرستاد زی من پیام — بگسترد[2]) پیشم یکی خوب دام
همی کرد خواهد زچشمم جدا — یکی رای خواهم زدن با شما
فرستاده گوید چنین گفت شاه — که مارا سه شاهست زیبای گاه[3])
گرایندهء مهر وپیوند تو[4]) — بسه روی پوشیده فرزند تو[5])
اگر گویم آری ودل زان تهی — دروغ ایچ نندر[6]) خورد با شهی
وگر آرزوها سپارم بدوی — شود دل پر آتش پر از آب روی
وگر سر بپیچم زگفتار اوی — هراسان شود دل زآزار اوی
کسی کو شود[7]) شهریار زمین — نه بازیست با او سگالید کین
شنید آن[8]) سخن مردم راهجوی — که ضحاکرا زو چه آمد بروی
ازین در سخن هرچه تان است یاد — سراسر بمن بر ببابد گشاد
جهان آزموده دلاور سران — گشادند یکیک بپاسخ زبان
که ما همگنان این[9]) نبینیم رای — که هر بادرا تو بجنبی زجای
اگر شد فریدون چنین شهریار — نه ما بندگانیم با گوشوار
سخن گفتن ورنجش[10]) آئین ماست — عنان وسنان تاختن[11]) دین ماست
بخنجر زمینرا میستان کنیم — بنیزه هوارا نیستان کنیم
سه فرزند گر بر تو هست ارجمند — در گنج بگشای[12]) ولبرا ببند
وگر چارهء کرد خواهی همی — بترسی ازین پادشاهی همی
ازو آرزوهای پرمایه جوی — که کردار آنرا نبینند روی
چو بشنید از[13]) کاردانان سخن — نه سر دید آنرا بگیتی نه بن

---

1) P. وپیوند. 2) C. بگسترده. 3) C. باتاج وگاه. 4) C. گراینده هر. 5) C. سه به پیوند من. 6) P. دروغ آن نه اندر. 7) C. بود. 8) C. این. 9) P. آن. 10) P. وبخشش. 11) C. باختن. 12) C. سر بدره بگشا. 13) P. از آن.

پاسخ دادن شاه یمن جندلرا

فرستادهٔ شاهرا پیش خواند   فراوان سخنرا بخوبی[1] براند
که من شهریار ترا کهترم   بهر چه او[2] بفرمود فرمان برم
بگویش که گرچه تو هستی بلند   سه فرزند تو بر تو هست[3] ارجمند
پسر خود گرامی بود شاهرا   بویژه که زیبا بود گاهرا
سخن هرچه گفتی پذیرم همی   زفرزند اندازه گیرم همی
اگر پادشا دیده خواهد زمن   وگر دشت گردان وتخت یمن
مرا خوارتر چون سه[4] فرزند خویش   نبینم بهنگام بایست پیش
پس ار شاهرا اینچنین است کام   نشاید زدن جز بفرمانش گام
بفرمان شاه این[5] سه فرزند من   برون آنکه آید زپیوند[6] من
کجا من ببینم سه شاه ترا   فروزندهٔ تاج وگاه ترا
بیایند شادان بنزدیك من   شود روشن این جان[7] تاریك من
شود شادمان دل بدیدار شان   ببینم روانهای بیدار شان
پس آنکه سه روشن جهانبین من   بدیشان سپارم بآئین من[8]
چوبینم[9] که شان دل پر از داد هست   بزنهار شان دست گیرم بدست
گر آید بدیدار ایشان نیاز   فرستم سبك شان بر شاه باز
سراینده جندل چو پاسخ شنید   ببوسید تختش چنانچون سزید
پر از آفرین لب زایوان اوی   سوی شهریار جهان کرد روی

---

1) C. بجربی.   2) چه او una syllaba longa pronutiandum est, acsi scriptum sit چِاُو = چُو reiecta lit. ه, ut ex کِه اُو fit کِاُو = کُو. Cf. gramm. nostra linguae pers. § 77.   3) P. است.   4) P. خوارتر زان که.   5) P. آن.   6) C. زدربند.   7) C. این خان, P. آن.   8) In C. inversus est versuum 143 et 144 ordo.   9) P. ببینم pro چو بینم.

بیامد چو نزد فریدون رسید   بگفت آن کجا گفت وپاسخ شنید
سه فرزندرا خواند شاه جهان   نهفته برون آورید از نهان
ازان رفتن جندل ورای خویش   سخنها همه پاك بنهاد پیش
چنین گفت کین شهریار یمن   سر انجمن سرو سایه‌فکن
زناسفته[1]) گوهر سه دخترش بود   نبودش پسر دختر افسرش بود
سروش ار بیابد چو ایشان عروس   مگر پیش هر سه دهد خاك بوس
زبهر شما از پدر[2]) خواستم   سخنهای بایسته آراستم
کنون تان ببایذ بر او شدن   زهر بیش وکم رای فرخ زدن
سراینده باشید وبسیار[3]) هوش   بگفتار او بر نهاده دو گوش
بچربی[4]) سخنهاش پاسخ دهید   چو پرسد سخن رای فرخ نهید
ازیرا که پروردهٔ پادشا   نبایذ که باشد مگر پارسا
سخن‌گوی وروشن دل وپاك دین   بکاری که پیش آیدش[5]) پیش‌بین
زبان راستی‌را بیاراسته   خرد خواسته گنج ناخواسته[6])
شما هرچه گویم زمن بشنوید   اگر کار بندید خرم بوید[7])
یکی ژرف‌بین است شاه یمن   که چون او نباشد بهر انجمن
سخن‌گوی روشن دل وپاك تن   سزای ستودن بهر انجمن[8])
همش گنج بسیار وهم لشکرست   همش دانش ورای وهم افسرست
نباید که یابد شمارا زبون   بکار آورد مرد دانا فسون
بروز نخستین یکی بزمگاه   بسازد شمارا دهد پیشگاه
سه خورشید رخرا چو باغ بهار   بیارد پر از بوی ورنگ ونگار
نشاند بران تخت شاهنشهی   سه خورشید رخرا چو سرو سهی

1) C. چو ناسفته. 2) C. شما هر سه‌را. 3) C. بسیار. 4) C. بخوبی. 5) P. آیدت. 6) C. خرد داشته عقل پیراسته. 7) C. شوید. 8) In C. deest hic versus.

ببالا ودیدار هر سه یکی   کِه از مِه ندانند باز اندکی
ازین هر سه کهتر بود پیشرو   مهین از پس ودر میان ماه نو
نشیند کهین نزد مهتر پسر   مهین باز نزد کهین تاجور
میانه نشیند هم اندر میان   بدان کت زدانش نیاید زیان
بپرسد شمارا کزین سه همال   کدامین شناسید مهتر بسال
میانه کدامست وکهتر کدام   بباید بدین گونه تان برد نام
بگوئید کان برترین کهترست   مهینرا نشستن نه اندرخورست
میانه خود اندر میانست راست   بر آمد ترا کار وپیکار کاست [1]
گرانمایه وپاك هر سه پسر [2]   همه دل نهاده بگفت پدر
زپیش فریدون برون آمدند   پر از دانش وپر فسون آمدند
بجز رای ودانش چه اندرخورد   پسررا که چون آن پدر پرورد [3]

رفتن پسران فریدون نزد شاه یمن

برفتند وهر سه بیاراستند   ابا خویشتن موبدان خواستند [4]
کشیدند با لشکری چون سپهر   همه نامداران خورشید چهر
چو از آمدن شان شد آگاه سرو   بیاراست لشکر چو پرّ تذرو [5]

---

1) C. addit tres alios versus:
بدین گونه رانید یکسر سخن   زخورشید رویانِ سروِ چمن
بدین گفتنیهای من بگروید   عم این رازهای مرا بشنوید
که فرهنگ تان هست وارج هنر   بدانید اینرا همه در بدر

2) C. گهر.   3) C. addit hunc versum:
سوی خانه رفتند هر سه چو باد   شب آمد بخفتند پیروز وشاد

4) In C. huic versui praecedit alius:
چوخورشید زد عکس بر آسمان   پراگند بر لاجورد ارغوان

5) P. تذرو.

فرستاد شان لشکر[1] کشن پیش — چه بیگانه فرزانگان وچه خویش
شدند این[2] سه پرمایه اندر یمن — برون آمدند از یمن مرد وزن
همه گوهر وزعفران ریختند — همه مشك با می بر آمیختند
همه یال اسپان پر از مشك ومی — پراگنده دینار در زیر پی
یکی[3] کاخ آراسته چون بهشت — همه سیم وزر اندر[4] افگنده خشت
بدیبای رومی بیاراسته — چه مایه بدو اندرون خواسته
فرود آورید اندر آن کاخ شان — چو شب روز شد کرد گستاخ شان
سه دختر چنانچون فریدون بگفت — سپهبد برون آورید از نهفت
بدیدار هر سه چو تابنده ماه — نشایست کردن بدیشان نگاه
نشستند هر سه بران هم نشان — که گفتش[5] فریدون بگردنکشان
ازین[6] سه گرانمایه پرسید مه — کزین سه ستاره کدامست که
میانه کدام است ومهتر کدام — بباید برین گونه تان برد نام
بگفتند زان گونه کاموختند — سبك[7] چشم نیرنگ بر دوختند
شگفتی فرو ماند سرو یمن — همیدون دلیران آن انجمن
بدانست شاه گرانمایه زود — کز آمیختن رنگ نامدش[8] سود
چنین گفت آری همین است ره — کهینرا بکه داد ومهرا بمه
بدانگه که پیوسته شد کار شان — بهم در کشیدند بازار شان
سه افسرور از[9] پیش سه تاجور — رخانشان پر از خون[10] زشرم پدر
سوی خانه رفتند با[11] ناز وشرم — پر از رنگ رخ لب[12] پر آواز نرم

---

1) P. لشکری. 2) P. آن. 3) P. همه. 4) C. همه از زر وسیم. 5) P. گفتست male et contra metrum. 6) P. ازان. 7) P. بیك. 8) P. نیایدش male et contra metrum. 9) C. سه دختر فرا. 10) C. خوی. 11) P. پر. 12) P. پر از خون رخ ولب.

افسونگری آزمون سرو بر پسران فریدون

سر تازیان سرو شاه یمن　　می آورد ومی‌خواره کرد انجمن
برامش بیاراست بگشاد [1] لب　　همی خورد [2] تا تیره‌تر گشت شب
سه پور فریدون سه داماد اوی　　بخوردند می جز همه [3] یاد اوی
بدانگه که می چیره شد بر خرد　　کجا خواب وآسایش اندر خورد
سبک بر سر آبگیر گلاب　　بفرمود شان ساختن جای خواب
بپالیز زیر گل‌افشان درخت　　بخفت آن [4] سه آزادهٔ نیکبخت
سر [5] تازیان شاه افسونگران　　یکی چاره اندیشه کرد اندران
برون آمد از گلشن خسروی　　بیاراست آرایش جادوی [6]
بر آورد سرما وبادی دمان　　بدان تا سر آرد بریشان [7] زمان
چنان شد که بفسرد هامون وراغ　　بنسر بر نیارست پرّید زاغ
سه فرزند آن شاه افسون‌گشای　　بجستند زان سخت سرما زجای
بدان ایزدی فرّ وفرزانگی　　بافسون شاهان ومردانگی
بران [8] بند جادو ببستند راه　　نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه
چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه　　بیامد سبک مرد دانش [9] پژوه
بنزد سه داماد آزاد مرد　　که بینند رخان‌شان شده لاجورد
فسرده بسرما وبر گشته کار　　بماند سه دختر بدو یادگار
چنین خواست کردن بدیشان نگاه　　نه بر آرزو گشت خورشید وماه
سه آزاده‌را دید چون ماه نو　　نشسته بران خسروی گاه نو
بدانست [10] افسون نیامد [11] بکار　　نبابد بدین برد خود روزگار

---

1) P. وبگشاد male. 2) C. بود. 3) C. می هم سه بر. 4) C. این.
5) C. شه. 6) P. جادوئی falso. 7) P. بدیشان. 8) C. بدان male.
9) C. افسون. 10) P. بدانست که. 11) P. نبابد.

نشستنگهی ساخت شاه یمن همه نامداران شدند انجمن
در گنجهای کهن کرد باز گشاد آن که یکچند نه بود راز
سه خورشید رخرا چو باغ بهشت که موبد چو ایشان صنوبر نکشت
ابا تاج وبا گنج نادیده رنج مگر زلفشان دیده رنج شکنج
بیاورد وهر سه بدیشان سپرد که سه ماه نو بود [1]) وسه شاه گرد
زکینه بدل گفت شاه یمن که بد زافریدون نیامد بمن
بد از من که هرگز مبادم نشان که ماده شد از تخم نرّه [2]) کیان
به اختر کسی دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست
بپیش همه موبدان سرو گفت که زیبا بود ماهرا شاه جفت
بدانید کین سه جهان‌بین من سپردم بدیشان بآئین من
بدان تا چو دیده بدارند شان چو جان پیش دل بر نگارند شان
خروشید وبار عروسان [3]) ببست ابر برز [4]) شرزه هیونان مست [5])
زگوهر یمن گشته [6]) افروخته عماری یك اندر دگر دوخته [7])
چو فرزند باشد بآئین وفر گرامی بدل بر چه ماده چه نر
عماری ببشت هیونان مست چنانچون بود ساز وآئین ببست [8])
ابا چتر [9]) وبا خواسته شاهوار گسی کرد شان وبر آراست کار [10])
بسوی فریدون نهادند روی جوانان ببیدار دل راه [11]) جوی

---

1) P. بد contra metrum. 2) C. شد این نرّه تخم. 3) C. غریبان, sed ed. Teher. legit عروسان. 4) C. پشت. 5) P. ببست male; cf. vs. 235. 6) P. گشت. 7) C. addit alium versum:

چنین هر یکی‌را جدا خواسته زهر چیز شان کرد آراسته

8) In C. deest hic versus, recte ut videtur, quum repetat sententiam versu praecedente 232 iam prolatam. 9) C. مال. 10) C. همیشه بکار اندرون نیك یار. 11) P. ببیناد دل وراه.

آزمودن فریدون پسران خودرا

چو از باز گردیدن آن[1]) سه شاه　　شد آگه فریدون بیامد براه
زدل شان همی خواست کاگه شود　　زبدها گمانیش کوته شود
بیامد بسان یکی اژدها　　کزو شیر گفتی نیابد رها
خروشان وجوشان بجوش[2]) اندرون　　همی از دهانش آتش آمد برون
چو هر سه پسررا بنزدیك دید　　بگرد اندرون کوه تاریك دید
بر انگیخت گرد وبر آورد جوش　　جهان گشت زاواز[3]) او پر خروش
بیامد دمان[4]) سوی مهتر پسر　　که او بود پرمایه وتاجور
پسر گفت با اژدها روی جنگ　　نبیند[5]) خرد یافته مرد هنگ
سبك پشت بنمود وبگریخت زوی　　پدر زی برادرش بنهاد روی
میانه برادر چو اورا بدید　　کمانرا بزه کرد واندر کشید
چنین گفت گر کارزارست کار　　چه شیر دمنده چه جنگی سوار[6])
چو کهتر پسر نزد ایشان رسید　　خروشید کان اژدهارا بدید[7])
بدو گفت کز پیش ما باز شو　　پلنگی[8]) تو در[9]) راه شیران مرو
گرت نام شاه فریدون بگوش　　رسیدست با ما[10]) بدینسان مکوش
که فرزند اوئیم هر سه پسر　　همه گرزداران پرخاشخر
گر از راه بیراه یکسو شوی　　وگر نه نهمت افسرِ بد خوی[11])
فریدون فرّخ چو بشنید ودید　　هنرها بدانست وشد ناپدید

---

1) C. .این　2) P. .بخشم　3) P. et C. .از آواز　4) C. .دوان　5) P. نسازد male.　6) Post hunc vs. legitur alius in C.:

بگفت این وبنهاد رخ در گریز　　اگر چند بودش دل پر ستیز

7) C. post hunc vs. addit alium:

سبك تیغرا بر کشید از نیام　　عنانرا گران کرد وبر گفت نام

8) P. .نهنگی　9) C. .بر　10) P. .هرگز　11) P. بد روی, C. بد خوئی; cf. pg. 9 vs. 148.

برفت وبیامد پدروار پیش　　چنانچون سزاید ¹) بآیین وکیش ²)
ابا کوس وبا ژنده پیلان مست　　عمان گرزه گاو پیکر بدست
بزرگان لشکر پس پشت اوی　　جهان آمده پاك در مشت اوی
چو دیدند پرمایگان روی شاه　　پیاده دوان بر گرفتند راه
برفتند وبر خاك دادند بوس　　فرو مانده از شور³) پیلان وکوس
پدر دست بگرفت وبنواخت شان　　بر اندازه بر پایگه ساخت شان
چو آمد بکاخ گرانمایه باز　　بپیش جهان داور⁴) آمد براز
بسی آفرین کرد بر کردگار　　کزو دید نیك وبد روزگار
وزان پس سه فرزند خودرا بخواند　　بتخت گرانمایگی بر نشاند
چنین گفت کان اژدهای دژم　　کجا خواست گیتی بسوزد بدم
پدر بُد ⁵) که جست از شما مردمی　　چو بشناخت بر گشت ⁶) با خرّمی
کنون نام تان ساختستیم نغز　　چنانچون سزاید خداوند ⁷) مغز
توئی مهتر وسَلم نام تو باد　　بگیتی بر آگنده کام تو باد
که جستی سلامت زکام ⁸) نهنگ　　بگاه گریزش نکردی درنگ
دلاور که نندیشد از پیل وشیر　　تو دیوانه خوانش نخوانش ⁹) دلیر
میانه کز آغاز تیزی نمود　　زآتش مر اورا دلیری فزود
ورا تور خوانیم شیر دلیر　　کجا ژنده پیلش نیارد بزیر
هنر خود دلیریست بر جایگاه　　که بد دل نباشد خداوند ¹⁰) گاه
دگر کهتر آن مرد با هنگ ¹¹) وجنگ　　که هم با شتابست وهم با درنگ
زخاك وزآتش میانه گزید　　چنان کز ره هوشیاران سزید
دلیر وجوان وهشیوار بود　　بگیتی جز اورا نباید ¹²) ستود

---

1) P. سزا بد.　2) P. خویش.　3) C. بر جای.　4) C. دار.　5) P. بود contra metrum.　6) P. بر خاست.　7) C. بباید سزاوار.　8) P. زچنگ.　9) P. نخوانش.　10) C. سزاوار.　11) C. سنگ.　12) C. نشاید.

کنون ایرج اندرخور نام اوی　　همه[1]) مهتری باد فرجام اوی
بدان کو بآغاز شیری[2]) نمود　　بگاه درشتی دلیری نمود[3])
بنام پری چهرگانِ عرب　　کنون بر گشایم بشادی دو لب
زن سلمرا نام کرد آرزوی　　زن توررا ماهِ آزاده خوی
زن ایرج نیک پیرا[4]) سهی　　کجا بُد سهیلش بخوبی[5]) رهی
پس از اخترِ گرد گردان سپهر　　که اختر شناسان نمودند چهر
نوشته بیاورد وبنهاد پیش　　بدید اختر نامداران خویش
بسلم اندرون جست[6]) زاختر نشان　　نبودش مگر مشتری با کمان[7])
دگر طالع تور فرخنده شیر　　خداوند خورشید سعد دلیر
چو کرد اختر فرّخ ایرجُ نگاه　　کشف دید طالع[8]) خداوند ماه
از اختر بدینسان[9]) نشانی نمود　　که آشوبش وجنگ بایست بود
شد اندوهگین شاه چون آن بدید　　یکی باد سرد از جگر بر کشید
به ایرج بر آشفته دیدش سپهر　　نبد سازگاریش با او بمهر
به اندیشهٔ پور روشن روان　　نبد جز به اندیشهٔ بدگمان

بخش کردن فریدون جهان‌را بر پسران

نهفته چو بیرون کشید از نهان　　بسه بخش[10]) کرد آفریدون جهان[11])
یکی روم وخاور دگر[12]) ترک وچین　　سوم دشت گردان وایران[13]) زمین

1) P. در. 2) P. خوشی. 3) C. addit versum:
دلیر وخردمند وبا رای بود　　بهر جایگه پای بر جای بود
4) C. پاك خورا. 5) C. بخوبی سهیلش. 6) P. بود. 7) P. وکمان. 8) P. طالع آمد. 9) C. بدیشان. 10) C. بهر. 11) In C. hoc caput incipit versu spurio:
چوشاه اینچنین دید کردارچرخ　　کزو ایرجش‌را نبد ایچ برخ
12) P. یکی. 13) P. et C. ایران, sed addendum esse و patet ex vs. 300 et 321.

نخستين بسلم اندرون بنگريد — همه روم وخاور مر اورا گزيد
بفرمود تا لشكرى بر كشيد — گرازان سوى خاور اندر كشيد
بتخت كيان اندر آورد پاى — همى خواندنديش خاور خداى
دگر تورا داد توران زمين — ورا كرد سالار تركان وچين
يكى لشكرى نامزد كرد شاه — كشيد آنگهى تور لشكر براه
بيامد بتخت مهى [1]) بر نشست — كمر بر ميان بست وبگشاد دست
بزرگان برو گوهر افشاندند — جهان پاك توران شهش خواندند
پس آنگه نيابت [2]) به ايرج رسيد — مر اورا پدر شهر ايران گزيد
هم ايران وهم دشت نيزهوران — همان تخت شاهى وتاج سران
بدو داد كورا سزا ديد گاه — همان تيغ ومُهر ونگين وكلاه [3])
سرانرا كه بُد هوش وفرهنگ وراى — مر اورا چه خواندند ايران خداى
نشستند هر سه به آرام وشاد [4]) — چنان مرزبانان فرخ [5]) نژاد

رشك بردن سلم بر ايرج

بر آمد برين روزگار [6]) دراز — زمانه بدل در همى داشت راز
فريدون فرزانه شد سالخورد — بباغ بهار اندر آورد گرد
برين گونه گردد سراسر سخن — شود سست نيرو چو گردد كهن
چو آمد بكار اندرون تيرگى — گرفتند پرمايگان خيرگى [7])
بجنبيد مر سلمرا دل زجاى — دگر گونهتر شد به آئين وراى
دلش گشته [8]) غرقه به آز اندرون — به [9]) انديشه بنشست با رهنمون

1) C. كئى. 2) C. وزان پس چو نوبت. 3) C. وهمان تخت عاج in priori hemist. simul تاج pro گاه posito. 4) C. شاد. 5) C. خسرو.
6) C. روزگارى. 7) In C. sequitur alius vs., quem recte omittit P.:
كنون باز گردم بكردار سلم — كه چون ريخت زايرج همى خون گرم
8) P. گشت. 9) P. پر.

نبودش پسندیده بخشش پدر   که دادش بکهتر پسر تخت[1]) زر
بدل پر زکین شد برخ پر زچین   فرستنه فرستاد زی شاه چین
بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود   هیونی بران سو بر افگند زود[2])
فرستاد نزد برادر پیام   که جاوید زی خرّم وشادکام
بدان ای شهنشاه ترکان وچین   گسسته دل روشن از به گزین[3])
زگیتی زیان کرده مارا پسند   منش پست وبالا چو سرو بلند
به بیدار دل بنگر این داستان   کزین گونه نشنیدی از باستان
سه فرزند بودیم زیبای تخت   یکی کهتر از ما مه[4]) آمد ببخت
اگر مهترم من بسال وخرد   زمانه بمُهر من اندر خورد
گذشته زمن تاج وتخت وکلاه   نزیبد مگر بر تو ای پادشاه
سزد گر بمانیم هر دو دژم   کزینسان پدر کرد بر ما ستم
چو ایران ودشت یلان ویمن   به ایرج دهد روم وخاور بمن
سپارد ترا دشت ترکان وچین   که از ما سپهدار ایران زمین
بدین بخشش اندر مرا پای نیست   بمغز پدرت اندرون رای نیست
هیونی فرستاد وبگذارد[5]) پای   بیامد بنزدیک توران خدای
بخوبی[6]) شنیده همه یاد کرد   سر تور بی‌مغز پر باد کرد
چو این راز بشنید تور دلیر   بر آشفت ناگاه چون تند شیر
چنین داد پاسخ که با شهریار   بگوی[7]) این سخن همچنین یاد دار
که مارا بگاه جوانی پدر   ازین گونه بفریفت ای دادگر
درخت است[8]) این خود نشانده بدست   کجا بار او خون وبرگش گبست

---

1) C. تاج. 2) In C. hic vs. postponitur sequenti vs. 313 et in P. فرستاده‌را legitur pro هیونی بران سو. 3) In C. huic versui antecedit alius:
بنزد برادر جهان گیر تور   که بود از دلش رای واندیشه دور
et posterius hemist. in P. sic legitur هنرمند وروشن دل وبه گزین. 4) P. به male. 5) P. چون باد. 6) C. بچربی. 7) C. بگو. 8) P. درختیست.

ترا با من اکنون برین گفت وگوی | بباید بروی [1] اندر آورد روی
زدن رای هشیار وکردن سپاه [2] | عیونی بر افگند نزدیک [3] شاه
زبان آوری چرب گوی از مهان | فرستاد نزدیک [4] شاه جهان
بدو گفت کز من بگوی [5] این پیام | که ای شاه بینادل ونیک نام [6]
بجای فزونی [7] وجای فریب | نباید که یابد دلاور شکیب
نشاید [8] درنگ اندرین کار هیچ | که خام [9] آید آسایش اندر بسیچ
فرستاده چون پاسخ آورد باز | برهنه شد آن روی [10] پوشیده راز
برفت آن برادر زروم این زچین | بزهر اندر آمیخته [11] انگبین
رسیدند پس یک بدیگر فراز | سخن راندند آشکارا وراز

پیغام سلم وتور بنزدیک فریدون

گزیدند پس موبدی تیزویر | سخن گوی وبینا [12] دل ویادگیر
زبیگانه پردخته کردند جای | سگالش گرفتند هر گونه رای
سخن سلم پیوند کرد از نخست | زشرم پدر دیدگانرا بشست
فرستادهرا گفت ره در [13] نورد | نباید که یابد ترا باد وگرد
برو زود نزد فریدون چو باد | بجز راه رفتنت کاری مباد
چو آئی بکاخ فریدون فرود | نخستین زهر دو پسر ده درود
ودیگر بگویش که ترس خدای | بباید که باشد بهر دو سرای
جوانرا بود روز پیری امید | نگردد سیه موی گشته سپید
چو سازی درنگ اندرین جای تنگ | شود تنگ بر تو سرای درنگ
جهان مر ترا داد یزدان پاک | زتابنده خورشید تا تیره خاک

1) C. برو. 2) C. نگاه. 3) P. بنزدیک contra metrum. 4) P. بنزدیک contra metrum. 5) P. از من et C. بگو. 6) C. وشادکام. 7) P. زبونی et C. inverso ordine exhibet duo hemist. 8) P. نسازد. 9) P. خوار. 10) P. برهنه ازو گشت. 11) C. آمیختند. 12) C. بینا. 13) P. بر.

همه بآرزو خواستی رسم وراه نکردی بفرمان یزدان نگاه
نکردی [1]) جز از کژّی وکاستی نجستی [2]) ببخش اندرون راستی
سه فرزند بودت خردمند وگرد [3]) بزرگ آمده نیز پیدا زخرد
ندیدی هنر با یکی بیشتر کجا دیگری زو فرو برد سر
یکیرا دم اژدها ساختی یکیرا بابر اندر افراختی
یکی تاج بر سر ببالین تو بدو شاد گشته [4]) جهانبین تو
نه ما زو بمام وپدر کمتریم که بر تخت شاهی نه اندر خوریم
ایا دادگر شهریار زمین برین [5]) داد هرگز مباد آفرین
اگر تاج زان تارك [6]) بی‌بها شود دور ویابد [7]) جهان زو رها
سپاری بدو گوشهٔ از جهان نشیند چو ما خسته اندر [8]) نهان
وگر نه سواران ترکان وچین هم از روم گردان جوینده کین
فراز آورم [9]) لشکری گرزدار از ایران وایرج بر آرم [9]) دمار
چو بشنید موبد پیام درشت زمینرا ببوسید وبنمود پشت
برانسان [10]) بزین اندر آورد پای که از باد آتش بجنبد زجای
بدرگاه شاه آفریدون رسید بر آوردهٔ از دور ایوان بدید [11])
بابر اندر آورده بالای اوی زمین کوه تا کوه پهنای اوی
نشسته بدر بر گرانمایگان [12]) بپرده درون جای آزادگان [13])
بیك دست بر بسته شیر وپلنگ بدست دگر زنده پیلان جنگ
زچندان گرانمایه گرد دلیر خروشی بر آمد چو آوای شیر

---

1) C. نجستی. 2) C. نکردی. 3) C. گرد. 4) C. بدو گشته روشن.
5) P. بدین. 6) P. از آن تارکی. 7) C. یابد. 8) C. ما گشته از تو.
9) P. آوریم et آریم contra metrum; fortasse lectio ed. C. آورم et آرم pronuntianda est آورِم et آرِم, ut decurtata ex آوریم et آریم cf. infra vs. 399 et 400 not. 10) C. بدانسان. 11) C. بر آوردهٔ دید سر ناپدید.
12) C. گران سایگان vitiose. 13) C. جای پرمایگان.

سپهریست پنداشت ایوان بجای پری ۱) نشکری کردش اندر بپای
برفتند بیدار کار آگهان بگفتند با شهریار جهان
که آمد فرستادهٔ نزد شاه یکی پیر منش مرد با دستگاه
بفرمود تا پرده بر داشتند زاسپش بدرگاه بگذاشتند
چو چشمش بروی فریدون رسید همه دیده ودل پر از شاه دید
ببالای ۲) سرو وچو خورشید روی چو کافور موی وچو گل سرخ روی ۳)
دو لب پر زخنده دو رخ پر زشرم کیانی زبان پر زگفتار نرم
فرستاده چون دید سجده نمود زمینرا سراسر ببوسه بسود
نشاندش هم آنگه فریدون زپای سزاوار دادش ۴) یکی خوب جای
بپرسیدش از دو گرامی نخست که هستند شادان دل وتندرست ۵)
دگر گفت کاین دشت وراه دراز شدی رنجه اندر ۶) نشیب وفراز
فرستاده گفت ای گرانمایه شاه مبیناد بی تو یکی ۷) پیشگاه
زهر کس که پرسی بکام تو اند همه پاك زنده بنام تو اند
منم بندهٔ شاهرا ناسزا چنین بر تن خویش ناپارسا
پیامی ۸) درشت آوریده بشاه فرستنده پر خشم ومن بی گناه
بگویم چو فرمایدم شهریار پیام جوانان ناهوشیار
بفرمود شه ۹) تا زبان بر گشاد سخنها همه ۱۰) سر بسر کرد یاد

پاسخ دادن فریدون پسرانرا

فریدون بدو پهن بگشاد گوش چو بشنید مغزش بر آمد بجوش
فرستادهرا گفت کای هوشیار نبایست پوزش ترا خود ۱۱) بکار

1) C. بُدی. 2) C. ببلا چو. 3) C. کافور گرد گل سرخ موی. 4) C. کردش. 5) P. ودین درست, ex تندرست corrupta lectio videtur. 6) C. چگونه سپردی. 7) C. کسی. 8) P. پیام. 9) C. پس. P. شاه contra metrum. 10) C. شنیده سخن. 11) C. ترا خود نبایست پوزش.

که من چشم خود همچنین داشتم — همیین بر دل خویش بگماشتم
بگو آن [1]) دو ناپاک بیهوده‌را — دو آهرمن مغز پالوده‌را
انوشه که گردید گوهر پدید — درود از شما خود بدینسان سزید
زپند من ار مغز تان شد تهی — همان [2]) از خرد تان نبود [3]) آگهی
ندارید ترس ونه شرم [4]) از خدای — شمارا همانا جز این نیست رای [5])
مرا پیشتر قیرگون بود موی — چو سرو سهی قدّ وچون ماه روی
سپهری که پشت مرا کرد کوز — نشد پست گردان [6]) بجایست نوز
شمارا چماند [7]) همان روزگار — نماند چماننده [8]) هم پایدار
بدان برترین نام یزدان پاک — برخشنده خورشید وآرنده [9]) خاک
بتخت وکلاه وبناهید وماه — که من بد نکردم شمارا نگاه
یکی انجمن کردم از بخردان — ستاره‌شناسان وهم موبدان
بسی روزگاران [10]) شدست اندرین — که کردیم [11]) بر داد بخش زمین
همه راستی خواستم [12]) زین سخن — زکژّی نه سر بُد مر اینرا [13]) نه بن
همه ترس یزدان بد اندر نهان — همه راستی خواستم [14]) در [15]) جهان
چو آباد دادند [16]) گیتی بمن — نجستم پراگندن انجمن
مگر همچنان گفتم آباد تخت — سپارم بسه دیدهٔ نیکبخت
شمارا کنون گر دل از رای من [17]) — بکژّی وتاری کشید اهرمن
ببینید تا کردگار بلند — چنین از شما کرد خواهد پسند

---

1) P. بگوی این. 2) C. چرا. 3) C. نماند. 4) C. شرم ونه ترس. 5) C. خرد نیست ورای. 6) P. پشت وگردان male. 7) C. خماند. 8) C. خماننده. 9) C. وتاریك. 10) P. روزگار آن male. 11) P. بکردیم. 12) P. خواستیم contra metrum, nisi legatur خواستم pro خواستیم aut sg. خواستَم. Idem dicendum est de v. خواستیم in vs. 400. 13) C. سر بود پیدا. 14) P. خواستیم contra metrum; cf. vs. 399 not. 15) C. زین. 16) P. دارند male. 17) P. کنون از دل ورای من. C. از راه من.

۴۰۵ یکی داستان گویم ار بشنوید — همان بر که[1]) کارید خود بدروید
چنین گفت با ما سخن رهنمای — جز اینست جاوید مارا سرای
بتخت خرد بر نشست آز تان — چرا شد چنین دیو انباز تان
بترسم که در چنگ[2]) آن اژدها — روان یابد از کالبد تان رها
مرا خود زگیتی گه رفتن است — نه هنگام تیزی وآشفتن است
۴۱۰ ولیکن چنین گوید آن سالخورد — که بودش سه فرزند آزاد مرد
که چون آز گردد زدلها تهی — همان خاك وهم گنج شاهنشهی
کسی کو برادر فروشد بخاك — سزد گر نخوانندش از آب پاك
جهان چون شما دید وبیند بسی — نخواهد شدن رام با هرکسی
کنون هرچه دانید کز[3]) کردگار — بود رستگاری بروز شمار
۴۱۵ بجوئید واین[4]) توشهء ره کنید — بکوشید تا رنج کوته کنید
فرستاده بشنید گفتار اوی — زمینرا ببوسید وبر گاشت روی
زپیش فریدون چنان باز گشت — تو گفتی که با باد انباز گشت
فرستادهء سلم چون گشت باز — شهنشاه بنشست وبگشاد راز
گرامی جهانجوی‌را پیش[5]) خواند — همه بودنی پیش او باز راند
۴۲۰ ورا گفت کان دو پسر جنگجوی — زخاور سوی ما نهادند روی
از اختر چنان هست[6]) شان بهره خود — که باشند شادان[7]) بکردار بد
دگر شان زدو کشور آبشخورست — که آن بومهارا درشتی برست
برادرت چندان برادر بود — کجا مر ترا بر سر افسر بود
چو پژمرده شد روی رنگین تو — نگردد کسی گرد بالین تو
۴۲۵ تو گر پیش شمشیر مهر آوری — سرت گردد آزرده[8]) از داوری
دو فرزند من از[9]) دو گوشه جهان — برینسان گشادند بر من نهان

---

1) P. همانا که male. 2) C. جنگ. 3) P. که از. 4) C. وآن. 5) C. باز. 6) C. چنین است. 7) C. شاد آن male. 8) C. آسوده. 9) C. کز.

گرت سر بکارست بسیچ کار — در گنج بگشای وبر بند بار
تو گر چاشت را دست یازی بجام — وگرنه خورند ای پسر بر تو جام
نباید زگیتی ترا یار جست — بی‌آزاری وراستی یار تست
نگه کرد پس ایرج پر هنر — بدان مهربان شاه[1] فرخ پدر
چنین داد پاسخ که ای شهریار — نگه کن بدین[2] گردش روزگار
که چون باد بر ما همی بگذرد — خردمند مردم چرا غم خورد
همی پژمراند رخ[3] ارغوان — کند تیره دیدار روشن روان
به آغاز گنج است وفرجام رنج — پس از رنج رفتن زجای سپنج
چو بستر زخاکست وبالین زخشت — درختی چرا باید امروز کشت
که هرچند روز[4] از برش بگذرد — بنش[5] خون خورد کینه بار آورد[6]
خداوند شمشیر وگاه ونگین — چو ما دید بسیار وبیند زمین
از[7] آن تاجور شهریاران پیش — ندیدند کین اندر آئین خویش
چو دستور باشد مرا[8] شهریار — همان نگذرانم[9] ببد روزگار
نباید مرا تاج وتخت وکلاه — شوم پیش ایشان[10] دوان بی سپاه
بگویم که ای نامداران من — چنان چون گرامی تن وجان من
مگیرید خشم ومدارید کین — نه زیباست کین از خداوند دین[11]
بگیتی چه دارید چندین[12] امید — نگر تا چه بد کرد با جمشید
بفرجام هم شد[13] زگیتی بدر — نماند او[14] همان تاج وتخت وکمر
مرا با شما هم بفرجام کار — ببابد چشیدن همان روزگار[15]

1) C. پاک. 2) P. برین. 3) C. گل. 4) C. چرخ. 5) C. تنش. 6) C. بار کین آورد. 7) P. که. 8) C. دستور یابم من از. 9) C. بگذرانم male. 10) C. پیش هر دو. 11) In C. hic vs. sic legitur:

به بیهوده از شهریار زمین — مدارید خشم ومجوئید کین

12) P. بگیتی مدارید چندان. 13) C. شد هم. 14) C. نماندش. 15) C. بد روزگار et addit alium versum hoc loco minime reiiciendum:

بباشیم با یکدگر شادمان — شویم ایمن از دشمن بدگمان

دل کینه‌ور شان بدین آورم — سزاوارتر زان که[1] کین آورم
بدو گفت شاه ای خردمند پور — برادر همی رزم جوید تو سور[2]
مرا این سخن یاد باید گرفت — زمه روشنائی نباشد شگفت
زتو پر هنر[3] پاسخ ایدون سزید — دلت مهر وپیوند ایشان گزید
ولیکن چو جان وسر بی‌بها — نهد بخرد اندر دم اژدها
چه پیش[4] آیدش جز گزاینده زهر — که از آفرینش چنین است بهر
ترا ای پسر گر چنین است رای — بر آرای کار وبپرداز جای
پرستنده چند از میان سپاه — بفرمای کایند[5] با تو براه
زدرد دل اکنون یکی نامه من — نویسم فرستم بدان انجمن
مگر باز بینم ترا تن درست — که روشن روانم بدیدار تست

رفتن ایرج نزد برادران

یکی نامه بنوشت شاه زمین — بخاور خدای وبسالار چین
سر نامه کرد آفرین خدای — کجا هست وباشد همیشه بجای[6]
چنین گفت کین نامهٔ پندمند — بنزد دو خورشید گشته بلند
دو سنگی دو جنگی دو شاه زمین — یکی شاه خاور یکی شاه چین[7]
ازانکس که هر گونه دید او[8] جهان — شده آشکارا برو بر نهان
گراینده‌ٔ تیغ وگرز گران — فروزنده‌ٔ نامدار افسران
نماینده‌ٔ شب بروز سپید — گشاینده‌ٔ گنج بیم وامید[9]

---

1) P. چه. 2) Huic versui antecedit alius in C.:

فریدون چو بشنید گفتار اوی — دلش شادمان شد بدیدار اوی

3) C. خرد. 4) P. بیش male. 5) P. که آیند. 6) In C. deest hic vs.
7) In C. aliud est posterius hemist.: میان کیان چون درخشان نگین.
8) P. آن. 9) C. بیش از امید.

همه رنجها گشته آسان بروی [1])   بدو روشنی اندر آورده روی [2])
نخواهم همی خویشتنرا کلاه   نه آگنده گنج ونه تخت ونه گاه [3])
سه فرزندرا خواهم آرام وناز   ازان پس که بردیم رنج دراز
برادر کزو بود دل تان بدرد   اگرچه [4]) نزد بر کسی باد سرد
دوان آمد از بهر آزار تان   همان آرزومند دیدار تان
بیفگند شاهی شمارا گزید   چنان کز ره نامداران سزید
زتخت اندر آمد بزین بر نشست   بدینسان میان [5]) بندگیرا ببست
بدان کو بسال از شما کهترست   بمهر ونوازیدن اندر [6]) خورست
گرامیش دارید ونوشه [7]) خورید   چو پرورده ام تن [8]) روان پرورید
چو از بودنش بگذرد روز چند   فرستید نزد منش ارجمند
نهادند بر نامه بر مهر شاه   از ایوانش [9]) ایرج گزین کرد راه
بشد با تنی چند برنا وپیر   چنانچون بود راهرا ناگزیر
چو تنگ اندر آمد بنزدیك شان   نبود آگه از رای تاریك شان
پذیره شدندش بآئین خویش   سپه سر بسر باز بردند پیش
چو دیدند روی برادر بمهر   یکی تاره‌تر [10]) بر گشادند چهر
دو پرخاشجو با [11]) یکی نیکخوی   گرفتند پرسش نه بر آرزوی
دو دل پر زکینه یکی دل بجای   برفتند هر سه بپرده سرای
به ایرج نگه کرد یکسر سپاه   که او بد سزاوار تخت وکلاه
بی آرام شان شد دل [12]) از مهر اوی   دل از مهر ودیده پر [13]) از چهر اوی
سپاه پراگنده شد جفت جفت   همه نام ایرج بُد اندر نهفت

---

1) P. ازوی. C. کنون رنجها گشت آسان بروی. 2) C. posterius hemist. sic legit: بزو خلق گیتی در آورده روی. 3) C. تخت وسپاه. 4) C. وگرچه. 5) C. برفت ومیان. 6) C. ونوازندگی در. 7) C. توشه male. 8) C. پرورده تن شد. Rück. coniicit ام زو. 9) C. بایوان بر. 10) C. تازه‌تر. 11) P. پرخاشجویا male. 12) C. دل شد. 13) P. مهر ودو دیده male.

که اینت [1]) سزاوار شاهنشهی   جز اینرا مبادا کلاه مهی
بلشکر نگه کرد سلم از کران   سرش گشت زان کار لشکر [2]) گران
بخرگه در [3]) آمد دلی پر زکین   جگر پر زخون ابروان پر زچین
سراپرده پرداخت از انجمن   خود وتور بنشست با رای‌زن
سخن شد پژوهیده از هر دری   زشاهی وتاج وزهر [4]) کشوری
بتور از میان سخن سلم گفت   که یکبیك سپاه از چه گشتند جفت
بهنگامهٔ باز گشتن زراه   همانا نکردی بلشکر نگاه
که چندان کجا راه بگذاشتند   یکی چشم زایرج نه بر داشتند [5])
سپاه دو شاه از پذیره شدن   دگر بود ودیگر زباز [6]) آمدن
از ایرج دل من همی [7]) تیره بود   بر اندیشه اندیشها بر فزود
سپاه دو کشور چو کردم نگاه   ازین پس جز اورا نخواهند شاه
اگر بیخ او نگسلانی زجای   زتخت بلند اوفتی [8]) زیر پای
برین گونه از جای بر خاستند   همه شب همی چاره آراستند

کشته شدن ایرج بر دست برادران

چو بر داشت پرده زپیش آفتاب   سپیده بر آمد بپالود خواب
دو بیهوده‌را دل برین [9]) کار گرم   که دیده بشویند هر دو زشرم
برفتند هر دو گرازان زجای   نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید   پر از مهر دل پیش ایشان دوید

---

1) P. اینرا male. 2) C. یکسر. 3) C. بلشکرگه. 4) P. واز تاج هر.
5) Post hunc vs. C. addit duos alios:
هم از چاره تدبیر کردش بسی   بدان تا بدو بنگرد هر کسی
ببینند این فرّ واورند اوی   بدل بر گزینند پیوند اوی
6) C. بباز. 7) C. دل ما همه. 8) P. بلندی فتی. 9) C. بران.

برفتند با او بخیمه درون　　سخن بیشتر بر چرا رفت وچون
بدو گفت تور ار تو از ما کهی　　چرا بر نهادی کلاه مهی
ترا باید ایران وتخت مهان[1]　　مرا بر در ترك بسته میان
برادر که مهتر بخاور برنج　　بسر بر ترا افسر وزیر گنج
چنین[2] بخششی کان جهانجوی کرد　　همه سوی کهتر پسر روی کرد
چو از تور بشنید ایرج سخن　　یکی پاکتر[3] پاسخ افگند بن
بدو گفت کای مهتر[4] نامجوی　　اگر کام دل خواهی آرام جوی
نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه　　نه نام بزرگی نه ایران سپاه
من ایران نخواهم نه خاور نه چین　　نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام او[5] تیرگیست　　بدان برتری[6] بر بباید گریست
سپهر بلند ار کشد زین تو　　سرانجام[7] خشتست بالین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر　　کنون گشتم از تاج واز تخت سیر
سپردم شمارا کلاه ونگین　　مدارید با من شما نیز[8] کین
مرا با شما نیست جنگ ونبرد　　نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم به آزار تان　　وگر دور مانم زدیدار تان
جز از کهتری نیست آئین من　　نباشد بجز[9] مردمی دین من
چو بشنید تور این همه سر بسر　　بگفتارش اندر نیاورد سر
نیامدش گفتار ایرج پسند　　نه نیز[10] آشتی نزد او ارجمند
زکرسی بخشم اندر آورد پای　　همی گفت وبر جست هزمان زجای
یکایك بر آمد زجای نشست　　گرفت آن گران کرسی[11] زر بدست
بزد بر سر خسرو تاجدار　　ازو خواست ایرج[12] بجان زینهار

---

1) C. کیان. 2) P. چنان. 3) C. خوبتر. 4) P. مهتری male. 5) C. آن. 6) C. مهتری. 7) C. سرانجام. 8) P. هیچ. 9) C. جز از. 10) P. آن. 11) C. کرسئی. 12) P. خسرو.

نیامدت گفت ایچ ترس از خدای نه شرم از پدر خود همین است رای
مکش مر مرا کت سرنجام کار بگیرد بخون منت روزگار¹)
مکن خویشتنرا زمردم کشان کزین پس نیابی خود²) از من نشان
پسندی وهمداستانی کنی که جانداری وجانستانی کنی
میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد وجان شیرین خوشست³)
پسنده کنم زین جهان گوشهٔ بکوشش فراز آورم توشهٔ
بخون برادر چه بندی کمر چه سوزی دل پیر گشته پدر
جهان خواستی یافتی خون مریز مکن با جهاندار یزدان ستیز
سخن چند بشنید پاسخ⁴) نداد دلش بود پر⁵) خشم وسر پر زباد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز زهر آبگون خنجرش همی کرد چاك آن کیانی برش
فرود آمد از پای سرو سهی گسست آن کمرگاه شهنشهی
دوان خون بران⁶) چهرهٔ ارغوان شد آن نامور شهریار جوان
سر تاجور از تن پیلوار بخنجر جدا کرد وبر گشت کار
جهانا بپروردیش در⁷) کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست بدین⁸) آشکارت بباید گریست
تو نیز ای بخیره خرف گشته مرد زبهر جهان دل پر از داغ ودرد⁹)
چو شاهان بکینه‌کشی خیره خیر ازین دو ستمکاره اندازه گیر
بیاگند مغزش بمشك وعبیر فرستاد نزد جهانبخش پیر

---

1) P. sic legit posterius hemist.: ببیچاند از خون من کردگار. 2) P. تو.
3) In C. hic vs. sequenti postponitur eumque sequitur alius:
سیاه اندرون باشد وسنگدل که خواهد که موری شود تنگدل
4) C. وپاسخ. 5) P. پر از contra metrum, nisi legatur بُد pro بود.
6) P. ازان. 7) P. بر. 8) C. بران. 9) In C. deest hic vs.

چنین گفت کاینك سر آن بناز¹)   که تاج نیاگان بدو گشت باز

کنون خواه تاجش ده وخواه تخت   شد آن سایه‌گستر کیانی²) درخت

برفتند باز آن دو³) بیداد شوم   یکی سوی چین شد یکی سوی روم

آگاهی یافتن فریدون از کشته شدن ایرج

فریدون نهاده دو دیده براه   سپاه وکلاه آرزومند شاه

چو هنگام بر گشتن شاه بود   پدر زان سخن خود کی آگاه بود

همی شاهرا تخت پیروزه ساخت   همان تاجرا گوهر اندر نشاخت

پذیره شدنرا بیاراستند   می ورود ورامشگران خواستند

تبیره ببردند وپیل از درش   ببستند آذین همه کشورش

بدین اندرون بود شاه وسپاه   یکی گرد تیره بر آمد زراه

هیونی برون آمد از تیره گرد   نشسته⁴) برو بر سواری بدرد

خروشی بر آمد ازان⁵) سوگوار   یکی زرّ تابوتش اندر کنار

بتابوت زرّ اندرون پرنیان   نهاده سر ایرج اندر میان

ابا ناله وآه وبا روی زرد   بپیش فریدون شد آن نیکمرد⁶)

زتابوت زر تخته بر داشتند   که گفتار او خیره پنداشتند

زتابوت چون پرنیان بر کشید   بریده سر ایرج آمد پدید

بیفتاد زاسپ⁷) آفریدون بخاك   سپه سربسر جامه کردند چاك

سیه شد رخان دیدگان شد سپید   که دیدن دگر گونه بود از⁸) امید

چو خسرو برین⁹) گونه آمد زراه   چنین باز گشت از پذیره سپاه

دریده درفش ونگون کرده¹⁰) کوس   رخ نامداران شده¹¹) آبنوس

---

1) C. نیاز vitiose. 2) C. شاخ گستر نیازی. 3) P. تازآن در vitiose.
4) P. نشستی male. 5) C. خروشان بزاری ودل. 6) C. شوخ مرد.
7) P. بیافتاد از اسپ male et contra metrum. 8) C. بودش. 9) C. بدان. 10) C. ونگونسار. 11) C. برنگ.

تبیره سیه کرده وروی پیل پراگنده بر تازی اسپانش نیل
پیاده سپهبد پیاده سپاه پر از خاك سر بر گرفتند راه
خروشیدن پهلوانان بدرد کنان گوشت بازو بران زاد [1]) مرد
مبر خود بمهر زمانه گمان نه نیکو بود راستی در[2]) کمان
برین[3]) گونه گردد بما بر سپهر بخواهد ربودن چو بنمود چهر
چو دشمنش گیری نمایدت چهر[4]) وگر دوست خوانی نبینیش مهر[5])
یکی پند گویم ترا من درست دل از مهر گیتی ببایدت شست
سپه داغ دل شاه با های وهوی سوی باغ ایرج نهادند روی
بروزی کجا جشن شاهان بُدی ورا بیشتر جشنگاه آن بدی
فریدون سر شاه پور جوان بیامد ببر بر گرفته نوان
بران تخت شاهنشهی بنگرید سر تخترا تیره بی شاه دید[6])
سر حوض شاهی وسرو سهی درختی گلافشان وبید وبهی
بر افشاند بر تخت خاك سیاه بکیوان بر آمد فغان سپاه
همی کرد هوی وهمی کند موی همی ریخت اشك وهمی خست روی[7])
میانرا بزنّار خونین ببست فگند آتش اندر سرای نشست
گلستانش بر کند وسروان بسوخت بیکبارگی چشم شادی بدوخت
نهاده سر ایرج اندر کنار سر خویش کرده سوی کردگار
همی گفت کای داور دادگر بدین بیگنه کشته اندر نگر
بخنجر سرش خسته در پیش من تنش خورده شیران آن انجمن

---

1) P. گوشت از بازو آزاده. 2) C. از. 3) C. بدین. 4) P. مهر.
5) P. چهر. 6) In ed. Teh. pro تیره legitur نیز. P. سر شاهرا نیز بی شه دید et ed. Lumsd. سر شاهرا نه از در تاج دید i. e. „caput regis throno dignum non vidit", in qua lectione نه از pronuntiandum est نَزْ. Qui sequitur vs. 570 deest in C. 7) In C. hic vs. sic legitur:
همی سوخت کاخ وهمی خست روی همی ریخت اشك وهمی کند موی

دل هر دو بیداد زانسان[1]) بسوز   که هرگز نبینند جز تیره روز
بداغ جگر شان کنی آزده   که بخشایش آرد بر ایشان[2]) دده
همی خواهم ای داور کردگار   که چندان امان یابم از روزگار
که از تخم ایرج یکی نامور   ببینم ابر[3]) کینه بسته کمر
چو این بیگنهرا بریدند سر   ببرّد سر آن دو بیدادگر
چو دیدم چنین[4]) زانسپس شایدم   کجا خاک بالا بپیمایدم
برین گونه بگریست چندان بزار   همی تا گیا رستش اندر کنار
زمین بستر وخاک بالین اوی   شده تیره روشن جهانبین اوی
در بار بسته گشاده زبان   همی گفت زار ای نبرده جوان
کس از تاجداران بدینسان[5]) نمرد   که تو مردی ای نامبردار گرد
سرترا بریده بخوار[6]) اهرمن   تنترا شده کام شیران کفن
خروش وفغان ودو چشم[7]) پر آب   زهر دام ودد برده آرام وخواب
سراسر همه کشورش مرد وزن   بهر جای کرده یکی انجمن
همه دیده پرّ آب ودل پر زخون   نشسته بتیمار ودرد[8]) اندرون[9])
چه مایه چنین روز بگذاشتند   همه زندگی مرگ پنداشتند

گفتار اندر زادن دختر ایرج

بر آمد برین نیز یکچند گاه   شبستان ایرج نگه کرد شاه
فریدون شبستان یکایک بگشت   بر آن ماه رویان همه[10]) بر گذشت
یکی خوب چهره پرستنده دید   کجا نام او بود ماه آفرید

---

1) P. از آنسان. 2) P. بدیشان. 3) C. بدین. 4) C. چنان. 5) P. بر آنسان. 6) C. بزور. 7) P. خروشی فغانی وچشم. 8) C. ومرگ. 9) Post hunc vs. C. addit alium:

همه جامه کرده کبود وسیاه   نشسته باندوه با سوگ شاه

10) C. همی.

که ایرج بـرو [1]) مهر بسیار داشت   قضارا کـنـیـزك ازو بـار داشت
پری چهره‌را بچّه بُـد در نـهـان   ازان شـاد شـد شهریار جـهـان
ازان خوب رخ شد دلش پر امید   بـکـیـن پـسـر داد دلـرا نـویـد
چو هنگامهٔ زادن آمـد [2]) پدید   یکی دخـتـر آمـد زمـاه آفـریـد
شـد امّـیـد کـوتـاه بـر شـه دراز   بـپـرـوردش اورا بـشـادی ونـاز
جـهـانی گـرفـتـنـد پـروردنـش   بـر آمد بـنـاز وبـزرگی تـنـنش [3])
سر آن لاله رخـرا زسر تا بـپـای   تـو گفتی مگر ایرجستی بجای
چو بر رست وآمدش هنگام شوی   چو پروین شدش روی وچون قیر موی
نـیـا نامزد کـرد شـویـش پشنگ   بدو داد وچندی بر [4]) آمد درنگ
پشنگ آنـکـه پـور برادرش بـود   نـژاد از گرانمایـه گـوهـرش بـود
گوی بـود از تخم جمشید شاه   سـزاوار شـاهـی وتـخـت وکـلاه
بـدادش بـدان نـام‌بـردار شـوی   ویکچند گاهی بـر آمد بـروی [5])

زادن منوچهر از مادرش

بسر بر شگفتی نـگـر چون نمود   چو بر گشت نه ماه چرخ کبود [6])
یـکـی پـور زاد آن هـنـرمند مـاه   چـگـونـه سـزاوار دیـهـیـم وگـاه [7])
چـو از مـادر مهربان شـد جـدا   سبك تاختندش سـوی [8]) پـادشا
برنده بـدو گـفـت کـای تـاجـور   یکی شـاد کن دل بایرج [9]) نـگـر
جهانبخشرا لب پر از خنده شد   تو گفتی مگر ایرجش زنده شد [10])
نـهـاد آن گـرانـمـایـهرا در کـنـار   نـیـایـش هـمی کـرد با [11]) کردگـار

---

1) P. بدو. 2) P. هنگام زادن بر آمد. 3) C. addit alium versum:
نیارا همی بـود اندهگسار بـمـانـده زدرد پسر یـادگـار
4) P. در. 5) C. omittit hunc versum. 6) In C. posterius hemist. priore loco collocatum est یکچند pro نه ماه posito. 7) C. تخت وکلاه. 8) C. بر. 9) P. بر ایرج. 10) C. گشت in utroque hemist. 11) C. بر.

که ای کاجکی[1]) دیده بودی مرا	که یزدان رخ او نمودی مرا
زبس[2]) کز جهان آفرین کرد یاد	ببخشود ودیده بدو باز داد
فریدون چو روشن جهانرا بدید	بچهر نو آمد سبك بنگرید
همی گفت کین[3]) روز فرخنده باد	دل بد سگالان ما کنده باد
می روشن آورد وپرمایه جام	مناچهر دادش[4]) منوچهر نام
چنین گفت کز پاك مام وپدر	یکی شاخ شایسته آمد ببر
چنان پروریدش که باد وهوا[5])	برو بر گذشتن ندیدی روا
پرستندهٔ کش ببر داشتی[6])	زمینرا بپی هیچ نگذاشتی
بپای اندرش مشك سارا بدی	روان بر سرش چتر دیبا بدی
چنین تا بر آمد برین سالیان	نیامدش زاختر زمانی زیان
هنرها که بد پادشارا بکار	بیاموختش نامور شهریار
چو چشم ودل پادشه باز شد	جهان نیز با او پر آواز شد[7])
نیا تخت زرّین وگرز گران	بدو داد وپیروزه تاج سران
کلید در گنج زرّ وگهر[8])	همان تخت وطوق وکلاه[9]) وکمر
سراپرده از دیبهٔ[10]) رنگ رنگ	بدو اندرون خیمهای پلنگ
چه اسپان تازی بزرّین ستام	چه شمشیر هندی بزرّین نیام
چه از جوشن وترك ورومی زره	گشادند[11]) مر بندهارا گره
کمانهای چاچی وتیر خدنگ	سپرهای چینی وژوپین جنگ

1) In P. legitur forma vulgaris کاشکی. 2) P. زپس male. 3) C. بگفتنا که این. 4) C. مر اورا نهادش, P. مناچهررا داد contra metrum, nisi pronunties دَد ex داد decurtatum, quae tamen difficultas evitatur, si cum Rückerto legitur: مناچهر دادش. De voce zend.-paz. منا cf. lex. nostrum lat.-pers. pg. 1552 l. 4. 5) P. هوا. 6) P. ببرداشتی vitiose. 7) C. legit: سپه نیز با وی هم آواز شد. 8) C. گنجهای گهر. 9) C. تخت زرّین ونیغ. 10) C. سراپردهٔ دیبه از. 11) P. گشابنده.

بریـن گـونـه آراسته گنجها   بگرد آمده بر[1]) بسی رنجها
سراسر سـزای منوچهر دیـد   دل خویشتن زو پر از مهر دید[2])
همـه پهلـوانـان لـشکـرشـرا   همـه نـامـداران کـشـورشـرا
بفرمود تـا پیـش او آمـدنـد   همه بـا دلی کیـنـهجو آمدند
بشاهی بـرو آفـریـن خـوانـدند   زبرجـد بتاجش بـر افشاندند
بجشن[3]) نـو آئیـن وروز بـزرگ   شده در جهان میش همراه[4]) گرگ
سپهدار چون قـارن کـاوگان[5])   سپهکش چو شیروی شیر ژیان[6])
چـو گرشاسپ گردنکش تیـغزن   چـو سام نریمان یـل انجمن
قبـاد وچـو کشواد زرّیـن کـلاه   بسی نامداران گیـتـی پـنـاه
چو شد ساخته کار لشکر همه   بـر آمـد سـر شهریـار از رمـه

آگاهی شدن سلم وتور از منوچهر

بسلم وبـتـور آمـد این آگـهـی   که شد روشن آن تخت[7]) شاهنشهی
دل هـر دو بیداد شـد پر نهیب   که اختر همی رفت سوی نشیب
نشستند هـر دو پـر اندیشگان   شـده تـیـره روز جفـاپیشگـان
یکایك بران[8]) رای شان شد درست   کزان روی شان چاره بایست جست
کـه سوی فریـدون فرستند کس   بپوزش کجـا چاره این بـود وبس
بجستند زان انجمن هر دو آن   یـکـی پاك دل مـرد چیـره زبـان
بدان مرد با رای وبا هوش وشرم   بگـفـتـنـد با لابـه بسیار[9]) گـرم
در گـنـج خـاور گـشـادنـد بـاز   چو دیدند هول نشیب از فراز[10])

1) P. در. 2) Post hunc vs. C. addit alium:
کـلـیـد در گـنـج آراسته   بگنجور او داد با خواسته
3) C. بـه جشنی. 4) C. انباز. 5) C. کاوکان. 6) C. شیروی وچون آوکان, ut آوکان sit nomen herois sec. Gl. Sch. collato vs. 774, ubi C. legit کاردان pro آوکان. 7) C. تاج. 8) C. بدان. 9) P. بگفتند بالا ببسیار male. 10) In C. duo hemist. huius vs. inverso ordine leguntur.

زگنج کهن[1]) تاج زر خواستند همه پشت پیلان بیاراستند
بگردونها بر چه مشك وعبیر چه دیبا ودینار وخزّ[2]) وحریر
ابا پیل گردنکش ورنگ وبوی زخاور بایران نهادند روی
هر آنکس که بُد بر در شهریار بیکایك فرستاد شان یادگار
چوپردخته شان شد[3]) دل از خواسته فرستاده آمد بر آراسته
بدادند[4]) نزد فریدون پیام نخست از جهاندار بردند نام
که جاوید باد آفریدون گرد که فرّ کئی ایزد اورا سپرد
سرش سبز باد وتنش ارجمند منش بر گذشته زچرخ بلند
پیامی گزارم زهر دو رهی بدین برز[5]) درگاه شاهنشهی
بدان[6]) کان دو بدخواه بیدادگر پر از آب دیده زشرم پدر
پشیمان شده داغ دل پر گناه همی سوی پوزش بجویند[7]) راه
ازیرا کجا چشم ایشان[8]) نبود که گفتار شان کس تواند شنود
چه گفتند گفتند کای پر[9]) خرد هر آنکس[10]) که بَد کرد کیفر برد
بماند بتیمار ودل[11]) پر زدرد چو ما مانده ایم ای شه زاد مرد
نوشته چنین بود مان از بوش برسم بوش اندر آمد روش
هزبر جهانسوز ونرّ اژدها زدام قضا هم نیابد رها
ودیگر که فرمان ناپاك[12]) دیو ببرّد دل از بیم[13]) کیهان خدیو
بما بر چنین چیره شد رای اوی که مغز دو فرزانه شد جای اوی
همی چشم داریم ازان تاجور که بخشایش آرد بما بر مگر
اگرچه بزرگست مارا گناه به بیدانشی بر نهد پیشگاه

---

1) C. زگنج وگهر. 2) P. چه خزّ male. 3) C. شد شان. 4) C. چو دادند. 5) C. بر آئین. 6) P. بدآن = به آن, sed legendum est بدان imp. verbi دانستن. 7) P. بیابند. 8) C. آنسان. 9) P. چه گفتند دانندگان. 10) P. که هر کس. 11) C. دل. 12) P. بی پاك male; C. ودیگر که ناپاك بی باك. 13) C. بریده دل از ترس.

ودیگر ببهانه سپهر بلند — که گاهی پناهست وگاهی گزند
سوم دیو کاندر میان چون نوند — میان بسته دارد زبهر گزند
اگر پادشارا سر از کین ما — شود پاك روشن[1]) شود دین ما
منوچهررا با سپاهی گران — فرستد بنزدیك خواهشگران
بدان تا چو بنده بپیشش بپای — بباشیم جاوید واین[2]) است رای
مگر كان درختی كه از كین برست — بآب دو دیده توانیم شست
بپوئیم تا آب ورنجش دهیم — چو تازه شود تاج وگنجش دهیم

پیغام فرستادن پسران نزد فریدون

فرستاده آمد دلی[3]) پر سخن — سخنرا نه سر دید[4]) پیدا نه بن
ابا پیل وبا گنج وبا خواسته — بدرگاه شاه آمد آراسته
چو نزد فریدون[5]) رسید آگهی — بفرمود تا تخت شاهنشهی
بدیبای رومی[6]) بیاراستند — كلاه كیانی بپیراستند
نشست از بر تخت پیروزه شاه — چو سرو سهی بر سرش گرد ماه
ابا تاج وبا طوق وبا گوشوار — چنان چون بود درخور شهریار
خجسته منوچهر بر دست شاه — نشسته بسر بر نهاده كلاه
دو رویه بزرگان كشیده رده — سراپای یكسر بزر آزده[7])
بزرّین عمود وبزرّین كمر — زمین كرده خورشیدگون سربسر
بیك دست بر بسته شیر وپلنگ — بدست دگر زنده پیلان جنگ
برون آمد از كاخ شاپور گرد — فرستادهٔ سلمرا پیش برد
فرستاده چون دید درگاه شاه — پیاده دوان اندر آمد زراه[8])

---

1) P. وروشن male, quum hac voce incipiat apodosis. 2) P. ایـن.
3) C. دل male. 4) C. بـود. 5) C. بشاه آفریدون. 6) C. چینی.
7) In C. aliud est hoc posterius hemist.: بطوق وبزنجیر زرّین زده.
8) C. براه.

چو نزدیك شاه آفریدون[1]) رسید   سر تاج وتخت بلندش بدید
زبالا فرو برد سر پیش اوی   همی بر زمین بر بمالید روی
گرانمایه شاه جهان کدخدای   بکرسی زرینش بفرمود جای[2])
فرستاده بر شاه کرد آفرین   که ای نازش تاج وتخت ونگین
زمین گلشن از پایهٔ تخت تست   زمان[3]) روشن از مایهٔ بخت تست
همه بندهٔ خاك پای تو ایم   همه پاك زنده برای تو ایم
چو بر آفرین شاه بگشاد چهر   فرستاده پیشش بگسترد مهر
گشاده زبان مرد بسیار هوش   بدو داد شاه جهاندار گوش
پیام دو خونی بگفتن گرفت   همه راستیها نهفتن گرفت[4])
زکردار بد پوزش آراستن   منوچهررا نزد خود خواستن
میان بستن اورا بسان رهی   سپردن بدو تاج وتخت مهی
خریدن ازو باز خون پدر   بدینار ودیبا وگنج وگهر[5])
فرستاده گفت وسپهبد شنید   مر آن بندرا[6]) پاسخ آمد کلید[7])

پاسخ دادن فریدون پسرانرا

چو بشنید شاه جهان کدخدای   پیام دو فرزند ناپاك رای
یکایك بمرد گرانمایه گفت   که خورشیدرا چون توانی نهفت
نهان دل آن دو مرد پلید   زخورشید روشنتر آمد پدید
شنیدم همه هرچه گفتی سخن   نگه کن که پاسخ چه یابی زبن

---

1) P. فریدون.   2) Posterius hemist. C. sic legit: بفرمود اورا سزاوار جای.   3) C. هوا.   4) In C. hunc versum sequuntur duo alii asterisco notati et spurii:

* بگفتش بدان شاه کشته پسر   پیام دو فرزند بیدادگر
* که ما بندهٔ خاك پای تو ایم   ستاده بتدبیر ورای تو ایم

5) C. وتاج وکمر.   6) C. گفترا.   7) C. پدید.

بگوی آن دو بی‌شرم ناپاکرا — دو بیداد بد مهر ناپاکرا
که گفتار خیره نیرزد بچیز — ازین در سخن چند رانیم[1]) نیز
اگر بر منوچهر تان مهر خاست — تن ایرج نامور تان کجاست
که کام دد ودام بودش نهفت — سرش با[2]) یکی تنگ تابوت جفت
کنون چون از ایرج بپرداختند — بخون منوچهر بر ساختند
نبینید[3]) رویش مگر با سپاه — زپولاد بر سر نهاده کلاه
ابا گرز وبا کاویانی درفش — زمین گشته[4]) از نعل اسپان بنفش
سپهدار چون قارن رزمخواه — چو شاپور نستوه پشت سپاه
بیك دست شیدوش جنگی بپای[5]) — چو شیروی[6]) شیر اوژن رهنمای
چو شاه تلیمان وسرو یمن — بپیش سپاه اندرون رای‌زن
درختی که از کین ایرج برست — بخون برگ وبارش بخواهیم شست
ازان تا کنون کین او کس نخواست — که پشت زمانه ندیدیم راست
نه خوب آمدی با دو فرزند خویش — که من جنگرا کردمی دست پیش
کنون زان درختی که دشمن بکند — برومند شاخی بر آمد بلند
بیاید[7]) کنون چون هزبر ژیان — بکین پدر تنگ بسته میان
ابا نامداران لشکر[8]) بهم — چو سام نریمان وگرشاسپ جم
سپاهی که از کوه تا کوه جای — بگیرند وگوبند گیتی بپای
ودیگر که گفتند باید که شاه — زکین دل بشوید ببخشد گناه
که بر ما چنین گشت گردان سپهر — خرد خیره شد تیره شد جای مهر
شنیدم همه[9]) پوزش نابکار — چه گفت آن جهانجوی نابردبار[10])
که هر کس که تخم جفارا بکشت — نه خوش روز بیند نه خرّم بهشت

---

1) C. خود نرانیم. 2) C. سرش‌را. 3) C. نبینند. 4) P. کرده. 5) C. بیك دست بر پیش او بر پای. 6) C شیرویه, alia forma. 7) C. بیامد. 8) C. ایران. 9) C. چنین. 10) C. جهانجوی با بردبار. P. جهاندار نابردبار.

گر آمرزش آید [1]) زیزدان پاك — شمارا زخون برادر چه باك
هر آنکس که دارد روانش [2]) خرد — گناه آن سگالد که پوزش برد
زروشن جهاندار تان نیست شرم — سیه دل زبان پر زگفتار نرم
مکافات این بد بهر دو سرای [3]) — بیابید از دادگر یك خدای [4])
سه دیگر فرستادن تخت عاج — بدین [5]) زنده پیلان وپیروزه تاج
بدین بدرهای گهر گونه‌گون — نجوئیم کین وبشوئیم خون
سر تاجداری [6]) فروشم بزر — که مه تاج باد ومه تخت ومه [7]) فر
سر بی‌بهارا ستاند بها — مگر بدتر از بچهٔ اژدها
که گوید [8]) که جان گرامی پسر — بها میکند [9]) پیش کشته پدر
بدین خواسته نیست مارا نیاز — سخن چند گوئیم چندین دراز
پدر تا بود زنده با پیر سر — ازین کین نخواهد گشادن کمر
پیامت شنیدم تو پاسخ شنو — یکایك بگیر وبزودی برو
فرستاده کان [10]) هول گفتار دید — نشست منوچهر سالار دید
بپژمرد وبر خاست [11]) لرزان زجای — همانگه [12]) بزین اندر آورد پای
همه بودنیها بروشن روان — بدید آن گرانمایه مرد جوان
که با تور وبا سلم گردان سپهر — نه بس دیر چین اندر آرد بچهر
بیامد بکردار باد دمان — سری پر زپاسخ دلی پر [13]) گمان
زدیدار چون خاور آمد پدید — بهامون کشیده سراپرده دید
بیامد بنزدیك [14]) پرده سرای — بپرده درون بود خاور خدای

---

1) P. آمد. 2) C. زدانش. 3) C. جهان. 4) C. بیابید واین هم نماند نهان. 5) P. برین. 6) C. تاجداران. 7) C. legit نه pro مه et ونه pro ومه. 8) P. گویند contra metrum. 9) C. فروشد بزر. 10) P. آن. 11) C. خواست vitiose. 12) P. همانگاه contra metrum. 13) C. بد. 14) C. بدرگاه.

یکی خیمهٔ [1]) پرنیان ساخته ستاره زده [2]) جای پرداخته
دو شاه دو کشور نشسته براز بگفتند کامد [3]) فرستاده باز
بیامد همانگاه سالار بار فرستاده‌را برد زی شهریار
نشستنگهی نو بیاراستند زشاه نو آئین خبر خواستند
بپرسیدند هرگونه‌را [4]) آگهی زدیهیم واز تخت شاهنشهی
زشاه آفریدون [5]) واز لشکرش زگردان جنگی واز کشورش
ودیگر زکردار گردان سپهر که دارد همی بر منوچهر مهر
بزرگان کدامند ودستور که [6]) چه مایست شان گنج وگنجور که [7])
فرستاده گفت آنکه روشن بهار نبینند ببینند [8]) در شهریار
بهاریست خرّم در اندر بهشت همه خاك عنبر همه زرّ خشت
سپهر برین کاخ ایوان [9]) اوست بهشت برین روی خندان اوست
ببالای ایوان [10]) او راغ نیست بپهنای میدان [11]) او باغ نیست
چو رفتم بنزدیك ایوان فراز سرش با ستاره همی گفت راز
بیك دست پیل وبیك دست شیر جهانی بتخت اندر آورده زیر [12])
ابر پشت پیلانش بر تخت زر زگوهر همه طوق شیران نر
تبیره‌زنان پیش پیلان بپای زهر سو خروشیدن کرّنای
تو گفتی که میدان بجوشد همی زمین باسمان بر خروشد همی
خرامان شدم پیش [13]) آن ارجمند یکی تخت پیروزه دیدم بلند

1) C. پردهٔ. 2) C. زده ستاده male, quum ستاره h. l. significet „tentorium" v. lex. 3) P. بیامد male et contra metrum. 4) C. هرگونهٔ. 5) P. فریدون. 6) C. کیست in fine utriusque hemist. 7) Post hunc vs. C. addit alium:

سپهدار شان چند وسالار که بجنگ اندرون نامبردار که

8) C. نبینند او ببینند, P. ببینند نبینند; scripsi cum Rückerto نبینند ببینند. 9) C. کاخ ومیدان. 10) C. میدان. 11) C. ایوان. 12) C. بتخت pro بتخت, ut recte legit ed. Teh. P. جهان تخت او آوریده بزیر. 13) C. نزد.

نشسته برو شهریاری چو ماه زیاقوت رخشان بسر بر کلاه
چو کافور موی وچو گلبرگ روی دل آزرمجوی وزبان چرب‌گوی
جهانرا ازو دل بترس وامید تو گفتی [1]) مگر زنده شد جمّشید
منوچهر چون زاد سرو بلند بسکردار [2]) طهمورث دیوبند
نشسته بر شاه بر دست راست تو گفتی [3]) روان [4]) ودل پادشاست
زآهنگران کاوهٔ پر هنر بپیشش یکی رزم‌دیده پسر
کنجا نام او قارن رزم‌زن سپهدار بیدار لشکرشکن
چو شاه یمن سرو دستور شاه چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه [5])
شمار در گنجها ناپدید کس اندر [6]) جهان این [7]) بزرگی ندید
همه گرد ایوان دو رویه سپاه بزرّین عمود وبزرّین کلاه
سپهدار چون قارن کاویان [8]) بپیش سپاه اندرون کاردان [9])
مبارز چو شیروی درّنده شیر چو شاپور یل زنده پیل دلیر

---

1) P. گوئی. 2) P. نشسته چو. 3) P. گوئی. 4) P. زبان. 5) Post hunc versum C. addit novem alios:

بچپ برش گرشاسپ کشورگشای دو فرزند پرمایه پیشش بپای
نریمان جنگی وفرخنده سام که از پیل وشیران بر آرند کام
غلامان رومی وچینی هزار همه پاك با طوق وبا گوشوار
همه بسته دامن یك اندر دگر بنزدیك گرشاسپ بر پای بر
جهان پهلوان گر بجنبد زجای جهانی برزمش ندارند پای
که یارد شدن پیش او جنگ‌جوی که شش صد من افزون بود گرز اوی
اگر بر زمین بر زند گرز کین بترسد زمان وبلرزد زمین
چه روبه بپیشش چه درّنده شیر چه مردی بپیشش چه سه صد دلیر
بکف تیغ سام نریمان بپای همی خون چکانید از کین بجای

6) C. کسی در. 7) P. آن. 8) C. کاوکان. 9) C. آوکان; cf. supra vs. 638 not.

چو بندند [1]) بر کوههٔ پیل کوس   هوا گردد از گرد [2]) چون آبنوس

گر آیند زی ما بجنگ آن گروه   شود کوه هامون وهامون چو کوه

همه دل پر از کین وپر چین برو [3])   بجز [4]) جنگ شان نیست چیز آرزو [5])

بر ایشان همه بر شمرد آنچه دید   سخن نیز کز آفریدون شنید

دو مرد جفاپیشهرا دل زدرد   بپیچید وشد روی شان لاجورد

نشستند وجستند هرگونه رای   سخنرا نه سر بود پیدا نه پای

بسلم بزرگ آنگهی تور گفت   که آرام وشادی بباید [6]) نهفت

نباید که آن بچهٔ نرّه شیر   شود تیز دندان وگردد دلیر [7])

چنان نامور بی‌هنر چون بود   کش آموزگار آفریدون [8]) بود

نبیره چو شد رای‌زن با نیا   از آنجایگه بر دمد کیمیا

بباید بسیچید مارا بجنگ   شتاب آوریدن بجای درنگ

زلشکر سواران [9]) برون تاختند   زچین وزخاور سپه ساختند

فتاد اندر آن بوم وبر گفتگوی   جهانی بدیشان [10]) نهادند روی

سپاهی که آنرا کرانه نبود   بدان بُد که اختر جوانه نبود

دو لشکر زتوران بایران کشید [11])   بخفتان وخود اندرون ناپدید

ابا ژنده پیلان وبا [12]) خواسته   دو خونی [13]) بکینه دل آراسته

فرستادن فریدون منوچهررا بجنگ تور وسلم

همانگه خبر با فریدون رسید   که لشکر بدین سوی [14]) جیحون رسید

بفرمود پس تا منوچهر شاه   زپهلو بهامون گذارد سپاه

---

1) C. چو او بست. 2) P. رنگ. 3) C. بروی. 4) C. جز از. 5) C. هیچ آرزوی. 6) C. وشادی شدا ندر. 7) In C. hic vs. legitur post vs. 786. 8) C. که آموزگارش فریدون. 9) C. سواران زلشکر. 10) C. سپهی بدینسان. 11) C. زتوران چنان چون سزید. 12) C. بسا. 13) C. خونین. 14) C. ازین روی.

یکی داستان زد جهاندیده کی   که مرد جوان چون بود نیک‌پی
بدام آیدش ناسگالیده میش   پلنگ از پس پشت وصیاد پیش
شکیبا وبا هوش ورای وخرد   هنربر زبانرا بدام آورد
ودیگر کجا[1]) مردم بد کنش   بفرجام روزی بپیچد تنش
ببادفره آنگه[2]) شتابیدمی   که تفسیده[3]) آهن بتابیدمی[4])
منوچهر گفت ای سرافراز شاه   که آید بنزدیک تو کینه‌خواه
مگر بد سگالد بدو روزگار   بجان وتن خود خورد زینهار
من اینک میانرا برومی زره   ببندم که نگشایم از تن گره
بکین جستن از دشت آوردگاه   بر آرم بخورشید گرد سپاه
ازان انجمن کس ندارم بمرد   کجا جست یارند با من نبرد
بفرمود تا قارن رزم‌جوی   زپهلو بدشت اندر آورد روی[5])
سراپردهٔ شاه بیرون کشید   درفش همایون بهامون کشید
همی رفت لشکر گروها گروه   چو دریا بجوشید هامون وکوه
چنان تیره شد روز روشن زگرد   تو گفتی که خورشید شد لاجورد
زلشکر[6]) بر آمد سراسر خروش   همی کر شده مردم تیزگوش
خروشیدن تازی اسپان بدشت[7])   زبانگ تبیره همی بر گذشت
زلشکرگه پهلوان بر[8]) دو میل   کشیده دو رویه رده ژنده پیل
ازان شصت بر پشت شان تخت زر   بزر اندرون چند گونه گهر
چو سیصد بنه بر نهادند بار   چو[9]) سیصد همان از در کارزار[10])

---

1) C. ودیگر که بد. 2) C. ببادافره آنگه, P. ببادافراهی. 3) P. وتفسیده. 4) In ed. Lumsd. hic versus perdifficilis sic legitur:

ببادفره آنگه شتابد همی   که تفسیده آهن بتابد همی

5) In C. hic vs. legitur post sequentem 805. 6) C. زکشور 7) P. زدشت. 8) C. تا. 9) C. دو. 10) In C. post hunc vs. leguntur tres sequentes 816, 817 et 818.

همه زیر برگستوان اندرون نبد شان بجز چشم زاغ برون
سراپردهٔ شاه بیرون زدند زتمیشه لشکر بهامون شدند[1]
سپهدار چون قارن کینه‌دار سواران جنگی چو سیصد هزار
همه[2] نامداران جوشن‌وران[3] برفتند با گرزهای گران
دلیران یکایک چو شیر ژیان همه بسته بر کین ایرج میان
بپیش اندرون کاویانی درفش بچنگ اندرون تیغهای بنفش
منوچهر با قارن پیلتن[4] برون آمد از بیشهٔ نارون
بیامد بپیش سپه بر گذشت بیاراست لشکر بران پهن دشت
چپ لشکرشرا بگرشاسپ داد ابر میمنه سام یل با قباد
رده بر کشیدند یکسر[5] سپاه منوچهر با سرو در قلب گاه
همی تافت چون مه میان گروه ویا مهر تابان بر افراز[6] کوه
سپه‌کش[7] چو قارن مبارز چو سام سپه تیغها بر کشید[8] از نیام
طلایه بپیش اندرون چون[9] قباد کمینور چو گرد تلیمان نژاد
یکی لشکر آراسته چون عروس بشیران جنگی وآوای کوس
بتور وسلم آگهی تاختند که ایرانیان جنگرا[10] ساختند
زبیشه بهامون کشیدند صف زخون جگر بر لب آورده کف
دو خونی همان با سپاهی[11] گران برفتند آگنده از کین سران
کشیدند لشکر بدشت نبرد الانان ودریا پس پشت کرد[12]
یکایک طلایه بیامد[13] قباد چو تور آگهی یافت آمد چو باد
بدو گفت نزد منوچهر شو بگویش که ای بی‌پدر شاه نو

1) C. زدند. 2) C. همان. 3) P. وجوشن وران. 4) C. رزم‌زن. 5) P. همی بر کشیده حسام. 6) C. زالبرز. 7) C. سپهبد. 8) P. هر دو.
9) C. با. 10) C. که کین آوران جنگ بر. 11) C. همی با سپاه. 12) In C. posterius hemist. sic legitur: سواران جنگی ومردان مرد. 13) C. بر آمد.

اگر دختر آمد زایرج پدید [1]   بتو تاج وتخت ونگین چون سزید [2]
بدو گفت آری گذارم [3] پیام   بدینسان [4] که گفتی وبردی تو نام
ولیکن چو اندیشه گردد دراز   خرد با دل تو نشیند براز
بدانی که کاریست زاندازه بیش   بترسی ازین خام گفتار [5] خویش
اگر بر شما دام ودد روز وشب   همی گریدی [6] نیستی بس عجب
که از بیشهٔ نارون تا بچین   سواران جنگند ومردان [7] کین
درفشیدن [8] تیغهای بنفش   چو بینید [9] با کاویانی درفش
بدرّد دل ومغز تان از نهیب   بلندی ندانید باز از نشیب [10]
قباد آمد آنگه بنزدیك شاه   بگفت آنچه بشنید ازان رزمخواه
منوچهر خندید وگفت آنگهی   که چونین نگوید بجز [11] ابلهی
سپاس از جهاندار هر دو جهان   شناسندهٔ آشکار ونهان
که داند که ایرج نیای منست   فریدون فرخ گوای منست
کنون گر بجنگ اندر آریم سر   شود آشکارا نژاد وگهر
بزور [12] خداوند خورشید وماه   که چندان نمایم ورا دستگاه
که برهم زند مژه [13] زیر وزبر   ابی تن بلشکر نمایمش سر
بخواهم ازو کین فرّخ پدر   کنم پادشاهیش زیر وزبر
بفرمود تا خوان بیاراستند   نشستنگه رود ومی خواستند

---

1) C. نژاد. 2) In C. aliud est posterius hemist.: ترا تیغ وگوپال وجوشن داد.
3) P. که آرم. 4) C. برانسان. 5) C. ازین زشت کردار.
6) گریدی pro گرئیدی a verbo گرئیدن = گریستن. 7) C. وشیران.
8) C. درخشیدن. 9) C. ببینند. 10) C. addit versum minime reiiciendum:
چو بشنید گفتار فرّخ قباد   دژم گشت وبر گشت وپاسخ نداد
11) C. مگر. 12) C. بفرّ. 13) C. چشم.

تاختن کردن منوچهر بر سپاه تور

بدانگه که روشن جهان تیره گشت   طلایه پراگند بر گرد دشت[1]
بپیش سپه قارن رزمزن   ابا رایزن سرو شاه یمن[2]
خروشی بر آمد زپیش سپاه   که ای نامداران وشیران[3] شاه
بدانید کاین جنگ آهرمنست   جهان آفرینرا بدل دشمنست[4]
میان بسته دارید وبیدار بید   همه در پناه جهاندار بید
کسی کو شود[5] کشته زین رزمگاه   بهشتی شود شسته[6] پاك از گناه
هر آنکس که از لشکر چین وروم[7]   بریزند خون وبگیرند بوم[8]
همه نیکنامند[9] تا جاودان   بمانند[10] با فرّهٔ موبدان
هم از شاه یابند[11] دیهیم وتخت   زسالار زرّ وزدادار بخت
چو پیدا شود چاك روز سپید   دو بهره بپیماید از روز شید
ببندید یکسر میان یلی   ابا گرز وبا خنجر کابلی
بدارید یکسر همه جای خویش   یکی از دگر[12] پای منهید پیش
سران سپه مهتران دلیر   کشیدند صف پیش سالار شیر
بسالار گفتند ما بنده[13] ایم   خود اندر جهان بهر شه زنده[14] ایم
چو فرمان دهد ما[15] همیدون کنیم   زمینرا بخنجر چو[16]) جیحون کنیم

1) P. بر افگند بر کوه ودشت.   2) C. inserit versum similem versui sequenti 853, qui in C. deest:
بگفتند کاین رزم آهرمنست   همانروز جنگست ودین جستنست
3) C. گردان.   4) Deest hic vs. in C., de quo cf. not. 2 ad vs. 851.
5) C. بود.   6) C. کشته.   7) C. روم وچین.   8) C. بریزید خون اندرین دشت کین.   9) C. نیکنامید.   10) C. بمانید.   11) C. یابید.   12) C. که از یکدگر.   13) C. بآواز گفتند تا زنده.   14) C. جهان شاهرا بنده.
15) C. آن.   16) C. زمینرا زخون رود et aptioris transitus causa, ut videtur, addit versum:
چو گفتند این سروران دلیر   ازانجا برفتند بر سان شیر

سوی خیمهٔ خویش باز آمدند … همه با سری [1]) کینه‌ساز آمدند
سپیده چو از جای خود بر دمید … میان شب تیره اندر خمید
منوچهر بر خاست از قلبگاه … ابا جوشن وتیغ ورومی کلاه
سپه یکسره نعره بر داشتند … سنانها بابر اندر افراشتند
پر از خشم سر ابروان پر زچین … همی بر نوشتند روی [2]) زمین
چپ وراست قلب [3]) وجناح سپاه … چو بایست لشکر بیاراست شاه [4])
زمین شد بکردار کشتی بر آب … تو گفتی سوی غرق [5]) دارد شتاب
بزد مهره بر کوههٔ ژنده پیل … زمین جنب [6]) جنبان چو دریای نیل
هم از [7]) پیش پیلان تبیره‌زنان … خروشان وجوشان چو شیر [8]) دمان
یکی بزمگاهست گفتی بجای … زشیپور ونالیدن کرّه‌نای
برفتند از جای یکسر چو کوه … دهاده بر آمد زهر دو گروه
بیابان چو دریای خون شد درست … تو گفتی زروی [9]) زمین لاله رست
پی ژنده پیلان بخون اندرون … چنانچون زبیجاده بر پا [10]) ستون [11])

---

1) C. دل. 2) C. گفتی. 3) P. et C. وقلب, sed metri causa delendum est و. 4) C. alio ordine: بیاراست لشکر چو بایست شاه. 5) C. جنگ. 6) C. گشت. 7) C. همان. 8) C. پیل. 9) P. که روی. 10) P. باشد. 11) Post hunc versum in C. inserta est, quae sequitur, narratio de rebus gestis herois Turaniensis Schirui, triginta sex versibus constans, quem tandem clava occidit heros Iraniensis Gerschasp:

یکی پهلوان بود شیروی نام … دلیر وسرافراز وجوینده نام
بیامد زترکان چو یك لخت کوه … شدند از نهیبش دلیران ستوه
چو قارن نگه کرد اورا بدید … بزد دست وشمشیر کین بر کشید
بغرّید شیروی چون نرّه شیر … یکی نیزه زد بر میانش دلیر
دل قارن آزرده شد از نهیب … نماند آنزمان با دلاور شکیب
چو سام سپهبد بدو بنگرید … بغرّید چون رعد وپیشش دوید

همه چیرگی با منوچهر بود   گزو مغز گیتی پر از مهر بود[1]
چنین تا شب تیره سر بر[2] کشید   درخشنده خورشید شد ناپدید

نگه کرد شیروی وشد چون پلنگ   بپیش دلاور در آمد بجنگ
یکی گرز زد بر سر سام شیر   که شد سامرا روی همچون زریر
سر وترك آن نامور کرد خرد   وزان پس بشمشیر کین دست برد
سوی لشکر خویش کردند روی   دو گرد سرافراز پرخاشجوی
بپیش صف آمد بکردار باد   بفرخ منوچهر آواز داد
که آن پهلوان کو سپهدار تان   که گرشاسپ خواند جهاندار تان
اگر در نبرد من آید کنون   بپوشانمش جوشن لاله گون
در ایران جز او نیست همتاب من   ندارد هم او نیز پایاب من
در ایران وتوران چو من نیست کس   هم‌آورد من پهلوانست وبس
سر تیغ من خون شیران خورد   همان گرز مغز دلیران خورد
چو تیغ من از کینه آید برون   کند هفت کشور چو دریای خون
چو بشنید گرشاسپ زانسو کشید   چو نزدیك سالار خاور رسید
بشیروی گردنکش آواز کرد   زبانگش بلرزید دشت نبرد
که ای خیره سر روبه دیرساز   مرا کردهٔ یاد زان سرفراز
ترا پیش من زور وفرزانگیست   کنون مغفرت بر تو خواهد گریست
چنین داد پاسخ که شیرو منم   سر ژنده پیلان زتن بر کنم
بر انگیخت اسپ وبیامد دمان   تو گفتی مگر گشت کوهی روان
سرافراز گرشاسپ چون بنگرید   بخندید چون ترك شیرو بدید
بدو گفت شیرو که ای زورمند   ببیکار پیش دلیران مخند
بدو گفت گرشاسپ کای دیو مرد   چگونه نخندم بدشت نبرد

1) In C. hunc versum praecedit vs. sequens 879. 2) C. تیره اندر.

زمانه بیکسان ندارد درنگ   گهی شهد ونوش[1]) است وگاهی شرنگ
دل تور وسلم آمد از غم بجوش   براه شبیخون نهادند گوش
چو شب روز شد کس نیامد بجنگ   دو جنگی گرفتند رای درنگ

کشته شدن تور بر دست منوچهر

چو از روز رخشنده نیمی برفت   دل هر دو جنگی زکینه بتفت
بتدبیر با یکدگر ساختند   همه رای[2]) بیهوده انداختند
که چون شب شود ما شبیخون کنیم   همه دشت وهامون پر از خون کنیم
چو آمد شب وروز شد در نهان   سیاهی گرفته[3]) سراسر جهان
دو بیدادگر لشکر آراستند   شبیخون همی بارزو خواستند
چو کارآگهان آگهی یافتند   دوان زی منوچهر بشتافتند
شنیده بپیش منوچهر شاه   بگفتند تا بر نشاند سپاه

که پیشم تو آئی وجنگ آوری   مرا خنده آید بدین داوری
بدو گفت کی پیر بر گشته بخت   چرا سیر گشتی تو از تاج وتخت
که رزم مرا کردهٔ آرزوی   روان سازم از خونت ایدر بجوی
چو بشنید گرشاسپ گرز گران   ززین بر کشید وبیفشرد ران
بزد بر سرش گرزهٔ گاوروی   بخاك اندر آمد سر جنگجوی
زمانی بغلطید در خاك وخون   همه مغزش از خود آمد برون
بران خاك بر جان شیرین بداد   تو گفتی که شیرو زمادر نزاد
دلیران توران همه جنگجوی   بگرشاسپ یکسر نهادند روی
بغرّید گرشاسپ در قلبگاه   زبیمش بلرزید خورشید وماه
بتیر وکمان وبشمشیر تیز   در افگنند در سرکشان رستخیز

1) C. بهره نوش.   2) P. راه.   3) C. گرفتش.

منوچهر بشنید وبگشاد گوش   سوی چاره شد مرد بسیار هوش
سپهرا سراسر بقارن سپرد   دمبینه بگرسیوز سالار گرد
ببرد از سران [1]) نامور سی هزار   دلیران ومردان خنجر [2]) گزار
دمبینهرا جای شایسته دید   سواران جنگی وبایسته [3]) دید
چو شب تیره شد تور با صد هزار   بیامد کمربسته کارزار
شبیخون سگالیده وساخته   سنانرا بابر اندر افراخته [4])
چو آمد سپه دید بر جای خویش   درفش فروزنده بر پی پیش
جز از جنگ وپیکار چاره ندید   خروش از میان سپه بر کشید
زگرد سواران هوا بست میغ   چو برق درخشنده پولاد تیغ
هوارا تو گفتی همه [5]) بر فروخت   چو الماس روی زمینرا بسوخت
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست   بابر اندرون آتش وباد خاست [6])
بر آورد شاه از کمینگاه سر   نبد توررا از دو رویه گذر [7])

1) C. یلان. 2) P. وگردان وخنجر. 3) C. جنگیء بایسته. 4) C. به پیوسته تیر وکمان آخته. 5) C. همی. 6) C. inserit sex vs.:

دو لشکر بیک جا شده سخت کوش   بگردون در افتاده بانگ وخروش
شب تیره وروی هامون چو قیر   زهر سو بباربد باران تیر
سپهدار ترکان چو باد دمان   بتیغ آوریده سپه آنزمان
جهانجوی قارن چو آشفته پیل   زمین کرده از خون چو دریای نیل
زخون روی صحرا چو جوی روان   زبانگ سواران جهان پر فغان
دران کین وآشوب ودار وبکش   نه با اسپ زور ونه با مرد هش

7) C. addit tres vs., quorum secundus consentit cum vs. sequente 904:

پس وپیش او لشکر جنگجوی   بروی اندر آورده بودند روی
یکی بانگ بر زد ببیدادگر   که باش ای ستمکاره پرخاشخر
چو تور آنچنان دید سر گشته شد   بدانست کش بخت بر گشته شد

عنانرا بپیچید وبر گاشت روی   بر آمد زلشکر همی[1]) هاى وهوى

دمان از پس اندر منوچهر شاه   رسید اندران نامور کینه‌خواه

یکی بانگ بر زد ببیدادگر   که باش ای ستمگار پرخاشخر[2])

ببرّی سر بی‌گناهان چنین   ندانی که جوید جهان از تو کین[3])

یکی نیزه انداخت بر پشت اوی   نگونسار شد خنجر از مشت اوی

ززین بر گرفتش بکردار باد   بزد بر زمین داد مردی بداد

سرشرا همانگه زتن دور کرد   دد ودامرا از تنش سور کرد[4])

بیامد بلشکرگه خویش باز   بدید آن نشان نشیب وفراز

فتح نامهٔ منوچهر نزد فریدون

بشاه آفریدون یکی نامه کرد   زنیك وزبد[5]) روزگار نبرد

نخست آن جهان آفرین کرد یاد   خداوند خوبی وپاکی وداد[6])

سپاس از جهاندار فریادرس   نگیرد بسختی جز او دست کس

---

1) C. یکی. 2) In C. hic vs. alium locum occupat, de quo vid. not. 7 ad vs. praecedentem 901. 3) Hunc vs. omittit C. 4) In C. hunc vs. sequuntur sex alii asterisco notati et ut spurii reiiciendi:

*فلکرا ندانم چه دارد گمان   که ندهد کسیرا بجان خود امان

*کسیرا اگر سالها پرورد   درو جز بخوبی دمی ننگرد

*چو ایمن کند مردرا یکزمان   ازان پس بتازد برو بی گمان

*زتاخت اندر آرد نشاند بخاك   ازین کار نی ترس دارد نه باك

*بمهرش مدار ای برادر امید   اگرچه دهد بیکرانت نوید

*منوچهر چون گشت فیروز بخت   سر تور ببرید وبر گشت سخت

5) C. وبد. 6) Hic vs. in C. sic legitur:

نخست آفرین بر جهاندار کرد   که بختی چنان خفته بیدار کرد

که او رهنمایست وهم دلگشای که جاوید باشد همیشه بجای
دگر آفرین بر فریدون برز خداوند تاج وخداوند گرز
۹۱۵ همش داد وهم دین 1) وهم فرهی همش تاج وهم تخت 2) شاهنشهی
همه راستی راست از بخت اوست همه فرّ وزیبای از تخت اوست 3)
رسیدم بفرّت 4) بتوران زمین سپه بر کشیدیم وجستیم کین
سه جنگ گران کرده شد در دو 5) روز چه در شب چه با 6) هور گیتی‌فروز
ازیشان شبیخون واز ما کمین کشیدیم 7) وجستیم هر گونه کین
۹۲۰ شنیدم که ساز شبیخون گرفت ببیچارگی راه 8) افسون گرفت
کمین ساختم از 9) پس پشت اوی نماندم بجز باد در مشت اوی
یکایک چو از جنگ بر گاشت روی پی اندر گرفتم رسیدم بروی 10)
بخفتانش بر نیزه بگذاشتم چو باد از سر 11) زینش بر داشتم
بیفگندمش 12) چون یکی اژدها بریدم سرش زان 13) تن بی‌بها
۹۲۵ فرستادم اینك بنزد نیا بسازم کنون سلمرا کیمیا
چنانچون سر ایرج شهریار بتابوت زر اندر افگند خوار
برو بر نبخشود وشرمش نداشت جهان آفرینم برو بر گماشت

---

1) C. داد ودین است. 2) C. همش نام وهم گنج. 3) C. اوی in utroque hemist. et post hunc versum inserit:

بفرمان دادار داد آفرین جهان شد زدادش پر از آفرین

4) P. رسیدیم بخوبی quae si vera lectio est legatur رسیدم ex رسیدیم decurtatum. 5) P. سه. 6) P. در. 7) Pro کشیدیم P. کشادیم male et C. post hunc vs. addit duos alios:

بپیروزی نامور شهریار بر آوردم از دشمنان ما دمار
همان تور بدکار بر گشته بخت ابا صد هزاران سواران سخت

8) P. زبیچارگی کار. 9) C. در. 10) C. بدوی. 11) P. زجای از بر. 12) P. بینداختم. 13) P. از.

رهاندم زتن همچنان جان اوی   که ویران کنم [1]) .کشور وخان اوی [2])
بنامه درون چون همه [3]) کرد یاد   هیونی بر افگند چون تند [4]) باد
فرستادهٔ شد با [5]) رخی پر زشرم   دو چشم از فریدون[6]) پر از آب گرم
که چون برد خواهد سر شاه چین   بریده بر شاه ایران زمین
که فرزند هرچند [7]) پیچد زدین   بسوزد بمرگش پدر همچنین
گنه بس گران بود وپوزش نبرد   ودیگر که کین‌خواه نو بود وگرد
بیامد فرستادهٔ شوخ روی   سر تور بنهاد در پیش اوی
فریدون شه [8]) بر منوچهر بر   همی آفرین خواند [9]) از دادگر

گرفتن قارن دژ الانانرا

بسلم آگهی رفت زان [10]) رزمگاه   وزان تیرگی کاندر آمد بماه [11])
پس پشتش اندر یکی حصن بود   بر آورده سر تا بچرخ کبود
چنان‌خواست کاید بدین[12])حصن باز   که دارد زمانه نشیب وفراز
پس آنگه منوچهر ازان یاد کرد   که گر سلم پیچد زدشت نبرد [13])

---

1) P. .برو بر کنم   2) Hunc versum in C. sequuntur quatuor alii:

سر او بنیزه فرستادمت   زدل بند اندوه بگشادمت
بسازم همان کار سلم بزرگ   روم بر سرش همچو بر میش گرگ
اگر سلم در ژرف دریا شود   وگر بر فلك چون ثریّا شود
بچنگ آرمش سر ببرّم زتن   بسازم ورا کام شیران کفن

3) P. .درون این سخن   4) C. .بر سان باد   5) C. .فرستاده آمد   6) C. .زشرم فریدون   7) P. هرچند که contra metrum.   8) C. .کی   9) P. .خواست   10) P. .ازین   11) Post hunc vs. C. addit alium:

غمین گشت وپیچان شد از روزگار   بمرگ برادر بموئید زار

12) C. .بدان   13) P. پیچد روی از نبرد contra metrum, nisi legatur .پیچید

الانـان ¹) دژش باشد آرامگاه | سزد گر برو بر بگیریم راه
ده گر حصن دربد شود ²) جای اوی | کسی نگسلاند زبن پای اوی
یکی جی دارد سر اندر سحاب | بچاره ³) بر آورده از قعر آب
نبرده زهر چیز گنجی بجای | فگنده برو ⁴) سایه پر همای
مرا رفت باید بدین چاره ⁵) زود | رکاب وعنانرا بباید بسود
چو اندیشه کرد آن بقارن بگفت | کجا بود آن رازها در نهفت
چو قارن شنید آن سخنها زشاه ⁶) | چنین گفت کای مهتر نیکخواه ⁷)
اگر شاه بیند زجنگآوران | بکهتر سپارد سپاهی گران
در چارهء ⁸) او بگیرم بدست | کزان ⁹) راه جنگست وزان راه جست
بباید درفش همایون شاه | هم انگشتر ¹⁰) تور با من براه
بخواهم کنون چارهء ساختن | سپهرا بحصن اندر انداختن
شوم من گم اندون ¹¹) بدین تیره شب | برین ¹²) راز بر هیچ مگشای لب
گزیده زنامآوران شش هزار | همه کار دیده گه کارزار ¹³)
چو روی هوا گشت چون آبنوس | نهادند بر کوههء پیل کوس
همه نامداران پرخاشجوی | زخشکی بدریا نهادند روی ¹⁴)
سپهرا بشیروی بسپرد وگفت | که من خویشتنرا بخواهم نهفت

---

1) C. الانی. 2) C. بود. 3) C. زخارا. 4) C. برو نفگند. 5) P. نار. 6) C. سخنهای شه. 7) C. کینه‌خواه. 8) P. بارهء male. 9) C. کزین. 10) انگشتر sec. Gl. Sch. est alia forma vocis انگشتری 11) P. شوم من وگرشاسپ contra metrum, nisi in scandendo reiecta ultima litera pronunties گرشس, quum etiam گرشسپ sec. B. scribere liceat. Aliam huius hemist. lectionem offert ed. Lumsd.: من وگرد گرشاسپ وابن تیره شب 12) C. ازین et post hunc versum addit:

منوچهر گفتش که این است رای | برو کت نگهدار بادا خدای

13) In C. inversus est ordo versuum 952 et 953. 14) C. inserit:

چو نزدیکیء دژ رسیدند باز | یلان دلیران گردنفراز

شوم سوی دژبان بپیغمبری   نمایم بدو مهر انگشتری [1]
چو در [2] دژ شوم بر فرازم درفش   درفشان کنم تیغهای بنفش
شما روی یکسر سوی دژ [3] نهید   چو من بر خروشم کشید ودهید [4]
سپهرا بنزدیک دریا [5] بماند   بشبروی شبراوژن وخود براند
بیامد چو نزدیک دژ در [6] رسید   سخن گفت ودژدار مُهرش بدید
بدو [7] گفت کز نزد تور آمدم   نفرمود تا یکزمان دم زدم
مرا گفت شو سوی [8] دژبان بگوی   که روز وشب آرام وخوشی [9] مجوی
تو با او بنیک وبد یار باش   نگهبان دژ باش وبیدار باش
گر آید درفش منوچهر شاه   سوی دژ فرستد همی با سپاه
شما یار باشید [10] ونیرو کنید   مگر کان سپاه ورا بشکنید
چو دژبان چنین گفتهارا شنید   همان مهر انگشتری‌را [11] بدید
همانگه در دژ گشادند باز   بدید آشکارا ندانست راز
نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت   که راز دل آن [12] دید کو دل نهفت
مرا وترا بندگی پیشه باد   ابا پیشه مان نیز اندیشه باد
بنیک وبد هرچه شاید بدن   بباید همی داستانها زدن
چو دژدار با قارن رزمجوی   یکایک بباره [13] نهادند روی
یکی بد سگال ویکی ساده دل   سپهبد بهر چاره آماده دل
ببیگانه بر مهر خویشی نهاد   بداد از گزافه سر ودژ بباد
چنین گفت با بچّه جنگی پلنگ   که ای پر هنر بچّهٔ تیز چنگ

---

1) C. وانگشتری et inserit alium versum:

بچاره مگر بر شوم بر فراز   وزان پس همه کار باشد بساز

2) C. بر. 3) P. من. 4) P. ودمید, C. دمید ودهید. 5) C. بنزدیکی. 6) P. نزدیکیء دژ. 7) C. چنین. 8) C. رو نزد. 9) C. وخفتن. 10) P. باز دارید. 11) C. وانگشتری‌را. 12) C. او. 13) C. ببالا et in ed. Lumsd. posterius hemist. sic legitur: یکایک بروی اندر آورد روی.

ندانسته در کار تندی مکن　　بیندیش وبنگر زسر تا ببن
بگفتار شیرین بیگانه مرد　　بوبزه بهنگام ننگ ونبرد
پژوهش نمای وبترس از کمین　　سخن هرچه باشد بزرفی ببین
نگر تا یکی مهتر تیز مغز　　پژوهش چو ننمود در کار نغز
زنیرنگ دشمن نکرد ایچ یاد　　حصاری بدان گونه بر باد داد
چو شب روز[1]) شد قارن رزمخواه　　درفشی بر افراخت چون گرد ماه
خروشید وبنمود یکبیک نشان　　بشیروی وگردان گردنکشان
چوشیروی دید آن درفش[2]) کیان　　همی روی بنهاد زی پهلوان
در حصن بگرفت واندر نهاد　　سرانرا زخون بر سر افسر نهاد
بیک دست قارن بیک[3]) دست شیر　　بسر بر زتیغ آتش وآب زیر
چو خورشید بر تیغ گنبد رسید　　نه آئین دژ بد[4]) نه دژبان پدید
یکی دود دیدی سر اندر سحاب　　نه دژ بود پیدا نه کشتی بر آب
درخشیدن آتش وباد خاست　　خروشی سواران وفریاد خاست
چو خورشید تابان زبالا بگشت　　همان دژ نمود وهمان پیش[5]) دشت
بکشتند زیشان ده ودو هزار　　همی دود آتش[6]) بر آمد چو قار
همه روی[7]) دریا شده قیر[8]) گون　　همه روی صحرا شده رود[9]) خون

تاختن کردن کاکوی نبیرهٔ ضحاک

ازان[10]) جایگه قارن رزمخواه[11])　　بیامد بنزد منوچهر شاه

---

1) P. تیره. 2) P. درفشی male. 3) C. دگر. 4) C. نه دژ بود پیدا. 5) C. روی. 6) P. از آتش. 7) P. رود. 8) P. قیره. 9) P. جوی et C. post hunc vs. addit duos alios:

زن وکودکان زینهاری شدند　　بنزد سپهبد بزاری شدند
ببخشود شان قارن نامدار　　بپیروزی دولت شهریار

10) C. وزان. 11) C. کینه‌خواه.

بشاه نو آئین بگفت آنچه کرد وزان [1]) گردش روزگار نبرد
برو بر منوچهر کرد آفرین که بی تو مباد اسپ وگوپال وزین [2])
تو زایدر برفتی بیامد سپاه نو آئین یکی نامور کینه‌خواه [3])
نبیره سپهدار [4]) ضحّاك بود شنیدم که کاکوی ناپاك بود
یکی تاختن کرد با صد هزار سواران گردنکش ونامدار [5])
بکشت از دلیران ما [6]) چند مرد که بودند شیران روز نبرد
کنون سلمرا رای جنگ آمدست که یارش زدژهوخت گنگ آمدست
یکی دیو جنگیش گویند هست گه رزم ناباك وبا زور دست
هنوز اندر آورد نپسودمش بگرز دلیران نه پیمودمش
چو این باره [7]) آید سوی ما بجنگ ورا بر گرایم ببینمش سنگ
بدو گفت قارن که ای شهریار که آید بپیش تو در کارزار
اگر همنبرد تو باشد پلنگ بدرّد برو پوست از یاد جنگ [8])
کدامست کاکوی کاکوی [9]) چیست هم‌آورد تو در جهان مرد کیست
من اکنون بهوش دل وپاك مغز یکی چاره سازم برین [10]) کار نغز [11])
کزین پس سوی ما زدژهوخت گنگ چو کاکوی بی مایه ناید بجنگ

---

1) C. ازان 2) In C. hunc vs. sequitur alius:

چو شه گشت از قارن گرد شاد سخنها سراسر بدو کرد یاد

3) Post hunc vs. C. inserit alium:

ابا نامور لشکر ساخته همه تیغ کینه بر افراخته

4) C. نبیره جهاندار. 5) C. ونیزه‌دار. 6) C. من. 7) C. بار. 8) In C. hic vs. et sequens inverso ordine collocati sunt et pro پلنگ P. legit نهنگ et pro از یاد in C. legitur هنگام. 9) C. وکاکوی. 10) C. بدین.
11) Hunc versum in C. praecedunt duo alii:

چو بر خاست آواز شیپور ونای بقلب اندرون شاه بگزید جای
چنین گفت قارن بشاه جهان چه در آشکارا چه اندر نهان

بدو گفت پس نامور شهریار — که دلرا بدین کار غمگین مدار
تو خود رنجه گشتی بدین تاختن — سپه بردن وکینهرا ساختن
کنون گاه جنگ من آمد فراز — تو دم بر زن ای گرد گردنفراز
بگفت این[1]) وآواز شیپور ونای — بر آمد همیدون زپرده[2]) سرای
زگرد سواران وآوای کوس — هوا قیر گون شد زمین آبنوس
تو گفتی که الماس جان داردی — همان گرز ونیزه زبان[3]) داردی
دهاده خروش آمد ودار وگیر — هوا پرّ[4]) کرگس شد از پرّ تیر
فسرده زخون پنجه بر دست تیغ — چکان قطرهٔ خون زتاریک میغ
تو گفتی زمین موج خواهد زدن — وزو[5]) موج بر اوج خواهد زدن[6])
سپهدار کاکوی بر زد غریو — بمیدان در آمد بکردار دیو[7])
منوچهر آمد زلشکر برون — یکی تیغ هندی بچنگ اندرون
زهر دو غریوی بر آمد که کوه — بدرّید وگشتند ترسان گروه
تو گفتی دو پیلند هر دو ژیان — گشاده بکین دست وبسته میان
یکی نیزه زد بر کمربند شاه — که جنبید[8]) بر سرش رومی کلاه
زره تا[9]) کمربند او بر درید — زآهن کمرگاهش[10]) آمد پدید

---

1) P. بگفتند. 2) C. بر آمد زدهلیز پرده. 3) C. روان 4) C. دام. 5) P. وزان. 6) P. شدن. 7) Loco vs. 1016, 1017 et 1018 C. offert sex:

بر آویخته یک بدیگر سپاه — جهان گشته چون روی زنگی سیاه
همان دم دمان گرد کاکوی شیر — بپیش سپاه اندر آمد دلیر
میان دو صف شاه آزرمجوی — همان گرد کاکو بدو کرد روی
برون رفت کاکوی وبر زد غریو — بر آویخت با شاه چون نرّه دیو
منوچهر شه چون مر اورا بدید — بکردار شیر ژیان بر دمید
بکاکوی بر حملهٔ کرد سخت — بر آویخت با دیو جنگی زخت

8) P. بجنبید. 9) P. بر. 10) C. تن پاکش.

یکی تیغ زد شاه بر گردنش   همه چاك شد جوشن [1]) اندر تنش
دو جنگی برین [2]) گونه تا نیمروز   که گشت از برش هور گیتی‌فروز
همی چون پلنگان بر آویختند   همه خاك با خون بر آمیختند
چوخورشید برچرخ گردان[3]) بگشت   از اندازه آویزش اندر گذشت [4])
دل شاه بر جنگ بر گشت [5]) تنگ   بیفشرد ران وبیازید چنگ
کمربند کاکوی بگرفت خوار   ززین بر گرفت آن تن پیلوار
بینداخت خسته بران [6]) گرم خاك   بشمشیر کردش بر وسینه چاك
شد آن [7]) مرد تازی زتیزی [8]) بباد   چنان روز بدرا زمادر بزاد

گریختن سلم وکشته شدن او بدست منوچهر

چو او کشته شد پشت خاورخدای   شکسته شد ودیگر آمدش رای
تهی شد زکینه سر کینه‌دار   گریزان همی رفت سوی حصار
چو نزدیکیء ژرف دریا رسید   نشان یکی چوب کشتی ندید [9])
پس اندر سپاه منوچهر شاه   دمان ودنان بر گرفتند راه
چنان‌شد زبس کشته وخسته[10]) دشت   که پوینده‌را راه دشوار گشت
پر از خشم وپر کینه سالار نو   نشست از بر چرمهء تیزرو
بیفگند برگستوان وبتاخت   بگرد سپه چرمه اندر نشاخت
رسید آنگهی تنگ در شاه روم   خروشید کای مرد بیداد وشوم [11])

---

1) C. جامه. 2) C. بدین. 3) C. خورشید تابان زگنبد. 4) C. alio modo legit posterius hemist.: باخون غرقه شد کوه ودریا ودشت, post quod inserit versum:

همی گشت پر خون بر وکوه و شت   زاندازه آویزش اندر گذشت

5) C. در جنگ بر گشته. 6) C. بدان. 7) C. شده. 8) C. بتیزی. 9) In C. deest hic vs. 10) C. زبس کشتگان روی. 11) C. شوم.

بکشتی برادر زبهر کلاه   تله یافتی چند پوئی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه وتخت   ببار آمد آن خسروانی درخت
زتاج بزرگی گریزان مشو   فریدونت شاخی بیاراست نو
درختی که بنشاندی [1]) آمد ببار   ببینی همر اکنون برش [2]) در کنار
گرش بار خار است خود کشتهٔ   وگر پرنیان است خود رشتهٔ [3])
همی تاخت اسپ اندرین گفتگوی   یکایک بتنگی رسید اندروی
یکی تیغ زد زود بر گردنش [4])   بدو نیمه شد خسروانی تنش
بفرمود تا سرش بر داشتند   بنیزه بابر اندر افراشتند
بماندند لشکر شگفت اندروی   ازان زور وآن بازوی جنگجوی
همه لشکر سلم همچون رمه   که بپراکنند روزگار [5]) دمه
گرفتند بیره گروها گروه   پراکنده در دشت ودر غار وکوه
یکی پر خرد مرد پاکیزه مغز   که بودش زبان پر زگفتار نغز
بگفتند تا زی منوچهر شاه   شود گرم وباشد زبان سپاه
بگوید که ما سربسر [6]) کهتریم   زمین جز بفرمان تو [7]) نسپریم
گروهی خداوندهء [8]) چارپای   گروهی خداوند کشت وسرای
نبد مان بدین کینهگه دستگاه   ببایست رفتن بفرمان شاه [9])
سپاهی بدین رزمگاه آمدیم   نه بر آرزو کینهخواه آمدیم
کنون سربسر شاهرا بنده ایم   بفرمان ورایش سر افگنده ایم [10])

---

1) C. پروردی.   2) C. ببینی برش همر کنون.   3) C. post hunc vs. inserit:

چو در گور تنگ استوارت کنند   همه نیک وبد در کنارت کنند

4) C. زد بر بر وگردنش et P. در گردنش.   5) C. روزگاری male.   6) C. بگویید که گفتند ما.   7) C. او.   8) Pro inusitato خداوندهء, quod in lex. deest et hoc loco metri causa adhibitum videtur, C. legit: خداوند بر.   9) In C. deest hic vs.   10) C. posterius hemist. sic legit: دل وجان بمهر وی آگنده ایم.

گرش رای کینست[1]) وخون ریختن   نداریم نیروی آویختن
سران یکسره پیش شاه آمدیم   همانا همه بیگناه آمدیم
براند هر آن[2]) کام کورا هواست   برین بیگنه[3]) جان ما پادشاست
بگفت این سخن مرد بسیار هوش   سپهدار خیره بدو داد گوش
چنین داد پاسخ که من کام خویش   بخاک افگنم بر کشم نام خویش
هر آن چیز کان نز[4]) ره ایزدیست   همه راه اهریمن است وبدیست[5])
سراسر زدیدار من دور باد   بدیرا تن دیو رنجور باد
شما گر همه کینه‌دار منید   وگر دوستداریید[6]) ویار منید
چو پیروزگر داد مان دستگاه   گنه‌گار شد رسته با[7]) بیگناه
کنون روز دادست وبیداد[8]) شد   سرانرا سر از کشتن[9]) آزاد شد
همه مهر جوئید وافسون کنید   زتن آلت جنگ بیرون کنید[10])
خردمند باشید وپاکیزه دین   از آفت همه پاک وبیرون زکین
بجائی که تان هست[11]) آباد بوم   اگر تور اگر چین اگر[12]) مرز روم
همه نیکوئی باد تان پایگاه[13])   بروشن روان باد تان جایگاه
همه مهتران خواندند آفرین   بران نامور مهتر راستین[14])
خروشی بر آمد زپرده سرای   که ای پهلوانان فرخنده رای
ازین پس بخیره[15]) مریزید خون   که بخت جفاپیشگان شد نگون

---

1) C. جنگ است. 2) C. همان. 3) C. ازیرا که بر. 4) نز ex نه از, ut legit C., contractum est. 5) P. هم آن کز ره اهرمن وبدیست contra metrum. 6) P. دوستارید. 7) P. گنه‌کار پیدا شد از. 8) P. بیداد. 9) C. سرانرا زکشتن سر. 10) C. inserit:

بدانرا زبد دست کوته کنید   همه موبدان بر خرد ره کنید

11) P. است et scripsi بجائی pro بجای in P. et C. 12) C. اگر ترک وچین است وگر. 13) C. inverso ordine legit duo hemistich. et نیکوی pro نیکوئی et دستگاه pro پایگاه ponit. 14) In C. deest hic vs. 15) C. کسیرا.

وزان پس همه جنگجویان چین   یکایک نهادند سر بر زمین
همه آلت لشکر وساز جنگ   ببردند نزدیک پور پشنگ
برفتند¹) پیشش گروها گروه   یکی توده کردند بر سان کوه
چه از جوشن وترک وبرگستوان   چه کوپال وچه خنجر هندوان
سپهبد منوچهر بنواخت شان   بـاندازه بر پایگه ساخت شان

فرستادن سر سلم را بنزد فریدون

فرستاده را بیرون کرد گرد   سر شاه خاور مر اورا سپرد
یکی نامه بنوشت نزد نیا   پر از جنگ واز چاره وکیمیا²)
نخست آفرین کرد بر کردگار   دگر یاد³) کرد از شه نامدار
سپاس از جهاندار پیروزگر   کزویست نیروی وفرّ وهنر⁴)
همه نیک وبد زیر فرمان اوست   همه دردها زیر درمان اوست
کنون بر فریدون ازو آفرین   خردمند وبیدار شاه⁵) زمین
گشاینده بندهای بدی   همش رای وهم فرّهٔ ایزدی
کشیدیم کین از سواران چین   گشادیم بر جان ایشان کمین⁶)
بنیروی شاه آن دو بیدادگر   که بودند خونی زخون پدر⁷)

---

1) C. ببردند. 2) C. چه از جنگ واز چارهٔ کیمیا. 3) P. دگر باره male. 4) P. نیرو ازویست هنر contra metrum, nisi pronuntietur انر pro هنر, ut ایچ pro هیچ. 5) C. وشاه et post hunc vs. addit:

نماینده رازهای نهان   فروزنده تاج وتخت مهان

6) In C. deest hic vs. 7) Hunc vs. C. sic legit:

بنیروی شاه آن دو بند گران   گشادیم بر دست افسونگران

et addit alium:

بفرمان یزدان جان آفرین   کشیدیم کین از سواران چین

سران شان بریدیم [1]) بشمشیر کین	بپولاد شستیم روی زمین [2])
من اینك پس نامه بر سان باد	بیایم کنم هرچه رفتست یاد
سوی دژ فرستاد شیرویرا	جهاندیده مرد [3]) جهانجویرا
بفرمود کان خواسته بر گرای	نگه کن چه باید همان کن برای
بپیلان گردنکش آن خواسته	بدرگاه شاه آور آراسته [4])
بفرمود تا کوس روئین ونای	بر آمد زدهلیز [5]) پرده سرای
سپهرا زدریا بهامون کشید	زچین دژ [6]) سوی آفریدون کشید
چو آمد بنزدیك تمیشه باز	نیارا بدیدار او بد نیاز
بر آمد زدر [7]) نالهٔ کرّنای	سراسر بجنبید لشکر زجای
همه پشت پیلان بپیروزه تخت	بیاراست سالار بیدار [8]) بخت
همان [9]) مهد زرّین بدیبای چین	بگوهر بیاراسته همچنین
درفشان زهر گونه گونه درفش [10])	جهانی شده سرخ وزرد وبنفش
زدریای گیلان چو ابر سیاه	دمادم بساری رسید آن سپاه
بزرّین ستام وبزرّین کمر	بسیمین رکاب [11]) وبزرّین سپر
ابا گنج وپیلان وبا خواسته	پذیره شدنرا بیاراسته
چو آمد بنزدیك شاه وسپاه	فریدون پیاده بیامد براه
همان [12]) گیل مردم [13]) چو شیر یله	ابا طوق زرّین ومشکین کله

1) Metri causa pronuntiandum est بریدم ex بریدیم decurtatum, sed in C. legitur sing. بریدم et بشستم بپولاد in posteriore hemistichio. 2) C. addit:

نماندم بگیتی یکی کینه‌ور بفرّ فریدون پرخاشخر

3) C. چنین مرد گرد. 4) C. ببر تا در شاه ناکاسته. 5) C. بیارند در پیش. 6) P. زهامون. 7) P. بیامد زدژ. 8) P. پیروزه. 9) C. همه. 10) C. زهر گونه گونه درفشان درفش. 11) C. رکیب. 12) C. همه. 13) P. مردان.

پس پشت شاه اندر ایرانیان — یکایک بکردار[1] شیر ژیان
بپیش سپاه اندرون پیل وشیر — پس زنده پیلان یلان دلیر
درفش فریدون چو آمد پدید — سپاه منوچهر صف بر کشید
پیاده شد از اسپ سالار نو — درخت[2] نو آیین پر از بار نو
زمینرا ببوسید وکرد آفرین — بران تخت وتاج وکلاه ونگین
فریدون بفرمود[3] تا بر نشست — ببوسید وببسود دستش[4] بدست
بیامد بگاه وفرستاد کس — بر سام نیرم که زود آی بس[5]
که سام آمده بد زهندوستان — بفرید آن رزم جادوستان[6]
بیاورد چندان زر وخواسته — ابی آن که زو شاه بد خواسته
زدینار وگوهر هزاران هزار — که آنرا مهندس نداند شمار
چو آمد بنزدیک شاه جهان — ثنا کرد بر شاه پیر وجوان
بدید[7] پهلوانرا جهان شهریار — نشاندش بر خویشتن نامدار
سپردم بگفت این نبیره ترا[8] — که من رفتنی گشته ام زین سرا[9]
تو اورا بهر کار شو یاردر — چنان کن که از تو نماید هنر
گرفتش سبک دست شاه جهان — بدادش بدست جهان پهلوان
پس آنگه سوی آسمان کرد روی — که ای دادگر داور راستگوی

---

1) C. دلیران وهریك چو. 2) C. درختی. 3) C. فریدونش فرمود. 4) C. ببوسید وبسترد رویش. 5) P. وپس male. 6) C. omittit hunc vs. una cum quatuor sequentibus eorumque loco addit quatuor alios:

بسام اینچنین گفت شاه کهن — که ای نامور مهتر انجمن
بسر شد مرا روز وچندین گذشت — سپهر از بر چرخ گردان بگشت
کنون چنبری گشت سرو سهی — نماند بکس روزگار بهی
درختی که سر بر کشد زانجمن — مر اورا رسد تاج وتخت کهن

7) Metri causa pronuntiandum est بدد ex بدید decurtatum, aut cum ed. Lumsd. legendum چو اورا بدیدش جهان شهریار. 8) P. بتو.
9) P. گذشتم ای نیکخو.

تو گفتی که من دادگر داورم   بسختی ستمدیده‌را یاورم
همم داد دادی همم[1]) یاوری   همم تاج دادی هم انگشتری
همه کامها[2]) دادیم ای خدای   کنون مر مرا بر بدیگر[3]) سرای
ازین بیشتر اندرین جای تنگ   نخواهم که دارد روانم درنگ
سپهدار شیروی وآن[4]) خواسته   بدرگاه شاه آمد آراسته
ببخشید آن خواسته با[5]) سپاه   چو دو[6]) روز بُد مانده از مهر ماه
بفرمود پس تا منوچهر شاه   نشست از بر تخت زر با کلاه
بدست خودش تاج بر سر نهاد   بسی پند واندرزها کرد یاد

گفتار اندر مردن فریدون

چوآن[7]) کرده شد روز بر گشت وبخت   بپژمرد برگ کیانی درخت
کرانه گزید از سر[8]) تاج وگاه   نهاده بر خود سرِ آن[9]) سه شاه[10])
همی هر زمان[11]) زار بگریستی   بدشواری اندر همی زیستی
بنوحه درون هر زمانی بزار   چنین گفتی آن[12]) نامور شهریار
که بر گشت وتاریك شد روز من.   ازان[13]) سه دل‌افروز دلسوز من
بزاری چنین کشته در پیش من   بکینه بکام[14]) بداندیش من
م از بدخوئی هم زکردار بد   بروی جوانان چنین بد رسد
نبردند فرمان من لاجرم   جهان گشت بر هر سه برنا دژم
پر از خون دل وپر زگریه دو روی   چنین[15]) تا زمانه سر آمد بروی
فریدون بشد نام ازو ماند باز   بر آمد برین[16]) روزگاری دراز

---

1) C. وهم. 2) C. کام دل. 3) C. مرا بر کنون سوی دیگر. 4) C. شیروی با. 5) C. بر. 6) C. ده. 7) C. این. 8) C. بر. 9) P. سران male. 10) In C. inversus est ordo versuum 1129 et 1130. 11) P. همی مرزبان vitiose. 12) P. گفت با male. 13) C. ازین. 14) P. بکین وبکام male. 15) C. همی. 16) P. چنین.

همه نیکنامی بُد وراستی　　که کرد ای پسر سود از کاستی
منوچهر بنهاد تاج کیان　　ببستش بزنّار خونین میان
بر آئین [1]) شاهان یکی دخمه کرد　　چه از زرّ سرخ وچه از لاژورد
نهادند زیر اندرش تخت عاج　　بیاویختند [2]) از بر عاج تاج
بپدرود کردنش رفتند پیش　　چنانچون بود رسم آئین و کیش
در دخمه بستند بر شهریار　　شد آن ارجمند از جهان خوار وزار
منوچهر یك هفته با درد بود　　دو چشمش پر آب ودو رخ زرد بود
یکی هفته با سوگ بد [3]) شهریار　　ازو شهر وبازارها سوکوار
جهانا سراسر فسوسی وباد　　بتو نیست مرد خردمند شاد [4])
یکایك همی پروری شان بناز　　چه کوتاه عمر وچه عمر دراز
چو مر دادهرا باز خواهی ستد　　چه غم گر بود خاك آن گر بسد
اگر شهریاری وگر زیردست　　چو از تو جهان این [5]) نفسرا گسست
همه درد وخوشیء تو شد چو خواب [6])　　بجاوید ماندن دلترا متاب
خنك آن کزو نیکوئی یادگار　　بماند اگر بنده گر شهریار

---

1) P. به آئین. 2) C. بر آویختند. 3) P. شد. 4) Qui post hunc vs. in C. legitur versus:

بکردارهای تو چون بنگرم　　فسوس است وبازی نماید برم

sine dubio spurius est. 5) P. آن. 6) C. او pro تو et P. چو آب, sed Mohl legisse videtur چو خواب, quum vertat „*comme un songe.*"

منوچهر

پادشاهی او صد وبیست سال بود

پس آنکه یکی هفته بگذاشتند　　همه ماتم وسوگ او داشتند
بهشتم بیامد منوچهر شاه　　بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
در جادویها به افسون ببست　　برو سالیان انجمن شد دو شست
همه پهلوانان روی زمین　　برو یکسره خواندند آفرین
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد　　جهانرا سراسر همه مژده داد
بداد وبدین وبمردانگی [1]　　بنیکی وپاکی وفرزانگی [2]
منم گفت بر [3]) تخت گردان سپهر　　هم خشم وجنگست وهم داد ومهر
زمین بنده وچرخ یار منست　　سر تاجداران شکار منست [4]
همم دین وهم فرّهٔ ایزدیست [5]　　همم بخت نیکی ودست بدیست [6]
شب تار جویندهٔ کین منم　　همان آتش تیز برزین منم
خداوند شمشیر وزرّینه کفش　　فرازندهٔ کاویانی درفش
فروزنده میغ وبر آرنده [7] تیغ　　بجنگ [8]) اندرون جان ندارم [9]) دریغ
گه بزم دریا دو دست منست　　دم آتش از برنشست منست
بدانرا زبد دست کوته کنم　　زمینرا بخون [10]) رنگ دیبه کنم

---

1) C. بداد ودهش هم بمردانگی.　2) C. inserit:

چنین گفت با سربسر لشکرش　　که ومه که بودند در کشورش

3) C. منم بر سر.　4) In C. inversus est ordo versuum 8 et 9.　5) C. ایزدی.　6) C. بدی.　7) C. فروزنده گاه وبرّنده contra metrum, nisi legatur فروزندهٔ.　8) C. بکین.　9) P. ندانم male.　10) P. بکین.

گراینده گرز ونماینده تاج فروزنده ملك بر تخت عاج
ابا این هنرها یکی بنده ام جهان آفرینرا پرستنده ام[1])
همه دست بر روی گریان زنیم همه داستانها زیزدان زنیم
ازو تاج وتخت وازویم[2]) سپاه ازویم[3]) سپاس وبدویم پناه
براه فریدون فرخ رویم نیا مان کین بود گر ما نویم
هر آنکس که در هفت کشور زمین بگردد زراه وبتابد زدین
نماینده رنج درویشرا زبون داشتن مردم خویشرا
بر افراشتن سر ببیشی گنج[4]) برنجور مردم نماینده رنج
همه سربسر نزد من کافرند وزاهریمن[5]) بدکنش بدترند
هر آن دینور[6]) کو نه بر دین بود زیزدان واز منش نفرین بود
وزان پس بشمشیر یازیم دست کنم[7]) سربسر کشور از کینه پست[8])
همه نامداران[9]) روی زمین برو یکسره[10]) خواندند آفرین
که فرخ نیای تو ای نیکخواه[11]) ترا داد آیین تخت وکلاه
ترا باد جاوید تخت ردان[12]) همان تاج وهم فره موبدان[13])
دل ما یکایك بفرمان تست همان جان ما زیر پیمان تست

---

1) Hunc vs. sequitur in C. vs. 19. 2) P. کنزو تاج وتختست ازویم 3) C. وزویم. 4) P. ببیشی زگنج. 5) P. وز آهرمن. 6) C. بدکنش. In lex Bh. legitur بیر دینوری cf. lex. nostrum s. v. دین pg. 956, b, ubi vitiosa lectio دار mutanda est in واز. 7) Legendum est کنم ex کنیم decurtatum, quum praecedat یازیم. 8) C. inserit:

چو بر گفت زین گونه شاه جهان بنزد بزرگان روشن روان

9) C. پهلوانان. 10) P. منوچهررا. 11) C. تو این دید راه. 12) C. روان male. 13) C. addit vs., qui in P. recte omittitur:

ترا باد جاوید تخت وکلاه که شایسته تاجی وزیبای گاه

جهان پهلوان سام بر پای خاست — بدو[1] گفت کای داور داد راست
زشاهان مرا دیده بر دیدنست — زتو داد واز من[2] پسندیدنست
پدر بر پدر شاه ایران توئی — گزین دلیران[3] وشیران توئی
تن وجانت یزدان نگهدار باد — دلت شادمان بخت بیدار باد
تو از باستان یادگار منی — بتخت کئی زینهار[4] منی
برزم اندرون شیر پاینده‌ء[5] — ببزم اندرون شید تابنده‌ء
زمین وزمان خاکپای تو باد — همان تخت پیروزه جای تو باد
چو[6] شستی بشمشیر هندی[7] زمین — به آرام بنشین ورامش گزین
ازین پس همه نوبت ماست رزم — ترا جای تختست وبگماز[8] وبزم
نیاگان من پهلوانان بدند — پناه بزرگان وشاهان بدند
زگرشاسپ تا نیرم نامدار — سپهدار بودند وخنجر گذار
شوم گرد گیتی بر آیم یکی — زدشمن ببند آورم اندکی
مرا پهلوانی نیای تو داد — دلمرا خرد مهر ورای[9] تو داد[10]
برو نیز کرد آفرین شهریار — بسی دادش از هدیه‌ء شاهوار
پس از پیش تختش گرازید[11] سام — پسش پهلوانان نهادند گام
خرامید وشد سوی آرامگاه — همی گشت گیتی بر[12] آئین وراه

گفتار اندر زادن زال

کنون پر شگفتی یکی داستان — بپیوندم از گفته‌ء باستان
نگه کن که مر سامرا روزگار — چه بازی نمود ای پسر گوش دار

---

1) C. چنین. 2) P. ما. 3) C. سواران. 4) P. کئی بر نگار. 5) P. یابنده‌ء et Rück. coniicit مانده‌ء. 6) C. تو. 7) C. روی. 8) P. وشادی. 9) C. رای. 10) C. addit:
چنان چون بود بندگی شاهرا — کمر بسته ام جنگ بدخواهرا
11) P. خرامید. 12) P. به.

نبود ایچ فرزند مر سامرا — دلش بود جویا دلآرام را
نگاری بد اندر شبستان اوی — زگلبرگ رخ داشت وز[1]) مشك موی
ازان ماهش امید فرزند بود — که خورشید چهره برومند[2]) بود
زسام نریمان همو بار داشت — زبار گران تنش آزار داشت
زمادر جدا شد بدان[3]) چند روز — نگاری چو خورشید گیتی‌فروز
بچهره نکو[4]) بود بر سان شید — ولیکن همه موی بودش سپید
زمادر پسر چون بدین گونه زاد — نکردند یك هفته بر سام یاد
شبستان آن نامور پهلوان — همه پیش آن خرد کودك نوان
کسی سام یلرا نیارست گفت — که فرزند پیر آمد از خوب[5]) جفت
یکی دایه بودش بکردار شیر — بر پهلوان اندر آمد دلیر
مر اورا بفرزند بر[6]) مژده داد — زبان بر گشاد آفرین کرد یاد
که بر سام یل روز فرخنده باد — دل بدسگالان او کنده باد
بدادت خدای آن چه میخواستی[7]) — همی[8]) جان بدین خواهش آراستی
پس پردهٔ تو ایا[9]) نامجوی — یکی پاك پور آمد از ماهروی
یکی پهلوان بچّهٔ شیر دل — نماید بدین کودکی چیر دل
تنش نقرهٔ پاك ورخ[10]) چون بهشت — برو بر نبینی یك اندام زشت
زآهو همان کش سپیدست موی — چنین بود بخش تو ای[11]) نامجوی
بدین بخششت کرد باید پسند — مکن جانت نسپاس[12]) ودلرا نژند
فرود آمد از تخت سام سوار — بپرده در آمد سوی نو بهار
یکی پیر سر پور پرمایه دید — که چون او ندید ونه از کس شنید

---

1) P. واز contra metrum. 2) P. چهر وبرومند male. 3) C. دران. 4) P. چنان. 5) C. پاك. 6) P. چو آمد بر پهلوان. 7) C. بداد آنچه زایزد همی خواستی. 8) P. کجا. 9) C. ترا در پس پرده ای. 10) C. تنش همچو سیم وبرخ. 11) P. بخت ایا. 12) P. نشناس vitiose.

همه موی اندام او همچو برف — ولیکن برخ سرخ بود وشگرف
چو فرزندرا دید مویش [1]) سپید — ببود از جهان یکسره ناامید
بترسید سخت از پی سرزنش — شد از راه دانش بدیگر منش
سوی آسمان سر بر آورد راست — وزان کردهٔ خویش زنهار [2]) خواست
که ای برتر از کژی وکاستی — بهی زان فزاید که تو خواستی
اگر من گناهی گران کرده ام — وگر کیش اهریمن [3]) آورده ام
بپوزش مگر کردگار جهان — بمن بر ببخشاید اندر نهان
بپیچد همی تیره جانم زشرم — بجوشد همی در تنم خون گرم
ازین بچه چون بچهٔ اهرمن — سیه چشم ومویش بسان سمن
چو آیند وپرسند گردنکشان — بد بینند این [4]) بچهٔ بدنشان
چه گویم که این بچهٔ دیو چیست [5]) — پلنگ دو رنگست یا خود پریست
بخندند بر من مهان جهان — ازین بچه در آشکار ونهان
ازین ننگ بگذارم ایران زمین — نخوانم برین بوم وبر آفرین
بگفت این بخشم وبتابید روی — همی کرد با بخت خود گفتگوی
بفرمود پس تاش بر داشتند — ازان [6]) بوم وبر دور بگذاشتند
یکی کوه بد نامش البرز کوه — بخورشید نزدیک ودور از گروه
بدان جای سیمرغرا لانه بود — که آن [7]) خانه از خلق بیگانه بود
نهادند بر کوه وگشتند باز — بر آمد برین روزگاری دراز
چنان پهلوان زادهٔ بی گناه — ندانست رنگ سپید از سیاه [8])
پدر مهر ببرید وبفگند [9]) خوار — چو بفگند بر داشت پروردگار [10])

---

1) C. بموی. 2) C. زدادار آنگاه فرید. Alia lectio est ابا آفریننده پیکار, d. q. vid. Chrest. nostra Schahn. pg. 37 fin. 3) P. دین آهرمن. 4) P. چه گویند ازین male. 5) C. کیست. 6) P. وزان. 7) P. بدان. 8) C. سپید وسیاه. 9) P. مهر وپیوند بفگند. 10) C. جفا کرد بر کودک شیرخوار.

یکی داستان زد برین ماده[1]) شیر   کجا مرده بد بچه از[2]) شیر سیر
که گر من ترا خون دل دادمی   سپاس ایچ بر سرت ننهادمی
که تو خود مرا زنده همچون[3]) دلی   دلم بگسلد گر زمن بگسلی[4])
همان خرد کودك بدان جایگاه   شب وروز افتاده بد بی پناه
زمانی سر انگشترا میمکید   زمانی خروشیدنی می کشید
چو سیمرغرا بچه شد گرسنه   بپرواز بر شد بلند از بنه
یکی شیرخوره خروشنده دید   زمین همچو[5]) دریای جوشنده دید
زخاراش گهواره ودایه خاك   تن از جامه دور ولب از شیر پاك
بگرد اندرش تیره خاك نژند   بسر برش خورشید گشته بلند
پلنگش بدی کاشکی مام وباب   مگر سایه یافتی زافتاب
خداوند مهری بسیمرغ داد   نکرد او بخوردن ازان بچه یاد[6])
فرود آمد از ابر سیمرغ وچنگ   بزد بر گرفتش[7]) ازان گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه   که بودش درانجا کنام گروه
سوی بچگان برد تا بشکرند[8])   بدان نالهٔ زار او ننگرند[9])
ببخشود یزدان نیکی دهش   یکی بودنی داشت اندر بوش[10])

1) C. نره. 2) P. بچهرا. 3) P. minus bene مرا دیده ومم. 4) C. recte inserit:

دد ودام بر بچه از آدمی   بسی مهربانتر بروی زمی

5) C. زمینرا چو. 6) In C. legitur hic vs. post vs. 102. 7) P. بزد وگرفتش. 8). P. بنگرند. 9) P. نشکرند. 10) P. کجا pro یکی et C. post hunc vs. inserit vs. 98 et qui sequuntur quinque alios:

کسیرا که یزدان نگهدار شد   چه شد گر بر دیگری خوار شد
بسیمرغ آمد صدای پدید   که ای مرغ فرخندهٔ پاك دید
نگهدار این کودك شیرخوار   کزین تخم مردی در آید ببار
زپشتش جهان پهلوان وردان   بیایند مانند شیر ژیان ·
سپردیم اورا درین کوهسار   ببین تا چه پیش آورد روزگار

نگه کرد سیمرغ با بچگان   بران[1]) خرد خون از دو دیده چکان
شگفتی برو بر فگندند مهر   بماندند خیره بدان خوب چهر
شکاری که نازکتر آن بر گزید   که بی شیر مهمان همی خون مزید
بدین گونه تا روزگاری دراز   بر آمد که بُد کودك آنجا براز
چو آن کودك خرد پرمایه گشت   بران کوه بر کاروانی[2]) گذشت
یکی مرد شد چون یکی زاد[3]) سرو   برش کوه سیم ومیانش[4]) چو غرو
نشانش پراگنده شد در جهان   بد ونیك هرگز نماند نهان
بسام نریمان رسید آگهی   ازان نیکپی پور با فرّهی

خواب دیدن سام از حال پسر

شبی از شبان داغ دل خفته بود   زکار زمانه بر آشفته بود
چنان دید کز کشور هندوان   یکی مرد بر تازی اسپی دوان
سوار سرافراز وگرد تمام   فراز آمدی تا بنزدیك سام[5])
ورا مژده دادی زفرزند اوی   ازان[6]) برز شاخ برومند اوی
چو بیدار شد موبدانرا بخواند   وزین در سخن چند گونه براند
بدیشان بگفت آنچه در خواب دید   جز آن هرچه از کاروانان[7]) شنید
چه گوئید گفت اندرین داستان   خرد تان برین هست همداستان
که زندست آن[8]) خرد کودك هنوز   وگر[9]) شد زسرما ومهر تموز[10])

---

1) P. بدان. 2) C. کاروانها et ed. Lumsd. کاروانی, P. روزگاری, sed praestare lectionem کاروانی s. کاروانها probat etiam vs. sequens 116. 3) C. یك آزاد. 4) C. سیمین میانش. 5) In C. inversus est ordo hemistich. 6) C. بدان. 7) C. کاروانها 8) P. زندهست این male pro زنده است این, quod tamen in poetico sermone contrahitur in زندست, d. q. vid. gram. nostra linguae pers. pg. 65 not. 1. 9) C. ویا. 10) P. زسرمای مهر وتموز male.

هر آنکس که بودند پیر وجوان | زبان بر گشادند بر پهلوان
که هر کو بیزدان شود ناسپاس | نباشد ببر کار نیکی‌شناس
که بر سنگ وبر خاك شیر وپلنگ | چه ماهی به آب اندرون یا نهنگ
همه بچه‌را پرورانده اند | ستایش بیزدان رسانده اند
تو پیمان نیکی دهش بشکنی | چنان بیگنه بچه‌را بفگنی
زموی سپیدش دل آری بتنگ | تن روشن وپاکرا [1] نیست ننگ
نگر [2] تا نگوئی که او زنده نیست | بیارای بر جستنش بر مایست [3]
که یزدان کسیرا که دارد نگاه | زگرما وسرما نگردد تباه
بیزدان کنون سوی پوزش گرای | که اویست نیکی‌ده ورهنمای [4]
بران بد که روز دگر پهلوان | سوی کوه البرز پوید نوان [5]
چوشب تیره شد رای خواب آمدش | کز اندیشهٔ دل شتاب آمدش
چنان دید در خواب [6] کز کوه هند | درفشی بر افراختندی بلند [7]
غلامی پدید آمدی خوب روی | سپاهی گران از پس پشت اوی
بدست چپش بر یکی موبدی | سوی راستش نامور بخردی
یکی پیش سام آمدی زان [8] دو مرد | زبان بر گشادی بگفتار سرد
که ای مرد بی باك ناپاك رای | زدیده بشستی تو شرم خدای
ترا دایه گر مرغ شاید همی | پس این پهلوانی چه باید همی
گر آهوست بر مرد موی سپید | ترا ریش وسر گشت چون برگ بید [9]

---

1) P. ویاك ازین. Rück. legendum coniicit: تن روشن وپاکرا زین چه ننگ. 2) C. مگر male. 3) C. برجستنش وبر جستنش بر بایست et P. بربا بایست vitiose; sed legendum est cum alio codice مایست „ne subsistas". 4) P. اویست بر نیك وبد رهنمای. 5) C. addit:

بجوید مگر باز یابد ورا | بدل شادکامی فزاید ورا

6) P. دگر باره خواب دید male et contra metrum. 7) P. پرند i. q. برند *sericum*. 8) C. زین. 9) C. ترا موی سر گشت چون مشك بید.

همان وهمین ایزدت هدیه [1]) داد   همی خم کنی تو به بیداد داد
پس از آفریننده بیزار شو   که در تنت هر روز رنگیست نو
پسر کر [2]) بنزدیك تو بود خوار   مر او [3]) هست پروردهٔ کردگار
کزو مهربانتر بدو دایه نیست   ترا خود بمهر اندرون پایه نیست
بخواب اندرون بر خروشید سام   چو شیر ژیان کاندر آید بدام
بترسید زان خواب کز روزگار [4])   نباید که بیند بد آموزگار [5])
چو بیدار شد بخردانرا بخواند   سران سپهرا همه بر نشاند
بیامد دمان سوی آن کوهسار   که افگندهٔ [6]) خود کند خواستار
سر اندر ثریا یکی کوه دید   تو [7]) گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی ازو بر کشیده بلند   که ناید زکیوان برو بر گزند
فرو برده از شیز وصندل عمود   یك اندر دگر بافته چوب عود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام   بدان هیبت مرغ وهول کنام
یکی کاخ بد تارك اندر سماك   نه از دست رنج ونه از سنگ [8]) وخاك
ستاده جوانی بکردار سام   بدیدش که میگشت گرد کنام
ابر [9]) آفریننده کرد آفرین   بمالید رخسارگان بر زمین
کزینسان بران [10]) کوه مرغ آفرید   زخارا سر اندر ثریا کشید
بدانست کو دادگر داورست   توانا واز برتران برترست
ره برشدن جست وکی بود راه   دد ودامرا بر چنان جایگاه
ستایش کنان گرد آن کوه بر   بر آمد زجائی [11]) ندید او گذر
همی گفت کای برتر از جایگاه   زروشن کمان [12]) وزخورشید وماه

1) C. بهره. 2) C. کو. 3) P. کنون. Cf. de particula مر ad vim vocis augendam ante nominativum posita lex. nostr. pers.-lat. s. v. 4) C. کردگار. 5) C. بد روزگار. 6) P. افگندهرا. 7) C. که. 8) C. آب. 9) P. بدان. 10) C. کزانسان بدان. 11) P. et C. زجای male. 12) C. روان male.

بپوزش بر تو سر افکنده ام   زترس تو جانرا پراکنده ام [1]
کر این کودك از پاك پشت منست   نه از تخم بد کوهر آهرمنست
بریس برشدن بندهرا دست کیر   مر این پر کندرا تو کن دلپذیر [2]
چو با داور این رازها کفته شد   نیایش همنکه پذیرفته شد
نکه کرد سیمرغ زافراز کوه   بدانست چون دید سام [3] وکروه
که آن آمدنش از پی بچّه بود   نه از مهر سیمرغ او رنجه بود [4]
چنین کفت سیمرغ با پور سام   که ای دیده رنج نشیم وکنام
ترا پرورنده یکی دایه ام   همت دایه هم [5] نیك سرمایه ام
نهادم ترا نام دستان زند   که با تو پدر کرد دستان وبند
بدین نام چون باز کردی بجای   بکو تات خواند یل رهنمای
پدر سام یل پهلوان جهان   سرافرازتر کس میان مهان
بدین کوه فرزندجوی آمدست   ترا نزد او آبروی آمدست
روا باشد [6] اکنون که بر دارمت   بی آزار نزدیك او آرمت
جوان چون زسیمرغ بشنید این   پر از آب چشم ودل اندوهکین
اکر چند مردم ندیده بد اوی   زسیمرغ آموخته [7] کفت وکوی
بر آواز سیمرغ کفتی سخن   فراوان خرد بود ودانش کهن
زبان وخرد بود ورایش [8] درست   بتن نیز یاری زیزدان بجست
بسیمرغ بنکر که دستان چه کفت   مکر سیر کشتی [9] همانا زجفت
نشیم تو رخشنده [10] کاه منست   دو پرّ تو فرّ کلاه منست

---

1) P. بر افکنده ام. 2) C. inserit:

برحمت بر افراز این بندهرا   بمن باز ده پور افکندهرا

3) P. سام دید. 4) C. نه از بهر سیمرغ آن راه سود. 5) P. وهم مام. 6) P. باید. 7) P. بد آموخته contra metrum et in C. huic versui praemittitur sequens 182. 8) C. ورای. 9) C. که سیر آمدستی. 10) C. فرخنده.

سپاس از تو دارم پس از کردگار   که آسان شدم از تو دشوار کار
چنین داد پاسخ که گر تاج وگاه   ببینی ورسم کیانی کلاه
مگر کین نشیمت نیاید بکار   یکی آزمایش کن از روزگار
نه از دشمنی دور دارم ترا   سوی پادشاهی گذارم ترا
ترا بودن ایدر مرا درخورست   ولیکن ترا آن ازین بهترست
ابا خویشتن بر یکی پرّ من   همی باش در سایهٔ[1] فرّ من
گرت هیچ سختی بروی آورند   زنیک وزبد گفت وگوی آورند
بر آتش بر افگن یکی پرّ من   ببینی[2] هم اندر زمان فرّ من
که در زیر پرّت بپرورده ام[3]   ابا بچگانت بر آورده ام[4]
همانگه بیایم چو ابر سیاه   بی آزارت آرم بدین[5] جایگاه
فرامش مکن مهر دایه زدل   که در دل[6] مرا مهر تو دلگسل
دلش کرد پدرام وبر داشتش   گرازان به ابر اندر افراشتش
زپرّوازش آورد نزد پدر   رسیده بزیر برش[7] موی سر
تنش پیلوار ورخش چون بهار[8]   پدر چون بدیدش بنالید زار
فرو برد سر پیش سیمرغ زود   نیایش همی[9] بافرین بر فزود
که ای شاه مرغان ترا دادگر   بدان داد نیرو وزور[10] وهنر
که بیچارگانرا همی یاوری   به نیکی بهر[11] داوران داوری
زتو بد سگالان همیشه نژند   بمان همچنین جاودان زورمند
همانگاه سیمرغ بر شد بکوه   بمانده برو چشم سام وگروه
پس آنگه[12] سراپای کودك بدید   همان[13] تاج وتخت کئیرا سزید

---

1) C. همیشه همی باش با. 2) C. که بینی. 3) P. بر آورده ام. 4) P. بپرورده ام. 5) P. برین. 6) C. که باشد. 7) C. پرش male. 8) P. نگار. 9) P. همین male. 10) C. وفرّ. 11) P. بهم male. 12) P. پس آن که male. 13) C. همی.

بر وبازوی شیر وخورشید روی   دل ¹) پهلوان دست شمشیرجوی
سپیدش مژه دیدگان ²) قیرگون   چو بُسّد لب ورخ بکردار ³) خون
جز از مو برو بر ⁴) نکوهش نبود   بدی دیگرپرا ⁵) پژوهش نبود
دل سام شد چون بهشت برین   بران پاک فرزند کرد آفرین
بمن ای پسر گفت دل نرم کن   گذشته مکن یاد ودل گرم کن
منم کمترین بنده یزدان‌پرست   ازان ⁶) پس که آوردمت باز دست
پذیرفته ام از ⁷) خدای بزرگ   که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
بجویم ⁸) هوای تو از نیک وبد   ازین پس چه خواهی همان میسزد ⁹)
تنشرا یکی پهلوانی قبای   بپوشید واز کوه بگذارد پای
فرود آمد از کوه وبالای خواست   یکی ¹⁰) جامهٔ خسروآرای خواست
همی پوررا زال زر خواند سام   چو دستان ورا کرد سیمرغ نام ¹¹)
سپه یکسره پیش سام آمدند   گشاده دل وشادکام آمدند
تبیره‌زنان پیش بردند پیل   بر آمد یکی گرد چون کوه نیل
خروشیدن کوس با کرّه‌نای   همان زنگ زرّین وهندی درای
سواران همه نعره بر داشتند   بدان خرّمی راه بگذاشتند
بشادی بشهر اندرون آمدند   ابا پهلوانی فزون ¹²) آمدند

آگاه شدن منوچهر از کار سام وزال زر

ززابل بشاه آمد این آگهی   که سام آمد از کوه با فرّهی
بدان ¹³) آگهی شد منوچهر شاد   بسی ¹⁴) از جهان آفرین کرد یاد

---

1) C. بدل. 2) P. سیه مژّه ودیدگان. 3) C. بمانند. 4) P. موی بروی. 5) C. دیگرش‌را. 6) P. ازین. 7) P. پذیرفتم اندر male. 8) C. بخواهم. 9) C. خواهی تو چونان سزد. 10) C. همان. 11) Hic vs. deest in C. 12) P. پهلوانان فرود male. 13) C. ازان. 14) P. همی.

منوچهررا بُد دو پور گزین — دلیر وخردمند وبا فرّ ودین
یکی نام نوذر دگر چون زرسپ — بمیدان بمانند آذر گشسپ
بفرمود تا نوذر نامدار — شود تازیان سوی[1]) سام سوار
ببیند[2]) یکی روی دستان سام — که بُد پرورانیده اندر کنام
کند آفرین کیانی بروی — بدان شادمانی که بنمود[3]) روی
بفرمایدش تا سوی شهریار — شود تا سخنها کند آشکار
وزان پس[4]) سوی زابلستان شود — بر آئین خسروپرستان شود[5])
چو نوذر بر سام نیرم رسید — یکی نو جوان پهلوانرا بدید
فرود آمد از اسپ سام سوار — گرفتند مر یکدگررا کنار
زشاه وزگردان بپرسید سام — وزیشان بدو داد نوذر پیام
چو بشنید پیغام شاه بزرگ — زمینرا ببوسید سام سترگ
دوان[6]) سوی درگاه بنهاد روی — چنان کش بفرمود دیهیم‌جوی
فراز یکی پیل نر[7]) زال زر — نشاند وبراندش سبك سوی در
چو آمد بنزدیکیء شهر شاه — سپهبد[8]) پذیره شدش با سپاه
درفش منوچهر چون دید سام — پیاده شد از اسپ وبگذارد گام
زمینرا ببوسید پس پهلوان — که جاوید زی شاد وروشن روان
منوچهر فرمود تا بر نشست — مر آن پاك دل مرد یزدان[9]) پرست
سوی تخت وایوان[10]) نهادند روی — چه دیهیم‌دار وچه دیهیم‌جوی
منوچهر بر گاه بنشست شاد — کلاه کیانی بسر بر نهاد
ببیك دست قارن بدیگرش[11]) سام — نشستند روشن دل وشادکام
پس آراسته زالرا پیش شاه — بزرین عمود وبزرّین کلاه

---

1) C. .پیش 2) C. .چو بیند 3) C. .بگشاد 4) C. .وزانجا 5) P. شوند in utroque hemist. 6) C. .دمان 7) C. .بر 8) C. .شهنشه 9) C. .خسرو 10) C. .ایران 11) C. .ببیك دست

گرازان بیاورد سالار بار   شگفتی بمند اندرو شهریار[1]
بدین برز بالا بدین[2] خوب چهر   تو گوئی که آرام جانست ومهر
چنین گفت مر سامرا شهریار   که از من تو اینرا بزنهار دار
بخیره میازارش از هیچ روی   بکس شادمانه مشو جز بدوی
که فرّ کیان دارد وچنگ شیر   دل هوشمندان وفرهنگ پیر
بیاموز اورا ره وساز رزم   همان شاد دامی وآئین بزم
ندیدست جز کوه ومرغ[3] وکنام   کجا داند آئینهارا تمام[4]
پس از کار سیمرغ وکوه بلند   وزان تا چراخوار شد ارجمند
یکایک همه سام با او بگفت[5]   زخواب وزخورد[6] وزجای نهفت
وزافگندن زال بگشاد راز   که چون گشت بر سر سپهر از فراز
سرانجام گیتی زسیمرغ وزال   پر از داستان شد ببسیار سال[7]
برفتم بفرمان گیهان خدای   به البرز کوه اندران سخت[8] جای
یکی کوه دیدم سر اندر سحاب   سپهریست گفتی زخارا بر آب
برو[9] بر نشیمی چو کاخ بلند   زهر سو برو بسته راه گزند
بدو[10]) اندرون بچّه سیمرغ[11] وزال   تو گفتی که هستند هر دو همال
همی بوی مهر آمد از باد اوی   بدل شادی[12] آورد می[13] یاد اوی

---

1) C. addit:

پس آنگه منوچهر با سام گفت   که اینرا همانا کسی نیست جفت

2) P. بدین برز بالا واین, C. وبالا. 3) P. جز مرغ کوه. 4) C. آئین شاه وبزم. 5) C. یکایک بدو سام یل باز گفت. 6) C. زخورد وزخفت. 7) In C. deest hic vs. 8) P. اندران صعب, C. اندرون سخت. 9) C. بدو. 10) P. برو. 11) Pro بچهء سیمرغ, quum genitivi notam *i* supprimere liceat, si metrum exigit, d. q. cf. gr. nostra linguae pers. p. 170 § 203. P. بچهء مرغ. 12) C. راحت. 13) P. همی contra metrum, et si cum C. legitur می exceptio statuenda est, quum part. می verbo praeponi soleat, d. q. v. gr. nostra linguae pers. pg. 102 § 135.

نبد راه بر کوه از هیچ روی | دویدم بسی گرد او پوی پوی[1]
مرا بویهٔ پور کم بوده خاست | بدلسوزگی جان همی رفت خواست
ابا داور پاك گفتم براز | که ای چارهٔ خلق وخود بی نیاز
رسیده بهر جای برهان تو | نگردد فلك جز بفرمان تو
یکی بنده ام من[2] دلی پر گناه | بنزد خداوند خورشید وماه
امیدم ببخشایش تست بس[3] | بچیزی دگر نیستم دسترس
تو این بندهٔ مرغ پروردهرا | بخواری وزاری بر آوردهرا
همی[4] چرم پوشد بجای حریر | مزد گوشت هنگام پستان شیر
رسان باز با من[5] مرا راه کن | سوی اوی[6] واین رنج کوتاه کن
ببدمهریٔ من روانم مسوز | بمن باز بخش ودلم بر فروز
بفرمان یزدان چو این گفته شد | نبایش همانگه[7] پذیرفته شد
بپرّید سیمرغ وبر[8] شد بابر | همی حلقه[9] زد بر سر مرد گبر
زکوه اندر آمد چو ابر بهار | گرفته تن زالرا در کنار
زبویش جهانی پر از[10] مشك شد | دو دیده مرا با دو لب خشك شد
زسهم وی وبویهٔ پور خویش | خرد در سرم جای نگرفت بیش[11]
به پیش من آورد چون دایهٔ | که از[12] مهر باشد ورا مایهٔ[13]
زبانم برو بر ستایش گرفت | بسیمرغ بردم نماز ای شگفت
بمن ماند فرزند وخود باز گشت | زفرمان یزدان نشاید گذشت[14]
من آوردمش نزد شاه جهان | همه آشکارا بکردم نهان

---

1) C. سو بسوی. 2) P. با. 3) P. وبس. 4) C. یکی. 5) C. رسان بزد پرّ وسیمرغ بر. 6) P. او. 7) P. همانگاه contra metrum. 8) C. تا بمن یا. 9) P. حلق vitiose. 10) C. جهان پاك پر. 11) P. پیبش falso. 12) C. در. 13) C. پایهٔ. 14) C. تو گوئی که با چرخ انباز گشت.

باز گشتن زال بزابلستان

بفرمود پس شاه تا [1]) موبدان   ستارهشناسان وهم بخردان
بجویند [2]) تا اختر زال چیست   بدان [3]) اختر از بخت سالار کیست
چو گیرد بلندی چه خواهد بدن   همه داستانها بباید زدن
ستارهشناسان وهم موبدان   گرفتند یکیك زاختر [4]) نشان
بگفتند با شاه دیهیمدار   که شادان بزی تا بود روزگار [5])
که او پهلوانی بود نامدار   سرافراز وهشیار وگرد وسوار
چو بشنید شاه این سخن شاد شد   دل پهلوان از غم آزاد شد
یکی خلعت آراست شاه زمین   که کردند [6]) هر کس برو آفرین
زاسپان تازی بزرّین ستام   زشمشیر هندی بزرّین نیام
زدیبا وخزّ وزیاقوت وزر   زگستردنیهای بسیار مر
غلامان رومی بدیبای روم   همه پیکر از گوهر وزرش [7]) بوم
زبرجد طبقهای وپیروزه جام   چه از زرّ سرخ وچه از سیم خام
پر از مشك وکافور وپر زعفران   همه پیش بردند فرمانبران
همان جوشن وترك وبرگستوان   همان نیزه وگرز وتیر وکمان [8])
همان تخت پیروزه وتاج زر   همان مهر یاقوت وزرّین کمر
وزانپس [9]) منوچهر عهدی نبشت   سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل ودنبر ومای هند [10])   زدریای چین [11]) تا بدریای سند

1) C. با. 2) C. بجوئید. 3) P. بر آن. 4) C. گرفتند پیدا زاختر. P. یکدیك contra metrum. 5) Versum 274 et sequentem 275 C. sic legit:

بگفتند با نامور شهریار   که او پهلوانی بود نامدار
هشیوار وبیدار وگرد ودلیر   سپهدار وگردافگن وشیرگیر

6) C. خواندند. 7) P. وزرّ. 8) C. وتیغ وگرز گران. 9) C. به مهرش. 10) P. وهند. 11) C. روارو چنین.

ززابلستان تا بدریای ¹) بُست — به آیین ²) نبشتند عهدی درست
چو این عهد وخلعت بیاراستند — پس اسپ جهان پهلوان خواستند
چو این کرده شد سام بر پای خاست — بگفت ای گزین مهتر داد راست ³)
زماهی بر اندیش تا چرخ ماه ⁴) — چو تو شاه ننهاد ⁵) بر سر کلاه
بمهر وبخوبی برای ⁶) وخرد — زمانه همی از تو رامش برد
همه گنج گیتی بچشم تو خوار — مبادا بجز ⁷) نام تو یادگار
فراز آمد وتخت‌را داد بوس — ببستند بر کوههٔ پیل کوس
سوی زابلستان نهادند روی — نظاره برو بر همه شهر وکوی
چو آمد بنزدیکیٔ نیمروز — خبر شد زسالار گیتی‌فروز
که آمد ابا خلعت وتاج زر — ابا عهد ومنشور وزرّین کمر
بیاراسته سیستان چون بهشت — گِلش مشک سارا بُد وزرش ⁸) خشت
بسی مشک ودینار بر بیختند ⁹) — بسی زعفران ودرم ریختند
یکی شادمانی بد ¹⁰) اندر جهان — سراسر میان کهان ومهان
هرانجا که بد مهتری ¹¹) نامجوی — زگیتی سوی سام بنهاد روی
که فرخنده بادا پی این جوان — بدین ¹²) تازه دل نامور پهلوان
چو بر پهلوان آفرین خواندند — ابر زال زر گوهر ¹³) افشاندند
کسی کو بخلعت سزاوار بود — خردمند بود وجهاندار بود
بر اندازه شان خلعت آراستند — همه پایهٔ برتری خواستند

پادشاهی دادن سام زال‌را

پس آنگاه سام از پی پور خویش — هنرهای شاهان بیاورد پیش

---

1) C. تا بدان روی. 2) C. بنوّی. 3) P. وراست male. 4) C. شده تا بر افراخته چرخ وماه. 5) C. ننهاده. 6) C. وبرای وخوی. 7) P. زتو. 8) C. مشک شد نیز وزر گشت. 9) P. بر آمیختند male et contra metrum. 10) C. شد. 11) C. مهتر. 12) P. بر آن. 13) C. زال زر زر بر.

جهاندیدگانرا زکشور بخواند   سخنهای بایسته چندی براند
چنین گفت با نامور بخردان   که ای پاك وهشیار[1]) دل موبدان
چنین است فرمان بیدار[2]) شاه   که لشکر همی راند باید براه
سوی گرگساران ومازندران   همی راند خواهم سپاهی[3]) گران
بماند بنزد شما این پسر   که همتای جانست وخون جگر[4])
بگاه جوانی وگنداوری   یکی بیبنده ساختم داوری
پسر داد یزدان بینداختم   زبیدانشی ارج نشناختم
گرانمایه سیمرغ بر داشتش   جنان آفرین خوار نگذاشتش[5])
مرا خوار بد مرغرا ارجمند   بپرورد تا شد چو سرو بلند
چو هنگام بخشایش آمد فراز   جهاندار یزدان بمن داد باز
بدانید کین یادگار منست   بنزد شما زینهار منست[6])
شمارا سپردم به آموختن   روانش از هنرها بر افروختن
گرامیش دارید وپندش دهید   همان رای وراه[7]) بلندش دهید
که من رفت خواهم بفرمان شاه   سوی دشمنان با سران سپاه
سوی زال کرد آنگهی سام روی   که داد ودهش گیر وآرام جوی
چنان دان که زابلستان خان تست   جهان سربسر زیر فرمان تست
ترا خان ومان باید[8]) آباد تر   دل دوستانت[9]) بتو شادتر
کلید در گنجها پیش تست   دلم شاد وغمگین بکم بیش تست
دل روشنت هرچه خواهد[10]) بکار   بسازی آر از بزم واز کارزار
بسام آنگهی گفت زال جوان   که چون زیست خواهم من ایدر توان

1) C. هشیار. 2) C. هشیار. 3) C. سپاه. 4) C. hunc vs. sic legit:

دل وجانم ایدر بماند همی   مژه خون دل بر فشاند همی

5) C. همان آفریننده بگماشتش. 6) In C. huic vs. antecedit vs. sequens 317. 7) C. راه ورای همه. 8) C. باد. 9) P. دوستداران. 10) P. باید.

کسی با کنه گر زمادر بزاد[1] من آنم سزد گر بنالم بداد
جدا بیشتر زین کجا داشتی مدارم که آمد گه آشتی
گهی زیر چنگال مرغ اندرون چمیدن بخاک ومزیدن بخون
کنامم نشست آمد ومرغ یار بدانگه که بودم زمرغان شمار
کنون دور گشتتم[2] زپروردگار چنین پروراند مرا روزگار
زگل بهره[3] من بجز[4] خار نیست بدین با جهاندار پیکار نیست
بدو گفت پرداختن دل سزاست بپرداز وبر گوی هرچت هواست
ستاره‌شمر مرد اخترگرای چنین زد ترا[5] زاختر نیک رای
که ایدر ترا باشد آرامگاه هم ایدر سپاه وهم ایدر کلاه
گذر نیست از[6] حکم گردان سپهر هم ایدر ببایدت گسترد مهر
کنون گرد خویش اندر آور گروه سواران ومردان[7] دانش‌پژوه
بیاموز وبشنو زهر دانشی بیابی زهر دانشی رامشی
زخورد وزبخشش میاسای هیچ همه دانش وداد دادن بسیچ[8]
بگفت این وبرخاست آوای کوس زمین آهنین شد هوا آبنوس[9]
خروشیدن زنگ وهندی درای بر آمد زدهلیز پرده سرای[10]

---

1) P. et C. نزاد, sed legendum est بزاد, nam poeta dicere vult, Sami filium ob albedinem capillorum a patre repudiatum et expositum vitium suum agnoscere, quod albis capillis praeditus a matre natus sit. 2) C. ماندم. 3) P. چاره male. 4) P. جز از. 5) P. چنین رای زد. 6) P. بر. 7) C. وگردان. 8) C. inserit quatuor vs.:

دگر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بر آیین ودین
که دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود
تو فرزندی ویادگار منی بهر کار دستور وبار منی
امیدم بدادار روز شمار که از بخت ودولت شوی بختیار

9) C. هوا قیرگون شد زمین آبنوس. 10) C. inserit:

ابا سی هزاران دلیران کار چو شیران جنگی که کارزار

سپهبد سوی جنگ بنهاد روی — ابا لشکری ساخته[1]) جنگجوی
بشد زال[2]) با او دو منزل براه — بدان تا پدر[3]) چون گذارد سپاه
پدر زالرا تنگ در بر گرفت — شگفتی خروشیدن اندر گرفت
همی زالرا دیده در خون نشاند — برخ بر[4]) همی خون دل بر فشاند
بفرمود تا باز گردد زراه — شود شاد دل سوی تخت وکلاه
بیامد پر اندیشه دستان سام — که تا چون زید کو پدر شدکام
نشست از بر نامور تخت عاج — بسر بر نهاد آن فروزنده تاج
ابا یاره وگرزهٔ گاوسر — ابا طوق زرین وزرین کمر
زهر کشوری موبدانرا بخواند — پژوهید هر چیز وهر گونه راند
ستاره‌شناسان ودین‌آوران — سواران جنگی وکین‌آوران
شب وروز بودند با او بهم[5]) — زدندی همی رای بر بیش وکم
چنان گشت زال از بس[6]) آموختن — که گفتی ستاره است[7]) زافروختن
برای وبدانش بجائی[8]) رسید — که چون خویشتن درجهان کس ندید
سواریش چونان بدی در[9]) جهان — کزو داستانها زدندی مهان
زخوبیش خیره شدی[10]) مرد وزن — چو دیدی شدندی برو انجمن
هر آنکس که نزدیك یا دور بود — گمان مشك بردند وکافور بود[11])

آمدن زال بنزد مهراب کابلی

چنان بد که روزی چنان کرد رای — که در پادشاهی بجنبد زجای

---

1) C. یکی ساخته لشکر. 2) P. شاه. 3) P. بدر falso. Notanda est constructio usitata elliptica: بدان تا چون significans: „*ut* (scil. videret) *quomodo*". 4) P. او. 5) C. با وی وبهم contra metrum. 6) C. پس male. 7) In scandendo pronuntia ستارست. 8) C. بجای contra metrum. 9) P. کار رسانید بجائی. Notanda est forma antiquior چونان pro چنان. 10) P. شدند contra metrum. 11) C addit:

چنین هم همیگشت گردان سپهر — ابر سام وبر زال گسترده مهر

برون رفت با ویژه گردان خویش   که با وی یکی بود شان رای وکیش
سوی کشور هندوان کرد رای   سوی کابل ودنبر ومرغ ومای
بهر جای شاهی بیاراستی   می ورود ورامشگران خواستی
گشاده در گنج وافگنده رنج   بر آئین ورسم سرای سپنج
ززابل بکابل رسید آن زمان   گرازان وخندان دل وشادمان
یکی پادشا [1]) بود مهراب نام   زبردست وبا گنج وگسترده کام
ببالا بکردار آزاده سرو   برخ چون بهار وبرفتن تذرو
دل بخردان داشت مغز [2]) ردان   دو کتف یلان وهش موبدان
زضحّاك تازی گهر داشتی   زکابل همه [3]) بوم وبر داشتی
همی داد هر سال با سام ساو   که با وی برزمش نبود ایچ تاو
چو آگه شد از کار دستان سام   زکابل بیامد بهنگام بام
ابا گنج واسپان آراسته   غلامان وهر گونهء خواسته
زدینار ویاقوت ومشك وعبیر   زدیبای زر [4]) بفت وخزّ وحریر
یکی تاج پر گوهر شاهوار   یکی طوق زرّین زبرجد نگار
سران هرکه بودند وکابل [5]) سپاه   بیاورد با خویشتن سوی راه
چو آمد بدستان سام آگهی   که زیبا مهی آید [6]) اندر مهی
پذیره شدش زال وبنواختنش   زآئین [7]) یکی پایگه ساختش
سوی تخت پیروزه باز آمدند   گشاده دل وبزمساز آمدند
یکی پهلوانی نهادند خوان   نشستند بر خوان او فرّخان [8])
گسارندهء می می آورد وجام   نگه کرد مهراب در [9]) پور سام
خوش آمد هماناش دیدار اوی   دلش تیزتر گشت بر [10]) کار اوی

---

1) P. پادشاه contra metrum. 2) P. ومغز. 3) P. بکابل همی. 4) C. وزر. 5) P. هرچه بود او بکابل. 6) C. آمد. 7) C. بآئین. 8) C. فرّخان. 9) P. مهرابرا. 10) C. در.

ازان دانش ورای مهراب کرد   بگفت آن که او زاد هرگز نمرد [1]
چو مهراب بر خاست از خوان زال   نگه کرد زال اندران برز [2] ویال
چنین گفت با مهتران زال زر   که زیبنده‌تر زین که بندد کمر
بچهر وبالای او مرد نیست   کسی گوئی [3] اورا نیاورد نیست
یکی نامدار از میان مهان   چنین گفت با [4] پهلوان جهان
پس پردهٔ او یکی دختر است   که رویش زخورشید نیکوتر [5] است
زسر تا بپایش بکردار عاج   برخ چون بهشت [6] وبیلا چو ساج
بران سفت سیمین دو مشکین کمند   سرش گشته چون حلقهٔ پایبند
دهانش [7] چو گلنار ولب ناروان   زسیمین برش رسته دو ناروان
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ   مژه تیرگی برده از پرّ زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز   برو توز پوشیده از مشک ناز
اگر ماه جوئی [8] همه روی [9] اوست   وگر [10] مشک بوئی همه موی [11] اوست
بهشتیست سر تا سر آراسته   پر آرایش ورامش وخواسته [12]
بر آورد مر زالرا دل بجوش   چنان شد کزو رفت آرام وهوش
که از نیکوئی مرد ایدون بود   بنیکی ازین زاده خود چون بود [13]

---

1) C. دل ودانش وهوش اورا سپرد. 2) P. کتف. 3) P. گوی, C. کسش گوی, sed legendum est گوئی *diceres*. 4) C. کای. 5) C. روشن‌تر. 6) C. بهار. 7) C. رخانش. 8) P. بینی. 9) C. روئی contra metrum. 10) P. اگر. 11) C. بوی et qui in C. sequuntur duo vs. asterisco notati spurii videntur:

* سر زلف وجعدش چو مشکین زره   فگندست گوئی [C. گوی] گره بر گره
* ده انگشت بر سان سیمین قلم   برو کرده از غالیه صد رقم

12) C. addit duos versus:

ترا زیبد ای نامور پهلوان   که مانند ماهست بر آسمان
چو بشنید زال این سخنها ازوی   بجنبید مهرش بران ماه‌روی

13) In C. deest hic vs., sed legitur in ed. Teher. et quum sint verba Zali, praeferenda est lectio که *nam* pro چو in P., ubi etiam falso legitur

شب آمد در اندیشه بنشست زار　　به نادیده بر شد بجان[1]) سوگوار
چو زد بر سر کوه بر تیغ[2]) شید　　جهان شد بسان بلور[3]) سپید
در بار بگشاد دستان سام　　برفتند گردان بزرّین نیام
در پهلوانرا بیاراستند　　چو بالای پرمایگان خواستند
همی[4]) رفت مهراب کابل خدای　　سوی خیمهٔ زال زابل خدای
چو آمد بنزدیکیٔ بارگاه　　خروش آمد از در که بگشای راه
سوی[5]) پهلوان اندرون رفت گو　　بسان درختی پر از بار نو
دل زال شد شاد وبنواختنش[6])　　وزان انجمن سر بر افراختش
بپرسید کز[7]) من چه خواهی بخواه　　زتخت وزمُهر وزتیغ وکلاه
بدو گفت مهراب کای پادشا　　سرافراز وپیروز وفرمان‌روا
مرا آرزو در زمانه یکیست　　که آن آرزو بر تو دشوار نیست
که آئی بشادی سوی[8]) خان من　　چو خورشید روشن کنی جان من
چنین داد پاسخ که این رای نیست　　بخان تو اندر مرا جای نیست
نباشد بدین سام همداستان　　همان شاه چون بشنود داستان
که ما می گساریم ومستان شویم　　سوی خانهٔ بت‌پرستان شویم
جز این هرچه گوئی تو پاسخ دهیم　　بدیدار تو رای فرّخ نهیم
چو بشنید مهراب کرد آفرین　　بدل زالرا خواند ناپاک دین
خرامان برفت از بر تخت اوی　　همی آفرین خواند بر بخت اوی
چو دستان سام از پسش بنگرید　　ستودش فراوان چنانچون سزید[9])

راه pro زاده. Praeterea ed. Teher. legit بخوبی pro بنیکی et in ed. Lumsd. huic vs. recte praemittitur alius cum hoc vs. 393 arcte cohaerens:

بدل گفت شك نیست کان خوب چهر　　برخسار ماند بماه وبمهر

1) P. چنان. 2) P. تیر male. 3) C. چو کافور شد روی گیتی. 4) C. برون. 5) C. بر. 6) C. بنواختنش. 7) C. از. 8) P. بر. 9) In C. hic vs. legitur post vs. 414.

بـرو هیچکس چشم نگماشتند   مـر اورا زدیوانگان[1]) داشتـنـد
زان کـو نـه همدین وهمراه بـود   زبـان از ستودنش کـوتـاه بـود
چـو روشـن دل پهلوانرا بـدوی   چنـان گـرم دیدند بـا گفتگوی
مر اورا ستودند یکیک مـهـان[2])   بـزرگـان ونامآوران جـهـان[3])
زبـالا ودیـدار وآهـسـتـگـی   زبـایـسـتـگـی[4]) هـم زشایستگی
دل زال یـکـبـاره دیـوانـه گشت   خرد دور شد عشق فرزانه گشت
سـپـهـدار تـازی سـر راستـان   بگوید بـریـن بـر یـکـی داستان
که تا زنده ام چرمه جفت منست   خـم چـرخ گردان نـهفت منست
عروسـم نبایـد کـه رعـنـا شـوم   بـنـزد خـردمـنـد رسـوا شـوم
از اندیشگان زال شـد خسته دل   بـران کـار بـنـهـاد پیوسته دل
همی بود پیچان دل از گفتوگوی   مگـر تـیـره گـرددش زیـن آبـروی
همی گشت یکچند بر سر سپهر   دل زال آگـنـده[5]) یکسر زمـهـر[6])

رای زدن رودابه با کنیزکان

چنان بد که مهراب روزی پـگـاه   خـرامان بیامد[7]) ازان بـارگـاه[8])
گـذر کـرد سوی شبستان خویش   دو خورشید دید اندر ایوان خویش
یکی همچو رودابهء خـوب چـهـر   یکی همچو سیندخت با رای ومهر
بـیـاراستـه هـمچو بـاغ بـهـار   سراپای پـر[9]) رنگ وبـوی ونـگـار
شگفتی برودابـه انـدر بـمـانـد   همی[10]) آفـرینرا بـرو بـر بخوانـد

---

1) C. زبیگانگان. 2) P. همان. 3) C. همان کز پس پرده بودش نهان.
4) C. ببایستگی. 5) C. آگـنـد. 6) C. بمهر. 7) C. بـرفت وبیامد.
8) C. inserit:

ستایش همی کرد با خود بزال   زمـردی وگـردی واز فـرّ ویـال

9) C. سراسر پـر از. 10) C. جهان.

یکی سرو دید از برش گرد ماه   نهاده زعنبر بسر بر کلاه

بدیبا وگوهر بیاراسته   بسان بهشتی پر از خواسته

بپرسید سیندخت مهرابرا   زخوشآب بگشاد عنّابرا

که چون رفتی امروز وچون آمدی   که کوتاه باد از تو دست بدی

چه مردیست آن [1]) پیر سر پور سام   همی تخت یاد آیدش یا کنام

خوی مردمی هیچ دارد همی   پی نامداران سپارد همی [2])

چنین داد مهراب پاسخ بدوی   که ای سرو سیمین بر وخوب روی [3])

بگیتی در از پهلوانان گرد   پی زال زر کس نیارد سپرد

چو دست وعنانش به ایوان نگار   نه بینی وبر زین چنو یك سوار [4])

دل شیر نر دارد وزور پیل   دو دستش بکردار دریای نیل

چو بر گاه باشد زرافشان بود   چو در جنگ باشد سرافشان بود

رخش سرخ مانندهٔ ارغوان   جوان سال وبیدار وبختش جوان [5])

بکین اندرون چون نهنگ بلاست   بزین اندرون تیز چنگ اژدهاست

نشانندهٔ خاك در کین بخون   فشانندهٔ خنجر آبگون

از آهو همین [6]) کش سپیدست موی   نجوید جز این [7]) مردم عیبجوی

سپیدیٔ مویش بزیبد همی   تو گوئی که دلها فریبد همی

چو بشنید رودابه این گفتوگوی   بر افروخت گلنارگون کرد [8]) روی

دلش گشت پرّ آتش از [9]) مهر زال   ازو [10]) دور شد خورد وآرام وهال

چو بگرفت جای خرد آرزوی   دگرگونهتر [11]) شد به آئین وخوی

---

1) C. چه مرد است این.   2) C. addit:

چه گوید زسیمرغ فرخنده زال   چگونه است چهر وچگونه است یال

3) P. ماه روی.   4) C. نه بندد نه بر زین چنو نامدار.   5) C. addit:

اگرچه سپیدست مویش برنگ   ولیکن بمردی بدرّد نهنگ

6) C. همان.   7) P. نگوید سخن.   8) P. وگلنارگون گشت.   9) از deest in C.   10) P. وزو.   11) C. دگر گونه بر.

چه نیکو سخن گفت آن رای‌زن　　زمردان مکن یاد در پیش زن
دل زن همان دیورا هست جای　　ز گفتار بشنند جوینده رای
ورا پنج ترک پرستنده بود　　پرستنده ومهربان بنده بود
بدین[1]) بندگان خردمند گفت　　که بگشاد خواهم نهان از نهفت
شما یک بیک رازدار منید　　پرستنده وغمگسار منید
بدانید هر پنج وآگاه بید　　همه ساله با بخت همراه بید
که من عاشقی ام چو بحر دمان　　ازو بر شده موج بر[2]) آسمان
پر از مهر زالست روشن دلم　　بخواب اندر اندیشه زو نگسلم[3])
دل وجان وهوشم[4]) پر از مهر اوست　　شب وروزم اندیشهٔ چهر اوست[5])
یکی چاره باید کنون ساختن　　دل وجان از غم بپرداختن[6])
نداند کسی راز من جز شما　　که هم مهربانید وهم پارسا
پرستندگانرا شگفت آمد آن　　که بد گوهری آید از دخت ردان[7])
همه پاسخش‌را بیاراستند　　چو آهرمن[8]) از جای بر خاستند
که ای افسر بانوان جهان　　سرافراز دختر میان[9]) مهان
ستوده زهندوستان تا بچین　　میان شبستان چو روشن نگین
ببالای تو در چمن سرو نیست　　چو رخسار تو تابش پرو نیست
نگار رخ تو بقنّوج ومای[10])　　فرستند ونزدیک[11]) خاور خدای
ترا خود بدیده درون شرم نیست　　پدررا بنزد تو آزرم نیست
که آنرا که اندازد از بر پدر　　تو خواهی که اورا بگیری ببر

---

1) C. بدان. 2) C. تا. 3) C. بگسلم male. 4) C. روانم همیشه.
5) Hunc vs. sequitur in C. vs. 459, quem excipit alius:
کنون این سخن‌را چه درمان کنید　　چه خواهید با من چه پیمان کنید
6) C. از رنج پرداختن. 7) C. شهان. 8) C. به تنگی دل. 9) P. سرافرازتر دختران. 10) P. بقانوج ومای. C. زقنّوج رای. 11) C. فرستند همی سوی.

که پروردهٔ مرغ باشد بکوه   نشانی شده در میان گروه
کس از مادران پیر هرگز نزاد   وزان [1]) کس که زاید نباشد [2]) نژاد
چنین سرخ دو بسّد [3]) ومشک موی   شگفتی بود گر بود پیرجوی
جهانی سراسر پر از مهر تست   به [4]) ایوانها صورت چهر تست
ترا با چنین روی وبالای وموی   زچرخ چهارم خور آیدت شوی
چو رودابه گفتار ایشان شنید   چو از باد آتش دلش بر دمید
بر ایشان یکی بانگ بر زد بخشم   بتابید روی وبخوابید چشم
پس آنگه بخشم [5]) وبروی دژم   بابرو زخشم اندر آورده [6]) خم
چنین گفت کای خام [7]) پیکار تان   شنیدن نیرزید گفتار تان
دل من چو شد بر [8]) ستاره تباه   چگونه توان شاد بودن بماه
بگل ننگرد آن که او گلخورست   اگرچه گل از گل ستوده‌ترست
کرا سرکه دارو بود بر [9]) جگر   شود زانگبین درد او بیشتر
نه قیصر بخواهم نه فغفور چین   نه از تاجداران ایران زمین
ببالای من پور سامست زال   ابا بازوی شیر وبا کتف ویال
گرش پیر خوانند یا نو [10]) جوان   مرا هست آرام جان [11]) وروان
جز او هرگز [12]) اندر دل من مباد   جز ازوی بر من میارید یاد
مرا مهر او دل ندیده گزید   همان [13]) دوستی از شنیده گزید
برو مهربانم نه بر [14]) روی وموی   بسوی هنر گشتمش مهرجوی
پرستنده آگه شد از راز اوی   چو بشنید دلخسته آواز اوی [15])

---

1) C. وزآن vitiose pro وزان, ut legunt ed. Teher. et P. 2) Ed. Teher. نشاید. 3) C. سرخ رخساره. 4) C. بر. 5) C. وزان پس بخشم. P. بچشم. 6) C. آورد. 7) P. که خامست contra metrum, nisi deleatur که. 8) P. که شد در. 9) P. در. 10) C. خوانی همی یا. 11) C. مرا او بجای تن است. 12) P. هرکس. 13) P. واین. 14) P. از. 15) C. inserit:

بدلجوئی دختر مهربان   شدند آن پرستندگان همزبان

به آواز گفتند ما [1] بنده ایم   بدل مهربان و پرستنده ایم
نگه کن کنون تا چه فرمان دهی   نبیاید ز فرمان تو جز بهی
یکی گفت زایشان که ای سروبن   نگر تا نداند کسی این سخن
چو ما صد هزاران فدای تو باد   خرد زافرینش روای تو باد [2]
اگر جادوی [3] بایـد آموختن   ببند و فسون چشمها دوختن
بپرّیم تا [4] مرغ جادو شویم   بپوئیم در [5] چاره آهو شویم
مگر شاهرا نزد ماه آوریم   بنزدیك تو پایگه آوریم
لب لعل [6] رودابه پر خنده کرد   رخان معصفر سوی بنده کرد
که این بندرا گر بوی کاربند   درختی برومند کاری بلند
که هر روز یاقوت بار آورد   خرد بار آن در کنار آورد

رفتن کنیزکان رودابه بدیدن زال زر

پرستنده بر خاست از پیش اوی   بران چاره بیچاره بنهاد روی
بدیبای رومی بیاراستند   سر زلف بر گل بپیراستند
برفتند هر پنج تا رودبار   زهر [7] بوی ورنگی چو خرّم بهار
مه فرودین و سر سال بود   لب رود لشکرگه زال بود
ازان سوی رود آن کنیزان بدند   زدستان همه [8] داستانها زدند
همی گل چدند از لب رودبار   رخان چون [9] گلستان وگل در کنار
بگشتند هر سو همی گل چدند   سراپردهرا چون برابر شدند
نگه کرد دستان زتخت بلند   بپرسید کین گلپرستان کیند [10]

---

1) P. که ما contra metrum. 2) In C. sequitur vs., qui spurius videtur:
سیه نرگسانت پر از شرم باد   رخانت همیشه پر آزرم باد
3) P. جادوئی. 4) P. با male. 5) P. ودر. 6) C. سرخ. 7) C. بهر.
8) P. همی. 9) P. چو male. 10) P. که اند et post hunc vs. C. addit alium minime reiiciendum:
چرا گل چدند از گلستان ما   نترسند مانا ز فرمان ما

چنین گفت گوینده با پهلوان   که از کاخ مهراب روشن روان
پرستندگانرا سوی گلستان   فرستد همی ماه کابلستان
چو بشنید دستان دلش بر دمید   زبس مهر بر جای خود نارمید
خرامید با بندهٔ پر شتاب   جهانجوی دستان ازین سوی[1] آب
چو زانسو[2] پرستندگان دید زال   کمان خواست از ترك وبفراخت یال
پیاده همی شد زبهر شکار   خشیشار دید اندر آن رودبار
کمان ترك گلرخ بزه بر نهاد   بدست چپ[3] پهلوان در نهاد
بزد بانگ تا مرغ بر خاست زاب   همی تیر انداخت اندر شتاب
زپرواوزش آورد آنگه فرود[4]   چکان خون وشی شد ازو[5] آب رود
بترك آنگهی گفت زانسو گذر   بیاور تو آن مرغ افگنده پر[6]
بکشتی گذر کرد ترك سترگ   خرامید نزد پرستنده ترك
پرستنده با ریدك ماه روی[7]   سخن گفت زان پهلو نامجوی[8]
که این شیر بازو گو پیلتن   چه مردست وشاه کدام انجمن
که بگشاد زین[9] گونه تیر از کمان   چه سنجد ببیش اندرش بدگمان
ندیدیم زیبنده‌تر زین سوار   بتیر وکمان بر چنین کامگار
پری روی[10] دندان بلب بر نهاد   مکن گفت زین گونه بر شاه یاد
شه نیمروزست فرزند[11] سام   که دستانش خوانند شاهان بنام
نگردد فلك بر چنو یك سوار   زمانه نبیند چنو[12] نامدار
پرستنده با ریدك[13] ماه روی   بخندید وگفتش که چونین مگوی

---

1) P. از آن روی male et pro جهانجوی C. legit همی رفت. 2) P. زانسان. 3) C. بدست جهان. 4) P. از افراز آورد گردان فرود accusativo ش male omisso. 5) C. زخونش شده لعل رنگ. 6) P. بر male. 7) C. ریدك پهلوان. 8) C. گفت وبگشاد شیرین زبان. 9) P. ازان. 10) C. سبك بنده. 11) C. وفرزند. 12) C. چنین. 13) C. کودك.

که ماهیست مهرابرا در سرای   بیک سر زشاه تو برتر بپای
ببالای ساجست وهمرنگ عاج   یکی ایزدی بر سر از مشك تاج
دو نرگس دژم ابروان پر زخم [1]   ستونست بینی [2] چو سیمین قلم
دهانش بتنگی دل مستمند   سر زلف چون حلقهٔ پای‌بند
دو جادوش پر خواب وپر آب روی   پر از لاله رخسار وچون [3] مشك موی
نفسرا مگر بر لبش راه نیست   چنو [4] در جهان نیز یك ماه نیست
خرامان زکابلستان آمدیم   بر شاه زابلستان آمدیم [5]
بدین [6] چاره تا آن لب لعلفام   کنیم [7] آشنا با لب پور سام
سزا باشد وسخت درخور بود   که با زال رودابه همبر [8] بود
چو بشنید زان بندگان این پیام   رخش گشت زین گفتها لعلفام [9]
چنین گفت با بندگان خوب چهر   که با ماه خوبست رخشنده مهر
بپیوستگی چون جهان رای کرد   دل هر کسی مهررا جای کرد
چو خواهد گسستن نبایدش گفت   ببرد سبك جفترا او زجفت
گسستنش پیدا وبستن نهان   به این وبه آن [10] است خوی جهان
دلاور چو پرهیز جوید زجفت   بماند به آسانی اندر نهفت
بدان تاش دختر نباشد زبن   نباید شنیدنش ننگ سخن [11]
چنین گفت مر جفت‌را باز نر   چو بر خایه بنشست وگسترد پر
کزین خایه گر مایه بیرون کنی [12]   زپشت پدر خایه بیرون کنی

---

1) P. دژم ودو ابرو بخم. 2) C. ستون دو ابرو. 3) C. وپر. 4) C. چو او. 5) Hunc vs. sequitur in C. vs. 532. 6) C. برین. 7) C. کنند et legit hunc vs. ante vs. 534. 8) C. همسر et post hunc vs. addit:

پرستندگان هر یکی آشکار   همی گفت از خوبیٔ آن نگار

9) Hic vs. deest in C. 10) Notanda est scribendi ratio به این et به آن in P. et C. s. باین et بآن in ed. Teher. pro usitata بدین et بدان. 11) P. ببابد شنیدنش نیکی سخن. 12) Pro کنی C. male کنیم in utroque hemist.

از ایشان چو بر گشت خندان غلام   بپرسید ازو نامور پور سام [1]
که با تو چه گفت آن که خندان شدی   گشاده لب وسیم دندان شدی
بگفت آنچه بشنید با پهلوان   زشادی دل پهلوان شد جوان
چنین گفت با ریدك [2] ماه روی   که رو آن پرستندگان‌را بگوی
که از گلستان یکزمان مگذرید   مگر با گل از باغ گوهر برید
نباید شدن تان [3] سوی کاخ باز   بدان تا پیامی فرستم براز
درم خواست با زرّ وگوهر زگنج   گرانمایه دیبای زربفت [4] پنج
بفرمود کاین نزد ایشان برید   کسیرا مگوئید وپنهان [5] برید
برفتند زی ماه رخساره پنج   ابا گرم گفتار ودینار وگنج
بدیشان سپردند زرّ وگهر   بنام جهان پهلوان زال‌زر
پرستنده با ماه دیدار گفت   که هرگز نماند سخن در نهفت
مگر آن که باشد میان دو تن   سه تن نا نهانست وچار انجمن
بگو [6] ای خردمند پاکیزه رای   سخن گر برازست با ما [7] سرای
پرستنده گفتند با یکدگر   که آمد بدام اندرون شیر نر
کنون کام رودابه وکام زال   بجای آمد این بود فرخنده فال
بیامد سیه چشم گنجور شاه   که بود [8] اندران کار دستور شاه
سخن هرچه بشنید زان دلنواز   همی گفت پیش سپهبد براز
سپهبد خرامید تا گلستان   بنزد کنیزان [9] کابلستان

1) C. inserit vs., qui melius abesse potest:
که بود این که با تو همی راز گفت   ببایدت با من همی باز گفت
2) C. کودك. 3) C. شان. 4) P. هفت رنگ et C. post hunc vs. addit duos:
یکی درج پر گوهر شاهوار   برون کرد از گوش خود گوشوار
دو انگشتری از منوچهر شاه   گزین کرد از بهر فرخنده ماه
5) C. پنهان. 6) P. بگوی. 7) P. من et C. post hunc vs. addit:
چو آگاه گشتند از کار زال   که در مهر هست او بی آرام وحال
8) P. بد contra metrum. 9) C. بامّید خورشید.

پری روی گلرخ بتان طراز | برفتند وبردند پیشش نماز
سپهبد بپرسید زیشان سخن | زبالا ودیدار آن سروبن
زگفتار ودیدار ورای وخرد | بدان تا که با او چه اندر خورد
بگوئید با من [1] یکایك سخن | بکژّی مگر [2] نفگنید ایچ بن
اگر راستی تان بود گفت وگوی | بنزدیك من تان بود آبروی
وگر هیچ کژّی گمانی [3] برم | بزیر پی پیل تان بسپرم
رخ بندگان گشت چون سندروس | بپیش سپهبد زمین داد بوس
از ایشان یکی بود کهتر بسال | که او شد [4] سخن‌گوی پر دل بزال
چنین گفت کز مادر اندر [5] جهان | نزاید کسی در میان مهان
بدیدار سام وببالای اوی | بپاکی دل ودانش ورای اوی
دگر [6] کس چو تو ای سوار [7] دلیر | بدین برز بالا [8] وبازوی شیر
سه دیگر چو رودابهٔ خوب [9] روی | یکی سرو سیمین به رنگ وبوی
زسر تا بپایش گلست وسمن | بسرو سهی بر سهیل یمن
همی می چکد گوئی از روی او | عبیرست گوئی همه موی او [10]
ازان گنبد سیم سر بر زمین | فرو هشته بر گل کمند کمین
بمشك وبعنبر سرش بافته | بیاقوت وگوهر تنش [11] تافته
سر زلف وجعدش چو مشکین زره | فگندست گوئی گره بر گره [12]
بت‌آرای چون او نبینی بچین | بر و ماه وپروین کنند آفرین
سپهبد پرستنده‌را گفت گرم | سخنهای شیرین بآواز نرم

1) C. ما. 2) P. نگر falso. 3) P. گمان contra metrum. 4) P. بد male. 5) C. مادران. 6) P. et C. falso وگر. Scripsi دگر cum ed. Teher. 7) C. چون تو ای پهلوان. 8) C. وبالا. 9) C. ماه. 10) C. عبیر است یکسر مگر موی تو pro او in priore hemist. simul تو legens. 11) C. به لعل وزمرّد برش. 12) C. omittit hunc vs.

که اکنون چه چارست با من بگوی   یکی راه جستن بنزدیك اوی
که مارا دل وجان پر از مهر اوست   همه آرزو دیدن چهر اوست
پرستنده گفتنا چو فرمان دهی   بنازیم تا کاخ سرو سهی
زفرخنده رای جهان پهلوان   زدیدار وگفتار وروشن [1]) روان
فریبیم وگوئیم هر گونه چیز [2])   میان اندرون نیست وازونه نیز [3])
سر مشکبویش بدام آوریم   لبش بر [4]) لب پور سام آوریم
خرامد مگر پهلوان با کمند   بنزدیك ایوان وکاخ [5]) بلند
کند حلقه در گردن کنگره   شود شیر شاد از شکار بره
ببین آنگهی تا خوش آید ترا   بدین گفته رامش فزاید ترا [6])

باز گشتن کنیزکان بنزد رودابه

برفتند خوبان وبر گشت زال   شبی دیرباز [7]) آن ببالای سال
رسیدند خوبان بدرگاه کاخ   بدست اندرون هریك از گل دو شاخ
نگه کرد دربان بر آراست جنگ   زبان کرد گستاخ ودل کرد تنگ
که بیگه زدرگاه بیرون شوید   شگفت آیدم تا شما چون شوید
بتان پاسخشرا بیاراستند   بدلتنگی از جای بر خاستند
که امروز روز دگر گونه نیست   بباغ گلان [8]) دیو وازونه نیست
بهار آمد از گلستان گل چنیم   زروی زمین شاخ سنبل چنیم [9])

---

1) C. زگفتار ودیدار روشن. 2) C. هرگونهء. 3) C. وازونهء. 4) P. زیر male. 5) C. دیوار کاخ. 6) C. inserit vs. asterisco notatum:

*سگالش بکردند زینسان بهم   دل پهلوان گشت خالی زغم

7) C. دیرباز. 8) C. بباغ اندرون. 9) C. addit duos vs., qui genuini videntur:

بفرمان رودبهء ماه چهر   پی گل برفتیم زایدر بمهر
ترا چیست زین گونه گفتارها   که گل چیده ام از سر خارها

نگهبان در گفت کامروز کار | نباید گرفتن بدان هم[1]) شمار
که زال سپهبد بکابل نبود[2]) | زمین پر زخرگاه ولشکر نبود[3])
نبینید کز کاخ کابل خدای | بزین اندر آرد[4]) بشبگیر پای
همه روزش آمدشدن پیش اوست | که هستند با یکدگر سخت دوست
اگر تان ببینند چنین گل بدست | کند بر زمین تان هم آنگاه پست[5])
شدند اندر ایوان بتان طراز | نشستند وبا ماه گفتند[6]) راز
که هرگز ندیدیم زین گونه شید | رخی همچو گل روی ومویش سپید
بر افروخت رودابه را دل زمهر | بامّید آن تا ببینندش چهر
نهادند دینار وگوهر پیش | بپرسید رودابه از کم وبیش
که چون بود تان کار با پور سام | بدیدن به است ار بآواز ونام
پری چهره هر پنج بشتافتند | چو با ماه جای سخن یافتند
که زال آن سوار جهان سربسر | نباشد چنو کس به آئین وفر
که مردیست بر سان سرو سهی | همش زیب وهم فرّ شاهنشهی
همش رنگ وبوی وهمش قدّ وشاخ | سواری میان لاغر وبر فراخ
دو چشمش چو دو نرگس آبگون | لبانش چو بسّد[7]) رخانش چو خون
کف وساعدش چون کف شیر نر | هشیوار وموبد دل وشاه فر
سراسر سپیدست مویش بسر[8]) | از آهو همینست واینست فر[9])
برخ جعد[10]) آن پهلوان جهان | چو سیمین زره بر گل ارغوان

---

1) C. بدیگر. 2) C. در است. 3) C. واز لشکر است. Lectio vs. 596, quam offert P., sine dubio praeferenda est lectioni ed. C., quum optime cohaereat cum sententia versu praecedente 595 prolata, sed desideratur rhythmus finalis, qui tamen restituitur, si pro بکابل cum Rück. legitur بجای در. 4) P. آورد male. 5) C. addit vs. minime reiiciendum:

میائید دیگر برون از حرم | مبادا که آید سخن بیش وکم

6) P. با ماه وگفتند. 7) C. پسته. 8) C. برنگ. 9) C. واین نیست تنگ. 10) P. رخ وجعد.

که گوئی همی آنچنان بایدی وگر[1]) نیستی مهر نفزایدی
بدیدار تو داده ایمش نوید که باز گشتن دلش[2]) پر امید
کنون چارهٔ کار مهمان بساز بفرمای تا بر[3]) چه گردیم باز
چنین گفت با بندگان سروبن که دیگر شدستی برای وسخن
همان زال کو مرغ پرورده بود چنان پیر سر بود وپژمرده بود
برخ شد کنون چون گل ارغوان سهی قدّ وزیبا رخ وپهلوان
رخ من بپیشش بیاراستید بگفتید وزان[4]) پس بها خواستید
همیگفت ولبها[5]) پر از خنده داشت رخان همچو گلنار آگنده داشت
چنین گفت پس بانوی بانوان پرستندهٔ‌را کز ایدر دوان
بمژده شبانگه سوی او شوید بگوئید وگفتار او بشنوید
که کامت بر آمد[6]) بیارای کار بیا تا ببینی مهی پر نگار[7])
پرستنده[8]) با بانوی ماه‌روی چنین گفت کاکنون ره[9]) چاره جوی
که یزدان هر آنچت هوا بود داد سرنجام این کار فرخنده باد
همی کار سازید رودابه زود نهانی زخویشان او هر که بود
یکی خانه بودش چو خرّم بهار زچهر بزرگان بسرو بر نگار
بدیبای چینی بیاراستند طبقهای زرّین بپیراستند
می ومشك وعنبر بهم آمیختند عقیق وزبرجد فرو ریختند[10])
بنفشه گل ونرگس وارغوان سمن شاخ وسوسن[11]) بدیگر کران
همه زرّ وپیروزه بُد جام شان بروشن گلاب اندر آشام شان

---

1) C. اگر. 2) C. زما باز بر گشتن دل. 3) P. بفرمای تو با male.
4) P. واز. 5) P. ویك لب. 6) P. بیآمد. 7) C. recte addit hunc vs.:
پرستنده رفت وخبر داد باز بیامد بنزدیك سرو طراز
8) C. چنین گفت. 9) C. که اکنون بیا وره. 10) In C. inversus est ordo hemist. 11) C. سنبل.

ازان خانهٔ دخت خورشید روی   بر آمد همی تا بخورشید بوی

رفتن زال بنزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید   در حجره بستند وگم شد کلید
پرستنده شد سوی دستان سام   که شد ساخته کار بگذار گام
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی   چنانچون بود مردم[1]) جفت‌جوی
بر آمد سیه چشم گلرخ ببام   چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار   پدید آمد این[2]) دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد وآواز داد   که شاد آمدی ای جوان مرد زاد[3])
درود جهان آفرین بر تو باد   خم چرخ گردان زمین بر[4]) تو باد
پرستنده خرّم دل وشاد باد   چنانی سراپای کو کرد یاد[5])
پیاده بدین سان زپرده‌سرای   برنجیدت[6]) آن خسروانی دو پای
سپهبد چو از[7]) باره آوا شنید   نگه کرد خورشید رخرا[8]) بدید
شده بام ازو گوهر تابناک   زتاب رخش سرخ یاقوت خاک
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر   درودت زمن آفرین از سپهر
چه مایه شبان دیده اندر سماک   خروشان بدم پیش یزدان پاک
همی خواستم تا خدای جهان   نماید بمن رویت اندر نهان
کنون شاد گشتم بآواز تو   بدین چرب گفتار با ناز تو
یکی چارهٔ راه دیدار جوی   چه باشی[9]) تو بر باره ومن بکوی

1) P. مردمی. 2) C. آن. 3) C. شاد. 4) P. زمین, sed ob rhythmum finalem addendum est بر cum ed. Lumsd. Aliam posterioris hemist. lectionem offert C.: بر آنکس که او چون تو فرزند زاد. 5) C. inserit:
شب تیره از روی تو روز گشت   زبویت جهانی دلافروز گشت
6) Rückert. coniicit legendum برنجیدی. 7) C. کزان. 8) C. وخورشید رخرا. 9) C. پرسی.

پری چهر گفت سپهبد¹) شنود   زسر شعر گلنار بگشاد زود²)
کمندی گشاد او زسرو³) بلند   کس از مشك زانسان نپیچد⁴) کمند
خم اندر خم ومار بر مار بر   بران غبغبش تار بر تار بر
فرو هشت گیسو ازان کنگره   که بازید وشد تا به بن یکسره⁵)
پس از باره رودابه آواز داد   که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد
کنون زود بر تاز وبر کش میان   بر شیر بگشای وچنگ کیان
بگیر این سیه⁶) گیسو از یك سوم⁷)   زبهر تو باید همی گیسوم
نگه کرد زال اندر آن ماه روی   شگفت آمدش زانچنان گفتگوی⁸)
بسائید مشکین کمندش ببوس   که بشنید آواز بوسش عروس
چنین داد پاسخ که این نیست داد   چنین⁹) روز خورشید روشن مباد
که من خیره‌را دست بر¹⁰) جان زنم   برین خسته دل تیز¹¹) پیکان زنم
کمند از رهی بستد وداد خم   بیفگند خوار ونزد¹²) هیچ دم
بحلقه در آمد سر کنگره   بر آمد زبن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره بنشست باز   بیامد پری روی وبردش نماز
گرفت آنزمان دست دستان بدست   برفتند هر دو بکردار مست
فرود آمد از بام کاخ بلند   بدست اندرون دست شاخ بلند

---

1) P. وسپهبد vitiose. 2) P. شعر شبگون همی بر کشود. 3) P. زگیسو male. 4) P. که از مشك ازانسان نپیچی. Fortasse est sententia interrogativa et legendum: که از مشك زانسان بپیچد کمند. 5) P. بدل زال گفت این کمندی سره. 6) C. سر. 7) Pro سوم et گیسوم C. male legit سویم et گیسویم et post hunc vs. 655 addit alium:

بدان پرورانیدم این تاررا   که تا دستگیری کند یاررا

8) C. شگفتی بماند اندران روی وموی. 9) P. بدین. 10) C. که من دست‌را خیره در. Vox خیره‌را adverbii vice fungitur ut simplex خیره et بر خیره s. بخیره. 11) C. ذوك. 12) Haec lectio ed. Lumsd. verior videtur; P. et C. legunt: بیفگند بالا نزد.

سوی خانهٔ زر نگار آمدند   بدان مجلس شاهوار آمدند
بهشتی بد آراسته پر زنور   پرستنده بر پای بر[1] پیش حور
شگفت اندران مانده بد زال زر   بدان روی وآن موی وآن زیب[2] وفر
ابا یاره با طوق[3] وبا گوشوار   زدیبای[4] وگوهر چو باغ بهار
دو رخساره چون لاله اندر چمن[5]   سر جعد زلفش شکن بر شکن
همان زال با فرّ شاهنشهی   نشسته بر ماه با فرّهی
حمایل یکی دشنه اندر برش   زیاقوت سرخ افسری بر سرش
زدیدنش رودابه می نارمید   بدزدیده[6] در وی همی بنگرید
بدان شاخ ویال وبدان فرّ وبرز   که خارا چو خار آمدی زو بگرز
فروغ رخشرا که جان بر فروخت   درو بیش دیدی دلش[7] بیش سوخت
همی بود بوس وکنار ونبید   مگر شیر کو[8] گوررا نشکرید
سپهبد چنین گفت با ماه روی   که ای سرو سیمین بر ومشکبوی
منوچهر چون بشنود داستان   نباشد برین نیز[9] همداستان
همان سام نیرم بر آرد خروش   کف اندازد وبر من آید بجوش
ولیکن نه پرمایه[10] جانست وتن   همان خوار گیرم بپوشم کفن
پذیرفتم از دادگر داورم   که هرگز زپیمان تو نگذرم
شوم پیش یزدان ستایش کنم   چو یزدان‌پرستان نیایش کنم
مگر کو دل سام وشاه زمین   بشوید زپیکار واز خشم[11] وکین

---

1) C. در. 2) C. روی وبالا وآن موی. Pro بدان روی وآن موی Ruck. coniicit legendum شگفت اندران روی. 3) C. یاره وطوق. 4) P. زدینار male. 5) P. سمن male. 6) Pro بدزدیده, quod de furtivo amasiae aspectu dicitur, P. legit بدو دیده. 7) P. دید ودلش. 8) مگر شیر کو i. q. مگر که شیر subiecto شیر instar nominativi absoluti praeposito, cuius locum in constructione occupat sequens او. 9) C. بدین کار. 10) C. ولیکن سر مایه. 11) P. زخشم وزپیکار.

جهان آفرین بشنود گفت من   مگر کشکارا شوی جفت من
بدو گفت رودابه من همچنین   پذیرفتم از داور کیش ودین
که بر من نباشد کسی پادشا   جهان آفرین بر زبانم گوا[1]
جز از پهلوان جهان زال زر   که با تاج وگنجست[2] وبا نام وفر
همی مهر شان هر زمان بیش بود   خرد دور بد[3] آرزو پیش بود
چنین تا سپیده بر آمد زجای   تبیره بر آمد زپردهسرای
پس آن ماهرا زال[4] پدرود کرد   تن خویش تار وبرش پود کرد
سر مژه کردند هر دو پر آب   زبان بر کشیدند[5] بر آفتاب
که ای فرّ گیتی یکی لخت نیز   یکایك نبایست آمد هنیز[6]
زبالا کمند اندر افگند زال   فرود آمد از کاخ فرّخ همال

رای زدن زال با موبدان در کار رودابه

چو خورشید تابان بر آمد زکوه   برفتند گردان همه همگروه
بدیدند مر پهلوانرا پگاه   وزانجایگه بر گرفتند راه
سپهبد فرستاد خوانندهرا   که خواند[7] بزرگان دانندهرا
چو دستور فرزانه با موبدان   سرافراز گردان وفرّخ ردان
بشادی بر پهلوان آمدند   خردمند وروشن روان آمدند
زبان تیز بگشاد دستان سام   لبی پر زخنده دلی پر زکام[8]
نخست آفرین بر جهاندار کرد   دل موبد از خواب بیدار کرد
چنین گفت کز داور پاك داد[9]   دل ما پر از ترس واُمّید باد

1) In C. inversus est ordo hemist. 2) C. با تخت وتاج است. 3) P. بود male. 4) P. شاه. 5) C. گشادند. 6) C. نبایست آمد. 7) P. جوید. 8) C. دلی شادکام. 9) P. وداد male چنین در ستیز. et post hunc. vs. C. inserit:

به بخشایش امّید وترس از گناه   بفرمانها ژرف کردن نگاه

خداوند گردنده خورشید وماه　　روانرا بنیکی نماینده راه[1])
ستودن مر اورا چنان چون توان　　شب وروز بودن بپیشش نوان
بدویست گیهان خرّم بپای　　همو دادگستر[2]) بهر دو سرای
بهار آرد وتیر ماه وخزان[3])　　بر آرد پر از میوه دار رزان
جوان داردش گاه با رنگ وبوی　　گهش پیر دارد دژم کرده روی
زفرمان ورایش کسی نگذرد　　پی مور بی او زمین نسپرد[4])
جهانرا فزایش زجفت آفرید　　که از یك فزونی نیاید پدید
یکی نیست جز داور کردگار　　که اورا نه انباز ونه جفت ویار
هر آنچ[5]) آفریدست جفت[6]) آفرید　　گشاده زراز نهفت آفرید
زچرخ بلند اندر آر این[7]) سخن　　سراسر همین است گیتی زبن
زمانه بمردم شد آراسته　　وزو ارج گیرد همه[8]) خواسته
اگر نیستی جفتی[9]) اندر جهان　　بماندی توانائی اندر نهان
ودیگر که بی جفت دین[10]) خدای　　ندیدیم مرد جوانرا بپای
سه دیگر[11]) که باشد زتخم بزرگ　　چو بی جفت باشد نماند[12]) سترگ
چه نیکوتر از پهلوان جهان　　که گردد بفرزند[13]) روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش　　بفرزند نو روز باز آیدش
بگیتی بماند زفرزند نام　　که این پور زال است وآن پور سام
بدو گردد آراسته تاج وتخت　　ازان رفته نام وبدین مانده بخت
کنون این[14]) همه داستان منست　　گل ونرگس بوستان منست

---

1) In C. inversus est ordo versuum 701 et 702. 2) C. داد وداور. 3) C. خزان. 4) C. inserit vs. spurium asterisco notatum:

*بدانگه که لوح آفرید وقلم　　بزد بر همه بودنیها رقم

5) P. et C. هر آنچه. 6) P. بجفت contra metrum. 7) C. اندر آری. 8) C. همی. 9) C. جفت. 10) P. زدین contra metrum. 11) C. بویژه. 12) P. بماند. 13) C. زفرزند. 14) P. آن.

دل از من رمیدست ورفته خرد 1) بگوئید کاینرا 2) چه درمان برد
نگفتم من این تا نگشتم غمی بمغز وخرد در نیامد 3) کمی
همه کاخ مهراب مهر منست زمینش چو گردان سپهر منست 4)
دلم گشت با دخت سیندخت رام چه گوئید باشد بدین رام سام
وگر بشنود این منوچهر شاه گمان جوانی برد زین گناه 5)
چه کهتر چه مهتر چو شد جفتجوی سوی دین وآئین نهادست روی
بدین در خردمندرا جنگ نیست که هم راه دین است وهم 6) ننگ نیست
چه گوید کنون موبد پیش‌بین چه بینند 7) فرزانگان اندرین
ببستند لب موبدان وردان سخن بسته شد بر لب بخردان
که ضحّاك مهرابرا بُد نیا وزیشان دل شاه پر کیمیا 8)
گشاده سخن کس نیارست گفت که نشنید کس نوش با زهر جفت
چو نشنید زیشان سپهبد سخن بجوشید ورای نو افگند بن
که دانم که چون این 9) پژوهش کنید بدین رای بر من نکوهش کنید
ولیکن هر آنکو گزیند منش 10) ببباید شنیدش 11) بسی سرزنش
مرا گر بدین ره نمایش کنید وزین بند راه گشایش کنید
بجای شما آن کنم در جهان که با کهتران کس نکرد از مهان
زخوبی ونیکی واز راستی زبد ناورم در شما کاستی
همه موبدان پاسخ آراستند همه کام وآرام او خواستند

1) C. وهوش وخرد. 2) P. که آنرا. 3) C. نبایند. 4) C. inserit:
گزید این دلم دخت مهرابرا ببارم زدیده بمهر آبرا
5) Hic vs. in P. sic legitur:
شود رام گوئید منوچهر شاه جوانی گمانی برد یا گناه
cuius tamen prius hemist. metro repugnat. 6) P. هم. 7) P. گویند.
8) C. mutato verborum ordine: دل شاه زیشان پر از کیمیا. 9) C. کزین پس. 10) C. آنکو بود بد منش. 11) C. شنیدن.

که ما مر ترا سربسر بنده ایم — درین بس شگفتی فرو مانده ایم [1]
که باشد [2] ازین کمتر وبیشتر — بزن پادشارا نکاهد هنر
ابا آنکه مهراب ازین [3] پایه نیست — بزرگست وگرد وسبک [4] مایه نیست
همان است کز گوهر اژدهاست — وگرچند بر تازیان پادشاست [5]
یکی نامه باید سوی پهلوان — چنان چون تو دانی [6] بروشن روان
ترا خود خرد زان ما بیشتر — روان وگمانت بَاَندیشه‌تر [7]
مگر کو یکی نامه نزدیک شاه — نویسد [8] کند رای اورا نگاه
منوچهر از رای سام سوار — نپیچد شود کار دشوار خوار [9]

نامه نوشتن زال نزدیک سام واحوال نمودن

سپهبد نویسنده‌را پیش خواند — دل آگنده بودش همه بر فشاند
یکی نامه فرمود نزدیک سام — سراسر نوید ودرود وخرام [10]
بخطّ از نخست آفرین گسترید — بدان دادگر کافرین [11] آفرید
ازویست شادی ازویست زور — خداوند ناهید وبهرام [12] وهور
خداوند هست وخداوند نیست — همه بندگانیم وایزد یکیست
ازو باد بر سام نیرم درود — خداوند گوپال وشمشیر وخود [13]
چماننده دیزه هنگام گرد — چراننده کرگس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه — فشاننده خون زابر سیاه

1) P. نه از بس شگفتی سر افگنده ایم. 2) C. که بود است. 3) C. ازان. 4) C. وگردی سبک. 5) In P. male inversus est ordo hemist. et legitur: همانست که بر تازیان پادشاست contra metrum. Post hunc vs. C. addit:

اگر شاه‌را بد نگردد گمان — نباشد ازین ننگ بر دودمان

6) P. توانی. 7) P. وگمان است به اندیشه‌تر. 8) C. فرستد. 9) C. نپردازد از ره بدین مایه کار. 10) P. وپیام. 11) P. کو زمین. 12) C. کیوان وناهید. 13) C. addit:

که گیتی بشست او بتیغ از بدان — فروزنده اختر بخردان

گرایندهٔ تاج وزرّین کمر — نشانندهٔ شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنرها بر افراخته
چو سام نریمان که کارزار — بمردی نه هست ونباشد سوار
من اورا بسان یکی بنده ام — بمهرش روان ودل آگنده ام
زمادر بزادم بدان سان که دید — زگردون بمن بر ستمها رسید
پدر بود در ناز خزّ وپرند — مرا برده سیمرغ در کوه هند[1]
نیازم بدان[2]) کو شکار آورد — ابا بچّه ام[3]) در شمار آورد
همی پوست از باد بر من بسوخت — زمان تا زمان خاك چشمم بدوخت
همی خواندندی مرا پور سام — بر[4]) اورنك بد سام ومن بر[5]) کنام
چو یزدان چنین راند اندر بوش — برین گونه پیش آوریدم روش
کس از حکم[6]) یزدان نیابد گریغ — اگرچه بپرّد بر آید بمیغ
سنان گر بدندان بخاید دلیر — بدرّد زآواز او چرم شیر
گرفتار فرمان یزدان بود — وگر[7]) چند دندانش سندان بود
یکی کار پیش آمدم دلشکن — که نتوان نمودنش[8]) بر انجمن
پدر گر[9]) دلیرست ونرّ اژدهاست — اگر بشنود راز[10]) کهتر رواست
من از دخت مهراب گریان شدم — چو بر آتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره یار منست — من آنم که دریا کنار منست
برنجی رسیدستم از خویشتن — که بر[11]) من بگرید همه انجمن
اگرچه دلم دید چندین ستم — نخواهم زدن جز بفرمانت دم

---

1) C. inserit duos vs.:

مرا خورد خون بود بر جای شیر — دران آشیانه بسان اسیر
امیدم بسیمرغ مانده مدام — دلی مستمند ورخ زردفام

2) P. بُد آن. 3) P. بچّگان. 4) C. به. 5) C. در. 6) C. داد. 7) P. اگر. 8) P. ستودنش. 9) P. که. 10) P. گفت. 11) P. وبر male.

چه فرماید اکنون جهان پهلوان | رهانم ازین درد وسختی روان [1]
سپهبد شنید آنچه موبد بگفت | که گوهر گشاده کند از نهفت
زپیمان نگردد سپهبد پدر [2] | بدین کار دستور باشد مگر
که من دخت مهراب‌را جفت خویش | کنم راستی‌را به آئین وکیش
پدر یاد دارد که چون مر مرا | بدو باز داد ایزد [3] داورا
بپیمان چنین گفت پیش گروه | چو باز آوریدم زالبرز کوه
که هیچ آرزو بر دلت نگسلم | کنون اندرین است بسته دلم
سواری بکردار آذر گشسپ | زکابل سوی سام شد بر دو [4] اسپ
بفرمود وگفت [5] ار بماند یکی | نباید ترا دم زدن اندکی
بدیگر سبك بر نشین [6] وبرو | بدینسان همی تاز تا پیش گو
فرستاده از پیش او باد گشت | بزیر اندرش جرمه پولاد گشت
چو نزدیکیء کرگساران رسید | یکایك زدورش سپهبد بدید
همی گشت گرد یکی کوهسار | جهاننده یوز [7] ورمنده شکار
چنین گفت با غمگساران خویش | بدان کاردیده سواران خویش
که آمد فرستادهء [8] کابلی | بزیر اندرش جرمهء [9] زابلی
فرستادهء زال باشد درست | ازو آگهی جست باید نخست
زدستان وایران واز شهریار | همی کرد باید سخن خواستار
هم اندر زمان پیش او شد سوار | بدست اندرون نامهء نامدار
فرود آمد وخاك‌را بوسه داد | بسی از جهان آفرین کرد یاد
بپرسید وبستد ازو نامه سام | فرستاده گفت آنچه بودش پیام

---

1) C. گشایم ازین رنج وسختی میان. 2) P. et C. بذر, sed scripsi cum Rückerto پدر, quum sit subiectum posterioris hemist., سپهبد autem hoc vs. et praecedente significet Sami filium Zalzer. 3) P. ایزدی male. 4) P. سه. 5) P. گفت. 6) C. انذر آی. 7) C. جهاننده بور. 8) C. سواری دمان. 9) C. همان جرمه زیر اندرش.

سپهدار بگشاد ازان نامه بند … فرود آمد از تیغ کوه بلند
سخنهای دستان یکایك بخواند … بپژمرد بر جای وخیره[1]) بماند
پسندش نیامد چنان آرزوی … دگر گونه پنداشت[2]) اورا بخوی
چنین داد پاسخ که آمد پدید … سخن هرچه از گوهر او سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار … چنین کام دل جوید از روزگار
زنخچیر کامد[3]) سوی خانه باز … بدلش اندر اندیشه آمد دراز
همی گفت اگر گویم این نیست رای … مکن داوری سوی دانش گرای
بر دادگر نیز وبر انجمن … نباشد پسندیده پیمان‌شکن
وگر گویم آری وکامت رواست … بپرداز دلرا بدانچت هواست
ازین مرغ پرورده زان دیوزاد[4]) … چگونه بر آید همانا[5]) نژاد
سرش گشت از اندیشهٔ دل گران … بخفت ونه آسوده گشت اندران
سخن هرچه بر بنده دشوارتر … دلش[6]) خسته‌تر زان وتن[7]) زارتر
گشاده‌تر آن باشد اندر نهان … که[8]) فرمان دهد کردگار جهان

رای زدن سام با موبدان بر کار زال

چو بر خاست از خواب با موبدان … یکی انجمن کرد وبا[9]) بخردان
گشاد آن سخن بر ستاره‌شمر … که فرجام این بر چه آید بسر
دو گوهر چو آب وچو آتش بهم … بر آمیختن باشد از بن ستم
همانا که باشد بروز شمار … فریدون وضحّاك‌را کارزار
زاختر بجوئید وفرمان[10]) دهید … سر خامه بر نقش[11]) فرّخ نهید

---

1) C. وبر جای خامش. 2) C. بایستنش. 3) P. چو آمد contra metrum, sed که h. l. significat i. q. چو. 4) P. پرورده ودیوزاد. 5) C. چگونه بزاید چه باشد. 6) P. تنش. 7) P. ودل. 8) P. چو. 9) C. با. 10) C. وپاسخ. 11) P. بخش.

ستاره‌شناسان بروز دراز — همی زاسمان باز جستند راز
بدیدند وبا خنده پیش آمدند — که دو دشمن[1]) از بخت خویش آمدند
بسام نریمان ستاره‌شمر — چنین گفت کای گرد زرّین کمر
ترا مژده از دخت مهراب وزال — که باشند هر دو[2]) دو فرّخ همال
ازین دو هنرمند پیلی[3]) ژیان — بیاید ببندد بمردی[4]) میان
جهانی زپای[5]) اندر آرد بتیغ — نهد تخت شاه از بر پشت میغ
ببرّد پی بدسگالان زخاک — بروی زمین بر نماند مغاک
نه سگسار ماند نه مازندران — زمین‌را بشوید بگرز گران
ازو بیشتر بد بتوران رسد — همه نیکوئی زو بایران رسد
بخواب اندر آرد سر دردمند — ببندد در جنگ[6]) وراه گزند
بدو باشد ایرانیانرا امید — ازو[7]) پهلوانرا خرام ونوید
پی بارهٔ کو[8]) چماند بجنگ — بمالد برو روی جنگی پلنگ[9])
خنك پادشاهی که هنگام اوی — زمانه بشاهی برد نام اوی
چه روم وچه هند وچه ایران زمین — نویسند همه نام او بر نگین[10])
چو بشنید گفتار اخترشناس — بخندید وپذرفت زیشان سپاس
ببخشیدشان بی کران زرّ وسیم — چو آرامش آمد بهنگام بیم
فرستادهٔ زالرا پیش خواند — زهر گونه با او سخنها براند
بگفتش که با او بخوبی بگوی — که این آرزورا نبد هیچ روی
ولیکن چو پیمان بدین بد نخست — بهانه نشاید ببیداد جست[11])

---

1) P. چو شادان دل. 2) C. باهم. 3) P. پیل male sine Iāi unit. 4) C. بمردی ببندد. 5) P. بپای. 6) C. رنج. 7) P. وزو. 8) P. او. 9) C. addit:

چو پیلان جنگی وشیر ژیان — تبه گردد از گرز آن پهلوان

10) C. omittit hunc vs., in cuius posteriore hemist. lit. initialis ه vocis همه per licentiam metricam in scandendo excidat necesse est. 11) C. inserit:

بپاسای اکنون تو پوشیده دار — بدان تا نداند کس از روزگار

من اینك بشبگیر ازین رزمگاه سوی شهر ایران برانم [1]) سپاه
بدان تا چه فرمان دهد [2]) شهریار چه آرد شازین کار پروردگار [3])
فرستادهرا داد چندین درم بدو گفت خیز ومزن هیچ دم
گسی کردش وخود براه ایستاد سپاه وسپهبد ازان کار شاد
ببستند [4]) ازان کرگساران هزار پیاده بزاری کشیدند خوار
دو بهره چو از تیره شب بر گذشت خروش سواران بر آمد زدشت
همان نالهٔ کوس با کرّهنای بر آمد زدهلیز پردهسرای
سپهبد بنزدیك ایران کشید سپهرا بنزد دهستان کشید
فرستاده آمد بنزدیك زال ابا بخت فیروز وفرخنده فال
چو آمد بدو داد پیغام سام ازو زال بشنید وشد شادکام
گرفت آفرین زال بر کردگار بدان [5]) بخشش وشادمان روزگار
درم داد ودینار درویشرا نوازنده شد مردم خویشرا
بسی آفرین بر سپهدار سام بکرد او ازان [6]) خوب دادن پیام
نه شب خواب کرد ونه روز آرمید نه می خورد ونه نیز رامش گزید
دلش گشته بُد [7]) آرزومند جفت همه هر چه گفتی زرودابه گفت

آگاهی یافتن سیندخت از کار رودابه

میان سپهدار وآن سرو بن زنی بود گوینده شیرین سخن
پیام آوریدی سوی پهلوان هم از پهلوان سوی سرو [8]) روان
سپهدار دستان مر اورا بخواند سخن هرچه بشنید با او براند
بدو گفت نزدیك رودابه شو بگویش که ای نیك دل ماه نو

---

1) C. گذارم. 2) C. فرمایدم. 3) P. چه آرد ازین کام تو کامگار. 4) P. ببستند contra metrum. 5) P. بر آن. 6) P. بکرد وبر آن. 7) P. بود. 8) P. روشن.

سخن چون بتنگی وسختی رسید   فراخیش‌را زود بینی کلید
فرستاده باز آمد از پیش سام   ابا شادمانی وفرّخ پیام
بسی گفت وبشنید وزد داستان   سرانجام او گشت همداستان
سبك پاسخ نامه زنرا سپرد   زن از پیش او رفت ونامه ببرد
بنزدیك رودابه آمد چو باد   بدین [1]) شادمانی ورا مژده داد
پری روی بر زن درم بر فشاند   بکرسی زر پیکرش بر نشاند
پس آنکه بداد او بدان [2]) چاره‌گر   یکی دست جامه بران [3]) مژده بر [4])
یکی شاره [5]) سربند پیش آورید   همه [6]) تار وپود اندران [7]) ناپدید
همه پیکرش سرخ یاقوت وزر   همه زر شده [8]) ناپدید از گهر
یکی جفت [9]) پرمایه انگشتری   فروزنده چون بر فلك مشتری
فرستاد نزدیك دستان سام   بسی داد با او [10]) درود وپیام
زن از حجره رفت وبایوان رسید   نگه کرد سیندخت اورا بدید
بآواز گفت از کجائی بگوی   سخن هرچه پرسم تو کژّی مجوی [11])
زمان تا زمان پیش من بگذری   بحجره در آئی بمن ننگری
دل روشنم شد بتو بدگمان   نگوئی بمن تا زهی یا کمان

---

1) P. از آن   2) C. بدان دایهء بدادش.   3) P. بدین.   4) C. inserit:

همان نیز از بهر فرخنده زال   زچیزی که باشد مر اورا همال

5) P. ساده.   6) C. شده.   7) P. اندرو.   8) C. شده زر همه   9) P. خوب.   10) C. آن.   11) Pro quatuor versibus 861—864 in C. leguntur quinque alii, quorum nonnulli parum differunt, sed diverso ordine dispositi sunt:

پر اندیشه شد جان سیندخت ازوی   بآواز گفت از کجائی بگوی
زن از بیم او گشت چون سندروس   بترسید وروی زمین داد بوس
بدو گفت سیندخت کای زشت روی   سخن بشنو وپاسخش‌را بگوی
زمان تا زمان پیش من بگذری   بحجره در آئی بمن ننگری
دل روشنم شد بتو بدگمان   نگوئی مرا تا زهی یا کمان

زن از بیم او گشت 1) چون سندروس   بترسید ازوی وزمین داد بوس
بدو گفت هستم یکی چارهجوی   همی نان فراز آرم از چند روی 2)
روم من 3) سوی خانهٔ مهتران   زمن جامه خرّند وهم گوهران 4)
بدین حجره رودابه پیرایه خواست   همان گوهران گرانمایه خواست
بیاوردمش افسری 5) زر نگار   یکی حلقه 6) پر گوهر شاهوار
بدو گفت بگذار بر چشم من   یکی آب بر زن برین 7) خشم من
سپردم برودابه گفت این دو چیز   فزون خواست اکنون 8) بیارمش نیز
بها گفت سیندخت بنمائیَم   دل بسته زاندیشه بگشائیَم
درم گفت فردا دهم ماه روی   بها تا نیابم تو از من مجوی
همی کژ بدانست 9) گفتار اوی   بیاراست دلرا بپیگار اوی
بیامد 10) بجستنش برو آستی 11)   همی دید 12) ازو کژّی وکاستی
چو آن جامهای گرانمایه دید   هم از دست رودابه پیرایه دید
بر آشفت وگیسوی اورا بدست   بپیچید وبر روی 13) افگند پست

---

1) P. زبیمش بگشت روی contra metrum; ed. Lumsd.: بیم زن از ·زن از بیم رو کرد, pro quo Rück. coniicit legendum بر گشت.
2) C. inserit:

بهائی زجامه زپیرایهها   فروشم زمردم بود مایهها

3) P. بر. 4) P. خرند از من این جامه وگوهر آن. 5) P. افسر. 6) C. حقّه. 7) P. بر. Tres vs. 869—871 diverso ordine sic leguntur in C.:

بدو گفت سیندخت بنمائیَم   دل بسته زاندیشه بگشائیَم
سپردم برودابه گفت این دو چیز   فزون خواست اکنون بیارمش نیز
بها گفت بگذار بر چشم من   یکی آب بر زن برین خشم من

8) P. کاکنون. 9) P. کژّ دانست. 10) C. نیامد. 11) P. بزور آستی C. برو راستی. 12) P. جست. 13) P. گرفت وبروی اندر et C. addit vs. spurium:

کشیدش زن چارهگررا بموی   بیاورد وافگند اورا بروی

بخشم اندرون شد ازان زن غمی   بخواری کشیدش بروی زمی[1]
بیفگند اورا هم آنجا به بست   همی کوفت پای وهمی زد بدست
وز آنجا بکاخ اندر آمد دژم   همی بود با درد واندوه وغم
در کاخ بر خویشتن بر ببست   از اندیشگان شد بکردار مست
بفرمود تا دخترش رفت پیش   همی دست بر زد برخسار[2] خویش
دو گلرا[3] بدو نرگس آبدار   همی شست تا شد گلان تابدار
برودابه گفت ای گرانمایه ماه   چرا بر گزیدی تو بر گاه چاه
چه ماند از نکوداشتن در جهان   که ننمودمت آشکار ونهان
ستمگر چرا گشتی ای ماه روی   همه رازها پیش مادر بگوی
که این زن زپیش که آید همی   بنزدت زبهر چه آید همی
سخن بر چه سانست واین مرد کیست   که زیبای سربند وانگشتریست
زگنج بزرگ افسر تازیان   بما ماند بسیار سود وزیان
بدین نام بُد[4]) داد خواهی بباد   چومن زاده خود دخت هرگز مباد[5]
زمین دید رودابه وپشت پای   فرو ماند از شرم مادر بجای
فرو ریخت از دیدگان آب مهر   بخون دو نرگس بیاراست چهر
بمادر چنین گفت کای پر خرد   همی مهر جان مرا بشکرد
مرا مادرم گر نزادی زبن   نرفتی زمن نیک یا بد سخن
سپهدار زابل[6]) بکابل بماند   چنین مهر اویم بر آتش نشاند
چنان تنگ شد بر دلم بر[7]) جهان   که گریان شدم آشکار ونهان
نخواهم بدن زنده بی روی او   جهانم نیرزد ببیک موی او

---

1) Hunc vs. sequitur alius in C.:
زمانی همی برد مویش کشان   بیفگند بر خاك چون بیهشان
2) P. برخساره. 3) P. رخرا. 4) P. خود. 5) C. زاده ام دخت هرگز
et P. که زاد; مزاد recepi lect. ed. Teher. 6) C. دستان. 7) C. بر دل من.

بدان کو مرا دید وبا من نشست   بپیمان گرفتیم دستش بدست
جز از دیدنی چیز دیگر نرفت   میان من واو خود آتش بتفت
فرستاده شد نزد سام بزرگ   فرستاد پاسخ بزال سترگ
زمانی بپیچید ورنجور بود   سخنهای بایسته گفت وشنود ¹)
فرستاده‌را داد بسیار چیز   شنیدم همه پاسخ سام نیز
بدست همین زن که کندیش موی   زدی بر زمین وکشیدی بروی
فرستاده آرندهٔ نامه بود   همان ²) پاسخ نامه این جامه بود
فرو ماند سیندخت زین گفتگوی   پسند آمدش زال‌را جفت اوی
چنین داد پاسخ که این خرد نیست   چو دستان زپرمایگان گرد نیست
بزرگ است وپور جهان پهلوان   هشیوار وبا رای ³) وروشن روان
هنرها همه هست وآهو یکی   که گردد هنم پیش او اندکی
شود شاه ایران ⁴) بدین خشمناک   زکابل بر آرد ⁵) بخورشید خاک
نخواهد که از تخم ما بر زمین   کسی پای خویش اندر آرد بزین
رها کرد زن‌را وبنواختش   چنان کرد پیدا که نشناختش ⁶)
بزن گفت کای زیرک هوشیار   چنان کن همیشه لبت بسته دار
مبادا لب تو بگفتار چاک   سخن‌را هم اینجا ⁷) فرو کن بخاک
چنان دید دخترش‌را در نهان   کجا نشنود پند کس در جهان
بیامد ⁸) زتیمار وگریان بخفت   همی پوست بر تنش گفتی بکفت

---

1) C. inserit duos vs.:

سرانجام او گشت همداستان   بپرسید از موبد باستان
بدین کار گشته زمازندران   ابا خویش وپیوند ونام‌آوران

2) C. مرا. 3) P. همش نام ورای contra metrum. 4) C. گیتی. 5) C. بر آرد زکابل. 6) In C. hic vs. legitur post vs. 912. 7) P. آنجا. 8) C. بر آمد.

آگاه شدن مهراب از کار دخترش

بسر آمد 1) زدرگاه مهراب شاد | کزو کرده بد زال بسیار یاد
گرانمایه سیندخت‌را خفته دید | رخش پژمریده دل آشفته دید
بپرسید وگفتش چه دیدی 2) بگوی | چرا پژمریدت دو گلبرگ روی
چنین داد پاسخ بمهراب 3) باز | که اندیشه اندر دلم شد دراز
ازین گنج 4) آباد واین خواسته | وزین تازی اسپان آراسته
ازین کاخ آباد واین 5) بوستان | ازین کامگاری دل دوستان
وزین ریدکان سپهبد پرست | وزین باغ 6) واین خسروانی نشست
وزین چهره وسرو بالای ما | وزین نام واین دانش ورای ما
بدین آبداری واین راستی | زمان تا زمان آیدش کاستی
بناکام باید بدشمن سپرد | همه رنج ما باد باید شمرد
یکی تنگ صندوق ازان 7) بهر ماست | درختی که تریاك او زهر ماست
بکشتیم وداریم آبش برنج | بسر آویختیم از برش تاج وگنج
چو بر شد بخورشید وشد سایه 8) دار | بخاك اندر آمد سر مایه 9) دار
برین است انجام وفرجام 10) ما | ندانم کجا باشد آرام ما
بسیندخت مهراب گفت این سخن | نو آوردی ونو بکردی 11) کهن
سرای سپنجی برینسان 12) بود | یکی خوار ودیگر تن آسان بود
یکی اندر آید دگر بگذرد | که دیدی که چرخش همی نشکرد 13)
بتنگیء دل غم نگردد دگر 14) | برین نیست پیگار با دادگر

1) P. بیامد. 2) C. بودت. 3) C. چنین پاسخش داد سیندخت. 4) P. کاخ. 5) P. ازین گنج ما واز این. 6) C. تاج. 7) P. ازین. 8) P. مایه. 9) P. سایه. 10) P. بدین است فرجام وانجام. 11) P. ونو نگردد. 12) C. بدینسان. 13) P. نسپرد. 14) C. بدر.

بدو گفت سیندخت کین داستان — بروی دگر بر نهد راستان
چگونه توان کرد ¹) از تو نهان — چنین راز واین کارهای گران
خرد یافته موبد نیکبخت — بفرزند زد داستان درخت
زدم داستان تا زراه خرد — سپهبد بگفتار من بنگرد
فرو برد سر سرورا داد خم — بنرگس گل سرخرا داد نم
که مارا همی باید ای پر خرد ²) — که گردون نه زانسان همی بگذرد
چنان دان که رودابهرا پور سام — نهانی نهادست هرگونه دام
ببردست روشن دل او زراه — یکی چاره مان کرد باید نگاه
بسی ³) دادمش پند وسودی نکرد — دلش خیره بینم همی روی ⁴) زرد
چو بشنید مهراب بر پای جست — نهاد از بر دستهٔ تیغ دست
تنش گشت لرزان ورخ لاجورد — پر از خون جگر لب پر از باد سرد
همی گفت رودابهرا رود ⁵) خون — بریزم بروی زمین خود ⁶) کنون
چو آن دید سیندخت بر پای جست — کمر کرد بر گردگاهش دو دست
چنین گفت کز کهتر اکنون یکی — سخن بشنو وگوش دار اندکی
وزان پس همان کن که رای آیدت — بر آن رو که دل ⁷) رهنمای آیدت
بپیچید وانداخت اورا زدست ⁸) — خروشی بر آورد چون پیل مست
همی گفت چون دختر آمد پدید — ببایستمش در زمان سر برید
نکشتم نرفتم براه نیا — کنون ساخت بر من چنین کیمیا
پسر کو زراه پدر بگذرد — دلیرش زپشت پدر نشمرد
یکی داستان زد برین بر پلنگ — بدانگه که در جنگ شد تیز چنگ

---

1) P. کردن. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) P. همی. 4) P. ببینم دو رخساره et C. post hunc vs. inserit alium:

دلش پر غم ودرد بینم همی — لبش خشک ودم سرد بینم همی

5) P. زود. 6) P. هم. 7) C. روان وخرد. 8) P. بدست.

مرا کارزارست گفت آرزوی — پدر از نیا همچنین داشت خوی
نشان پدر باید اندر پسر — روا نبود[1]) ار کمتر آرد هنر
هم بیم جانست وهم جای ننگ — چرا باز داری سرمرا زجنگ
اگر سام یل با منوچهر شاه — بیابند بر ما یکی دستگاه
زکابل بر آید بخورشید دود — نماند برین بوم[2]) کشت ودرود
چنین گفت سیندخت کای پهلوان — ازین[3]) در مگردان بخیره زبان
کزین آگهی یافت سام سوار — بدل ترس وتیمار چندین[4]) مدار
وی از کرگساران بدین[5]) گشت باز — گشاده شدست این سخن نیست راز
چنین گفت مهراب کای ماه روی — سخن هیچ با من بکژّی مگوی
چنین خود کی اندر خورد با خرد — که مر خاکرا باد فرمان برد
مرا نیستی دل برین[6]) دردمند — اگر ایمنی یافتی از گزند
ززال گرانمایه داماد به — نباشد همی داند از که ومه[7])
که باشد که پیوند سام سوار — نخواهد از اهواز تا قندهار
بدو گفت سیندخت کای سرفراز — بگفتار کژّی مبادم نیاز
گزند تو پیدا گزند منست — دل دردمند تو بند منست
چنین است واین بر دلم شد درست — همین بُد گمانی مرا از نخست
کزان[8]) گونه دیدی مرا دردناک — بغم خفته شادی زدل رُفته پاک
اگر باشد این نیست کاری شگفت — که چندین بد اندیشه باید گرفت
فریدون بسرو یمن گشت شاد[9]) — جهانجوی دستان همین کرد یاد[10])
که از آتش وآب واز باد وخاک — شود تیره روی زمین تابناک

---

1) P. روا باشد. 2) C. نه آباد ماند نه. 3) C. کزین praecedente کای پهلوان pro با مرزبان. 4) C. وتنگی. 5) P. بدان. 6) P. بدین. 7) P. همی از کهان وزمه. 8) P. کزین. 9) P. شاه male. 10) P. همین دید راه; edit. Teher. همی کرد یاد et ed. Lumsd. همین جست داد.

بیاورد پس پاسخ نامه پیش   ورا گفت خوش کن ازین کام خویش
هرانگه که بیگانه شد خویش تو   بود تیره روی [1]) بداندیش تو
بسیندخت مهراب بسپرد گوش   دلی پر زکینه سری پر زجوش [2])
بسیندخت فرمود پس نامدار   که رودابه‌را خیز ونزد [3]) من آر
بترسید سیندخت ازان شیر مرد   که رودابه‌را اندر آرد بگرد
بدو گفت پیمانت خواهم نخست   که اورا سپاری بمن تن درست
وزان چون بهشت برین گلستان   نگردد تهی روی کابلستان [4])
یکی سخت پیمان ستد زو نخست   بیچاره دلش‌را زکینه بشست
زبان داد سیندخت‌را نامجوی   که رودابه‌را بد نیارد بروی
بدو گفت بنگر که شاه زمین   سر از ما کند زین سخن پر زکین [5])
چو بشنید سیندخت سر پیش اوی   فرو برد وبر خاك بنهاد روی
بر دختر آمد پر از خنده لب   گشاده رخ روزگون زیر شب
همی مژده دادش که جنگی پلنگ   زگور ژیان کرد کوتاه چنگ [6])
کنون زود پیرایه بگشا زروی   بپیش پدر شو بزاری بموی [7])
بدو گفت رودابه پیرایه چیست   بجای سر مایه بی مایه چیست
روان مرا پور سامست جفت   چرا آشکارا بباید نهفت
بپیش پدر شد چو خورشید شرق   بیاقوت وزر اندرون گشته غرق

---

1) C. بشد تیره رای.   2) In C. hic vs. ante vs. 973 locum habet.
3) C. وپیش.   4) In C. inversus est ordo versuum 978 et 979 et pro نگردد legitur بگردد.   5) C. inserit vs. sine dubio reiiciendum:

نماند بر وبوم نه مام وباب   شود پست رودابه ورود آب

6) C. inserit duos vs., qui tamen spurii videntur:

بدادار دارنده مهراب گرد   یکی سخت سوگندرا نام برد
که نازارد از کینه یکتار موی   بران سرو سیمین بر وماه روی

7) C. بنوی et in fine pr. hem. بگشای وروی, P. بنو et ورو; sed legendum videtur زروی بگشا et in post. hem. بموی, imperat. verbi موئیدن *lamentari*.

پدر چون اورا دید خیره بماند جهان آفرینرا نهانی[1]) بخواند
بهشتی بد آراسته پر نگار چو خورشید تابان بخرّم بهار[2])
بدو گفت کای شسته مغز از خرد بپرگوهران این[3]) کی اندر خورد
که با اهرمن جفت گردد پری که نه تاج بادت نه[4]) انگشتری
گر از دشت قحطان یکی مارگیر شود مغ بباید کشتن بتیر
چو رودابه این از پدر بشنوید دلش گشت پرخون ورخ شنبلید[5])
سیه مژّه بر نرگسان دژم فرو خوابنید ونزد هیچ دم
پدر دل پر از خشم وسر پر زجنگ همی گشت غرّان بسان پلنگ
سوی خانه شد دختر دلشده رخان معصفر بخون آزده
بیزدان گرفتند هر دو پناه همان دختر ومام با دستگاه[6])

آگاه شدن منوچهر از کار زال ورودابه

پس آگاهی آمد بشاه بزرگ زمهراب ودستان سام[7]) سترگ
زپیوند مهراب واز مهر زال وزان هر دو آزادهٔ ناهمال
سخن رفت هر گونه با موبدان بپیش سرافراز شاه جهان
چنین گفت با بخردان شهریار که بر ما شود زین دژم روزگار
چو ایران زچنگال شیر وپلنگ برون آوریدم برای وبجنگ[8])
فریدون زضحّاک گیتی بشست که مهراب کابل زتخمش برست[9])

---

1) P. فراوان. 2) In C. hic vs. antecedit versum praecedentem 990, sed spurius videtur. 3) P. آن. 4) P. که مه تاج بادا مه. 5) In C. hic vs. sic legitur:

چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت زشرم پدر رویرا بر فروخت

6) P. هم آن دلشده ماه وهم پیشگاه. 7) P. زدستان ومهراب وسام. 8) Hic vs. falsum quid enarrat et cum sequente non cohaeret ob eamque causam a Rück. recte eiicitur. 9) P. بترسم که آید ازان تخم رست.

نباید که بر خیره از عشق زال — نهال سر افگنده گردد همال
گر[1]) از دخت مهراب واز پور سام — بر آید یکی تیغ تیز از نیام
بیکسو نه از گوهر ما بود — چو تریاك با زهر همتا بود
وگر تاب گیرد سوی مادرش — زگفت بد آگنده گردد سرش
کند شهر ایران پر آشوب ورنج — بدو باز گردد مگر[2]) تاج وگنج[3])
کنون این سخنرا چه پاسخ دهید — بکوشید تا رای فرّخ نهید
همه موبدان آفرین خواندند — ورا خسرو پاك دین خواندند
بگفتند کز ما تو داناتری — ببایستنیها[4]) تواناتری
همان کن کجا با[5]) خرد در خورد — دل اژدهارا خرد بشکرد
چو بشنید از ایشان گرانمایه شاه — سرانجام آنرا همی جست راه
بفرمود تا نوذر آمد[6]) به پیش — ابا ویژگان وبزرگان خویش
بدو گفت رو پیش سام سوار — بپرسش که چون رستی از کارزار
چو دیدی بگویش کزین سو گرای — زنزدیك ما کن سوی خانه رای
چو نوذر برون شد زپیش پدر — بر پهلوان زود بنهاد سر[7])
چو زین کار سام یل آگاه شد — پذیره سوی پور کی شاه شد
همه پهلوانان[8]) پذیره شدند — ابا زنده پیل وتبیره شدند
رسیدند پس پیش سام سوار — بزرگان ابا نوذر نامدار

---

1) C. چو. 2) P. مگر باز گردد برو. 3) C. addit duos vs.:
بگوئید تا این چه رای آورم — که این داستان‌را بجای آورم
نباید که این کار گردد دراز — بخم اندر آید سر سرفراز
4) P. ببایستها بر. 5) P. از. 6) P. آید. 7) Pro hoc vs. in C. duo alii leguntur:
همانگاه بر خاست فرزند شاه — ابا ویژگان سر نهاده براه
سوی سام نیرم نهادند روی — ابا زنده پیلان پرخاش جوی
8) C. نامداران.

بپرسش گرفتند با یکدگر   ردان وبزرگان پرخاشخر[1]
پیام پدر شاه نوذر بداد   بدیدار او سام یل گشت شاد
چنین داد پاسخ که فرمان کنم   زدیدار او رامش جان کنم
بدند اندر آن روز مهمان سام   بدیدار سام آن گُرُه[2] شاد کام
نهادند خوان وگرفتند جام   نخست از منوچهر بردند نام
پس از نوذر وسام وهر مهتری   گرفتند یادی[3] زهر کشوری
بشادی سر[4]) آمد شب دیرپاز   چو خورشید رخشنده بگشاد راز
خروش تبیره بر آمد زدر   همیون تگاور بر آورد پر[5])
سوی بارگاه منوچهر شاه   بفرمان او بر گرفتند راه
منوچهر چون یافت زو آگهی   بیاراست ایوان[6]) شهنشهی
زساری وآمل بر آمد خروش   چو دریای جوشان بر آورد جوش[7])
برفتند آنگاه زوپیسوران   ابا جوشن وخشتهای گران
سپاهی که از کوه تا کوه مرد   سپر در سپر باخته سرخ وزرد
ابا کوس وبا نای وروئینه صنج   ابا تازی اسپان وپیلان وگنج
ازان گونه لشکر[8]) پذیره شدند   همان با درفش وتبیره شدند

آمدن سام بنزد منوچهر

چو آمد بنزدیکئ بارگاه   پیاده شد وراه بگشاد شاه
چو شاه جهاندار بنمود روی   زمینرا ببوسید وشد پیش اوی
منوچهر بر خاست از تخت عاج   زیاقوت رخشنده بر سرش تاج

---

1) C. inserit:

ازان پس نشستند در مرغزار   سخن گفته آمد زهر خواستگار

2) P. بدیدار شان سام شد.   3) C. شادی.   4) P. در; ed. Teher. بر.
5) P. سر.   6) C. دیهیم.   7) P. برآمد بجوش.   8) P. سپه یکسر اندر.

بر خویش بر تخت بنشاختش   چنان چون سزا بود بنواختش
پس از[1]) کرگساران وجنگ‌آوران[2])   وزان نرّه دیوان مازندران[3])
بپرسید بسیار وتیمار خورد   سپهبد همه[4]) یك بیك یاد کرد
که شادان زی ای شاه[5]) تا جاودان   زجان تو کوته[6]) بدِ بدگمان
برفتم بدان[7]) شهر دیوان نر   چه دیوان که شیران پرخاشخر
از اسپان تازی[8]) تگاورترند   زگردان ایران دلاورترند
سپاهی که سگسار خوانند شان   پلنگان جنگی گمانند شان
زمن چون بدیشان رسید آگهی   از[9]) آواز من مغز شان شد تهی
بشهر اندرون نعره بر داشتند   وزانپس همه شهر بگذاشتند
سپاهی گران کوه تا کوه مرد   که پیدا نبد روز روشن زگرد
بپیشم همه[10]) جنگجوی آمدند   چنین خیره وپوی[11]) پوی آمدند
بر[12]) افتاد ترس اندرین لشکرم   ندیدم که تیمار آن چون خورم
مرا کار افتاده بود آن زمان   زدم بانگ بر لشکر بدگمان
بر افراشتم گرز سیصد[13]) منی   بر انگیختم بارهٔ آهنی
همیرفتم وکوفتم مغز شان   تهی کردم[14]) از هیبتم مغز شان
نبیره[15]) جهاندار سلم سترگ   بپیش اندر آمد بکردار گرگ
جهانجوی‌را نام کرکوی بود   یکی سرو بالا نکو روی بود

---

1) P. ازان. 2) C. ومازندران. 3) C. وجنگ‌آوران. 4) C. سخن.
5) C. بزی شاه. 6) P. کوتاه male. 7) C. دران. 8) C. که از تازی اسپان. 9) P. وز. 10) C. همه پیش من. 11) C. چنان خیره وپویه
et post hunc vs. addit:
زمین جنب جنبان شد وروز تار   پس اندر فراز آمد وپیش غار
12) P. در. 13) P. گرز این صد. 14) C. گشت et post hunc vs. addit:
بهر حمله صد تن فگندم زپای   بهر گرز دیوی شده خاکسای
چو آهو بره از بر شیر نر   رمیدند یکسر ازین گاو سر
15) P. نبیر.

بمادر¹) هم از تخم ضحّاك بود   سر سرکشان پیش او خاك بود
سپاهش بکردار مور وملخ   نبد دشت پیدا نه کوه ونه شخ
چو برخاست زان لشکر گشن گرد   رخ نامداران ما گشت زرد
من آن²) گرز یك زخم بر داشتم   سپهرا همانجای بگذاشتم
چنان بر³) خروشیدم از پشت زین   که چون آسیا شد بر ایشان زمین
دل آمد سپهرا همه بازجای   سراسر سوی رزم کردند رای
چو بشنید کرکوی آواز من   همان زخم گوپال سرباز⁴) من
بیامد بنزدیك من رزمساز   چو پیل زیان⁵) با کمند دراز
مرا خواست کارد بخمّ کمند   چو دیدم خمیدم زراه گزند
کمان کیانی گرفتم بچنگ   بپیکان پولاد وتیر⁶) خدنگ
عقاب تگاور⁷) بر انگیختم   چو آتش برو تیر می ریختم
گمانم چنان شد که سندان⁸) سرش   بشد⁹) دوخته تنگ با مغفرش
نگه کردم از گرد چون پیل مست   بر¹⁰) آمد یکی تیغ هندی بدست
چنان آمدم شهریارا گمان   کزو کوه زنهار خواهد¹¹) بجان
وی اندر شتاب ومن اندر درنگ   همی جستمش تا کی آید بچنگ
چو آمد برم مرد جنگی فراز   من از جرمه چنگال کردم دراز
گرفتم کمربند مرد دلیر   ززین بر گسستم¹²) بکردار شیر
زدم بر زمینش چو پیل ژیان   که اورا همه خرد شد استخوان¹³)
چو افگنده شد شاه زین گونه خوار   سپه روی بر گاشت از کارزار

---

1) C. زمادر.   2) P. همین.   3) P. خروشی.   4) P. et C. سرباز, sed scripsi سرباز, quod significat i. q. سر گرای et مایل بسوی سر. Pro همان P. وآن male.   5) P. دمان.   6) P. تیر.   7) P. دلاور.   8) P. چنان بد بسندان.   9) P. که شد.   10) P. در.   11) P. خواهند male.   12) C. بر گرفتم.   13) C. hunc vs. sic legit:

بخاکش فگندم چو پیل ژیان   زدم تیغ هندی ورا بر میان

نشیب وفراز وبیابان وکوه بهر سو شدند انجمن هم گروه

سوار وپیاده ده ودو [1]) هزار فکنده پدید آمد اندر شمار

سپاهی وشهری وجنگی سوار همانا که بودند سیصد هزار [2])

چه سنجد بداندیش با تخت تو بپیش پرستندهٔ تخت تو

چو بشنید گفتار سالار شاه بر افراخت بر [3]) ماه فرّخ کلاه

می ومجلس آراست شد [4]) شادمان جهان پاك دید از بد بدگمان

بیگماز کوتاه کردند شب بیاد سپهبد گشادند لب [5])

چو شب روز شد پردهٔ بارگاه گشادند ودادند زی شاه راه

بیامد سپهدار سام سترگ بنزد منوچهر شاه بزرگ

بشاه آفرین کرد آن بی همال همی خواست گفتن زمهراب وزال

که شاه جهان پیشتر بر گرفت سخنرا بروی دژم سر [6]) گرفت

چنین گفت با سام شاه جهان کز ایدر برو با گزیده مهان

بهندوستان اندر آتش [7]) فروز همه کاخ مهراب وکابل [8]) بسوز

نباید که او یابد از تو رها که او مانده [9]) از تخمهٔ اژدها

زمان تا زمان زو بر آید خروش شود رام گیتی پر از جنگ وجوش

هر آنکس که پیوستهٔ او بود بزرگی که دلبستهٔ [10]) او بود

---

1) C. دو ره سی et ed. Teher. دو رو سی. Secundum Gloss. Schahn. دو ره significat i. q. دو بار *bis*. 2) C. inserit:

گرفتار گشتند ازان سروران ده ودو هزاری زنام‌آوران

3) C. تا et post hunc vs. inserit:

چوروز از شب آمد بکوشش ستوه ستوهی گرفته فرو شد بکوه

4) P. وشد. 5) P. گشاده دو لب. 6) P. بروی دژم بر. 7) P. آتش اندر. 8) P. et C. کابل. 9) P. ماند. 10) P. بزرگان که دربستهٔ male.

دگر آن که از تخمهٔ او بود زپیوند ضحّاك جدو بود [1]

سر از تن جدا کن زمینرا بشوی زپیوند ضحّاك وخویشان اوی

بدو شاه چون خشم وتیزی نمود نیارست آنکه سخن بر فزود

ببوسید تخت وبمالید روی بران نامور مُهر انگشت اوی [2]

بدو [3]) داد پاسخ که ایدون کنم که کین از دل شاه بیرون کنم

سوی خانه بنهاد سر با سپاه بران [4]) بادپایان پوینده راه

رفتن سام بجنگ مهراب

بمهراب ودستان رسید این سخن که شه با سپهبد چه افگند [5]) بن

بر آمد همه شهر کابل بجوش وز ایوان مهراب بر شد خروش

چو سیندخت ومهراب ورودابه نیز بنومید گشتند از جان وچیز

خروشان زکابل همیرفت زال فرو هشته [6]) لنج وبر آورده یال

همی گفت اگر اژدهای دژم بیاید که گیتی بسوزد بدم

چو کابلستان‌را بخواهد بسود نخستین سر من بباید درود

شتابان همی رفت پر خون [7]) جگر پر اندیشه دل پر زگفتار سر

چو آگاهی آمد بسام دلیر که آمد زره بچّهٔ نرّه شیر

همه لشکر از جای بر خاستند درفش فریدون بیاراستند

پذیره شدن‌را تبیره زدند سپاه وسپهبد پذیره شدند

---

1) Ex duobus versibus 1092 et 1093, qui aliis verbis idem dicunt, C. recte unum fecit, prius hemist. versus 1092 cum posteriore versus 1093 coniungens:

هر آنکس که پیوستهٔ او بود زپیوند ضحّاك جادو بود

2) C. وانگشت, P. بدان نامور مهتر کین جوی. et C. hunc vs. sequenti 1097 postponit. 3) C. چنین. 4) P. بدان. 5) P. چو افگند, C. که شاه وسپهبد فگندند. 6) P. برده. 7) P. پر از خون contra metrum et C. legit ببیش پدر شد پر از خون.

همه پشت پیلان برنگین درفش　　بیاراسته سرخ وزرد وبنفش[1]
چو روی پدر دید دستان سام　　پیاده شد از اسپ وبگذارد گام
بزرگان پیاده شدند از دو روی　　چه دیهیم‌دار[2] وچه دیهیم‌جوی
زمینرا ببوسید زال دلیر　　سخن گفت با او پدر نیز دیر
نشست از بر تازی اسپ سمند　　چو زرّین درخشنده کوه بلند
بزرگان همه پیش اوی آمدند　　بتیمار وبا گفتگوی آمدند
که آزرده گشتست از[3] تو پدر　　یکی پوزش آور مکش هیچ سر
چنین داد پاسخ کزین باك نیست　　سرانجام مردم بجز[4] خاك نیست
پدر گر بمغز اندر آرد خرد　　همانا سخن بر سخن نگذرد
مگر تا زبانرا براند بخشم　　پس از شرم آب اندر آرد بچشم[5]
چنین تا بدرگاه سام آمدند　　گشاده دل وشادکام آمدند
فرود آمد از اسپ سام سوار　　هم اندر زمان زال‌را داد بار
چو زال اندر آمد بپیش پدر　　زمینرا ببوسید وگسترد پر
یکی آفرین کرد بر سام گرد　　وز آب دو نرگس همی گل سترد
که بیدار دل پهلوان شاد باد　　روانش پرستندهٔ داد باد
زتیغ تو الماس بریان شود　　زمین روز جنگ تو گریان شود
کجا دیزهٔ تو چمد روز جنگ　　شتاب آید اندر سپاه درنگ
سپهری کجا باد گرز تو دید　　همانا ستاره نیارد کشید

---

1) C. addit duos vs.:

چو دستان پدید آمد از دور سام　　بر انگیخت بالای زرّین ستام
چنین تا بنزدیك شد زال زر　　بشد شاد ازان چهر وبالا وفر

2) C. سالارخواه. 3) P. بر. 4) Ed. Lumsd. مرا نیز بر جای خون. 5) P.:

نگر تا زبانرا گشایم بمهر　　پس از شرم آب اندر آرم بچهر

زمین سربسر سبز با داد تو   روان خرد کشت [1]) بنیاد تو
همه مردم از داد تو شادمان   زتو داد یابد زمین وزمان
مگر من زداد تو بی بهره ام   وگرچه بپیوند [2]) تو شهره ام
یکی مرغ پرورده ام خاك خورد   زگیتی مرا نیست با کس نبرد [3])
ندانم همی خویشتنرا گناه   که بر من کسیرا ببد هست راه
مگر آنکه سام یلستم پدر   اگر [4]) نیست با این نژادم هنر
زمادر بزادم بینداختی   بکوه اندرم [5]) جایگه ساختی
فگندی بتیمار زاینده را   به آتش سپردی فزاینده را
نه گهواره دیدم نه پستان شیر   نه از هیچ خویشی مرا بود ویر
ببردی بکوهی بیفگندیَم [6])   دل از ناز وآرام بر کندیَم
ترا با جهان آفرین بود جنگ   که از چه سپید وسیاهست رنگ
کنون کِم جهان آفرین پرورید   بچشم خدائی بمن بنگرید
هنر هست ومردی وتیغ یلی   یکی یار چون مهتر کابلی
ابا تاج وبا تخت [7]) وگرز گران   ابا رای وبا مُهر وتاج [8]) سران
نشستم بکابل بفرمان تو   نگه داشتم رای وپیمان تو
بگفتی [9]) که هرگز نیازارمت   درختی که کشتی [10]) ببار آرمت
زمازندران هدیه این ساختی   هم از کرگساران بدین تاختی
که ویران کنی کاخ آباد من   چنین داد خواهی همی داد من
من اینك بپیش [11]) تو استاده ام   تن زنده خشم ترا داده ام

---

1) Sec. ed. Teher.; P. et C. روان وخرد کشت. 2) P. اگرچه زپیوند male. 3) P. بگیتی کسی نیستم هم نبرد. 4) P. وگر. 5) C. اندرون. 6) C. بکوه وبیفگندیم. 7) C. تخت وبا گنج. 8) P. وبا تاجداران. 9) C. تو گفتی. 10) C. کاری. 11) P. بنزد.

بیاره میبنم بدو نیمه تن   زکابل مپیمای با من سخن[1]
بکن هرچه خواهی که فرمان تراست   بکابل گزندی بود مر[2] مراست
سپهبد چو بشنید گفتار زال   بر افراخت گوش وفرو برد یال
بدو گفت آری همین است راست   زبانت برین[3] راستی بر گواست
همه کار من بر تو بیداد بود   دل دشمنان بر تو بر شاد بود
زمن آرزو خود همی[4] خواستی   به دلتنگی[5] از جای بر خاستی
مشو تنند[6] تا چارهٔ کار تو   بسازم کنم تیز بازار تو
یکی نامه فرمایم اکنون بشاه   فرستم بدست تو ای[7] نیکخواه
چو بینند هنرها ودیدار تو   نجوید جهاندار آزار تو
سخن هرچه باید بیاد آوریم   روان ودلش سوی داد آوریم
اگر یار باشد جهاندار ما   بکام تو گردد همه کار ما
ببازو کند شیر همواره کار   هر آنجا که باشد[8] بیابد شکار
ببوسید روی زمین زال زر   بسی آفرین خواند بر باب بر[9]

---

1) C. inserit tres vs.:

که مهراب وکابل بفرمان تست   بپیمان تو نیستش رای سست
چه کرد او گناه وچه دیدی ازوی   که نزدش بکینه نهادی تو روی
دگر آنکه گفتی که بر کام تو   کنم شهره اندر جهان نام تو

2) P. آن.   3) C. بدین.   4) P. همین.   5) C. بتنگی دل et post hunc vs. addit:

بنرمی چنین گفت سام دلیر   که آرام گیر ای یل نرّه شیر

6) C. تیز.   7) C. بدست تو ای پر هنر et addit:

مگر شهریار اندرین داستان   براه آید از کینهٔ باستان

8) C. او شد.   9) Pro hoc vs. alius legitur in C.:

مگر خود بکام تو گردد سخن   بدین گونه باشد زسر تا به بن

رفتن زال برسولی نزد منوچهر

نویسنده‌را پیش بنشاندند   زهر در فراوان سخن [1] راندند
سر نامه کرد آفرین خدای   کجا بود [2] وباشد همیشه بجای
ازویست [3] نیک وبد وهست ونیست   همه بندگانیم وایزد یکیست
هر آن چیز کو خواست اندر بوش   بر آن است چرخ روان‌را روش
خداوند کیوان وخورشید وماه   ازو [4] آفرین بر منوچهر شاه
برزم اندرون زهر تریاک‌سوز   ببزم اندرون ماه گیتی‌فروز
گراینده [5] گرز وگشاینده شهر   زشادی بهر کس رساننده بهر
کشنده درفش فریدون بجنگ [6]   کُشنده سرافراز جنگی پلنگ
ززخم [7] دبوس تو کوه بلند   شود خاک نعل سرافشان [8] سمند
همان [9] از دل پاک وپاکیزه [10] کیش   به آبشخور آری همی گرگ ومیش
یکی بنده ام من رسیده بجای   بدو باره شصت [11] اندر آورده پای
همی گرد کافور گیرد سرم   چنین داد خورشید وماه افسرم
ببستم میان یلی بنده‌وار   ابا جادوان ساختم کارزار
عنان‌پیچ وگردافگن وگرزدار   چو من کس نبیند [12] بگیتی سوار
بشد آب گردان مازندران   چو من دست بردم بگرز گران
زمن گر نبودی بگیتی نشان   بر آورده گردن زگردن‌کشان
چنان [13] اژدها کو زرود کشف   برون آمد وکرد گیتی چو کف
زمین شهر تا شهر بالای او   همان کوه تا کوه پهنای او
جهانرا ازو بود دل پر هراس   همی داشتندی شب وروز پاس

1) P. سخنها همی. 2) C. هست. 3) P. ازو هست. 4) C. وزو.
5) P. گرازنده male. 6) P. بچنگ. 7) C. زباد. 8) P. سر افراز.
9) C. جهان. 10) C. پاکیزه. 11) C. بمردی باسپ. 12) C. ندیده.
13) C. چو آن.

هوا پاك كرده ¹) زپرّندگان — همان روی گیتی زدرّندگان
زتفّش همی پرّ کرکس بسوخت — زمین زیر زهرش همی بر فروخت
نهنگ دژم بر کشیدی زآب — همان از هوا تیز پرّان عقاب
زمین گشت بی مردم وچارپای — جهانی مر ²) اورا سپردند جای
چو دیدم که اندر جهان کس نبود — که با او همی دست یارست سود
بزور جهاندار یزدان پاك — بیفگندم از دل همه ترس وباك
میانرا ببستم بنام بلند — نشستم بر آن ³) پیل پیکر سمند
بزین اندرون گرزهٔ گاوسر — ببازو کمان وبگردن سپر
برفتم بسان نهنگ دژم — مرا تیز چنگ وورا تیز دم
مرا کرد پدرود هر کس که دید — که بر اژدها گرز خواهم کشید
رسیدمش دیدم چو کوه بلند — کشان موی سر بر زمین چون کمند
زبانش بسان درختی سیاه — زفر باز کرده فگنده براه
چودو آبگیرش پر ازخون دو چشم — مرا دید غرّید ⁴) وآمد بخشم
گمانی چنان بردم ای شهریار — که دارد مگر آتش اندر کنار
جهان پیش چشمم چو دریا نمود — به ابر سیه بر شده تیره دود
زبانگش بلرزید ⁵) روی زمین — ززهرش زمین شد چو دریای چین
برو بر زدم بانگ بر سان شیر — چنان چون بود کار مرد دلیر
یکی تیر الماس پیکان خدنگ — بچرخ اندرون راندم بی درنگ
بسوی زفر کردم آن ⁶) تیر رام — بدان تا بدوزم زبانش بکام
چوشد دوخته یك کران از دهانش — بماند از شگفتی ببیرون زبانش
هم اندر زمان دیگری همچنان — زدم بر دهانش بپیچید ازان
سه دیگر زدم بر میان زفرش — بر آمد همی جوش خون از جگرش

1) P. دیدم. 2) C. جهان جمله. 3) P. این. 4) C. وغرّید. 5) P. لرزید contra metrum. C. بلرزیده, ed. Lumsd. بلرزید. 6) P. این.

چو تنگ اندر آورد با من زمین   بر آهختم آن [1]) گاوسر گرز کین
بنیروی یزدان گیهان [2]) خدای   بر انگیختم پیلتن‌را زجای
زدم بر سرش گرزهٔ گاو چهر   برو کوه بارید گفتی سپهر
شکستم سرش چون سر ژنده پیل   فرو ریخت زو زهر چون رود نیل
بزخمی چنان شد که دیگر نخاست   زمغزش زمین گشت با کوه راست
کشف رود چون رود زرداب شد [3])   زمین جای آرامش وخواب شد
همه کوهساران پر از مرد وزن   همی آفرین خواندندی بمن
جهانی بران جنگ نظّاره بود   که آن اژدها سخت [4]) پتیاره بود
مرا سام یك زخم ازان خواندند   جهانی بمن گوهر افشاندند
چو زو باز گشتم تن روشنم   برهنه شد از نامور جوشنم
فرو ریخت از باره برگستوان   وزان زهر بد چند گاهم زبان
بران بوم تا سالیان بر نبود   جز از سوخته خاك خاور [5]) نبود
گر از جنگ دیوان بگویمت باز   زگفتار آن نامه گردد دراز
چنان وجز آن [6]) هرچه بودیم رای   سرانرا سر آوردمی زیر پای
کجا من چمانیدمی بادپای [7])   بپرداختی شیر درّنده جای
کنون چند سالست تا پشت زین   مرا تختگاهست واسپم زمین
همه کرگساران ومازندران   بتو راست کردم بگرز گران
نکردم زمانی بر وبوم یاد   ترا خواستم نیز پیروز وشاد
کنون این [8]) بر افراخته یال من   همان زخم کوبنده کوپال من

1) P. این. 2) C. وکیهان. 3) C. رود پر خون وزرداب گشت et legit etiam in posteriore hemistichio گشت pro شد. 4) C. زشت. 5) P. خار خاور i. e. *stipulae* et *spinae*. Vocem خاور h. l. *spinas* significare probant alii loci nostri poematis, ut P. 3, p. 72 vs. 820 خور زخاك وزخاور بر آورد, ibid. p. 190 vs. 618 بارگیران همه خاورست بار. 6) C. چنین وجز این. 7) C. چارپای. 8) P. آن.

بدانسان که بوده [1]) نماند همی   بر و گردگاهم خماند همی
کمندم بینداخت از دست شست   زمانه مرا بازگونه ببست
سپردیم نوبت کنون زال‌را   که شاید کمربند و گوپال‌را
چو من کردم او دشمنان کم کند   هنرهای او دلت خرّم کند
یکی آرزو دارد اندر نهان   بباید بخواهد زشاه جهان
یکی آرزو کان بیزدان نکوست   کجا نیکوئی زیر پیمان [2]) اوست
نکردیم بی رای شاه بزرگ   که بنده نباید که باشد سترگ
همانا که با زال پیمان من   شنیدست شاه جهانبان من
که با او بکردم میان گروه   چو باز آوریدمش زالبرز [3]) کوه
که از رای او سر نپیچم بهیچ   بدین آرزو [4]) کرد زی من بسیچ
بپیش من آمد پر از خون وخاک [5])   همی آمدش زاستخوان چاك چاك [6])
مرا گفت بر دار آمل کنی   سزاتر که آهنگ کابل کنی
چو پروردهٔ مرغ باشد بکوه   فگنده بدور از میان گروه
چنان ماه بیند بکابلستان   چو سرو سهی بر سرش گلستان
چو دیوانه باشد [7]) نباشد شگفت   ازو شاه‌را کین نباید گرفت
کنون رنج مهرش بجائی رسید   که بخشایش آرد هر آن کش بدید [8])
زبس درد کو خورد بر بی‌گناه   چنان رفت پیمان که بشنید شاه
گسی کردمش با دل [9]) مستمند   چو آید بنزدیك تخت بلند
همان کن که با مهتری در خورد   ترا خود نیاموخت باید خرد
بگیتی مرا خود همین است وبس   چه اندهگسار وچه فریادرس [10])

1) P. برانسان که بود او. 2) C. فرمان. 3) P. آوریدم از البرز contra metr. C. چو آوردم اورا زالبرز. 4) C. درین روزها. 5) C. رخان. 6) C. همی چاك چاك آمدش زاستخوان. 7) C. گردد. 8) C. آن کس. 9) P. کسی falso. C. کردمش دل شده. که دید. 10) C. addit:

سزد گر شهنشاه با فرّ وداد   یکی کار این چاکر آرد بیاد

زسام نریمان بشاه جهان   هزار آفرین باد وهم بر مهان
چو نامه نبشتند وشد رای راست   سند زود دستان وبر پای خاست [1]
بیامد بزین اندر آورد پای   بر آمد خروشیدن کرّهنای [2]
برفتند گردان ابا او براه   دمان ودنان رخ سوی تختگاه
چو شد زال فرّخ زکابلستان   ببد سام یک زخم در گلستان

خشم گرفتن مهراب بر سیندخت

بکابل چو [3]) این داستان فاش گشت   سر مرزبان پر زپرخاش گشت
بر آشفت وسیندخت را پیش خواند   همه خشم رودابه بروی براند
بدو گفت کاکنون جزین رای نیست   که با شاه گیتی مرا پای نیست
که آرمت با دخت ناپاک تن   کُشم زار تان بر سر انجمن
مگر شاه ایران ازین [4]) خشم وکین   بیاساید [5]) ورام گردد زمین
زکابل [6]) که با سام یارد چخید   مر آن زخم گرزش که یارد [7]) چشید
چوسیندخت بشنید پیشش نشست   دل چارهجوی اندر اندیشه بست
یکی چاره آورد از دل بجای   که بُد ژرفبین او [8]) بتدبیر ورای
وزان پس دوان [9]) دست کرده بکش   بیامد بر شاه خورشیدفش

---

1) Sequuntur in C. tres vs. asterisco notati:

* چو خورشید سر سوی خاور نهاد   شب از تیرگی تاج بر سر نهاد
* نخفت ونیاسود تا بامداد   از اندیشه بر دل نیامدش یاد
* چو آن جامهٔ شعر بفگند شب   سپیده بخندید وبگشاد لب

2) C. inserit:

شب وروز نی خورد بود ونه خواب   همی راند زاندوه دل پر شتاب

3) C. چو در کابل. 4) P. ازان. 5) C. بر آساید. 6) C. بکابل. 7) P. که خواهد همی زخم گرزش. 8) C. که او ژرف بین بد. 9) C. روان.

بدو گفت بشنو زمن یك سخن   چو دیگر یکی کامت آید بکن [1])
تــرا خواسته گــر زبهر تنست   ببخش وبدان کین شب آبستنست
اگــر چنــد باشد شــب [2]) دیرباز   بــرو تیرگی هــم نــمــاند دراز ١٢٥٥
شود روز چون چشمه رخشان شود   جهان چون نگین بدخشان شود
بــدو گفت مهراب کز باستان   مــزن در مــیــان یــلان داستان
بگوی آنچه دانی وجانرا بکوش   ویــا جامهٔ [3]) خون بتن بر بپوش
بدو گفت سیندخت کای سرفراز   بــود کــت نیاید بخونم [4]) نیاز
مــرا رفت باید همی پیش سام   کــشیدن مــر ایــن تیغرا از نیام ١٢٦٠
بگویم بــدو آنچه گفتن سزد   خــرد خــام گــفــتــارهــارا پــزد
زمــن رنــج جــان وزتــو خــواسته   سپــردن بــمــن گــنــج آراســتــه
بدو گفت مهراب کاینت [5]) کلید   غم گنج هرگز [6]) نباید کشید
پرستنده واسپ وتــخــت وکــلاه   بیارای وبــا خویشتن بــر بــراه
مگــر شــهــر کــابــل نسوزد بــمــا   چــو پژمرده شــد بــر فروزد بما ١٢٦٥
چنین گفت سیندخت با نامدار   بخواهی [7]) روان خواسته خوار دار
نباید که چون من بوم [8]) چارهجوی   تــو رودابهرا سختی آری بــروی
مرا در جهان اندهٔ [9]) جان اوست   کنون بــا تــو ام روز پیمان اوست
نــدارم هــمــی انــدهِ خویشتن   ازوبیست ایــن درد وانــدوه مــن
یکی سخت پیمان ستد زو نخست   پــس آنگه بمردی ره چاره جست ١٢٧٠
بیاراست تــنــرا بــدیــبــای زر [10])   بــدرّ وبیاقوت پــرمــایــه ســر [11])
پــس از گنج مهراب بــهر نــثــار   بــرون کــرد دینار سیصد هزار [12])

---

1) C. وزان پس هر آنچت بود رای کن.   2) P. شبی.   3) C. وگر چادر.   4) C. بخونم نباید.   5) P. که اینك.   6) C. گنج وگوهر.   7) C. بجای.   8) C. شوم.   9) P. بهرهٔ.   10) P. بدیبا وزر.   11) P. بسر.
12) C. inserit:

ده اسپ گرانمایه بــا ســاز زر   پرستنده پنجه بزرّیــن کمــر

بسیمین ستام آوریدند سی [1]   از اسپان تازی واز پارسی
ابا طوق زرّین پرستنده شست   یکی جام زر هریکیرا بدست
پر از مشك وكافور وياقوت وزر   زپیروزه وچند گونه گهر [2]
صد اشتر همه ماده سرخ [3] موی   صد استر [4] همه بارکش راهجوی
یکی تاج پر گوهر شاهوار   ابا یاره وطوق وبا گوشوار
بسان سپهری یکی تخت زر   نشانده درو [5] چند گونه گهر
رش خسروی بست [6] پهنای او   سوار سرافراز بالای او
وزان ژنده پیلان هندی چهار   همه جامه وفرش کردند بار

دلخوشی دادن سام سیندخت‌را

چوپرداخت گنج [7] اندر آمد باسپ   چو گردی بکردار آذرگشسپ
یکی ترك رومی بسر بر نهاد   یکی باره زیر اندرش همچو باد
بیامد گرازان بدرگاه سام   نه آواز داد ونه بر گفت نام
بکارآگهان گفت کز [8] ناگهان   بگوئید با پهلوان [9] جهان
که آمد فرستاده کابلی   بنزد سپهبد یل [10] زابلی
زمهراب گرد آورید پیام   بنزد سپهبد جهانگیر سام
بیامد بر سام یل پرده‌دار   بگفت وبفرمود تا داد بار
فرود آمد از اسپ سیندخت ورفت   بپیش سپهبد خرامید تفت

---

1) P. دو سی contra metrum. 2) C. یکی پر شراب ویکی پر شکر et addit duos vs.:

چهل تخت دیبای پیکر بزر   طرازش همه گونه گونه گهر
بزرّین وسیمین دو صد تیغ هند   همه تیغ زهرآب داده پرند

3) C. ماده وسرخ. 4) P. et C. اشتر, pro quo Rück. recte legit استر. 5) C. برو بافته. 6) P. بیست male. 7) C. کار. 8) C. تا. 9) C. بگوبید با سرفراز. 10) C. یلی.

زمینرا ببوسید وکرد آفرین　　ابر شاه وبر پهلوان زمین
نثار وپرستنده واسپ وپیل　　رده بر کشیده زدر تا دو میل
یکایك همه پیش سام آورید　　سر پهلوان خیره شد کان بدید
پر اندیشه بنشست بر سان مست　　بکش کرده دست وسر افکنده پست
زجائی [1]) کجا مایه چندین بود　　فرستادن زن چه آئین بود [2])
گزین [3]) خواسته زو پذیرم همه　　زمن گردد آزرده شاه رمه
وگر [4]) باز گردانم از پیش زال　　بر آرد بکردار سیمرغ بال [5])
شود رنجه آزرده گردد زمن　　چه پاسخ بگویمش در انجمن [6])
بر آورد سر گفت کاین [7]) خواسته　　غلامان وپیلان آراسته
شوید وبگنجور دستان دهید　　بنام مه کابلستان نهید
پری چهره سیندخت در پیش سام　　زبان کرد گویا ودل شادکام
چو آن هدیه‌را [8]) او پذیرفته دید　　رسیده بهی وبدی رفته دید
سه بت روی با او بیکجا بدند　　سمن پیکر وسرو بالا بدند
گرفته یکی جام هر یك بکف　　پر از سرخ یاقوت ودرّ صدف
بنزد سپهبد فرو ریختند　　همه یك بدیگر بر آمیختند [9])
چو با پهلوان کار بر[10]) ساختند　　زبیگانه خانه بپرداختند
چنین گفت سیندخت با پهلوان　　که با رای تو پیر گردد جوان

1) C. جای که male. 2) C. addit:

فرو برد سر یکدم ودم نزد　　همی رای بر بیش وبر کم نزد

3) P. اگر. 4) P. اگر. 5) P. بیال. 6) C. inserit:

چو اندیشه بسیار کرد اندران　　سرانجام اندیشه آن پهلوان

7) P. این. 8) Sic scripsi ex coniectura; P. et C. هدیه. 9) C. inserit:

چو دید آنچنان پهلوان پر خرد　　ستائید اورا چنانچون سزد

10) C. در.

بزرگان زتو دانش آموختند   بتو تیره گیتی بر افروختند
بمهر¹) تو شد بسته دست بدی   بگرزت گشاده ره ایزدی
گنهکار اگر بود مهراب بود   زخون دلش مژه پر آب بود
سر بی‌گناهان کابل چه کرد   کجا اندر آورد باید بگرد
همه شهر زنده²) برای تو اند   پرستنده‌ء خاک³) پای تو اند
ازان ترس کو هوش وزور آفرید   درخشنده ناهید وهور آفرید
نیاید چنین کارش از تو پسند   میانرا بخون ریختن بر مبند⁴)
بدو سام پل گفت با من بگوی   هر آن چت بپرسم بهانه مجوی
تو مهرابرا کهتری یا همال   مر آن دخت اورا کجا دید زال
بروی وبموی وبخوی وخرد   بمن گوی تا با که اندر خورد
زبالا ودیدار وفرهنگ اوی   بر آنسان که دیدی یکایک بگوی
بدو گفت سیندخت کای پهلوان   سر پهلوانان وپشت⁵) گوان
یکی سخت پیمانت خواهم نخست   که لرزان شود⁶) زو بر وبوم ورست
که از تو نیاید بجانم گزند   نه آنکس که بر من بود ارجمند
مرا کاخ وایوان آباد هست   همان گنج وخویشان با زور دست⁷)
چو ایمن شوم هرچه گفتی بگوی   بگویم بجویم بدین آبروی

---

1) C. بداد. 2) C. همه زنده یکسر inverso ordine hemist. 3) P. پرستنده وخاک. 4) C. inserit quinque vs:

خداوند ما وشما خود یکیست   بیزدان مان هیچ پیکار نیست
گذشته ازو قبله‌ء ما بت است   چه در چین وکابل چه در هند وبست
شمارا خورد آتش پر فروغ   تو دانی کزین در نگفتم دروغ
پرستیدن هر دو راه بدست   چو مارا همه آرزو ایزدست
تو دانی نه نیکوست خون ریختن   ابا بیگناهان بر آویختن

5) P. پشت. 6) P. بود. 7) C. وخویشان وبنیاد هست.

نهفته همه گنج کابلستان   بکوشم رسانم بزابلستان [1]
گرفت آنزمان سام دستش بدست   همان عهد وسوگند وپیمان ببست
چو بشنید سیندخت سوگند او   همان راست گفتار وپیوند او
زمینرا ببوسید وبر پای خاست   بگفت آنچه [2] اندر نهان بود راست ۱۳۲۵
که من خویش ضحاکم ای پهلوان   زن گرد مهراب روشن روان
همان مام رودابهٔ ماه روی   که دستان همی جان فشاند بروی
همه دودمان نزد یزدان پاک   شب تیره تا بر کشد روز چاک
همه بر تو خوانیم [3] وزال آفرین   همان بر جهاندار شاه زمین
کنون آمدم تا هوای تو چیست   بکابل ترا دشمن ودوست کیست ۱۳۳۰
اگر ما گنهکار وبد گوهریم   بدین پادشاهی نه اندر خوریم
من اینک بپیش تو ام مستمند   بکُش کشتنی بستنی‌را ببند
دل بیگناهان کابل مسوز   کزین [4] تیرگی اندر آید بروز
سخنها چو بشنید ازو پهلوان   زنی دید با رای وروشن روان
برخ چون بهار وببالا چو سرو   میانی [5] چو غرو وبرفتن تذرو ۱۳۳۵
چنین داد پاسخ که پیمان من   درستست اگر بگسلد جان من
تو با کابل وهرکه پیوند تست   بمانید شادان دل وتن درست
بدین نیز همداستانم که زال   زگیتی [6] چو رودابه جوید همال
شما گرچه از گوهر دیگرید   همان تاج واورنگ‌را در خورید
چنین است گیتی وزین ننگ نیست   ابا کردگار جهان جنگ نیست ۱۳۴۰
چنان آفریند که آیدش رای   که ماندیم [7] ومانیم با های های

---

1) C. inserit:

بریبن نیز هر چیز کاندر خورد   بیابد زمن مهتر پر خرد

2) P. آنکه. 3) C. تو بر خوانیم. 4) C. کزان. 5) C. میان هم.
6) P. بگیتی. 7) P. وماندیم male.

یکی بر[1] فراز ویکی در نشیب   یکی با فزونی یکی با نهیب
یکی از[2] فزونی دل آراسته   زکمّی دل دیگری کاسته
سرانجام هر دو بخاك اندرست   که هر گوهری کشته زین[3] گوهرست
بکوشم کنون از پی کار تو   ازین لابه ونالهٔ زار تو
یکی نامه با لابهٔ دردمند[4]   نبشتم بنزدیك شاه بلند
بنزد منوچهر شد زال زر   چنان شد که گوئی[5] بر آورد پر
بزین اندر آمد که زین‌را ندید[6]   همان نعل اسپش زمین‌را ندید[7]
بزین[8] زال‌را شاه پاسخ دهد   چو خندان شود رای فرّخ نهد
که پروردهٔ مرغ بیدل شدست   زآب مژه پای در گل شدست
عروس ار بمهر اندرون همچو اوست   سزد گر بر آیند هر دو زپوست
یکی روی آن[9] بچّهٔ اژدها   مرا نیز بنمای وبستان بها
مگر دیدن او بلند[10] آیدم   مر آن روی وموبش پسند[11] آیدم
بدو گفت سیندخت اگر پهلوان   کند بنده‌را شاد وروشن روان
چماند بکاخ من اندر سمند   سرم بر شود باسمان[12] بلند
بکابل چو تو شهریار آوریم   همه پیش تو جان نثار آوریم
لب سام سیندخت پر خنده دید   همه بیخ کین از دلش کنده دید
بخنده بدو گفت سام دلیر   کز اندیشه دلرا مکن هیچ سیر
بر آید بکام تو این[13] کار زود   چو بشنید سیندخت پوزش نمود
بیامد ازان جایگه شادکام   رخ از خرّمی گشته یاقوت‌فام

---

1) P. در. 2) C. در. 3) P. کشته et C. post hunc vs. addit:

کنون بشنو ای بانوی نیك رای   میندیش وانده میاور بجای

4) C. لابه ودردمند. 5) C. گفتی. 6) P. آمد چو باد بر دمید contra metrum. 7) P. زمین بر درید. 8) C. بدین. 9) P. از آن. 10) P. پسند. 11) P. وگفتار او سودمند; Rück. coniicit legendum مر آن روی وموی ارجمند. 12) C. زاسمان. 13) C. به کام تو آید همین.

نوندی دلاور بکردار باد بر افکند ومهرابرا مژده داد
کز اندیشهٔ بد مکن یاد هیچ دلت شاد کن کار مهمان بسیچ
من اینك پس نامه اندر دمان [1] بیایم نجویم بره بر زمان
دوم روز چون چشمهٔ آفتاب بجنبید وبیدار شد سر زخواب
گرانمایه سیندخت بنهاد روی بدرگاه [2]) سالار دیهیم جوی
روارو در آمد بدرگاه [3]) سام مه بانوان خواندندش بنام
بیامد بر سام وبردش نماز سخن گفت با او زمانی دراز
بدستوریٔ باز گشتن بجای شدن شادمان پیش کابل خدای
دگر ساختن کار مهمان نو ببردن [4]) بمهراب پیمان نو
ورا سام یل گفت بر گرد ورو بگو آنچه دیدی بمهراب گو
سزاوار او خلعت آراستند زگنج آنچه پرمایه‌تر خواستند
هم از بهر مهراب وسیندخت باز هم از بهر رودابهٔ مهرساز [5])
بکابل دگر سامرا هرچه بود زکاخ وزباغ وزکشت ودرود
دگر [6]) چارپایان دوشیدنی زگستردنی وزپوشیدنی
بسیندخت بخشید ودستنش [7]) بدست گرفت ویکی نیز پیمان ببست [8])
بکابل بباش وبشادی بمان ازین پس مترس از بد بدگمان
شگفته شد آن روی پژمرده ماه بنیك اختری بر گرفتند راه

آمدن زال با نامهٔ سام نزد منوچهر

کنون گوش کن رفتن وکار [9]) زال که شد زی منوچهر فرخنده فال

---

1) C. دوان. 2) P. بنزدیك. 3) C. بر آمد زدرگاه. 4) C. نمودن.
5) C. دلنواز. 6) P. واز male. 7) P. دستنش. 8) C. inserit duos vs.:

پذیرفت مر دخت اورا بزال که رودابه با زال باشد همال
سرافراز گردی ومردی دویست بدو داد وگفتش که اکنون مایست

9) Fortasse praeferenda est lectio کار, ut legendum sit رفتنِ کار, quum Zali iter poeta iam supra vs. 1242 et 1243 descripserit.

چو¹) آگاهی آمد سوی شهریار — که آمد زره زال سام سوار
پذیره شدندش همه سرکشان — که بودند در پادشاهی نشان
چو²) آمد بنزدیکیء بارگاه — سبك نزد شاهش گشادند راه
چو نزدیك تخت³) اندر آمد زمین — ببوسید وبر شاه کرد آفرین
زمانی همی داشت بر خاك روی — بدو داد دل شاه آزرمجوی
بفرمود تا رویش از خاك خشك — ستردند وبروی فشاندند⁴) مشك
بیامد بر تخت شاه ارجمند — بپرسید ازو شهریار بلند
که چون بودی ای پهلوان زاده مرد — بدین راه دشوار با باد وگرد
بفرّ تو گفتا همه بهتریست — ابا تو همه رنج رامشگریست
ازو بستد آن نامهء پهلوان — بخندید وشد شاد وروشن روان
چو بر خواند پاسخ چنین داد باز — که رنجم⁵) فزودی بدل بر دراز
ولیکن بدین نامهء دلپذیر — که بنبشت با درد دل سام پیر
اگرچه دلم گشت ازین بس⁶) دژم — بر آنم نه اندیشم از بیش وکم
بر آرم بسازم همه کام تو — که اینست⁷) فرجام وانجام تو
تو یکچند می باش نزدم بپای — که تا من بکارت زنم نیك رای⁸)
ببردند خوالیگران خوان زر — شهنشاه بنشست با زال زر
بفرمود تا نامداران همه — نشستند بر خوان شاه رمه
چو از خوان خسرو بپرداختند — بتخت دگر جای می ساختند
چو می خورده شد نامور پور سام — نشست از بر اسپ زرّین ستام
برفت وبپیمود بالای شب — پر اندیشه دل پر زگفتار لب
بیامد بشبگیر بسته کمر — بپیش منوچهر با زیب وفر⁹)

---

1) C. پس. 2) P. بر. 3) P. شاه. 4) C. وبروی بر آگند ; P. ببردند.
5) C. رنجی. 6) C. هست ازین در. 7) C. خوب است. 8) In C. deest hic vs. 9) C. منوچهر فیروزه‌گر.

بـرو آفریـن کـرد شـاه جهـان ‌ ‌ چو بر گشت بستودش اندر نهان
بـفـرمـود تـا مـوبـدان وردان ‌ ‌ ستارهشناسان وهم بخردان
شوند [1]) انجمن پیش تخت بلند ‌ ‌ زکار سپهری پژوهش کنند
برفتند وبردند رنج [2]) دراز ‌ ‌ که تا با ستاره چه یابند راز
سه روز اندران کار شان شد درنگ ‌ ‌ برفتند با زیج هندی [3]) بچنگ
زبان بر گشادند بر شهریار ‌ ‌ که کردیم با چرخ گردان شمار
چنین آمد از رای [4]) اختر پدید ‌ ‌ که این [5]) آب روشن بخواهد دوید
ازین دخت مهراب واز پور سام ‌ ‌ گوی پر منش زاید ونیك نام [6])
بود زندگانیش بسیار مر ‌ ‌ همش زور باشد همش نام وفر [7])
همش زهره باشد همش مغز ویال ‌ ‌ برزم وببزمش نباشد همال
کجا بارهٔ او کند موی تر ‌ ‌ شود خشك همرزم اورا جگر
عقاب از بر ترك او نگذرد ‌ ‌ سران وجهانرا [8]) بکس نشمرد
یکی برز بالا [9]) بود زورمند ‌ ‌ همه [10]) شیر گیرد بخم کمند
بر آتش یکی گور بریان کند ‌ ‌ هوارا بشمشیر گریان کند
کمر بستهٔ شهریاران بود ‌ ‌ به ایران پناه سواران بود [11])
چنین گفت پس شاه گردنفراز ‌ ‌ که این [12]) هرچه گفتید دارید راز

---

1) P. کنند. 2) P. رنجی. 3) C. رومی. 4) C. راه. 5) C. آن.
6) C. inserit:

بدیدار گردد گوی زورمند ‌ ‌ که نبود چنو زیر چرخ بلند

7) C. آئین وفر ‌ﷺ. 8) C. جهانرا. 9) C. وبالا. 10) C. همی. 11) C. recte addit tres vss.:

همه مهر او سوی ایران بود ‌ ‌ همه سال در جنگ توران بود
زبهر دل شاه ایران زمین ‌ ‌ شب وروز نساید از روم وچین
منوچهر شد شادمان زین سخن ‌ ‌ بپرداخت دلرا زرنج کهن

12) P. کزین.

پژوهش کردن موبدان از زال

بخواند آنزمان زالرا شهریار ‌ کزو خواست کردن سخن [1]) خواستار
نشستند بیدار دل بخردان ‌ همان زال با نامور موبدان
بدان تا بپرسند ازو چند چیز ‌ سخنهای بنهفته [2]) در پرده نیز
بپرسید مر زالرا [3]) موبدی ‌ ازان تیزهش رای‌بین [4]) بخردی
که تا چیست آن ده دو سرو [5]) سهی ‌ که رستست شاداب با فرّهی
ازان بر زده هر یکی شاخ سی ‌ نگردد کم وبیش در [6]) پارسی
دگر موبدی گفت کای سرفراز ‌ دو اسپ گرانمایهء تیزتاز
یکی زان [7]) بکردار دریای قار ‌ یکی چون بلور سپید آبدار
بجنبند وهر دو شتابنده اند ‌ همان یکدگررا [8]) نیابنده اند
سه دیگر چنین گفت کان سی سوار ‌ کجا بر گذشتند [9]) بر شهریار
یکی کم شود راست چون بنگری [10]) ‌ همان سی بود باز چون بشمری [11])
چهارم چنین گفت کان مرغزار ‌ که بینی پر از سبزه وجویبار
یکی مرد با تیز داسی بزرگ ‌ سوی مرغزار اندر آید سترگ
همه تر وخشکش بهم [12]) بدرود ‌ اگر لابه سازی سخن [13]) نشنود
دگر گفت کان سرکشیده دو سرو ‌ زدریای با موج بر سان غرو
یکی مرغ دارد بر ایشن [14]) کنام ‌ نشیمش بشام آن بود این ببام
ازین چون بپرّد شود برگ خشك ‌ بران بر نشیند دهد بوی مشك

---

1) C. که تا زو سخنها کند. 2) P. نهفته سخنهای et in C. inversus est ordo versuum 1417 et 1418. 3) P. از زال‌زر. 4) P. ازین تیز هش راه بین. 5) P. که دیدم ده ودو درختی pro درخت male درختی posito. 6) C. بر. 7) C. زو. 8) P. یکدیگررا contra metrum. 9) C. بگذرانند. 10) C. بنگرند. 11) C. بشمرند. 12) C. همی. 13) C. وگر لابه سازی همی. 14) P. برو بر.

ازین (1) دو همیشه یکی آبدار — یکی پژمریده شده برگ وبار (2)
بپرسید دیگر که بر (3) کوهسار — یکی شارسان یافتم استوار
خردمند (4) مردم ازان شارسان — گزیده بهامون یکی خارسان
بناها کشیدند سر تا بماه — پرستنده گشتند وهم پیشگاه
ازان شارسان شان بدل نگذرد — کس از یاد کردن سخن نشمرد
یکی بومهن خیزد از (5) ناگهان — بر وبوم شان پاك گردد نهان
بدان (6) شارسان شان نیاز آورد — هم اندیشگان دراز آورد
ببرده درست این سخن باز جوی (7) — بپیش ردان آشکارا بگوی
گر این رازها آشکارا کنی — زخاك سیه مشك سارا کنی

پاسخ دادن زال موبدانرا

زمانی در اندیشه بد (8) زال زر — بر آورد بال وبگسترد پر (9)
وزانپس زبانرا بپاسخ گشاد — همه پرسش موبدان کرد یاد
نخست از ده ودو درخت بلند — که هر یك همی شاخ سی بر کشند
بسالی ده ودو بود ماه نو — چو شاه نو آئین ابر گاه نو
بسی روز مهرا سر آید شمار — برین سان بود گردش روزگار
کنون آن که گفتی زکار دو اسپ — فروزان (10) بکردار آذرگشسپ
سپید وسیاهست هر دو زمان — پس یکدگر تیز هر دو دمان (11)
شب وروز باشد که میبگذرد — دم چرخ بر ما (12) همی بشمرد
نیابند مر یکدگررا بتك — دوان همچو نخچیر از پیش سگ

1) P. از آن. 2) P. سوگوار. 3) C. در. 4) P. خرامنده. 5) C. یکی گرد خیزد ازان. 6) P. ازین male. 7) P. سخنها بجوی. 8) C. شد. 9) P. بیال et بر male et C. وبگسترده. 10) C. گریزان. 11) P. روان. 12) C. بر تو et post hunc vs. addit:

دوان هر دوان از پس یکدگر — که تا این بیابد مر آنرا مگر

سه دیگر[1]) که گفتی ازان سی سوار — بدانجا بر گذشتند بر شهریار
ازان سی سواران یکی کم شود — بگاه شمردن همان[2]) سی بود
شمار مه نو برین گونه دان — چنین کرد فرمان خدای جهان[3])
نگفتی سخن جز زنقصان ماه — که یك شب کم آید همی گاه گاه[4])
کنون از نیام آن[5]) سخن بر کشیم — زدو سرو کان مرغ[6]) دارد نشیم
زبرج بره تا ترازو جهان — همی تیرگی دارد اندر نهان
چو زین[7]) باز گردد بماهی شود — بدان تیرگی وسیاهی شود
دو سرو آن دو بازوی چرخ بلند — کزوئیم شادان وزو مستمند[8])
بروِ مرغ پرّان تو خورشید دان — جهانرا ازو[9]) بیم وامّید دان
دگر شارسان از بر کوهسار — سرای درنگست وجای شمار
همان[10]) خارسان این سرای سپنج — که هم ناز وگنجست وهم درد ورنج[11])
همی دم زدن بر تو بر بشمرد — هم او بر فزاید هم او[12]) بشکرد
بر آید یکی باد با زلزله — زگیتی بر آرد[13]) خروش وخله
همه رنج ما مانده بر[14]) خارسان — گذر کرد باید سوی شارسان
کسی دیگر از رنج ما بر خورد — نماند برو نیز وهم بگذرد
چنین رفت از آغاز یکسر سخن — همین باشد واین نگردد کهن
اگر توشه مان نیکنامی بود — روان مان بدان سر گرامی بود

---

1) P. .ودیگر 2) C. .بوقت شمردن همی 3) Hic vs. deest in C. 4) C. inserit duos vs.:

بود این شمار مه تازیان — که گهگه بود زان سواری زیان
پس آنگاه چون بنگریدش بکاست — ابا کاست باشد همانگاه راست

5) P. .این 6) C. .وزان مرغ کان سرو 7) C. .زو 8) P. ازو male et pro مستمند C. legit .بیاگزند 9) P. .بدو 10) P. .همین 11) P. .ودردست وهم رنج وگنج 12) P. وهم contra metrum. 13) P. .آید 14) P. .با

اگر (1 از ورزیم وپیچان شویم　　پدید آید آنگه که بیجان شویم
گر ایوان ما سر بکیوان برست (2　　ازان (3 بهرهٔ ما یکی چادرست
چو پوشند بر روی ما خشت وخاک (4　　همه جای ترس است وتیمار وباک
بیابان وآن مرد با تیز داس　　تر وخشک را زو دل اندر (5 هراس
تر وخشک یکسان همی بدرود　　وگر لابه سازی سخن (6 نشنود
دروگر زمان است وما چون گیا　　همانش نبیره همانش نیا
بپیر وجوان یک بیک ننگرد　　شکاری که پیش آیدش بشکرد
جهانرا چنینست ساز ونهاد　　که جز مرگرا کس زمادر نزاد
ازین در در آید ازان (7 بگذرد　　زمانه برو (8 دم همی بشمرد

هنر نمودن زال در پیش منوچهر

چو زال این سخنها بکرد آشکار　　ازو شادمان شد دل شهریار
بشادی یکی (9 انجمن بر شگفت　　شهنشاه گیتی زهازه گرفت
یکی جشنگاهی بیاراست شاه　　چنانچون شب چارده چرخ ماه
کشیدند می تا جهان تیره شد　　سر میگساران زمی خیره شد (10
خروشیدن مرد پالای‌خواه　　یکایک بر آمد زدرگاه شاه
برفتند گردان همه شاد ومست　　گرفته یکی دست دیگر بدست
چو بر زد زبانه زکوه آفتاب　　سر نامداران بر (11 آمد زخواب

---

1) P. وگر. 2) P. درست. 3) C. ازو. 4) C. پوشید, sed scripsi cum Rück. پوشند; P. پوشد بر وروی ما خشک خاک. 5) C. گیاهی. 6) C. همی. 7) P. وزان. 8) C. بدو et addit duos vss., ut videtur, spurios:

همین است یکسر سراسر سخن　　کسی نو نخواهد سرای کهن
زمانش همین است رسم ونهاد　　ببیک دست بستد بدیگر بداد

9) P. همه. 10) C. گشت in utroque hemist. 11) P. در.

بیامد کمر بسته زال دلیر — بپیش شهنشاه چون نرّه شیر
بدستوری باز گشتن زدر — شدن نزد ¹) سالار فرّخ پدر
بشاه جهان گفت کای نیکخوی — مرا چهر سام آمدست آرزوی
ببوسیدم این پایهء تخت عاج — دلم گشت روشن بدین فرّ وتاج
بدو گفت شاه ای جوان مرد گرد — یك امروز نیزت بباید شمرد ²)
ترا بویهء دخت مهراب خاست — دلت خواهش سام نیرم کجاست
بفرمود تا سنج ³) وهندی درای — بمیدان در آرند ⁴) با کرّهنای
ابا نیزه وگرز وتیر وکمان — برفتند گردان همه شادمان
کمانها گرفتند وتیر خدنگ — نشانه نهادند چون روز جنگ
بپیچید هر کس ⁵) بچیزی عنان — بگرز وبتیغ وبتیر وسنان
زبالا همی دید شاه جهان — زگردان هنر آشکار ونهان
زدستان سام آن سواری بدید — که نه دیده بود ونه از کس شنید ⁶)
درختی کهن بد بمیدان شاه — گذشته برو بر بسی سال وماه
کمانرا بمالید دستان سام — بر انگیخت اسپ وبر آورد نام
بزد در میان درخت ⁷) سهی — گذاره شد آن تیر شاهنشهی ⁸)
سپر بر گرفتند ژوپین‌وران — بگشتند ⁹) با خشتهای گران
سپر خواست از ریدك ترك زال — بر انگیخت اسپ وبر آورد یال
کمانرا بیفگند وژوپین گرفت — بژوپین شکار نو آئین گرفت
بزد خشت بر سه سپر کیلدار ¹⁰) — گذشت وبدیگر سو افگند خوار

---

1) C. سوی. 2) P. سپرد. 3) P. صنج. 4) P. بر آرند; C. در آیند. 5) C. یك. 6) Hic vs. deest in C. 7) P. بر میان درختی. 8) C. inserit:

هم اندر تگ اسپ یك چوبه تیر — بینداخت وبگذاشت چون نرّه شیر

9) P. بکشبند male. 10) P. et C. نامدار; recepi کیلدار ex ed. Lumsd, qua in lectione سپر کیلدار vertendum est *scutum cilicio amictum* et voc. i Izafet vocis سپر metri causa suppressa est, d. q. v. gram. nostra ling. pers. p. 170 § 203.

بگردنکشان گفت شاه جهان — که با او که جوید نبرد از مهان
یکی بر گرائیدش اندر نبرد — که از تیر وژوپین بر آورد گرد
همه راست کردند [1]) گردان سلیح — بدل خشمناك وزبان پر مزیح
به آورد رفتند پیچان عنان — ابا نیزهٔ آبداده سنان
بر انگیخت زال اسپ وبر خاست گرد — چنان شد که مرد اندر آمد بمرد [2])
نگه کرد تا کیست زایشان سوار — عنان‌پیچ وگردنکش ونامدار
سبك زال جنگی برو حمله کرد — زپیشش گریزان شد آن گرد مرد [3])
زگرد اندر آمد بسان پلنگ — گرفتش کمربند اورا بچنگ
چنان خوارش از پشت زین بر گرفت — که شاه وسپه ماند ازو در شگفت
به آواز گفتند گردنکشان — که مردم نبینند کسی زین نشان
منوچهر گفت این [4]) دلاور جوان — بماناد همواره [5]) روشن روان
هر آنکس که با او [6]) بجوید نبرد — کند جامه مادر برو لاجورد
زشیران نزاید چنو [7]) نیز گرد — چه گرد از نهنگانش باید شمرد
خنك سام یل کش [8]) چنین یادگار — بماند بگیتی دلیر وسوار
برو آفرین کرد شاه بزرگ — همان نامور مهتران [9]) سترگ
بزرگان سوی کاخ شاه آمدند — کمر بسته وبا کلاه آمدند
یکی خلعت آراست شاه جهان — کزو خیره ماندند یکسر مهان
چه از تاج پرمایه وتخت زر — چه از یاره وطوق وزرین کمر
چه از [10]) جامهای گرانمایه نیز — پرستنده واسپ وهر گونه چیز
بزال سپهبد سپرد آن همام [11]) — زمینرا ببوسید دستان سام

---

1) C. همه بر کشیدند. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) Hic vs. deest in C. 4) P. ای. 5) P. بمانی همه روزه. 6) P. تو et in C. hic vs. ante praecedentem 1513 male legitur. 7) P. چنین. 8) P. کین. 9) P. همه پهلوانان وگرد. 10) C. همان. 11) P. همان et C. بدستان فرخ سپرد آن تمام, sed legendum est هُمام i. e. *heros*.

پاسخ نامهٔ سام از منوچهر

پس آن نامه‌را شاه [1]) پاسخ نبشت   شگفتی سخنهای فرّخ نبشت
که ای نامور پهلوان دلیر   بهر کار پیروز بر سان شیر
نبیند چو تو نیز گردان سپهر   برزم وببزم وبرای وبچهر [2])
همین پور فرخنده زال دلیر   کزو خیره گردد گه رزم شیر
دلیر وهنرمند [3]) وگرد وسوار   کزو ماند اندر جهان یادگار
رسید وبدانستم از کام اوی   همان خواهش ورای وآرام اوی [4])
همه آرزوها سپردم بدوی   بسی روز فرّخ [5]) شمردم بدوی
زشیری که باشد شکارش پلنگ   چه زاید بجز شیر شرزه بجنگ
کسی کردمش با دل [6]) شادمان   کزو [7]) دور بادا بد بدگمان
برون رفت با فرّخی زال زر   زگردان لشکر بر آورده سر
نوندی بر افگند نزدیک سام   که بر گشتم از شاه دل شادکام
ابا خلعت خسروانی وتاج   همان یاره وطوق وهم تخت عاج
سبک نزدت آیم کنون با شتاب   ابا مهربان نامبردار باب [8])
چنان شاد شد زان سخن پهلوان   که با پیر سر شد بنوّی جوان
سواری بکابل بر افگند زود   بمهراب گفت آن کجا رفته بود

---

1) P. نامهٔ سام cf. vs. 1729, ubi eadem constructio in P. et C. legitur.
2) C. وبمهر.   3) P. ودلاور et in C. ex vss. 1526 et 1527 ortus est unus:

همان پور فرخنده زال سوار   کزو ماند اندر جهان یادگار

4) P. تو pro اوی in utroque hem. Prius اوی ad سام, posterius ad زال‌زر referendum esse et sensus postulat et patet etiam ex duobus vss:

چو آمد برم نامهٔ پهلوان   شنیدم من آنرا بروشن روان
بکردم همان چیز کت کام بود   همان زال‌را رای وآرام بود

qui interpretandi causa post hunc vs. 1528 in C. inserti videntur.

5) C. خرّم.   6) P. دلی.   7) P. ازو.   8) Hic vs. deest in C.

نوازیدن شهریار جهان　　ازانگونه ¹) شادی که رفت از نهان ²)
هم اکنون چو³) دستان بر من رسد　　گرائیم هر دو چنانچون سزد
فرستاده تازان بکابل رسید　　وزو شاه کابل سخنها شنید
چنان شاد شد شاه کابلستان　　زپیوند خورشید زابلستان
که بیجان شده باز یابد روان　　ویا پیر سر مرد گردد جوان
زهر جای رامشگران خواندند　　تو گفتی همه جان بر افشاندند ⁴)
چو مهراب شد شاد وروشن روان　　لبش گشت خندان ودل شادمان
گرانمایه سیندخت‌را پیش خواند　　بسی چرب گفتار با او براند
بدو گفت کای جفت فرخنده رای　　بیفروخت از رایت این تیره جای
بشاخی زدی دست کاندر زمین　　برو شهریاران کنند آفرین
چنان هم کجا ساختی از نخست　　بباید مر اینرا سرانجام جست
همه گنج پیش تو آراستست　　اگر تخت وتاج است وگر ⁵) خواستست
چو بشنید سیندخت زو گشت باز　　بر دختر آمد سراینده راز
همی مژده دادش بدیدار زال　　که خود یافتی چون ⁶) که باید همال
زن ومردرا از بلندی منش　　سزد گر بر آید سر از سرزنش
سوی کام دل تیز⁷) بشتافتی　　کنون هرچه جستی همه یافتی
بدو گفت رودابه کای ⁸) شاه‌زن　　سزای ⁹) ستایش بهر انجمن
من از خاك پای تو بالین کنم　　بفرمانت آرایش دین کنم
زتو چشم آهرمنان دور باد　　دل وجان تو خانهٔ سور¹⁰) باد
چو بشنید سیندخت گفتار اوی　　به آرایش کاخ بنهاد روی

---

1) P. بدینگونه. 2) C. مهان; P. که شد از میان. 3) P. چه; C. من اینك چو. 4) In C. inversus est ordo hemist. 5) P. اگر تاج اگر تخت اگر. 6) P. که چون یافتی تو. 7) P. زود. 8) P. ای. 9) P. سزائی male. 10) C. نور.

بیاراست ایوان چو خرّم [1]) بهشت   می ومشك وعنبر بهم در [2]) سرشت
بساطی بیفگند پیکر بزر   زبرجد درو بافته سر بسر
دگر پیکرش درّ خوشاب بود   که هر دانهٔ قطرهٔ آب بود
در ایوان یکی تخت زرّین نهاد   به آئین وآرایش چین نهاد
همه پیکرش گوهر آگنده بود   میان گهر نقشها کنده بود
زیاقوت سر تخت‌را پایه بود   که تخت کیان بود وپرمایه بود
بیاراست رودابه‌را چون بهشت   برو بر بسی [3]) جادویها نبشت
نشاندش دران [4]) خانهٔ زر نگار   کسی‌را بر او ندادند بار
همه کابلستان شد آراسته   پر از رنگ وبوی وپر از خواسته
همه پشت پیلان بیاراستند   بدیبای رومی بپیراستند
نشستند بر پیل رامشگران   نهادند بر سر همه [5]) افسران
پذیره شدن‌را بیاراستند   یکایك [6]) پرستندگان خواستند
کجا بر فشانند مشك وعبیر   همان [7]) گسترانند خزّ وحریر
فشانند بر سر همی مشك [8]) وزر   کنند از گلاب وزمی [9]) خاك تر

رسیدن زال بنزدیك سام

همی راند دستان گرفته شتاب   چو پرّنده مرغ وچو کشتی بر آب
کسی‌را که بد زامدنش [10]) آگهی   پذیره برفتند با فرّهی
خروشی بر آمد زپرده سرای   که آمد زره [11]) زال فرخنده رای
پذیره شدش سام یل شادمان   همی داشت اندر برش یکزمان

---

1) C. ابوانها چون. 2) C. گلاب ومی ومشك وعنبر. 3) C. بخورشید بر.
4) C. نشاند اندران. 5) C. سر زرر. 6) C. زکابل. 7) C. همی. 8) P. سر زبرجد; C. فشاندند. 9) C. که شد از گلاب آن همه et addit:

وزانسو دمان زال ویاران اوی   سوی زابلستان نهادند روی

10) P. زامدن. 11) P. زراه contra metrum.

چو شد زو رها زال بوسید خاك   بگفت آن کجا دید وبشنید پاك
نشست از بر تخت پرمایه سام   ابا زال خرّم دل وشادکام
سخنهای سیندخت گفتن گرفت   چو خندان شد آنگه نهفتن گرفت
چنین گفت کامد زکابل پیام   پیمبر زنی بود سیندخت نام
زمن خواست پیمان ودادم زبان 1)   که هرگز نباشم بدو 2) بدگمان
زهر چیز کز من بخوبی بخواست   سخنها بران بر نهادیم راست 3)
نخست آن که تا 4) شاه زابلستان   شود جفت با 5) ماه کابلستان
دگر آن که زی او بمهمان شویم   بران دردها پاك درمان شویم
فرستادهٔ آمد از نزد اوی   که شد ساخته کار وپر رنگ وبوی 6)
کنون چیست پاسخ فرستادهٔرا   چه گوئیم مهراب آزادهٔرا
زشادی چنان تازه شد 7) زال سام   که رنگش سراپای شد لعلفام
چنین داد پاسخ که ای پهلوان   گر ایدون که بینی بروشن روان
سپه رانی وما زپستر 8) شویم   بگوئیم وزان 9) در سخن بشنویم
بدستان نگه کرد وخندید 10) سام   بدانست کورا ازین 11) چیست کام
سخنهاش جز 12) دخت مهراب نیست   شب تیره مر زالرا خواب نیست
بفرمود تا زنگ وهندی درای   زدند وگشادند پرده سرای
هیونی بر افگند مرد 13) دلیر   بدان تا شود نزد مهراب شیر
بگوید که آمد سپهبد بنراه   ابا زال وپیلان وچندی سپاه
فرستاده آمد بمهراب زود   سراسر بگفت آنچه دید وشنود

---

1) P. زمان male. 2) C. برو. 3) P. برو بر نهادم براست. 4) P. با. 5) P. هم. 6) C. کار پیوند جوی. 7) P. چنان شد دل. 8) P. زپیش سپه ما بیك سو. 9) P. وزین. 10) C. کرد فرخنده. 11) P. ازان. 12) P. جز از contra metrum et C. post hunc vs. inserit:

چنین است اندازهٔ کار مهر   نماند خرد چون نمایدت چهر

13) C. گرد.

چو بشنید مهراب شد شادمان برخ گشت همچون گل ¹) ارغوان
بزد نای روئین وبر بست کوس بیاراست لشکر چو چشم خروس
ابا ژنده پیلان ورامشگران زمین شد بهشت از کران تا کران
زبس گونه گون پرنیانی درفش چه سرخ وچه سبز وچه زرد وبنفش
چه آواز نای وچه آواز چنگ خروشیدن بوق وآوای زنگ
تو گفتی مگر روز انجامش است یکی رستخیز است یا ²) رامش است
همی رفت زین گونه تا پیش سام فرود آمد از اسپ وبگذارد گام
گرفتش جهان پهلوان در کنار بپرسیدش از گردش روزگار
شه کابلستان گرفت آفرین چه بر سام وبر زال زر همچنین
نشست از بر بارهٔ تیزرو چو از کوه سر بر زند ماه نو
یکی تاج زرین نگارش گهر نهاد از بر تارك زال زر ³)
بکابل رسیدند خندان وشاد سخنهای دیرینه کردند یاد
همه شهر زاوای هندی درای زنالیدن بربط وچنگ ونای
تو گفتی در وبام رامشگرست زمانه به ⁴) آرایش دیگرست
بش وبال اسپان کران تا کران بر اندوده از مشك واز زعفران ⁵)
برون رفت سیندخت با بندگان میان بسته سیصد پرستندگان
مر آن هریکی‌را یکی جام زر بدست اندرون پر زمشك وگهر
همه سام‌را آفرین خواندند ⁶) وزان جامها گوهر افشاندند ⁷)
بران جشن هر کس که آمد فراز شد از خواسته یك بیك بی نیاز ⁸)

---

1) P. رخش گشت چون لالهٔ. 2) P. رستخیز یا یکی contra metrum.
3) In C. inversus est ordo hemist. 4) P. بر. 5) C. inserit:
همه پشت پیلان پر از کوس ونای در ودشت پر بانگ نغمه سرای
6) C. خوان شدند. 7) C. افشان شدند. 8) C. addit duos vs.:
بزیر پی پیل واسپان گهر چو اختر همی تافت بر چرخ بر
زدینار واز گوهر پر بها نبودی درم‌را در آنجا بها

بخندید وسپندخت‌را سام گفت — که رودابه‌را چند خواهی نهفت
بدو گفت سپندخت هدیه کجاست — اگر دیدن آفتابت هواست [1]
چنین داد پاسخ بسپندخت سام — که از من بخواه آنچه داری تو کام
زگنج وزتاج وزتخت وزشهر [2] — مرا هرچه باشد شماراست بهر [3]
برفتند زی خانهٔ زر نگار — کجا اندران [4] بود خرّم بهار
نگه کرد سام اندران ماه‌روی — بیکایک شگفتی بماند اندروی
ندانست کش چون ستاید همی — برو چشم‌را چون گشاید همی [5]
بفرمود تا رفت مهراب پیش — ببستند عهدی [6] به آئین وکیش
بیک تخت شان شاد [7] بنشاندند — عقیق وزبرجد بر افشاندند
سر ماه با افسر زر نگار — سر شاه با گوهر شاهوار [8]
بیاورد پس دفتر خواسته — همان [9] نسخهٔ گنج آراسته
برو خواند آن [10] گنجها هرچه بود — که گوش آن نیارست گفتنی شنود
چوسام آنچنان دید خیره بماند — بران [11] خواسته نام یزدان بخواند
برفتند ازانجا بجای نشست — ببودند یک [12] هفته با می بدست [13]
همه شهر بودی پر آوای نوش — سرای سپهبد بهشتی بجوش

---

1) Pro hoc vs. alius legitur in C.:

چنین گفت سپندخت کای پهلوان — همان رونمایش بده این زمان

2) P. زبنده زتخت وزتاج وکمر. 3) P. بر. 4) Ed. Teher. اندران, P. اندرون et C. اندرو. 5) C. addit duos vs., ut videtur, genuinos:

بزال آنگهی گفت کای نیکبخت — زیزدان ترا یاوری بود سخت
که رویت گزید این خور پر فروغ — گزیده گزیدی چه باید دروغ

6) C. بندی. 7) P. تخت دو شاده. 8) P. با تاج گوهر نگار et in priore hemist. نامدار pro زر نگار. 9) P. همه. 10) C. از. 11) P. بدان. 12) P. یکی contra metrum. 13) Qui sequuntur tres vss. hoc ordine collocati sunt in C.: 1630. 1628 et 1629.

نـه زال ونـه آن ماه بیجاده لب   بخفتند یك هفته در روز وشب [1]

وزابلوان سـوی کاخ رفتند بـاز   سه هفته بشادی گرفتند [2] ساز

بزرگان کشورش بـا [3] دست بند   کشیدند صف پیش کاخ بلند [4]

سـر مـاه سـام نریمان برفت   سـوی سیستان روی بنهاد تفت

ازان پس که او رفته بد زال باز   بشادی یکی هفته بگرفت [5] ساز

عماری وبـالای هـودج [6] بساخت   یکی مهد تـا ماه‌را در نشاخت

چوسیندخت ومهراب وپیوندوخویش [7]   ره سیستان‌را [8] گرفتند پیـش

برفتند شادان دل وخوش منش   پـر از آفرین لـب زنیکی دهش

رسیدنـد پـیـروز در نیـمروز   همـه [9] شـاد وخندان وگیتی‌فروز

یکی بزم سام آنگهی ساز کرد   سه روز اندران [10] بزم بگماز کرد

پس آنگاه سیندخت آنجا بماند   خود ولشکرش سوی کابل براند [11]

سپرد آنگهی سام شاهی [12] بزال   برون بـرد لشکر بفرخنده فـال

سوی کرگساران [13] سوی باختر   درفش خجسته بـر افراخت سر

شوم گفت کان پادشاهی مراست   دل ودیده با من [14] ندارند راست

منوچهر منشور آن بـوم [15] وبـر   مـرا داد وگفتا همـی دار وخور

---

1) C. inserit vs., ut videtur, spurium:

ابـا یکدگـر از بـس آمیختن   بشد گوهر آن شب در انگیختن

2) C. بشادی گرفتند یك هفته. 3) C. بزرگان لشکر ابا. 4) C. inserit:

ببودند یك هفته بـا نای ورود   ابـا سـور جشن وخرام وسرود

5) P. بشادی بیاراست یك هفته, sed dicitur ساز گرفتن, ut in vs. 1630. 6) P. وهودج. 7) P. خویش. 8) C. سوی سیستان ره. 9) C. چنان. 10) P. اندراین. 11) C. addit:

چـو زال گرانمایهٔ نـیـکـنـام   بکام دل خویشتن دیـد سام

12) C. سپرد آنزمان پادشاهی. 13) C. کرگسانرا vitiose pro کرگساران, ut legit ed. Teher., P. کرگسار وسوی. 14) C. ما. 15) C. شهر.

بتن سم زآشوب بدگوهران   بویژه زدیوان [1] مازندران
ترا دادم ای زال این تختگاه [2]   همین پادشاهی وفرّخ کلاه [3]
بشد سام یك زخم وبنشست زال   می ومجلس آراست فرّخ [4] همال
چو رودابه بنشست با زال زر   بسر بر نهادش یکی تاج زر [5]

گفتار اندر زادن رستم

بسی بر نیامد برین روزگار   که آزاده سرو اندر آمد ببار
بهار دلافروز پژمرده شد   دلش با غم ورنج بسپرده شد
زبس بار کو داشت در اندرون   همی راند رودابه چون رود [6] خون
شکم ساخت شد فربه وتن [7] گران   شد آن ارغوانی رخش زعفران
بدو گفت مادر که ای جان مام   چه بودت که گشتی چنین زردفام
چنین داد پاسخ که من روز وشب   همی بر گشایم بفریاد لب
چنان گشته بی خواب وپژمرده ام   تو گوئی که من زندهٔ مرده ام
همانا زمان آمدستم فراز   وزین بار بردن نیابم جواز
چنین تا که زادن آمد فراز   بخواب وبه آرام بودش نیاز [8]
تو گفتی بسنگستش [9] آگنده پوست   ویا زاهن است آنکه بوده دروست
چنان شد که یکروز ازو رفت هوش   از ایوان دستان بر آمد خروش [10]

---

1) C. زگردان. 2) C. جایگاه. 3) C. وتخت وکلاه. 4) P. بفرّخ contra metrum; scripsi cum Rück. فرّخ, qui فرّخ همال recte vertit ut comp. poss. *herrliche Gattin habend;* C. legit بفراخت یال. 5) Hic vs. deest in C. 6) P. از دیده. 7) C. شکم گشت فربی وتن شد. 8) Ante hunc vs. C. addit:

بی آرام سیندخت از درد اوی   گرستی چو دیدی رخ زرد اوی

9) C. گوئی بسنگستم et legit hunc vs. post vs. 1655. 10) Hunc vs. praecedit alius in C.:

چو آمد که بار پردختنی   که گردد تن آسان زناخفتنی

خروشید سیندخت وبشخود [1]) روی   بکند آن سیه گیسوی مشك بوی

یکایك بدستان رسید آگهی   که پژمرده شد برگ سرو سهی

ببالین رودابه شد زال زر   پر از آب رخسار وخسته جگر [2])

شبستان همه بندگان کنده موی   برهنه سر وموی وتر کرده [3]) روی

بدل آنگهی زال اندیشه کرد   وز اندیشه آسانترش گشت درد

همان [4]) پرّ سیمرغش آمد بیاد   بخندید وسیندخترا مژده داد

یکی مجمر آورد وآتش فروخت   وزان پرّ سیمرغ لختی بسوخت

هم اندر [5]) زمان تیره گون شد هوا   بزیر [6]) آمد آن مرغ فرمانروا

چو ابری که بارانش مرجان بود   چه مرجان که آرامش جان بود [7])

برو کرد زال آفرین [8]) دراز   ستودش فراوان وبردش نماز

چنین گفت سیمرغ کین غم چراست   بچشم هزبر اندرون نم چراست

ازین [9]) سرو سیمین بر ماه [10]) روی   یکی کودك آید [11]) ترا نامجوی

که خاك پی او ببوسد هزبر   نیارد بسر بر گذشتنش ابر

وز آواز او چرم جنگی پلنگ   شود چاك چاك وبخاید دو چنگ

هر آن گرد کاواز کوپال اوی   ببیند بر وبازوی ویال اوی

زآواز او اندر آید زجای   دل مرد جنگیء پولادخای

برای وخرد [12]) سام سنگی بود   بخشم اندرون شیر جنگی بود

ببالای سرو وبنیروی پیل [13])   بانگشت خشت افگند بر دو میل

---

1) C. خبر شد بسیندخت بشخود.   2) C. inserit:

همی کند موی وهمی خست دست   پر ازغم همی بود بر سان مست

3) P. سر ورخ وتر گشته.   4) C. چو از.   5) P. همان در.   6) C. پدید.

7) C. addit:

بیامد دمان تا بنزدیك زال   گزین جهان مرغ فرخنده فال

8) P. آفرینی et in C. inversus est ordo hemist.   9) P. گزین.   10) P. پرمایه.   11) P. یکی شیر باشد.   12) P. بگاه خرد.   13) P. نیل male.

نیاید بگیتی زراه زهش   بفرمان دادار نیکی دهش [1]
بیاور یکی خنجر آبگون   یکی مرد بینادل وپر [2] فسون
نخستین بمی ماهرا مست کن   زدل بیم واندیشهرا پست کن
تو بنگر که بینادل افسون کند   زصندوق تا شیر [3] بیرون کند
بکافد تهیگاه سرو سهی   نباشد مر اورا زدرد آگهی
وزو بچهٔ شیر بیرون کشد   همه پهلوی ماه در خون کشد
وزان پس بدوزد کجا [4] کرد چاك   زدل دور کن ترس واندوه [5] وباك
گیاهی که گویم تو با [6] شیر ومشك   بکوب وبکن هر سه در سایه خشك
بسای وبیالای بر [7] خستگیش   به بینی هم اندر زمان رستگیش
بر آن مال ازانپس یکی پرّ من   خجسته بود سایهٔ فرّ من
ترا زین سخن شاد باید بدن   بپیش جهاندار باید شدن
که او دادت [8] این خسروانی درخت   که هر روز نو بشگفانَدْت بخت
بدین [9] کار دل هیچ غمگین مدار   که شاخ برومندت آید [10] ببار
بگفت ویکی پر [11] زبازو بکند   فگند وبپرواز بر شد بلند
بشد زال وآن [12] پرّ او بر گرفت   برفت وبکرد آنچه گفت ای شگفت
بران کار نظّاره بد یك جهان   همه دیده پر خون وخسته روان [13]
فرو ریخت از دیده سیندخت خون   که کودك زپهلو کی آید برون
بیامد یکی موبد چیره [14] دست   مر آن ماهرخرا بمی کرد مست

---

1) C. addit:

بدان تاش بیشی بود خرّمی   بدین آمدن از ره مردمی

2) C. پر. 3) C. زپهلوی او بچّه. 4) P. بدوز آنکجا. 5) C. وتیمار. 6) C. ابا pro تو با. 7) P. بر آن contra metrum. 8) P. داد. 9) C. برین. 10) C. آمد. 11) P. پرّ male. 12) P. بشد آن وزال contra metrum. 13) C. کهان ومهان. 14) P. موبدی چرب.

بکافید بی رنج پهلوی [1]) ماه   بتابید مر بچه‌را سر زراه
چنان بی گزندش برون آورید   که کس در جهان این شگفتی ندید
یکی بچه بد چون گو [2]) شیرفش   ببالا بلند وبدیدار کش
شگفت اندرو مانده بُد [3]) مرد وزن   که نشنید کس بچهٔ پیل تن
شبانروز مادر زمی خفته بود   زمی خفته ودل زهُش رفته بود
همان زخمگاهش فرو دوختند   بدارو همه درد بسپوختند
چو از خواب بیدار شد سرو بن   بسیندخت بگشاد لب بر [4]) سخن
برو زرّ [5]) وگوهر بر افشاندند   ابر کردگار آفرین خواندند
مر آن بچه‌را پیش او تاختند   بسان سپهری بر افراختند
بیک روزه گفتی که یک ساله بود   یکی تودهٔ سوسن ولاله بود
بخندید ازان بچه سرو سهی   بدید اندرو فرّ شاهنشهی [6])
بگفتا برستم غم آمد بسر   نهادند رستمش نام پسر [7])
یکی کودکی دوختند از حریر   ببالای آن شیر ناخورده شیر
درو [8]) اندر آگنده موی سمور   برخ بر نگاریده ناهید وهور
ببازوش بر اژدهای دلیر   بچنگ اندرش [9]) داده چنگال شیر
بزیر کش اندر گرفته سنان   بیک دست گوپال ودیگر عنان

---

1) P. پهلو contra metrum. 2) P. بود چون گوی. C. post hunc vs. addit:

همه موی سر سرخ ورویش چو خون   چو خورشید رخشنده آمد برون
دو دستش پر از خون زمادر بزاد   ندارد کسی اینچنین بچه یاد

3) P. شد. 4) C. در. 5) P. زر contra metrum. 6) C. inserit:

زتن دور دید آن گران بندرا   چو دید آن گرانمایه فرزندرا

7) C. addit:

ازو زال وسیندخت خرّم شدند   بفرمود تا زیرکان آمدند

8) P. درون. 9) C. اندرون.

نشاندندش آنگه بر اسپ سمند   بگرد اندرش چاکران نیز چند
چو شد کار یکسر همی [1]) ساخته   چنانچون ببایست پرداخته
هیونی تگاور بر انگیختند   بفرمانبران بر درم ریختند
مر آن صورت رستم گرزدار   ببردند نزدیک سام سوار [2])
یکی جشن کردند در گلستان   زکابلستان تا بزابلستان
همه دشت با باده ونای بود   بهر کُنج صد مجلس‌آرای بود
بکابل درون گشت مهراب شاد   بمژده بدرویش دینار داد
بزابلستان از کران تا کران   نشسته بهر جای رامشگران
نبد کهتر از مهتران بر فرود [3])   بهم در نشستند چون تار وپود
پس آن پیکر رستم شیرخوار   ببردند نزدیک سام سوار
فرستاده بنهاد در پیش سام   نگه کرد وخرّم شد وشادکام
ابر سام یل موی بر پای خاست   مرا ماند این پرنیان گفت راست
اگر نیم ازین پیکر آید تنش   سرش ابر ساید زمین دامنش
وزان پس فرستاده‌را پیش خواست   درم ریخت تا با [4]) سرش گشت راست
بشادی بر آمد زدرگاه کوس   بیاراست میدان [5]) چوچشم خروس
در آن [6]) شهر سگسار ومازندران   بفرمود آذین [7]) کران تا کران

---

1) C. همه. 2) In C. hic vs. sic legitur:

پس آن صورت رستم زال زر   فرستاد نزدیک سامش پدر

3) C. بر فزود, quod Rück. significare dicit i. q. ar. علی مزید *im Vorzug*, qua tamen significatione legendum esset: نبد مهتر از کهتران بر فزود. Scripsi بر فرود *sursum*, *deorsum* cum ed. P., quod referendum est ad posterius hemist., ita ut بر فرود بهم در نشستن significet *permixte*, *sine ullo ordine et discrimine una sedere*. 4) P. بر et C. post hunc vs. inserit:

بیاراست جشنی که خورشید وماه   نظاره شدند اندران جشنگاه

5) C. ایوان. 6) C. همه. 7) C. آئین et duo hemist. inverso ordine exhibet.

می آورد ورامشگرانرا بخواند — بخواهندگان بر درم بر فشاند
چو یکهفته بگذشت زان گونه کار — نویسنده بنشاند آن نامدار
پس آن نامهٔ زال [1]) پاسخ نبشت — بیاراست چون مرغزار بهشت
نخست آفرین کرد بر کردگار — بران [2]) شادمان گردش روزگار
ستودن گرفت آنگهی زالرا — خداوند شمشیر وگوپالرا
پس آمد بران [3]) پیکر پرنیان — که یال یلان داشت فرّ [4]) کیان
بفرمود کورا [5]) چنان ارجمند — بدارید کز دم نیابد [6]) گزند
نیایش همی کردم اندر نهان — شب وروز با کردگار جهان
که روزی [7]) ببینند جهانبین من — زتخم تو پوری بر [8]) آئین من
کنون شد مرا وترا پشت راست — نباید جز از زندگانیش خواست
فرستاده آمد چو باد دمان — بر زال روشن دل وشادمان
بدو گفت یکیک زشادی سام — که چون خود برافراخت این نیکنام [9])
پس آنگاه نامه بر زال زر — نهاد وبدو داد پند پدر
چو بشنید زال این سخنهای نغز — بدل گشت خرّم گو پاك [10]) مغز
بشادیش بر شادمانی فزود — بر افراخت گردن بچرخ کبود
همی گشت ازان گونه بر سر جهان — برهنه شد آن رازهای [11]) نهان
برستم همی داد ده دایه شیر — که نیروی مردست وسرمایه شیر [12])
چو از شیر آمد سوی خوردنی — شد از نان واز گوشت پروردنی
بُدی پنج مرده مر اورا خورش — بماندند مردم ازان پرورش

---

1) Cf. de hac constructione supra pg. 214 vs. 1523 not 10. Rück. coniicit legendum aut پس آن نامهرا سام aut بدان نامهٔ زال. 2) P. بدان.
3) P. بدان. 4) P. et C. وفرّ contra metrum, sed ed. Teh. recte فرّ legit.
5) P. که آنرا. 6) P. نیاید. 7) C. زنده. 8) P. به. 9) C. omittit vs. 1738 et 1739. 10) C. که روشن روان اندر آرد به. 11) P. روزگار.
12) C. کجا می شد آن شیر پرمایه سیر.

چو رستم بپیمود بالای هشت   بسان یکی سرو آزاده[1] گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود   جهان بر ستاره نظاره شود
تو گفتی که سام یلستی بجای   ببالا وفرهنگ ودیدار ورای[2]

آمدن سام بدیدن رستم

چو آگاهی[3] آمد بسام دلیر   که شد پور دستان بکردار شیر
کس اندر جهان کودکی نارسید   بدین[4] شیر مردی وگردی ندید
بجنبید مر سامرا دل زجای   بدیدار آن کودك آمدش رای[5]
سپهرا بسالار لشکر سپرد   برفت وجهاندیدگانرا ببرد
چو مهرش سوی پور دستان کشید   سپهرا سوی زابلستان کشید
چودستان شد آگاه[6] بر بست کوس   زلشکر زمین گشت چون آبنوس
خود وگرد مهراب کابل خدای   پذیره شدنرا نهادند روی
بزد مهره بر جام وبر خاست غو   بر آمد زهر جا[7] ده ودار ورو
یکی لشکری کوه تا کوه مرد   سپر در سپر بافته سرخ وزرد
خروشیدن تازی اسپان وپیل   همی رفت آواز بر پنج[8] میل
یکی ژنده پیلی بیاراستند   برو تخت زرین بپیراستند
نشست از بر تخت زر پور زال   ابا قامت سرو وبا کتف ویال
بسر برش[9] تاج وکمر بر میان   سپر پیش ودر دست تیر وکمان[10]

---

1) C. آزاد. 2) C. addit:
هنر خود بدو بودش آموزگار   که خود بود یاری‌گرش روزگار
3) P. آگاه. 4) C. بدان. 5) Hunc vs. sequuntur in C. duo vss. 1753 et 1754. 6) C. چو زال آگهی یافت. 7) C. سو. 8) C. چند. 9) C. ابر سرش. 10) C. inserit:
چو مهراب وچون زال در پیش پیل   زگرد این جهان گشته همرنگ نیل
رخ رستم زال زان گرد باز   همی تافت چون آفتاب از فراز

چو از دور سام یل اورا بدید   سپهرا دو رویه رده بر کشید
فرود آمد از اسپ مهراب وزال   بزرگان که بودند بسیار سال
یکایک نهادند سر بر زمین   ابر سام یل خواندند آفرین
چو گل چهرهٔ سام یل بر شگفت   چو فرزندرا دید با یال وسفت
چو بر پیل بر بچّهٔ شیر دید   بخندید وشادان دلش بر دمید [1]
چنانش ابا پیل پیش آورید   نگه کرد وبا تاج وتختش [2] بدید
یکی [3] آفرین کرد سام دلیر   که تنها هزبرا بزی شاد دیر [4]
ببوسید رستمش تخت ای شگفت   نیارا یکی نو ستایش گرفت [5]
که ای پهلوان جهان شاد باش   چو شاخ تو ام من تو بنیاد باش
یکی بنده ام پهلوان سامرا   نشایم خور وخواب [6] وآرامرا
همی اسپ وزین خواهم ودرع وخود   همی تیر ناوك فرستم درود
سر دشمنانرا سپارم بپای   بفرمان دادار برتر خدای
بچهر تو ماند همی چهره‌ام   مگر چون تو باشد همی زهره‌ام
وزان [7] پس فرود آمد از پیل مست   سپهدار بگرفت دستش بدست
همی بر سر وچشم او داد بوس   فرو ماند بر جای پیلان وکوس
پس آنگه بایوان [8] نهادند روی   همه راه شادان وپر گفت وگوی [9]

---

1) C. inserit:
نگهبان رستم بدان رای وساز   چو شد نزد سام یلِ سرفراز

2) C. کزو خیره شد هرکه رویش. 3) P. بدو. 4) C. addit:
دلیرا گوا پور زالا شها   سرافراز تاجا بلند اخترا
ترا آن ستایش بس اندر جهان   که چون تو برون نامدی از نهان

5) C. inserit:
چنین گفت با پهلوان پور زال   چو دیدش ابر پیل با کتف ویال

6) C. وآب. 7) P. وزین. 8) P. بگورابه اندر et Rück. coniicit legendum بگورابه آنگه simul pro فرو ماند in vs. praecedente 1776 ponens فرو مانده. 9) C. راه با شادی وگفتگوی.

همه کاخها تخت زرّین نهاد نشستند وخوردند وبودند شاد
بر آمد برین بر یکی ماهیان برنجی نبستند هرگز[1]) میان
همی خورد هر کس بآواز رود همی گفت هر کس بشادی سرود
یکی[2]) گوشهٔ تخت دستان نشست دگر گوشه[3]) رستم عمودی بدست
بپیش اندرون سام گیهان‌گشای فرو هشته از تاج پرّ همای
برستم نیا در[4]) شگفتی بماند بهر هر زمان نام یزدان بخواند
بدان بازوی ویال وآن کتف[5]) وشاخ میان چون قلم سینه وبر فراخ
دو رانش چو ران هیونان ستبر دل شیر ونیروی ببر وهزبر
بدین روی خوب وبدین[6]) فرّ ویال بگیتی نباشد کس اورا همال
بزال آنگهی گفت تا صد نژاد بپرسی کس اینرا ندارد[7]) بیاد
که کودك زپهلو برون آورند بدین نیکوئی چاره چون آورند
بسیمرغ بادا هزار آفرین که ایزد بدو[8]) ره نمود اندرین
بدین شادمانی کنون می خوریم بمی جان اندوهرا بشکریم
که گیتی سپنجست بر راهرو[9]) کهن شد یکی دیگر آرند نو
بمی دست بردند ومستان شدند زباد سپهبد بدستان[10]) شدند
همی خورد مهراب چندان نبید که جز خویشتن‌را بگیتی ندید
همی گفت نندیشم از زال زر نه از سام واز شاه با تاج وفر
من ورستم واسپ شبدیز وتیغ نیارد بما سایه گسترد میغ
کنم زنده آئین ضحّاكرا بپی مشکسارا کنم خاك‌را

---

1) P. یکتن. 2) C. بیك. 3) P. سوی. 4) P. برستم نیا از, C. برستم همی در. Sec. Rück. legendum est زرستم pro برستم, sed در شگفتی ماندن cum praep. از et به construi potest coll. pg. 21 vs. 14. 5) Ed. Teher. پشت, P. قد et بازو pro بازوی. 6) P. بدین خوب روئی واین et C. ponit hunc vs. post vs. 1789. 7) C. کسی این نیارد. 8) P. اورا. 9) P. سپنجست گیتی بر آرای ورو. 10) P. زرستم سوی یاد دستان.

بسازم کنون من زبهرش سلیح   همی گفت چونین زراه مزیح[1]
پر از خنده گشته لب زال وسام   زگفتار مهراب دل[2] شادکام
سر ماه سام نریمان پگاه[3]   بدان[4] تخت فرخنده بگزید راه
سپاهش ززابل چو آمد[5] بدر   بشد زال زرمنزلی[6] با پدر
همی رفت بر پیل رستم دژم   بپدرود کردن نیارا بهم[7]
چنین گفت مر زالرا کای پسر   نگر تا نباشی جز از دادگر
بفرمان شاهان دل آراسته   خردرا گزین کرده بر خواسته
همه ساله بسته[8] دو دست از بدی   همه روزه[9] جسته ره ایزدی
چنان دان که بر کس نماند جهان   یکی بایدت آشکار ونهان
برین[10] پند من باش ومگذر ازین   بجز بر ره راست مسپر زمین
که من در دل ایدون گمانم همی   که آمد[11] بتنگی زمانم همی
دو فرزندرا کرد پدرود وگفت   که این پند مارا[12] نباید نهفت
بر آمد زدرگاه زابل درای   زپیلان خروشیدن کرّه‌نای
زبان چرب[13] گوی ودل آزرمجوی   سپهبد سوی باختر کرد روی
برفتند با او دو فرزند اوی   پر از آب رخ دل پر از پند اوی
سه منزل برفتند وگشتند باز   کشید آن سپهبد براه دراز
وزان روی زال سپهبد زراه[14]   سوی سیستان باز برد[15] آن سپاه[16]

---

1) P. زبهر مزاح in priore hemist. simul سلاح pro سلیح legens. 2) C. بسازید. 3) P. سر ماه نو هرمز از مهر ماه. 4) C. بران. 5) P. شد. 6) P. بیکی منزلی زال شد. 7) C. inserit:

سام وبرون شد مژه کرد سام نریمان پر آب   که عمرش بزردی رساند آفتاب

8) P. شسته, C. سال بسته. 9) C. روز. 10) P. بدین. 11) P. آید. 12) C. پندهارا. 13) C. گرم et inverso ordine exhibet hemist. 14) P. براه. 15) P. برد باز. 16) C. inserit:

چنان هم که بود او به آئین رزم   چنانچون بود درخور ساز بزم

شب وروز با رستم شیر مرد   همی کرد شادی وهم [1]) باده خورد

کشتن رستم پیل سپیدرا

چنان بد [2]) که یك روز با دوستان   همی باده خوردند در بوستان
خروشنده گشته دل زیر وبم   شده شادمان نامداران بهم
می لعل گون‌را بجام بلور   بخوردند تا در سر افتاد شور
چنین گفت فرزندرا زال زر   که ای نامور پور خورشید فر
دلیرانت‌را خلعت وباره ساز   کسانی که باشند گردنفراز [3])
ببخشید رستم زر وخواسته [4])   بسی تازی اسپان [5]) آراسته
وزانپس پراگنده گشت [6]) انجمن   بسی خواسته یافته تن بتن
سپهبد بسوی شبستان خویش   بیامد بر آنسان [7]) که بد رسم وکیش
تهمتن همیدون سرش پر شراب   بیامد گرازان سوی جای خواب
بخفت وبخواب اندر آمد سرش   خروشیدن آمد همی [8]) از درش
که پیل سپید سپهبد زبند   رها گشت وآمد بمردم گزند
چو زانگونه گفتارش آمد بگوش   دلیری وتندی درو کرد [9]) جوش
دوان [10]) گشت وگرز نیا بر گرفت   برون آمدن‌را ره [11]) اندر گرفت
کسانی که بودند بر درگهش   همی بسته کردند بر وی رهش [12])
که از بیم اسپهبد نامور   چگونه گشائیم پیش تو در

---

1) P. همی. 2) P. بود contra metrum. 3) C. addit:

چو بشنید رستم زباب این سخن   بدان نامداران که بد انجمن

4) C. بسی خواسته. 5) C. زپیلان واسپان. 6) P. شد. 7) C. بدان سان. 8) P. بر آمد خروشیدنی. 9) C. وگردیش آورد. 10) P. روان. 11) C. آمد وراه. 12) C. inserit:

چو سالار پرده سپهبد بدید   رها کردنش هیچ گونه ندید

شب تیره وپیل جسته زبند … تو بیرون شوی کی بود این پسند
تهمتن شد آشفته از گفتنش … یکی مشت زد بر سر وگردنش
بران سان که شد سرش مانند گوی … سوی دیگران اندر آورد روی
رمیدند ازان پهلو نامور … دلاور بیامد بنزدیك در
بزد گرز[1]) وبشکست زنجیر وبند … چنین زخم زان نامور بد پسند[2])
برون آمد از در بکردار باد … بگردن برش[3]) گرز وسر پر زباد
همی رفت تازان سوی زنده پیل … خروشنده مانند دریای نیل
نگه کرد کوهی خروشنده دید … زمین زیر او دیگ جوشنده دید
رمان[4]) دید ازو نامداران خویش … بران[5]) سان که بینند رخ گرگ میش
تهمتن یکی نعره زد همچو شیر … نترسید وآمد بر او دلیر
چو پیل دمنده مر اورا بدید … بکردار کوهی بر او دوید
بر آورد خرطوم پیل ژیان … بدان تا برستم رساند زیان
تهمتن یکی گرز زد بر سرش … که خم گشت بالای کُه پیکرش
بلرزید بر خود کُه بیستون … بزخمی بیفتاد خوار وزبون
بیفتاد پیل دمنده زپای … تهمتن بیامد سبك بازجای
بخفت او[6]) چو خورشید از خاوران … بر آمد بسان رخ دلبران
بزال آگهی شد که رستم چه کرد … زپیل دمنده بر آورد گرد
بیك گرز بشکست گردنشرا … بخاك اندر افگند مر تنشرا
سپهبد چو بشنید زین سان سخن … که چون بود کردار زاغاز[7]) وبن
بگفتا دریغا[8]) چنان زنده پیل … که بودی خروشان چو دریای نیل

---

1) C. دست. 2) P. چنانچون ازان نامور شد بسند. 3) C. بدست
بود. 4) C. زبون. 5) C. بدان. 6) P. بخفت وچو. 7) C. اندرون.
8) P. دریغ از زاغاز وانجام.

بسا رزمگاها که آن پیل مست   بحمله شبه پاك بر[1]) هم شکست
اگرچند[2]) در رزم پیروزگر   بُدی به ازو رستم زال زر
بفرمود تا رستم آمد برش   ببوسید با دست یال[3]) وسرش
بدو گفت کای بچّهٔ نرّه شیر   بر آورده چنگال وگشته دلیر
بدین کودکی نیست همتای تو   بفرّ وبمردی وبالای تو
کنون پیشتر زانکه آواز تو   بر آید وزان نگسلد[4]) ساز تو
بخون نریمان میانرا ببند   برو تازیان تا بکوه سپند[5])
حصاری ببینی[6]) سر اندر سحاب   که بر وی نپرّید پرّان عقاب
چهارست فرسنگ بالای او   همیدون چهارست پهنای او
پر از سبزه وآب ودینار[7]) وزر   بسی اندرو مردم وجانور
درختان بسیار با کشت ورز[8])   کسی خود ندیدست ازین گونه مرز
زهر پیشه کار وزهر میوه دار   درو آفریدست پروردگار
یکی راه بر[9]) وی دری ساختند   بسان سپهری بر افراختند
نریمان که گوی از دلیران ببرد   بفرمان شاه آفریدون گرد
بسوی حصار اندر آورد پای   در آن راه ازو کس نپرداخت[10]) جای
شب وروز بودی برزم اندرون   همیدون گهی چاره گاهی فسون
بماند اندر آن رزم سالی فزون   سپاه[11]) اندرون وسپهبد برون
سرانجام سنگی بینداختند   جهانرا زپهلو بپرداختند
سپه بی سپهدار گشتند باز   بنزدیکیء شاه گردن‌فراز

---

1) C. در.   2) P. اگر چه که.   3) C. با یال دست.   4) P. بگسلد.
5) C. addit:
حصاری زسنگ است بالای کوه   پر از سبزه وآب ودور از گروه
6) C. یکی کوه بینی.   7) P. ودیبا.   8) P. کشت وورز male.   9) P. در.   10) P. ازو گشت پردخته.   11) P. سپه contra metrum.

چو آگاهی آمد بسام دلیر   که شیر دلاور شد از رزم سیر
۱۸۷۰ خروشید وبسیار زاری ¹) نمود   همی هر زمان نالها ²) بر فزود
بیك ³) هفته می بود با سوگ ودرد   سر هفته پهلو سپه گرد کرد
بسوی حصار دژ اندر کشید   بیابان وبیره سپه گسترید
نشست اندر آنجا بسی سال وماه   سوی بارهٔ دژ ندانست راه
زدروازهٔ دژ یکی تن برون   نیامد همیدون نرفت ⁴) اندرون
۱۸۷۵ که حاجت نبد شان ببیك برگ ⁵) کاه   اگرچند در بسته بد ⁶) سال وماه
سرانجام نومید بر گشت سام   زخون ⁷) پدر نارسیده بکام
ترا ⁸) ای پسر گاه آمد کنون   که سازی یکی چارهٔ پر فسون
روی شاد دل با یکی کاروان   بدان سان که نشناسدت دیدبان
تن خود بکوه سپند افکنی   بن وبیخ آن بدرگان بر کنی
۱۸۸۰ که اکنون نداند کسی نام تو   زرفتن بر آید مگر کام تو
بدو گفت رستم که فرمان کنم   مر این دردرا زود درمان کنم
بدو گفت زال ای پسر هوشدار   هم آنچت بگویم زمن گوش دار
بر آرای تن چون تن ساروان   شتر خواه از دشت یك کاروان
ببشت ⁹) شتر بر نمك دار وبس   چنان رو که نشناسدت هیچکس
۱۸۸۵ که بار نمك هست آنجا عزیز   بقیمت ازان به ندانند ¹⁰) چیز
چو باشد حصار ¹¹) گران بر درش   بود بی نمك شان خور وپرورش
چو بینند بار نمك ناگهان   پذیره دوندت کهان ومهان

رفتن رستم بکوه سپند

چو بشنید رستم بر آراست کار   بر آنسان ¹²) که بد درخور کارزار

---

1) C. بسبیار وزاری. 2) P. نالهٔ. 3) C. بیکی. 4) C. نیامد برون. 5) P. پر. 6) P. اگرچه که ره بسته شد. 7) C. روان. 8) C. کنون. 9) C. ببار. 10) P. ندارند. 11) P. که باشد حصاری. 12) C. بدانسان.

ببار نمك در نهان کرد گرز   بر افراخته پهلوان یال وبرز
زخویشان تنی چند با خود ببرد   کسانی که بودند هشیار وگرد
ببار شتر در سلیح گوان   نهان کرد آن نامور پهلوان
لب از چارهٔ خویش در خند خند   چنین تازیان تا بکوه[1]) سپند
رسید وزکه[2]) دیدبانش بدید   بنزدیك سالار مهتر دوید
چنین[3]) گفت کامد یکی کاروان   ببیش اندرونند بس[4]) ساروان
گمانم که باشد نمك بار شان   اگر پرسدم مهتر از کار شان
فرستاد مهتر یکیرا دمان   بنزدیکیء مهتر[5]) کاروان
بدو گفت بنگر که تا چیست بار   بیا ومرا آگهی ده زکار
فرود آمد از دژ همانگاه[6]) مرد   بر رستم آمد بکردار گرد
بدو گفت کای مهتر کاروان   مرا آگهی ده زبار نهان
بدان تا بنزدیك مهتر شویم   بگوئیم وگفتار او بشنویم
بپاسخ چنین گفت رستم بدوی   که رو نزد آن مهتر نامجوی
همین گویش از گفتها یك بیك   که در بار مان[7]) است یکسر نمك
فرستاده بر گشت وآمد فراز   بنزدیك آن مهتر سرفراز
یکی کاروان است گفتا تمام   نمك بار دارند ای نیکنام
چو بشنید مهتر بر آمد زجای   لبش گشت خندان وشادیفزای
بفرمود تا در گشادند باز   بدان تا شود کاروان بر فراز
چو آگاه شد رستم جنگجوی   زپستی ببالا نهادند روی
چو آمد بنزدیك دروازه تنگ   پذیره شدندش همه بی درنگ
چو رستم بنزدیك مهتر رسید   زمین بوس کرد آفرین گسترید[8])

---

1) C. چنین تا بنزدیك کوه. 2) P. وزکوه contra metrum. 3) C. بدو. 4) P. بسی contra metrum. C. بنزدیکیء دژ یکی. 5) C. سرور. 6) P. فرستاده. 7) C. شان. 8) C. بر گزید.

١٩١٠ زبـار نمك بـرد پيشش بسى — همى ¹) آفرين خواند بر هر كسى
بدو گفت مهتر كه جاويد باش — چو تابنده ماه وچو خورشيد باش
پـذيـرفـتم ونيز دارم سپاس — ايـا نيك دل پـور يزدان ²) شناس
در آمـد بـبـازار مـرد جوان — بـيـاورد با خـويشتن كـاروان ³)
زهـر سـو بـرو گـرد شد انجمن — چه از خرد كودك چه از ⁴) مرد وزن
١٩١٥ يكـى داد جامه يكى زرّ وسيم — خريدند وبردند ⁵) بى ترس وبيم
چو شب تيره شد رستم تيز چنگ — بر آراست بـا نـامداران بجنگ ⁶)
سـوى مـهـتـر بـاره آورد روى — پـس او دلـيـران پـرخـاشجوى
چـو آگـاه شـد كوتوال حـصـار — بـر آويـخـت با رستم نامدار
تـهـمـتـن يكى گرز زد بر سرش — كـه زير زمين شد سر وافسرش ⁷)
١٩٢٠ همه مردم دژ خبر يافـتـنـد — سـوى رزم بـدخـواه بشتافتند
شـب تـيـره وتيغ رخـشـان شده — زمين همچو لعل بدخشان شده
زبـس دار وگير وزبـس موج خون — تو گفتى شفق زاسمان شد نگون
تهمتن بـتـيـغ وبـگـرز وكمند — سـران دلـيـران سـراسـر بكند
چو خورشيد از پرده بالا گرفت — جـهـان از ثـرى تـا ثريّا گرفـت
١٩٢٥ بدژ در ⁸) يكى تن نبد زان گروه — چه كشته چه از رزم گشته ستوه
دلـيـران بـهـر گوشه بشتافتند — بـكـشـتـنـد مـر هـر كـرا يـافتند
تهمتن يكى خانه از خاره سنگ — بـر آورده ديد اندران جاى تنگ
يـكـى در زآهـن بـرو ⁹) سـاخته — مهندس بـران گونه پـرداخـتـه
بـزد گـرز وبفگـنـد دررا زجـاى — پس آنگه سوى خانه بگذارد پاى

---

1) C. بسى. 2) C. ابا نيك دل مرد نيكى. 3) P. ساروان. 4) C. از كودك خرد وچه. 5) P. وبودند. 6) P. جنگ. 7) P. بزير زمين شد تو گفتى برش. 8) P. بر. 9) P. درو.

یکی گنبدی دید افراشته[1]   بدینار[2] سر تا سر انباشته
فرو ماند رستم چو زانگونه دید   زراه شگفتی لب اندر گزید
چنین گفت با نامور سرکشان   کزین گونه هرگز که دارد نشان
همانا بکان اندرون زر نماند   بدریا درون درّ وگوهر[3] نماند
که ایدون بدینسان بر[4] آورده اند   بدین جایگه در[5] بگسترده اند

فیروزی نامه نوشتن رستم بزال

یکی نامه بنوشت نزد پدر   زکار وزکردار خود سربسر
نخست آفرین بر خداوند هور   خداوند مار وخداوند مور
خداوند ناهید وبهرام[6] ومهر   خداوند این بر کشیده سپهر
وزو آفرین بر سپهدار زال   یل زابلی پهلو[7] بی همال
پناه گوان پشت ایرانیان   فرازندهٔ[8] اختر کاویان
نشاننده شاه وستاننده گاه   روان گشته فرمانش بر[9] هور وماه
بفرمان رسیدم بکوه سپند   چه کوهی بسان سپهر بلند
بپایان آن کُه[10] فرود آمدم   همانگه زمهتر درود آمدم
بفرمان مهتر بر آراستم   بر آمد بران سان که من خواستم

---

1) P. بر افراشته contra metrum. 2) C. زدینار. 3) P. نیز گوهر.
4) P. زر همیشه. 5) P. درّ male et C. post hunc vs. addit:
چو بگرفت آن بارهٔ استوار   یکی بزمگه ساخت چون نوبهار
6) C. وکیوان. 7) C. زابل وپهلو. 8) P. فروزندهٔ. 9) P. چون et C. hunc vs. et praecedentem 1939 inverso ordine exhibet et addit tres alios:
سرافراز وگردن‌کش وپیل تن   سزاوار هر شهر وهر انجمن
خداوند نیروی وفرزانگی   نگهدار گیتی بمردانگی
بماناد جاوید آن نامور   همان تخت وتاج وکلاه وکمر
10) P. کوه contra metrum.

شب تیره با نامداران جنگ   بدژ در[1]) یکی‌را ندادم درنگ
چه کشته چه خسته چه بگریخته   زتن ساز کینه فرو ریخته
همانا که خروار[2]) پانصد هزار   بود نقرهٔ خام[3]) وزر عیار
زپوشیدنی وزگستردنی[4])   زهر چیز کان باشد[5]) آوردنی
همانا شمارش نداند کسی   زماه وزروز ار شمارد بسی
کنون تا چه فرمان دهد پهلوان   که فرخنده پی باد وروشن[6]) روان
فرستاده آمد چو باد دمان   رسانید نامه بر پهلوان
سپهبد چو نامه فرو خواند گفت   که با نامور آفرین باد جفت
زمرده چنان شاد شد پهلوان   تو گفتی که خواهد شد ازسر[7]) جوان
یکی پاسخ نامه افگند بن   بدو در زهر[8]) در فراوان سخن[9])
سر نامه کرد[10]) آفرین خدای   دگر گفت کان[11]) نامهٔ دلگشای
بپیروز بختی فرو خواندم   زشادی برو جان بر افشاندم
زتو پور شایسته چون این نبرد[12])   بدین کودکی کار کردی چومرد[13])
روان نریمان بر افروختی   همه دشمنان ورا سوختی
از اشتر همانا هزاران هزار   بنزدت فرستادم از بهر بار[14])
چو نامه بخوانی سبك بر نشین   که بی روی تو هستم اندوه‌گین
شتر بار کن زانچه[15]) باشد گزین   پس آنگه بدژ آتش افگن[16]) بکین
چو نامه بنزدیك رستم رسید   فرو خواند وزو شادمانی گزید

---

1) C. بر. 2) C. همانا زخروار. 3) C. نقره ناب. 4) C. چه پوشیدنی وچه گستردنی. 5) C. هست. 6) C. بود گفت او بر تن ما. 7) P. شدن باز contra metrum. 8) P. بگفت اندرو. 9) C. inserit:

یکی نامه چون بوستان بهشت   تو گفتی که دارد زعنبر سرشت

10) C. بد. 11) P. که این. 12) C. چونین سزد. 13) C. ازان رو که هستی سرافراز ورد. 14) In C. hic vs. et sequens 1959 male inverso ordine leguntur. 15) P. زانکه. 16) P. بدژ بر زن آتش.

زهر چیز کان بود شایسته‌تر   زمهر وزتیغ وکلاه وکمر
هم از لولو وگوهر شاهوار   هم از دیبهٔ چین سراسر نگار
گزید وفرستاد زی پهلوان   همی شد براه اندرون کاروان
بکوه سپند اندر آتش [1]) فگند   که دودش بر آمد بچرخ بلند
وزانجای بر گشت دل شادمان   همی شد بره بر چو باد دمان [2])
چو آگاه شد پهلو نیمروز   که آمد سپهدار گیتی‌فروز
پذیره شدن‌را بیاراستند [3])   همه کوی وبرزن بپیراستند [4])
بر آمد خروشیدن کرّهنای   همان سنج با بوق وهندی درای [5])
وزانجا بایوان دستان سام   بیامد سپهدار جوینده کام
بنزدیک رودابه آمد پسر   بر او [6]) نهاد از بر خاك سر
ببوسید مادر دو یال وبرش   همی آفرین خواند بر پیکرش
سپهدار فرزندرا در کنار   گرفت وبفرمود کردن نثار [7])

نامهٔ زال بسام

بمژده بنزدیك سام سوار   فرستاد نامه یل نامدار
بنامه درون سربسر نیك وبد   نمودش بران پهلو پر خرد
فرستاد با نامه هدیه بسی   همان یاد کرد اندر از هر کسی [8])
چو نامه بر سام نیرم رسید   زشادی رخش همچو گل بشگفید
بیاراست بزمی چو خرّم بهار   زبس شادمانی گو نامدار

---

1) C. آتش اندر. 2) C. نهادش سر خویش زی پهلوان. 3) C. چو بر خاستند. 4) C. بیاراستند. 5) C. inserit duos vs.:

همی شد براه اندرون زال زر   شتابان بدیدار فرّخ پسر
تهمتن چو روی سپهبد بدید   فرود آمد وآفرین گسترید

quos sequitur versus 1973. 6) P. بخدمت. 7) V. de hoc vs. not. 5. 8) P. بنزد سپهدار گردنکشی; ed. Lumsd. بنزد سپهدار کردش کسی.

فرستاده‌را خلعت وباره داد زرستم بسی[1] داستان کرد یاد
نبشت آنگهی پاسخ نامه باز بنزدیک فرزند گردن‌فراز
بنامه درون گفت کز نرّه شیر نباشد شگفتی چو گردد[2] دلیر
همان بچّهٔ شیر ناخورده شیر ستاند همی موبدی[3] تیزویر
مر اورا در آرد[4] میان گروه چو دندان بر آرد شود زو ستوه
ابی آن که دیدست پستان مام بخوی پدر باز گردد تمام
عجب نیست از رستم نامور که دارد دلیری چو دستان پدر
بهنگام[5] گردی وکنداوری همی شیر خواهد ازو یاوری
چو نامه بمهر اندر آورد گرد فرستاده‌را خواند واورا سپرد
فرستاده آمد بر زال زر ابا خلعت ونامهٔ نامور
ازو شادمان شد دل پهلوان زکردار آن نو رسیده جوان
جهان زو پر[6] امّید شد یکسره زروی زمین تا ببرج بره
کنون از منوچهر گویم سخن[7] وزان شاه پر مهر جویم سخن[8]
چه اندرز کردش پسررا نگر[9] بهنگام رفتن شه دادگر

اندرز کردن منوچهر پسرشرا

چو سال منوچهر شد بر دو شست زگیتی همی بار رفتن ببست
ستاره‌شناسان بر او شدند همی زاسملن داستانها زدند
ندیدند روزش کشیدن دراز زگیتی همی گشت بایست باز
بدادند زان روز تلخ آگهی زپژمردن[10] فرّ شاهنشهی

---

1) C. همی. 2) P. که باشد. 3) C. موبد. 4) P. آور. 5) C. که هنگام. 6) P. جهان پر از. 7) C. دگر. 8) C. شاه آزاد جویم خبر. 9) P. کرد پوررا بر نگر male et contra metrum. 10) P. که تیره شود et ed. Lumsd. که شد تیره آن.

که رفتن آمد بدیگر سرای   مگر پیش [1]) یزدان به آیدت جای
نگر تا چه باید کنون ساختن   نباید که مرگ آورد تاختن
تو تا ساخته ساز رفتن کنی   تنت زیر گل در نهفتن کنی
سخن چون زدانندهٔ بشنید شاه   برسم دگرگون بیاراست گاه
همه موبدان وردان‌را بخواند   همه راز دل پیش ایشان براند
بفرمود تا نوذر آمد بپیش   ورا پندها داد زاندازه بیش
که این تخت شاهی فسوسست [2]) وباد   برو [3]) جاودان دل نباید نهاد
مرا بر صد وبیست [4]) شد سالیان   برنج وبسختی ببستم میان
بسی شادی وکام دل یافتم [5])   چو بر گفتهٔ شاه بشتافتم [6])
بفرّ فریدون ببستم میان   بپندش مرا سود شد هر زمان
بجستم زتور وزسلم سترگ   همان کین ایرج نیای بزرگ
جهان ویژه کردم زپتیارها   بسی شهر کردم بسی بارها
چنانم که گوئی ندیدم جهان   شمار گذشته شد اندر نهان
درختی که تلخ [7]) آورد بار وبرگ   نیرزد همی زندگانیش مرگ
وزان پس که بردم بسی درد ورنج   سپردم ترا تخت شاهی وگنج
چنانچون فریدون مرا داده بود   ترا دادم این تاج شاه‌آزمود
چنان دان که خوردی وبر تو گذشت   بخوشتر زمان باز بایدت گشت [8])
نشانی که ماند همی از تو باز   بر آید بران [9]) روزگاری دراز
نباید که باشد جز از [10]) آفرین   که پاکی نژاد آورد پاک دین

---

1) C. نزد. 2) C. تاج شاهی فسونست. 3) P. بدو. 4) P. وبیست.
5) P. راندم. 6) P. برزم اندرون دشمنان خواندم et ed. Lumsd. برزم اندرون دشمنان راندم. In C. inversus est ordo vss. 2005 et 2006.
7) C. زهر. 8) Qui sequuntur novem versus 2013—2021 insertos putat Rück. 9) C. برو. 10) P. که ماند بجز.

نگر تا نپیچی[1] زدین خدای که دین خدا آورد پاك رای
کنون نو شود در جهان داوری چو موبد[2] بیاید به پیغمبری
پدید آید آنکس زخاور زمین نگر تا نتازی بر[3] او بکین
بدو بگرو آن دین یزدان بود نگه کن زسر تا[4] چه پیمان بود
تو مگذار هرگز ره ایزدی که نیکی ازویست وهم زو بدی
وزان پس زترکان بیاید سپاه نهند[5] از بر تخت ایران کلاه
ترا کارهای درشتست[6] پیش گهی گرگ باید بدن گاه میش
گزند تو آید زپور پشنگ زتوران شود کارها بر[7] تو تنگ
بجوی ای پسر چون شود[8] داوری ززال وزسام آنگهی یاوری
وزین نو درختی که از بیخ[9] زال بر آمد کنون بر کشد شاخ ویال
ازو شهر توران شود پی‌سپر[10] بکین تو آید همان کینه‌ور
بگفت وفرود آمد آبش بروی همی زار بگریست نوذر بروی
ابی آن که بُد هیچ بیمارئی[11] نه از دردها هیچ آزارئی[12]
دو چشم کیانی بهم بر نهاد بپژمرد وبر زد یکی سرد باد
شد آن نامور پر هنر شهریار بگیتی سخن ماند ازو یادگار[13]

---

1) C. نتابی. 2) C. که موسی‌ا. 3) C. نباشی ابا. 4) P. کن که از سر. 5) C. نهد et post hunc vs. inserit:

زمانه شود پر زآشوب وشور چنین گشت خواهد زد از چرخ هور

6) P. درازست. 7) P. بود کارهای. 8) C. رسد. 9) P. پشت. 10) Ed. Teh. male بی سپر et ed. P. بود بی هنر. 11) P. بیماری او. 12) P. آزاری او. 13) Sequitur in C. additamentum admonitionem continens sine dubio spurium eiusque finem facit versus, quo poeta ad historiam regis Naudhar transit:

یکی پند گویم ترا از نخست دل از مهر گیتی ببایدت شست

نوذر

پادشاهی او هفت سال بود

بر تخت نشستن نوذر

چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت   زکیوان کلاه کئی بر فراشت [1]
بتخت منوچهر بر بار داد   سپهرا درم داد ودینار داد
بزرگان ایران بر تخت اوی   نهادند یکبیك ابر خاك روی [2]
که ما شهریارا همه بنده ایم   دل ودیده از مهرت آگنده ایم
برین بر نیامد بسی روزگار   که بیدادگر شد دل [3] شهریار
زگیتی [4] بر آمد زهر جای غو   جهانرا کهن شد سر از شاه نو
که [5] او رسمهای پدر در نوشت   ابا موبدان وردان تند گشت [6]
ره مردمی نزد او خوار شد   دلش بندهٔ گنج ودینار شد [7]

جهان کِشتزاریست با رنگ وبوی   دِرَو مرگ وعمر آب وما کِشت اوی
چنانچون دِرَوراست همواره کشت   همه مرگرا ایم ما خوب وزشت
بجائیم وهمواره تازان براه   بدین دو نوند سپید وسیاه
چنان کاروانی کزین شهر بر   بود شان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش ودیگر زپس مانده باز   بنوبت رسیده بمنزل فراز
بیا تا نداریم دلرا برنج   که با کس نسازد سرای سپنج
کنون پادشاهی نوذر بگوی   کش از روزگاران چه آمد بروی

1) C. inserit:

ستارهشمر اختران‌را بدید   یکی روز بهتر چنان چون سزید

2) Pro duobus vss. 3 et 4 leguntur in C. duo alii:

وزان پس دو ماه او بران بر گذاشت   که یکروز بی پرده درگه نداشت
نبرد او بداد ودهش هیچ راه   همه خورد وخفتن بدی کار شاه

3) C. سر. 4) P. بگیتی. 5) C. چو. 6) P. شد درشت. 7) C. inserit:

بدهقان بیچاره سر در نهاد   کنزان کشورش رو بدبگم نهاد

کدیور یکایک سپاهی شدند   دلیران پر آواز شاهی شدند

چو از روی کشور بر آمد خروش   جهانی سراسر بر آمد بجوش

بترسید بیدادگر شهریار   فرستاد نامه بسام سوار

بسگسار مازندران [1] بود سام   نخست از جهان آفرین برد نام

خداوند ناهید وبهرام وهور   که هست آفریننده پیل ومور

نه دشواری از چیز برتر منش   نه آسانی از اندک اندر بوش

همه با توانائی او یکیست   بزرگست بسیار ویا اندکیست

کنون از خداوند خورشید وماه   درودی بجان منوچهر شاه

کزو گشت رخشنده فرّخ کلاه   هم از وی بمن اینچنین [2] پیشگاه

ابر سام یل باد چندان درود   که آرد همی ابر باران فرود

مر آن پهلوان جهان‌دیده‌را   سرافراز گرد پسندیده‌را

همیشه دل وهوش آباد باد   روانش زهر درد آزاد باد

شناسد مگر پهلوان جهان   سخنها همه [3] آشکار ونهان

که تا شاه مژگان بهم بر نهاد   زسام نریمان همی کرد یاد

هم ایدر مرا پشت گرمی بدوست   که هم پهلوانست وهم شاه دوست

نگهبان کشور بهنگام شاه   وزو گشت رخشنده تخت وکلاه

کنون پادشاهی پر آشوب گشت   سخنها از اندازه اندر گذشت

اگر بر نگیری تو [4] آن گرز کین   ازین تخت پردخته [5] ماند زمین

چو نامه بر سام نیرم رسید   یکی باد سرد از جگر بر کشید

بشبگیر هنگام بانگ خروس   زدرگاه بر خاست آوای کوس

یکی لشکری راند از کرگسار   که دریای سبز اندرو گشت خوار

---

1) P. ومازندران. 2) P. همچنان. 3) C. همی. 4) C. نگیرد وی.
5) C. پردخت.

چو نزدیك ایران رسید آن سپاه   پــذیــره شدندش بزرگان براه [1]
پیاده همه پیـــش سام دلیـر   بـــرفتند وگفتنــد هـرگـونـه دیر
زکـــردار نـــوذر بگفتند چنــد   ابا نـــامـــور پهلوان بـــلـــنـــد [2]
زبـــیـــدادیء نـــوذر تـــاجـــور   کـــه بـــر خیره گم کرد راه پدر
جهـان گشت ویران زکردار اوی   غنوده شـــد آن بخــت بیدار اوی
نـــگـــردد هـــمـــی بر ره بخردی   ازو دور شـــــد فـــرّهء ایـــزدی
چـــه باشـــد اگر سام یل پهلوان   نشیند بریـــن تنخت روشـــن روان
جهان گردد آباد از بخت اوی [3]   مر اوراست ایران وآن تخت اوی [4]
همه [5] بنده باشیم وفرمان کنیم   روانـــرا بمهرش گـــروگـــان کنیم
بدیشان چنین گفت سام سوار   کـــه این کی پسندد زما کردگار
کـــه چـــون نوذری از نـــژاد کیان   بتنخت کـــئـــی بـــر کمر بر میان
بشـــاهـــی مـــرا تـــاج باید بسود   محالست واین کس [6] نیارد شنود
خود این گفت یارد کسی در [7] جهان   چنین زهـــره دارد کـــسی از مهان
اگـــر دخـــتـــری از منوچـــهـــر شاه   برین [8] تنخت زرّین بدی با کلاه
نـــبـــودی بجز خـــاك بالین مـــن   بـــدو شاد گشتی [9] جهانبین من
دلـــش گـــر زراه پـــدر گـــشـــت باز   بـــرین بـــر نـــیـــامـــد زمانی دراز

---

1) Pro hoc vs. in C. male leguntur tres alii:

دو منـــزل یـــکی کـــرد وآمد براه   چنین تا بـــر شـــاه ایران سپاه
چو ایرانیان آگهـــی یـــافـــتـــنـــد   ســـوی پـــهـــلوان سام بشتافتند
چـــو رفتنـــد نـــزد سپهبد فراز   زمین بـــوس کـــردنـــد از راه ساز

2) In C. hic vs. sic legitur:

زنوذر هـــمـــی گفت هرکس بسام   کـــه بر گشت از راه نیکی تمام

3) P. بخت نو.   4) P. ورا باشد ایران وآن تخت نو.   5) P. همان.
6) C. کسی این سخنرا.   7) C. کس اندر.   8) P. بدین.   9) C. بدو
گشته روشن.

هنوز آهنی نیست زنگار خورد … که رخشنده دشوار شایدش کرد
من آن ایزدی فرّه[1] باز آورم … جهانرا بمهرش نیاز آورم
که خاك منوچهر گاه منست … پی اسپ نوذر کلاه منست
بگوئیم بسیار وپندش[2] دهیم … بپند اختر سودمندش دهیم
شما زین گذشته پشیمان شوید … بنوّی دگر باز پیمان شوید
گر آمرزش از کردگار[3] سپهر … نیابید واز[4] نوذر شاه مهر
بدین[5] گیتی اندر بود خشم شاه … ببرگشتن آتش بود جایگاه
بزرگان زگفته پشیمان شدند … بنوّی دگر باز پیمان شدند[6]
بفرّخ پی نامور پهلوان[7] … جهان شد بنوّی سراسر جوان
چو سام اندر آمد بنزدیك شاه … زمین بوس داد از بر تختگاه
سبك نوذر از تخت آمد فراز … سپهبد در آغوش بگرفت باز
ازانپس بر خویش بنشاختش … بپرسید وبسیار بنواختش[8]

---

1) P. این ایزدی فرّ. 2) C. وبسیار پندش. 3) C. گر از گردش روزگار. 4) C. از بتابید. 5) P. بدان male. 6) Hunc vs. male sequuntur in C. quatuor vs. 59, 55, 56 et 57. 7) P. پی پهلوان جهان et C. collocat hunc vs. ante vs. 61. 8) Post hunc vs. C. inserit quindecim alios, qui spurii videntur:

سپهبد بدو گفت کای شهریار … توئی از فریدون یکی یادگار
چنان باش در پادشاهی وداد … که هر کس بنیکی کند از تو یاد
چنان دان که هرکو جهانرا شناخت … درو جای آرام بودن نساخت
هر آنکس که دل بندد اندر جهان … هشیوار خوانندش از ابلهان
فراز آورد گنج وهم خواسته … مرادش همه گردد آراسته
ندانی شبیخون بسر برش مرگ … کند بر سرش بر نهد تیره ترگ
زتختش سوی تیره خاك آورد … سر وتاجش اندر مغاك آورد
بماند دلش بستهٔ این سرای … خرامش نیابد بنزد خدای

بدرگه [1] یکی بزمگه ساختند یکی هفته با رود ومی باختند
بپوزش همه پیش نوذر شدند سراسر بآئین [2] کهتر شدند
بیامد زهر کشوری باژ وساو زبیم گو نامور تیزتاو [3]
بر افروخت نوذر زتخت مهی نشست اندر آرام با فرّهی [4]
جهان پهلوان پیش او بر بپای بدستوریء باز گشتن بجای
بنوذر در پندها را گشاد سخنهای نیکو بدو کرد یاد
زفرّخ فریدون وهوشنگ شاه همان از منوچهر زیبای گاه
که گیتی بداد ودهش داشتند ببیداد بر چشم نگماشتند
دل او زکژّی بجای آورید چنان کرد نوذر که او رای دید
دل مهتران را بدو گرم کرد همه داد وبیداد آزرم کرد
چو گفته شد این گفتنیها همه بگردنکشان وبشاه رمه
برون رفت با خلعت نوذری چه با تاج وبا تخت وانگشتری [5]
غلامان واسپان زرّین [6] ستام پر از گوهر سرخ زرّین دو جام
بشد سام یل سوی مازندران نبد دشت پیدا کران تا کران [7]

روانش بماند دران تیرگی همه سال جانش پر از خیرگی
خردمند رنج اندران کی برد که بگذارد آنجای وخود بگذرد
بر مرگ درویش وسر تاج زر یکی بود خواهد درین رهگذر
چنان باشی اندر سپنجی سرای که رنجه نباشی بنزد خدای
فریدون شد وزو ره دین بماند بضحّاک بد بخت نفرین بماند
چنین گفت نوذر که ای نامدار بگفتار تو بسپرم روزگار
پشیمانم از کردهء خویشتن ازین پس نوازش کنم من بتن

1) P. بدرگاه et بزمگاه contra metrum; C. ازان پس یکی بزمگه. 2) C. بجان وبتن ویزه. 3) Deest in C. 4) Hic vs. legitur in C. inter vs. 54 et 58. 5) P. وتخت وبا انگشتری contra metrum. 6) P. بزرّین. 7) Deest in C.

بـرین نیز بگذشت چندی سپهر   نـه با نـوذر آرام بودش نه مهر[1]

آگاه شدن پشنگ از مرگ منوچهر

پس آنگه زمرگ منوچهر شاه   بشد آگهی تا بتوران سپاه
زنارفتن کار[2] نوذر همان   یکایک بگفتند با بدگمان
چو بشنید سالار توران پشنگ   چنان خواست کاید بایران بجنگ
بسی کرد یاد[3] از پدر زادشم   هم از تور بر زد یکی تیز دم
زگاه[4] منوچهر واز لشکرش   زگردان وسالار[5] واز کشورش
همه نامداران کشورش‌را   بخواند وبزرگان لشکرش‌را
چو اغریر[6] وگرسیوز وبارمان   چو کلباد جنگی هزبر ژیان
سپهدار[7] چون ویسهٔ تیز چنگ   که سالار بد بر سپاه پشنگ
جهان پهلوان پورش افراسیاب   بخواندش بنزدیک وآمد شتاب
سخن راند از تور واز سلم گفت   که کین زیر دامن[8] نشاید نهفت
سری‌را کجا مغز جوشیده نیست   برو بر چنان کار پوشیده نیست
که با ما چه کردند ایرانیان   بدی‌را ببستند یکسر میان[9]
کنون روز تیزی وکین جستنست   رخ از خون دیده گه شستنست
چه گوئید اکنون چه پاسخ دهید   یکی رای فرخ بدین بر نهید
زگفت پدر مغز افراسیاب   بجوشید وآمد سرش پر[10] شتاب

---

1) C. بران pro برین et post hunc vs. addit:
چو بگذشت از شاهیش هفت سال   شکست اندر آمد بدان بی‌همال
2) P. وز آن رفتن وکار. 3) C. همی یاد کرد. 4) C. زکار. 5) C. سالار. 6) C. ارجسپ. 7) P. سپهبدش. 8) C. که این کین زیزدان.
9) C. inserit:
بخواهم کنون کین تور بزرگ   همان شاه آزاده سلم سترگ
10) C. دلش‌را.

بپیش پدر شد گشاده زبان   دل آگنده از کین تم بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم   همآورد سالار ایران منم
اگر زادشم تیغ بر داشتی   جهانرا چنین خوار نگذاشتی
میان ار[1]) ببستی بکین‌آوری   بایران بکردی همی[2]) سروری
کنون هرچه مانیده بود از نیا   زکین جستن وجنگ[3]) واز کیمیا
گشادنش بر تیغ تیز منست   گه شورش ورستخیز منست
بمغز پشنگ اندر آمد شتاب   چو دید آن سهی قد افراسیاب
بر وبازوی شیر وهم زور پیل   وزو سایه افگنده بر چند میل
زبانش بکردار برنده تیغ   چو دریا دل وکف[4]) چو بارنده میغ
بفرمود تا بر کشد تیغ جنگ   بایران شود با سپاه پشنگ
سپهبد چو شایسته بیند پسر   سزد گر بر آرد بخورشید سر
پس از مرگ باشد مر اورا[5]) بجای   همی نام اورا بدارد بپای[6])
زپیش پشنگ آمد افراسیاب   دلی پر زکینه سری پر شتاب[7])
در گنج آگنده‌را باز کرد   سپه‌را ببخشش همه ساز کرد[8])
چو شد ساخته کار جنگ‌آزمای   بکاخ آمد اغریرث رهنمای
بپیش پدر شد پر اندیشه دل   که اندیشه دارد همی پیشه دل[9])
چنین[10]) گفت کای کاردیده پدر   زترکان بمردی بر آورده سر

---

1) C. میان‌را. 2) C. نکردی کسی. 3) P. جستن از جنگ. 4) P. ازیرا پسر. C. دریا برو کف. 5) C. سر او. 6) P. بام male pro نام; C. خواندش رهنمای et inserit:

چو این گفت لشکر زکشور بخواست   سپاهی زنام‌آوران کرد راست

7) In C. hic vs. post vs. sequentem 101 locum habet. 8) P. بکارزار pro ببخشش contra metrum et pro ساز ed. Lumsd. legit شاد i. est شاذ secundum antiquiorem pronuntiationem, respondens voci باز prioris hemist. Idem rhythmus legitur supra p. 34 vs. 214, ubi گشادی respondet voci ونازی in priore hemist., pro quo tamen C. legit وشادی. Cf. gram. nostra ling. pers. § 13. 9) P. نکورای بودی همیشه بدل. 10) C. بدو.

منوچهر از ایران اگر کم [1]) شده‌است — سپه‌را سری [2]) سام نیرم شده‌است
چو گشواد [3]) وچون قارن رزم‌زن — جز این [4]) نامداران آن انجمن
تو دانی که [5]) بر سلم وتور سترگ — چه آمد ازان تیغ‌زن پیر گرگ
نیا [6]) زادشم شاه توران سپاه — که ترکش همی سود بر چرخ ماه
ازین در سخن هیچ گونه نراند — بآرام بر نامهٔ کین نخواند
اگر ما نشوریم بهتر بود — گزین شورش آشوب کشور بود
چنین داد پاسخ پسررا پشنگ — که افراسیاب آن دلاور نهنگ
یکی نرّه شیرست روز شکار — یکی پیل جنگی گه کارزار
نبیره که کین نیارا نجست — سزد گر نخوانی [7]) نژادش درست
ترا نیز با او ببایدْ شدن — ببر بیش وکم [8]) رای فرّخ زدن
چو از دامن ابر چین کم [9]) شود — بیابان زباران پر از نم شود
چراگاه اسپان شود کوه ودشت — گیاها زیال یلان [10]) بر گذشت
جهان سبز گردد همی از خوید [11]) — بهامون سراپرده باید کشید
دل شاد بر سبزه وگل برید — سپه‌را همه سوی [12]) آمل برید
دهستان بکوبید [13]) در زیر نعل — بتازید [14]) واز خون کنید آب لعل
منوچهر از آنجایگه جنگجوی — بکینه سوی تور بنهاد روی
ازان جا [15]) سپاهی چو ابر سیاه — بیامد بر ما بدین رزمگاه
شما نیز باید که هم زین نشان — بر آرید گرد از سر سرکشان
سپه‌را مر او بود زایران [16]) پناه — بدو گشت آراسته تختگاه [17])

---

1) P. گم male. 2) C. سپهبد سپه vocali i Izafet ob metrum suppressa.
3) C. گرشاسپ. 4) P. چنین. 5) P. چه. 6) Ed. Teh. همان.
7) C. نباشد. 8) C. نیك وبد. 9) P. گم male. 10) P. کیان.
11) P. سراسر زخوید contra metrum. 12) C. سپه‌را سوی دشت
13) P. دهستان وگرگان. 14) P. بکوبید. 15) P. جاه male; C. ازان پس.
16) P. سپه‌را ازو بود درایران pro بد male بود posito. 17) C. تخت وگاه.

از ایران چو او کم شد اکنون چه باك   نبرزند آنان بیك[1]) مشت خاك
زنوذر مرا در دل اندیشه نیست   که نوذر جوانست وپر پیشه نیست
بکوشید با قارن رزمزن   دگر گرد گرشاسپ ازان انجمن
مگر دست یابید بر دشت کین   بدین[2]) دو سرافراز ایران زمین
روان نیاکان ما خوش کنید   دل بدسگالان پر آتش کنید
چنین گفت با نامور جنگجوی   که من خون زکین اندر آرم بجوی

آمدن افراسیاب به ایران زمین

چو دشت از گیا گشت چون پرنیان   ببستند گردان توران میان[3])
سپاهی بر آمد زترکان وچین   همان گرزداران خاور زمین
که آنرا میان وکرانه نبود   همان بخت نوذر جوانه نبود
چو لشکر بنزدیك جیحون رسید   خبر نزد پور[4]) فریدون رسید
سپاه وجهاندار[5]) بیرون شدند   زکاخ همایون بهامون شدند
براه دهستان نهادند روی   سپهدار شان قارن رزمجوی
شهنشاه نوذر پس پشت اوی   جهانی سراسر پر از گفتگوی
چو لشکر بنزد دهستان رسید   چنان بد[6]) که خورشید شد ناپدید
سراپردهء نوذر شهریار   کشیدند بر دشت پیش حصار

---

1) P. یکی et secundum lex. Bh. auctorem verb. ارزیدن etiam sine به construi potest. 2) P. بر این. 3) C. inserit:
دگر روز چون بر دمید آفتاب   بمردان کین اندر آمد شتاب
زدند از بر پیل روئینه کوس   جهان شد زگرد سپه آبنوس
4) C. خبر زان بپور et post hunc vs. inserit duos alios:
چو نوذر خبر یافت از کینهخواه   بخواند از همه پادشاهی سپاه
بزد کوس ولشکر بهامون کشید   سپهرا همه سوی جیحون کشید
5) C. جهاندار. 6) P. شد.

چو اندر دهستان بیاراست جنگ   برین بر نیامد فراوان درنگ
که افراسیاب اندر ارمان[1]) زمین   دو سالار کرد[2]) از دلیران گزین
شماساس ودیگر خزروان گرد   زلشکر سواران بدیشان سپرد
زجنگ‌آوران مرد[3]) چون سی هزار   برفتند شایستهٔ کارزار
سوی زابلستان نهادند روی   زکینه[4]) بدستان نهادند روی
خبر شد[5]) که سام نریمان بمرد   ورا دخمه سازد همی[6]) زال گرد
ازان[7]) سخت شادان شد افراسیاب   بدید آن که بخت اندر آمد زخواب
بیامد چو پیش دهستان رسید   برابر سراپردهٔ بر کشید[8])
سپه‌را که دانست کردن شمار   تو شو چار صد بار بشمر هزار
بجوشید گفتی همه ریگ وشخ   سراسر بیابان چو مور وملخ
ابا شاه نوذر صد وچل هزار   همانا که بودند جنگی سوار
بلشکر نگه کرد افراسیاب   هیونی بر افگند هنگام خواب
یکی نامه بنبشت نزد[9]) پشنگ   که جستیم نیکی وآمد بچنگ
همه لشکر نوذر ار بشمریم   شکارست[10]) یکسر کجا بشکریم
دگر سام رفت از پس شهریار   همانا نیاید بدین کارزار
مرا بیم ازو بد بایران زمین   چو او شد زایران بخواهیم کین
ستودان همی سازدش زال زر   ندارد همی جنگ‌را پای وپر
همانا شماساس در نیمروز   نشستست با تاج گیتی‌فروز
بهر کار هنگام جستن نکوست   زدن رای با مرد هشیار ودوست[11])
چو کاهل شود مرد هنگام کار   ازان پس نیابد چنان[12]) روزگار

---

1) P. ایران male. 2) P. et C. گرد male. 3) C. گرد. 4) C. بکینه. 5) P. بد. 6) P. ورا سازد دخمه همی. 7) P. وزان. 8) C. inserit recte, ut videtur:

چنان شد زگرد سواران جهان   که خورشید گفتی شد اندر نهان

9) C. سوی. 10) P. شکارند. 11) P. دوست. 12) P. چنین et ازین pro ازان.

هیون تگاور بر آورد پر / بشد نزد سالار خورشید فر

رزم بارمان وقباد وکشته شدن قباد

سپیده چو از کوه سر بر کشید / طلایه بپیش دهستان رسید
میان دو لشکر دو فرسنگ بود / همه ساز وآرایش جنگ بود
یکی ترك بد نام او بارمان / همی خفته‌را گفت بیدار مان [1]
بیامد سپه‌را همه بنگرید / سراپردهٔ شاه نوذر بدید
بشد نزد سالار توران سپاه / نشان داد ازان لشکر وبارگاه
وزان پس بسالار بیدار [2] گفت / که مارا هنر چند باید نهفت
بدستوریٔ شاه من شیروار / بجویم ازان انجمن کارزار
ببینند پیدا زمن دستبرد / جز از من بگیتی ندانند [3] گرد
چنین گفت اغریرث هوشمند / که گر بارمان‌را رسد زین گزند
دل مرزبانان شکسته شود / برین [4] انجمن کار بسته شود
یکی مرد بی نام باید گزید / که انگشت ولب‌را [5] نباید گزید
پر آژنگ شد [6] روی پور پشنگ / زگفتار اغریرث آمدش ننگ
بروی دژم گفت با بارمان / تو جوشن بپوش وبزه کن کمان
تو باشی بر آن انجمن سرفراز / بانگشت ودندان نباید نیاز
بشد بارمان تا بدشت نبرد / سوی قارن کاوه آواز کرد
گزین لشکر نوذر [7] نامدار / که داری که با من کند کارزار
نگه کرد قارن بمردان مرد / ازان انجمن تا که جوید نبرد
کس از نامدارانش پاسخ نداد / مگر پیر گشته دلاور قباد
دژم گشت سالار بسیار هوش / زگفت برادر بر آمد بجوش

1) P. آن بیدارم falso. 2) C. پس بیامد بسالار. 3) C. من کسی‌را نخوانند. 4) P. وبر. 5) C. انگشت ازان پس. 6) P. بد. 7) C. نامور.

زخشمش سرشان اندر آمد بچشم ازان لشکر کشن بد جای خشم
زچندان جوان مردم جنگجوی یکی پیر دارد سوی جنگ روی [1])
دل قارن آزرده گشت از قباد میان دلیران زبان بر گشاد
که سال تو اکنون بجائی رسید که از جنگ دستت ببباید کشید
یکی مرد آسوده چون بارمان جوانی گشاده [2]) دل وشادمان
سواری که دارد دل شیر نر همی بر فرازد بخورشید سر
توئی مایه‌ور کدخدای سپاه همی بر تو گردد همه رای شاه
بخون گر شود لعل مویت [3]) سپید شوند این [4]) دلیران ما ناامید [5])
نگه کن که با قارن رزم‌زن برادر چه گفت اندر آن انجمن
چنین داد پاسخ مر اورا قباد که این چرخ گردان مرا داد داد
بدان ای برادر که تن مرگراست سر وبال من [6]) سودن ترگراست
زگاه خجسته منوچهر باز بدین روز [7]) بودم دل اندر گداز
کسی زنده بر آسمان نگذرد شکارست ومرگش همی بشکرد
یکی‌را بر آید بشمشیر هوش بدانگه که آید دو لشکر بجوش
سرش نیزه وتیغ برنده‌راست تنش کرگس وشیر درنده‌راست [8])
یکی‌را ببستر سر آید زمان همی رفت باید سبك بی گمان [9])
اگر من شوم زین جهان فراخ برادر بجایست با برز وشاخ
یکی دخمهٔ خسروانی کنید پس از رفتنم مهربانی کنید [10])
سرمرا بکافور ومشك وگلاب تنمرا بدان جای جوید خواب
سپارید مارا وشاکی شوید ببیزدان دادار ایمن شوید

---

1) C. پیر جوید همی رزم اوی. 2) P. جوان وگشاده. 3) P. موئی.
4) P. آن. 5) C. inserit:
شکست اندر آید بدین رزمگاه پر از درد گردد دل نیکخواه
6) P. سر نامور. 7) C. از امروز. 8) In C. inversus est ordo hemist.
9) P. بر گران. 10) C. posterius hemist. priori praeponit.

بگفت این وبگرفت نیزه بدست به آوردگه رفت چون پیل مست
چنین گفت با رزم‌زن بارمان که آورد پیشم سرترا زمان
ببایست ماندن که خود روزگار همی کرد با جان تو کارزار
چنین گفت مر بارمان‌را قباد که یکچند گردون مرا داد داد
بجائی توان مرد کاید زمان نیاید زمان بی زمان یکزمان [1]
بگفت وبر انگیخت شبدیزرا نداد آرمیدن دل تیزرا
زشبگیر تا سایه افگند [2] هور همی این بران آن برین کرد زور
بفرجام پیروز شد بارمان بمیدان جنگ اندر آمد دمان
یکی خشت زد بر سرین قباد که بند کمرگاه او بر گشاد
زاسپ اندر آمد نگونسار سر شد آن شیر دل پیر سالار فر
بشد بارمان نزد افراسیاب شگفته دو رخساره با جاه وآب
یکی خلعتش داد کندر جهان [3] کس از کهتران آن ندید از میان [4]
چو او کشته شد قارن رزم‌جوی سپه‌را بیاورد وبنهاد روی
دو لشکر بسان دو دریای چین تو گفتی که شد جنب جنبان زمین
بیامد دمان قارن رزم‌زن وزانسوی گرسیوز پیلتن [5]
زآواز اسپان وگرد سپاه نه خورشید پیدا نه تابنده ماه

---

1) In C. hic vs. sic legitur:

بجای تو آن مرد کاید دمان نیابد زمان نی تو خود یك زمان

et P. male legit که آید et بیابد. 2) C. گسترد. 3) C. داد اندر زمان. 4) C. که کس آن نیاورد اندر گمان et addit duos vs, qui spurii videntur:

که لشکر بدو خیره شد سربسر بدان طوق ویاره بزرین کمر
ابا گوشوار وکلاه شهان کس از کهتران نستد آن از میان

5) C. وزان روی ترکان آن انجمن et inserit vs.:

سرافراز گرسیوز رزم‌جوی ابا لشکر کشن بنهاد روی

درخشیدن تیغ الماس گون ... سنانهای آهن زداده بخون
بگرد اندرون همچو ابر پر آب [1] ... که شنگرف بارد بر [2] آفتاب
پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ ... پر از آب شنگرف شد جان تیغ
بهر سو که قارن بر افگند اسپ ... همی تافت آهن چو آذرگشسپ
تو گفتی که الماس مرجان فشاند ... چه مرجان که در کین همی جان فشاند
زقارن چو افراسیاب آن بدید ... بزد اسپ ولشکر سوی او کشید
یکی رزم تا شب بر آمد زکوه ... بکردند ونامد [3] دل از کین ستوه
چو شب تیره شد قارن رزمخواه [4] ... بیاورد پیش دهستان سپاه
بر نوذر آمد به پرده سرای ... زخون برادر شده دل زجای
ورا دید نوذر فرو ریخت آب ... ازان مژهٔ سیر ناخورده [5] خواب
چنین گفت کز مرگ سام سوار ... ندیدم روان‌را چنین سوگوار
چو خورشید بادا روان قباد ... ترا زین جهان جاودان بهره باد
جهانرا چنینست آئین وسان ... یکی روز شادی ودیگر غمان
بپرودن از مرگ مان چاره نیست ... زمین‌را بجز گور گهواره نیست
چنین گفت قارن که تا زاده ام ... تن پر هنر مرگ‌را داده ام
فریدون نهاد این کله بر سرم ... که بر کین ایرج زمین بسپرم

---

1) P. همچو پر عقاب. 2) P. بران. 3) C. نامد et post hunc vs. inserit quinque alios sine dubio spurios:

چو خورشید در جامهٔ نیل گون ... نهان شد چو زنگی شب آمد برون
جهان گشت چون چهرهٔ اهرمن ... گشاده سیه مار گردون دهن
چو شب تیره شد قارن رزمخواه ... رها شد زسالار توران سپاه
جدا گشت لشکر چو از یکدگر ... سراسیمه رفتند پر خون جگر
زتوران سپه کشته بد بی شمار ... زگردان ایران چو پنجه هزار

4) C. چو بر گشت قارن زاورد گاه. 5) C. نادیده.

هنوز آن کمربند نگشاده ام   همان تیغ پولاد ننهاده ام
برادر شد آن مرد هنگ 1) وخرد   سرانجام من هم برین بگذرد
انوشه بزی تو که امروز جنگ   بتنگ اندر آورد پور پشنگ
چو از لشکرش گشت لختی تباه   از آسودگان خواست 2) چندی سپاه
مرا دید با گرزهٔ گاوروی   بیامد بنزدیک من جنگجوی
بروبش بدانگونه 3) اندر شدم   که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی 4) ساخت با من بجنگ   که بر چشم روشن نماند آب ورنگ
شب آمد جهان سربسر تیره گشت   مرا بازو از کوفتن خیره گشت
تو گفتی زمانه سر آمد همی   هوا زیر ابر اندر آمد همی
ببایست بر گشتن از رزمگاه   که مانده سپه بود 5) وشب شد سیاه
بر آسود پس لشکر از هر دو سوی   برفتند روز دوم جنگجوی

رزم افراسیاب با نوذر دگر بار

رده بر کشیدند ایرانیان   چنان چون بود ساز جنگ کیان 6)
بغرّید کوس وبنالید نای   تو گفتی زمین اندر آمد زجای
چو افراسیاب آن سپهرا بدید   بیامد برابر صفی بر کشید
چنان شد زگرد سواران جهان   که خورشید گفتی شد اندر نهان
دهاده بر آمد زهر دو گروه   بیابان نبد هیچ پیدا زکوه
بدانسان سپه درهم 7) آویختند   چو رود روان خون همی ریختند

---

1) C. سنگ. 2) P. خواند. 3) P. برانگونه. 4) P. جادوئی. 5) P. بد contra metrum. C. که گرد سپه بود. 6) In C. hoc caput sic incipit:

چو شب پرنیان سیه کرد چاك   منوّر شد از پرتو هور خاك
شه انجم از پردهٔ لاجورد   یکی شعله انگیخت از زرّ زرد

7) P. از انسان et هم در.

بهر سو که قارن شدی رزم‌خواه   فرو ریختی خون دران¹) رزمگاه
کجا خاستی گرد افراسیاب   همه خون شدی دشت چون رود آب
سرانجام نوذر زقلب سپاه   بیامد بنزدیک او کینه‌خواه
چنان نیزه بر نیزه آویختند²)   سنان یک بدیگر بر آمیختند³)
که برهم نپیچد بران⁴) گونه مار   شهان‌را چنین کی بود کارزار⁵)
چنین تا شب تیره آمد بتنگ   برو چیره شد دست پور پشنگ
از ایرانیان بیشتر خسته شد   وزان روی پیگار پیوسته شد
ببیچارگی روی بر گاشتند   بهامون سراپرده⁶) بگذاشتند
دل نوذر از غم پر از درد بود   که تاجش زاختر پر از گرد بود
چو از دشت بنشست آوای کوس   بفرمود تا پیش او رفت طوس
بشد طوس وگستهم هر دو⁷) بهم   لبان پر زباد وروان پر زغم
بگفت آن که در دل مرا درد چیست   همی گفت چندی وچندی گریست
از اندرز فرّخ پدر یاد کرد   پر از خون جگر لب پر از باد کرد
کجا گفته بودش که از ترک وچین   سپاهی بیاید بایران زمین
ازیشان ترا دل شود دردمند   بسی بر سپاه تو آید گزند
زگفتار شاه آمد اکنون نشان   فراز آمد آن روز گردنکشان
که⁸) از نامهٔ نامداران بخواند⁹)   که چندین سپه کس زترکان براند
شمارا سوی پارس باید شدن   شبستان بیاوردن وآمدن
وزانجا کشیدن سوی زاوه¹⁰) کوه   بران کوه البرز بردن گروه
کنون سوی راه سپاهان شوید¹¹)   وزین لشکر خویش پنهان روید¹²)

---

1) P. از آن.   2) P. انداختند.   3) P. افراختند.   4) P. نپیچید.   5) P. جهانرا نبود اینچنین یادگار.   6) P. پراگنده male.   7) P. با او.   8) C. کس.   9) C. بخواند.   10) C. زاد vitiose; P. زاوه.   11) P. سوی ری وصفاهان روید.   12) P. شوید.

زکار شما دل شکسته شوند　　برین [1]) خستگی نیز خسته شوند
زتخم فریدون مگر یك دو تن　　برد جان ازین بی شمار انجمن
ندانم که دیدار باشد جزین　　یك امشب بکوشیم دست [2]) پسین
شب وروز دارید کارآگهان　　بجوئید هشیار کار جهان
ازین لشکر ار [3]) بد دهند آگهی　　که تیره شد [4]) این فرّ شاهنشهی
شما دل مدارید بس [5]) مستمند　　که تا بد چنین بود [6]) چرخ بلند
یکی‌را بخاك اندر آرد زمان　　یکی با کلاه کئی شادمان
تن کشته با مرده یکسان شود　　طپد یکزمان پس تن [7]) آسان شود
گرفت آن دو فرزندرا در کنار　　فرو ریخت خون [8]) از مژه شهریار
بشد طوس وگستهم ونوذر بماند [9])　　دل دردمندش بغم در نشاند [10])

جنگ نوذر با افراسیاب بار سیوم

ازان پس بیاسود لشکر دو روز　　سه دیگر چو بفروخت گیتی‌فروز
نبد شاه‌را روزگار درنگ　　ببیچارگی کرد بایست جنگ
ابا لشکر نوذر افراسیاب　　چو دریای جوشان بر آورد تاب [11])
خروشیدن آمد زپرده سرای [12])　　ابا نالهٔ بوق وهندی درای
تبیره بر آمد زدرگاه شاه　　نهادند بر سر از آهن کلاه
بپرده سرای رد افراسیاب　　کسیرا سر اندر نیامد بخواب [13])

---

1) P. براں. 2) C. et ed. Teh. دشت vitiose. 3) C. اگر لشکر از. 4) C. شود تیره. 5) P. بسی contra metrum; C. ندارید بس. 6) P. که مارا چنین است. 7) P. بارش et C. post hunc vs. inserit:

بدادش مر این پندها چون سزید　　پس آن دست شاهانه بیرون کشید

8) C. آب. 9) C. زهم; ed. Teh. بهم. 10) In C. aliud est posterius hemist.: رخان شان پر آب وروان شان دژم. 11) C. جوشان بد ورود آب. 12) P. زهر دو سرای. 13) Hic vs. et sequens 284 desunt in C.

همه شب همی لشکر آراستند   همان تیغ وزوپین بپیراستند
زمین کوه تا کوه جوشن‌وران   برفتند با گرزهای گران
نبد کوه پیدا نه ریگ ونه شخ   زدریا بدریا کشیدند نخ
بیاراست قارن بقلب اندرون   که با [1]) شاه باشد سپهرا ستون
چپ شاه گرد تلیمان بخواست   چو شاپور نستوه بر دست راست [2])
زشبگیر تا خور زگنبد بگشت   نبد کوه پیدا نه هامون [3]) نه دشت
دل تیغ گفتی ببالد همی   زمین زیر اسپان بنالد همی
چو شد نیزها بر زمین سایه‌دار   شکست اندر آمد سوی [4]) شهریار
چو آمد ببخت اندرون تیرگی   گرفتند ترکان بران [5]) چیرگی
بران سو که شاپور نستوه بود   پراگنده شد هرچه انبوه بود
همی بود شاپور تا کشته شد   سر بخت ایرانیان [6]) گشته شد
بسی نامداران ایران سپاه   چه کشته چه خسته ابر رزمگاه
چو شاه وچو قارن چنان دید کار   که اختر نبد یار در کارزار
از انبوه ترکان پرخاشجوی   بسوی دهستان نهادند روی
دهستان گرفتند یکسر [7]) حصار   نبد شان ابر هیچ راهی [8]) گذار
شب وروز بد بر گذرگاه جنگ   بر آمد برین نیز چندی درنگ
چو نوذر فرو هشت پی در حصار   برو [9]) بسته شد راه جنگ [10]) سوار

---

1) P. تا male. 2) C. inserit quatuor vs., qui spurii videntur:

وزان روی افراسیاب دلیر   بر آراست لشکر بمانند شیر
چپ لشکرش بارمان همچو باد   به شست اندرون چوب آهن نهاد
سوی راست گرسیوز پیلتن   بیاستاد چون کوه با کوه‌کن
چوهر دو سپه صف کشیدند راست   خروشیدن نای رویین بخاست

3) C. دریا. 4) P. بر. 5) P. در آن. 6) C. ایران سپه. 7) P. ایشان.
8) P. نه بسیار بد مر سپهرا. 9) P. فرو. 10) P. جای جنگی.

سواران بیاراست افراسیاب کسی کرد لشکر بهنگام خواب [1]
یکی نامور ترکرا کرد یاد سپهبد کروخان ویسه نژاد
سوی پارس فرمود تا بر کشید براه بیابان سر اندر کشید
کزان سو بد ایرانیانرا بنه بجوید بنه مردم بد بنه [2]
چو قارن شنید آن که افراسیاب کسی کرد لشکر بهنگام خواب
شد از رشك جوشان ودل کرد تنگ بر نوذر آمد بسان پلنگ
که توران شه آن ناجوانمرد مرد نگه کن که با شاه ایران چه کرد
سوی روی پوشیدگان سپاه فرستاد بی مر سپاهی [3] براه
شبستان ما گر بدست آورد برین نامداران شکست آورد
بننگ اندرون سر شود ناپدید برزم کروخان [4] بباید کشید
بدستوریء شاه پیروز بخت [5] بتازم پس ترك بدخواه سخت [6]
ترا خوردنی هست وآب روان سپاهی بمهر از بر تو نوان
همی باش دلرا [7] مکن هیچ تنگ که آسان شود بر تو بر [8] کار جنگ
بکن شیری آنجا که شیری سزد که از شهریاران دلیری سزد [9]
بدو گفت نوذر که این رای نیست سپهرا چو تو لشکرآرای نیست
زبهر بنه رفت گستهم وطوس بدانگه که بر خاست آوای کوس
بدین زودی اندر شبستان رسند چنانچون بود ساز ایشان کنند [10]
رسیدند اندر شبستان فراز یلان وبزرگان گردن فراز

---

1) C. گرفتش زجنگ درنگی شتاب. 2) P. یك تنه. 3) P. سپاهی فرستاد بی مر. 4) P. مرا سر سوی کوه contra metrum; ed. Lumsd. بدم کروخان. 5) P. پیروزه تخت. 6) P. ترك شوریده بخت et in C. hunc vs. praecedit vs. sequens 312. 7) P. ودلرا. 8) P. مر ترا. 9) C. inserit:

که من برد خواهم سپهرا دمان بدم کروخان چو تیر از کمان

10) P. کنند ساز ایشان چنان چو سزند male et contra metrum.

ازان پس نشستند[1] ومی خواستند — زمانی دل از غم بپیراستند
چو سر مست شد نوذر شهریار — بپرده درون رفت دل کینه‌دار
سواران ایران گوان دلیر — زدرگه برون آمده خیر خیر[2]
پس آنگه سوی خان قارن شدند — همه دیده چون ابر بهمن شدند
سخنرا فکندند هر گونه بن — بران بر نهادند یکسر سخن
که مارا سوی پارس باید کشید — نباید ازین رای هیچ آرمید[3]
چو پوشیده‌رویان ایران سپاه — اسیران شوند از بد[4] کینه‌خواه
زن وزاده در بند ترکان شوند — ابی جنگ دل پر زپیکان شوند
که گیرد بدین[5] دشت نیزه بدست — کرا باشد آرام وجای نشست
چو شیدوش وکشواد وقارن بهم — زدند اندران[6] رای بر بیش وکم
چو نیمی گذشت از شب دیرباز — دلیران برفتن گرفتند ساز
همانگه بشد قارن رزمزن — یکی لشکری برد با خویشتن
شبانگه رسیدند دل ناامید — بدان دژ که خواندندی آنرا سپید[7]
بدین روی دژدار بد گژدهم — دلیران بیدار با او بهم
وزان روی دژ بارمان با سپاه — ابا پیل وگردان نشسته براه
کنون قارن رزمزن خسته بود — بخون برادر کمر بسته بود[8]
بپوشید قارن سلیح نبرد — چو بایست کار سپه راست کرد[9]
پس او برفتند گردان اوی — سوی پارس بنهاد یکباره روی

---

1) P. نشستند بر خوان. 2) P. آمدند خیره خیر male et contra metrum. In C. desunt vss. 320 et 321. 3) C. نباید برین هیچ رای گزید. 4) P. et C. بر; ed. Teh. بد. 5) P. برین. 6) P. اندرین. 7) P. بجائی که خواندندی دژ سفید contra metrum; praeterea falsa est scribendi ratio دژ. 8) Versus spurius sec. Rück. 9) C. inserit versum, ut videtur, spurium:

سپه‌را گذر بود بر بارمان — سوی راست شد قارن آنگه دمان

شد آگاه [1]) ازو بارمان دلیر   بپیش اندر آمد بکردار شیر
چو قارن هم اورا چنان تیز دید   بپیکار در گرد خونریز دید
بر آویخت چون شیر با بارمان   سوی چاره جستن ندادش امان [2])
سبک اندر آمد برو بر گشاد   زیزدان فریادرس کرد یاد
یکی نیزه زد بر کمربند اوی   که بگسست بنیاد وپیوند اوی
نگون اندر آمد زپشت ستور   شده تیره زو چرخ تابنده هور
سپه سربسر دل شکسته شدند   همه یک زدیگر گسسته شدند
سپهبد سوی پارس بنهاد روی   ابا نامور لشکر جنگجوی

گرفتار شدن نوذر بدست افراسیاب

چو بشنید نوذر که قارن برفت   دمان [3]) از پسش روی بنهاد تفت
همی تاخت کز روز بد بگذرد   سپهرش مگر زیر پی نسپرد
چو افراسیاب آگهی یافت زوی   که سوی بیابان نهادست روی
سپه انجمن کرد وپویان برفت   چو شیر [4]) از پسش روی بنهاد تفت
چو تنگ اندر آمد پس شهریار   همش تاختن دید وهم کارزار
بر آنسان [5]) که آمد همی جست راه   که تا بی سر آرد سری با کلاه [6])
شب تیره تا شد بلند آفتاب   همی گشت با نوذر افراسیاب
زگرد دلیران جهان تار شد   سرانجام نوذر گرفتار شد [7])
خود ونامداران هزار ودویست   تو گفتی که شان برزمین [8]) جای نیست
بسی راه جستند وبگریختند   بدام بلا در [9]) بیاویختند

1) P. آگه contra metrum. 2) P. زمان. 3) C. چو شیر. 4) C. دمان. 5) P. بدانگه. 6) P. که تا بر سر آرد سر بی کلاه male.
7) C. inserit versum sine dubio reiiciendum:
گرفتش کمربند پور پشنگ   جدا کرد اورا ززین پلنگ
8) P. در جهان. 9) P. بر.

چنان لشکری‌را گرفته ببند — بیاورد با شهریار بلند
اگر با تو گردون نشیند براز — نیابی همی از گردش او جواز
همو[1] تاج وتخت وبلندی[2] دهد — همو تیرگی ونژندی دهد
بدشمن همی ماند وهم بدوست — ازو مغز یابی گهی[3] گاه پوست
که گیتی یکی نغز بازیگر است — که هر دم ورا بازیء دیگر است[4]
سرت گر بساید بر ابر سیاه — سرانجام خاك است ازو جایگاه
وزان پس بفرمود افراسیاب — که از غار وکوه وبیابان وآب[5]
بجوئید تا قارن رزم‌زن — رهائی[6] نیابد ازین[7] انجمن
چو بشنید کو پیش ازین رفته بود — زکار شبستان دل آشفته بود
ازان پس بفرمود افراسیاب — که تا بارمان راند اندر شتاب[8]
پس قارن رزم‌زن همچو شیر — بگیرد مر اورا بر آرد دلیر
بگفتند با بارمان او چه[9] کرد — چگونه در[10] آورد زاسپش بگرد
غمی گشت ازان کار افراسیاب — برو تلخ شد خورد وآرام وخواب[11]
چنین گفت با ویسه پس[12] نامور — که دل سخت گردان بمرگ پسر

---

1) P. همی. 2) C. بلندی. 3) C. گهی مغز یابی ازو. 4) In C. vss. 359 et 360 inverso ordine leguntur et inter utrumque insertus est alius:

نگر تا نبندی دل اندر جهان — نباشی بدو ایمن اندر نهان

5) Huic versui antecedit in C. alius:

یکی‌را زماهی بماه آورد — یکی‌را زمه زیر چاه آورد

6) P. رهای male. 7) P. ازان et C. post hunc vs. inserit:

کجا رفت ازین سهمگین رزمگاه — که پیشم نیاید به تن کینه‌خواه

8) Hic vs. et sequens 365 desunt in C. 9) P. هر چه. 10) P. بسر.

11) In C. hic vs. sic legitur:

غمین شد چو افراسیاب آن شنید — همی پشت دستش بدندان گزید

12) P. ویسه.

که چون [1]) قارن کاوه جنگ آورد   پلنگ از سنانش درنگ آورد
ترا رفت باید بپیش پسر   یکی [2]) لشکری ساخته پر هنر

کشته یافتن ویسه پسر خودرا

بشد ویسه سالار توران سپاه   ابا لشکری نامور کینه‌خواه [3])
ازان پیشتر کو بقارن رسید   گرامیش‌را کشته افگنده دید
دریده درفش ونگونسار کوس   چولاله [4]) کفن روی چون سندروس
دلیران وگردان توران سپاه   بسی نیز با او فگنده براه
چو ویسه چنان دید غمناك شد   دلش گفتی [5]) از غم بدو چاك شد
ببارید از دیدگان آب نرم   پس قارن اندر همیراند گرم [6])
دوان گشت ویسه چو آب [7]) روان   فتاده ازو شور اندر جهان
زویسه بقارن رسید آگهی   که آمد بفیروزی وفرّهی
سواران [8]) تازی سوی نیمروز   کسی کرد وخود رفت گیتی‌فروز
چو از پارس قارن بهامون رسید [9])   زدست چپش گردی آمد پدید
زگرد اندر آمد [10]) درفش سیاه   سپهدار ترکان بپیش سپاه
رده بر کشیدند از هر دو روی   برفتند گردان پرخاش‌جوی [11])

---

1) P. کجا.   2) P. ابا پسر زبهر باید.   3) P. ابا نامور لشکر رزم خواه.   4) P. زلاله et C. legit hunc vs. post sequentem 374.   5) C. گوئی.   6) C. نرم et in priore hemist. گرم; praeterea post hunc vs. inserit alium, qui melius abesse potest:

دلیران ومردان توران سپاه   پس قارن اندر گرفتند راه

7) P. چو ابر et گشته pro گشت.   8) P. ستوران et C. post hunc vs. inserit:

زدرد پسر ویسهٔ جنگ‌جوی   سوی پارس چون باد بنهاد روی

9) C. کشید.   10) C. ازانجا آمد بر.   11) C. addit tres vs.:

نگه کرد قارن بتورانیان   همه ساز وآلات ایرانیان
بدانست کایرانیان‌را چه شد   سر آمد همه کار وجان‌را چه شد
سر تخت ایران در آمد بچنگ   جهان گشت بر کام پور پشنگ

زقلب سپه ویسه آواز داد   که شد تاج وتخت بزرگی بباد
زقنّوج [1]) تا مرز کابلستان   همان نیز غزنین [2]) وزابلستان
همه سربسر پاك در چنگ ماست   بر ایوانها نقش اورنگ ماست
کجا یافت خواهی تو آرامگاه   ازان پس که شد گرفتار شاه [3])
چنین داد پاسخ که من قارنم   گلیم اندر آب روان افگنم
نه از بیم رفتم نه از گفتگوی   بسوی پسرت [4]) آمدم جنگجوی
چو از کین او دل بپرداختم   کنون کین وجنگ [5]) ترا ساختم
نمایم ترا هم یکی دستبرد   چنانچون نمایند مردان گرد
بر انگیختند اسپهارا زجای   بر آمد خروشیدن کرّه‌نای
بر آمد چپ وراست گرد سپاه   نه روی هوا ماند روشن نه ماه
سبك یك بدیگر بر آویختند [6])   چو رود روان خون همی ریختند
بزد ویسه‌را [7]) قارن رزمجوی   ازو ویسه در جنگ بر گشت روی

---

1) P. زقانوج. 2) C. همان تا در بست. 3) C. inserit septem vs., in quibus poeta sermones alternos persequitur:

بویسه چنین گفت قارن که بس   کجا بی زمانه نمرد است کس
زمانه چو تنگ آمدش کار بود   ندارد غم ودرد وتیمار سود
چنین است فرجام گردان سپهر   بخواهد برید از تو یك روز مهر
اگر شاه نوذر گرفتار گشت   نه گردون گردنده بیکار گشت
شمارا همین روز پیش آورد   وزین بدترین خوی وکیش آورد
بقارن چنین گفت بدخواه بخت   ربود از شما گنج ودیهیم وتخت
زمان وزمین دشمن شاه تست   ترا بخت بیدار گشتست سست

4) P. پسر male. 5) P. جنگ وکینه. 6) P. آمیختند. 7) P. et C. بر ویسه شد, quod Mohl vertit „il s'avanca contre Wisch", qua tamen significatione quum praep. بر non cum voc. i Izafeth construi soleat, aut cum ed. Teh. legendum est بزد ویسه‌را, aut cum ed. Lumsd. ابر ویسه شد.

فراوان زجنگ‌آوران کشته شد   زآوردگه [1]) ویسه سر گشته شد
چو بر ویسه آمد زاختر شکن   نرفت از پس قارن رزم‌زن
بشد ویسه تا پیش [2]) افراسیاب   زدرد پسر دیدگانش پر آب

تاختن کردن شماساس وخزروان بزابلستان

سپاهی [3]) که از شهر ارمان شدند   بکینه سوی زابلستان شدند
شماساس کز پیش جیحون برفت   سوی سیستان روی بنهاد تفت
خزروان ابا تیغ‌زن سی هزار   زترکان بزرگان خنجرگذار
برفتند بیدار تا هیرمند   ابا تیغ وبا گرز وبخت [4]) بلند
زبهر پدر زال با سوگ ودرد   بگورابه اندر همی دخمه کرد
بشهر اندرون گرد مهراب بود   که روشن روان بود وبی خواب بود
فرستادهٔ آمد از نزد اوی   بسوی شماساس بنهاد روی
بپیش سراپرده آمد فرود   زمهراب دادش فراوان درود
که بیدار دل شاه توران سپاه   بماناد تا جاودان با کلاه
زضحّاك تازیست مارا نژاد   بدین پادشاهی نیم سخت شاد
بپیوستگی [5]) جان خریدم همی   جزین هیچ [6]) چاره ندیدم همی
کنون این سرای نشست منست   همه زابلستان بدست منست
از ایدر چو دستان بشد سوگوار   زبهر ستودان سام سوار
دلم شادمان شد بتیمار اوی   بر آنم که هرگز نبینمش روی
زمان خواهم از نامور پهلوان   بدان تا فرستم هیونی [7]) دمان
یکی مرد بینادل پر شتاب   فرستم بنزدیك افراسیاب
مگر کز نهان من آگه شود   سخنهای گوینده کوته شود

---

1) P. در آوردگه male. 2) C. نزد. 3) P. ودیگر male. 4) P. تیغ ونیزه وگرز. 5) P. زپیوستگی male. 6) P. نیز. 7) P. سواری.

نثاری فرستم چنانچون سزاست   جزین [1]) نیز هرچ از در پادشاست
فرایدون که گوید که نزد [2]) من آی   جز از پیش تختش نباشم بپای
همه پادشاهی سپارم بدوی   دل خویش‌را شاد دارم بدوی
تن پهلوان‌را [3]) نیارم برنج   فرستمش هرگونه آگنده [4]) گنج
ازین سو دل پهلوانرا ببست   وزان سو [5]) بر چاره بازید دست
نوندی بر افگنند نزدیك زال   که پرّنده شو باز کن پرّ ویال
بدستان بگوی آنچه دیدی زکار   بگویش که از آمدن سر مخار
که دو پهلوان ایدر آمد بجنگ   زترکان سپاهی چو دستی [6]) پلنگ
چو [7]) لشکر کشیدند بر هیرمند   بدینار شان پای کردم ببند
اگر زآمدن دم زنی یك زمان   بر آید همه کامهء بدگمان
فرستاده نزدیك دستان رسید   بکردار آتش دلش بر دمید

رسیدن زال بمدد مهراب

سوی گرد مهراب بنهاد روی   همی تاخت با لشکر [8]) جنگ‌جوی [9])
چو مهراب‌را پای بر جای دید   بسرش اندرون دانش ورای دید
بدل [10]) گفت کاکنون زلشکر چه باك   چه پیشم خزروان چه یك مشت خاك
بمهراب گفت ای هشیوار مرد   پسندیدهء در همه کارکرد

1) C. جز آن. 2) C. گوید بنزد. 3) P. پهلوانان. 4) P. آگنده هرگونه. 5) P. سوی. 6) C. دشتی vitiose; ed. Teh. دستی; P. پشت. 7) P. دو. 8) P. لشکری. 9) C. recte praemittit versum, qui cum hoc vs. 426 optime cohaeret ob eamque causam minime reiiciendus est:

چوبشنید دستان سام این پیام   بفرمود بر جرمه زرّین ستام

et post v. 426 inserit alium:

نیاسود روز وشب از تاختن   چنین تا بر آمد بر انجمن

10) C. بدو male et post hunc vs. inserit:

پس آنگه سوی شهر بنهاد روی   چو آمد بشهر اندرون نامجوی

کنون من شوم در شب تیره‌گون   یکی دست یازم بریشان بخون
شوند آگه از من که باز آمدم   دل آگنده وکینه ساز آمدم
کمانی ببازو در افگند سخت   یکی تیر بر سان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان کجاست   خدنگش بچرخ اندرون راند راست
بینداخت سه جای سه چوبه تیر   بر آمد خروشیدن دار وگیر
چوشب روز گشت انجمن شد سپاه   بدان تیر کردند هریک نگاه
بگفتند کین تیر زالست وبس   نراند چنین در کمان هیچ کس
شماساس گفت ای خزروان شیر   نکردی چنین رزم‌را خیر خیر
نه مهراب ماندی نه لشکر نه گنج   نه از زال بودی بدین گونه رنج [1]
خزروان چنین[2] گفت کین یك تنست   نه آهن تنست ونه آهرمنست [3]
تو از جنگ او دل مدار ایچ تنگ   هم اکنون بیارم [4] من اورا بچنگ [5]
چو خورشید تابان زگنبد بگشت   خروش [6] تبیره بر آمد زدشت
بشهر اندرون کوس با کرّه‌نای   خروشیدن [7] زنگ وهندی درای
دمان زال پوشید ساز نبرد   بر اسپ اندر آمد بکردار گرد
سپاهش نشستند بر پشت زین   سر پر زکین ابروان پر زچین
بیامد سپه‌را بهامون کشید   سراپرده وپیل بیرون کشید
سپاه [8] اندر آمد بپیش سپاه   شد از گرد هامون چو کوه سیاه
خزروان دمان با عمود وسپر   یکی تاختن کرد بر زال زر

---

1) C. addit:
نبودی مگر مان چنین رزمگاه   نه دشمن کشیدی بما بر سپاه

2) P. بدو. 3) P. نه از آهن است ونه آهرمنست. 4) P. که آرم.

5) P. بجنگ vitiose et C. addit:
نمانم ورا زنده بر پشت زین   همه نامداران ایران زمین

6) P. خروشی male. 7) P. خروشیدنی. 8) P. سپه contra metrum et C. post hunc vs. inserit:
دو لشکر برابر کشیدند صف   زکین جگر بر لب آورده کف

عمودی بزد بر بر روشنش — شکسته شد آن نامور جوشنش
چو شد تافته شاه زابلستان — برفتند گردان کابلستان
یکی گبر پوشید زال دلیر — بجنگ اندر آمد بکردار شیر
بدست اندرون داشت گرز پدر — سرش گشته پر خشم وپر خون جگر
خزروان بیامد چنان کینه‌خواه — که شیر خروشان بپیش سپاه
چو دستان بر انگیخت گرد نبرد — همانگه خزروان بر آمد چو گرد
دمنده چنان بر خزروان رسید — بر افراخت آن گرزرا چون سزید
بزد بر سرش گرزهٔ گاورنگ — زمین شد زخون همچوپشت پلنگ
بیفگند وبسپرد وزو بر گذشت — زپیش سپاه اندر آمد بدشت
شماساس‌را خواست [1]) کاید برون — نیامد برون کش نجوشید [2]) خون
بگرد اندرون یافت کلبادرا — بگردن بر آورد پولادرا
چو آن گرز وشمشیر [3]) دستان بدید — همی کرد ازو خویشتن ناپدید [4])
کمانرا بزه کرد زال سوار — خدنگی بدو اندرون راند خوار
بزد بر کمربند کلباد بر — بران بند زنجیر پولاد بر
میانش ابا کوههٔ زین بدوخت — سپه‌را بکلباد بر دل بسوخت
چواین دو سر افگنده شد در نبرد — شماساس شد بیدل وروی زرد
گریزان شماساس وگردان همه — پراگنده چون روز باران رمه [5])
پس اندر دلیران زابلستان — برفتند با شاه کابلستان
چنان شد زبس کشته آوردگاه — که [6]) گفتی جهان تنگ شد بر سپاه
سوی شاه ترکان نهادند سر — گشاده سلاح وگسسته کمر

---

1) P. شماساس همیخواست contra metrum. 2) P. بجوشید. 3) C. چو شمشیرزن گرز. 4) In C. post hunc vs. male legitur versus 464. 5) C. hunc vs. supra post vs. 459 attulit eiusque loco addit alium:
شماساس با لشکر رزمساز — پراگنده از رزم گشتند باز
6) C. تو.

شماساس چون در بیابان رسید   زره قارن کاوه آمد پدید
که از لشکر ویسه بر کشته بود   بخواری کرامیش‌را کشته بود
بهم باز خوردند هر دو[1]) سپاه   شماساس با قارن کینه‌خواه
بدانست قارن که ایشان که اند   ززابلستان تاخته بر چه اند
بزد نای روئین وبگرفت راه   بپیش سپاه اندر آمد سپاه[2])
بگردان چنین گفت پس پهلوان   که ای نامداران روشن روان
بنیزه در آئید در کارزار   مگر کاندر آرید زیشان دمار
سواران سوی نیزه بردند دست   خروشان بکردار پیلان مست
نیستان شد از نیزه آوردگاه   زنیزه نه خورشید پیدا نه ماه
همه هرچه بد لشکر ترك خوار   بکشت وبیفگند در رهگذار
بران لشکر بسته وخسته[3]) خورد   بخورشید تابان بر آورد گرد
گریزان شماساس با چند مرد   برفتند ازان تیره گرد نبرد

کشته شدن نوذر بدست افراسیاب

سوی شاه ترکان رسید آگهی   کزان[4]) نامداران جهان شد تهی
دلش کشته پرّ آتش ودرد وغم[5])   دو رخسارا زخون جگر داد نم
چنین گفت کین نوذر تاجدار   بزندان ویاران[6]) من کشته[7]) خوار
چه چاره است جز خون او ریختن   یکی کینه از نو بر انگیختن[8])
بر آشفت وگفتا که نوذر کجاست   کزو ویسه خواهد همی کینه خواست

---

1) C. خورد آن دو بارە. 2) In C. hunc vs. sequitur versus 478. 3) P. کشته وخسته male; C. بدان pro بران et ponit hunc vs. post vs. 472. 4) P. که از. 5) P. دلش کرد پرّ آتش زدرد وغم male et contra metrum. 6) C. ومردان. 7) P. گشته male. 8) In C. hic vs. post vs. 484 locnm habet et pro کینه از نو C. legit کینهٔ نو.

بدژخیم گفتش[1]) که اورا بیار بدان[2]) تا بیاموزمش کارزار
سپهدار نوذر چو آگاه شد بدانست کش روز کوتاه شد
سپاهی پر از غلغل وگفتگوی سوی شاه نوذر نهادند روی
ببستند بازوش بر سان سنگ[3]) کشیدندش از جای پیش نهنگ
بدست آوریدندش از خیمه[4]) خوار برهنه سر وپای وبرگشته کار
ابر شاه نوذر رد افراسیاب بر افگند دیده دلی پر شتاب[5])
چو از دور دیدش زبان بر گشاد زکین نیاکان همی کرد یاد
زسلم وزتور اندر آمد نخست دل ودیده از شرم شاهان بشست
بدو گفت هر بد[6]) که آید رواست بگفت وبر آشفت وشمشیر خواست
بزد گردن نوذر شهریار تنش‌را بخاک اندر افگند خوار
شد آن یادگار منوچهر شاه تهی ماند ایران زتخت وکلاه
ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر آزمندی[7]) مپوش
که تخت وکلاه چون تو بسیار دید چنین داستان چند خواهی شنید[8])
رسیدی بجائی که بشتافتی سر آمد کزو آرزو یافتی
چه جوئی ازین تیره خاک نژند که هم باز گرداندت مستمند
پس آن بستگانرا کشیدند خوار بجان خواستند آنگهی[9]) زینهار
چو اغریرث پر هنر آن بدید دل اندر بر او یکی بر دمید
بیامد خروشان[10]) بخواهشگری بیاراست با نامور داوری
که چندین سرافراز گرد وسوار نه با ترک وجوشن نه در کارزار

---

1) P. فرمود. 2) P. ببر. 3) C. گرفتند بازوش با بند تنگ et ponit hunc vs. post sequentem 489. 4) P. آسیمه. 5) Hic vs. deest in C. 6) P. چه. 7) P. جامهٔ ارجمندی. 8) C. نخواهد بسی با کسی آرمید. 9) P. یك ببك contra metrum. 10) C. بیامد بر او et post hunc vs. inserit:

چنین گفت چندین سر بی گناه زتن دور ماند زفرمان شاه

گرفتار کشتن نه والا بود   نشیبست جائی که بالا بود
سزد گر نباری [1]) بجان شان گزند   سپاری همیدون بمن شان [2]) ببند
بریشان یکی غار زندان کنم   نگهدار شان هوشمندان کنم
بزندان بزاری [3]) بر آرند هوش   تواز خون بکش دست وچندین مکوش
ببخشود شان جان بگفتار اوی   چو بشنید زاری وپیگار اوی
بفرمود شان تا بساری برند   بغلّ وبمسمار وخواری برند [4])
چو این کرده شد ساز رفتن گرفت   زمین زیر اسپان نهفتن گرفت
زپیش دهستان سوی ری کشید   از اسپان برنج وبتنگ خوی کشید [5])
کلاه کیانی بسر بر نهاد   بدینار دادن در اندر گشاد
بشاهی نشست اندر ایران زمین   سری پر زجنگ ودلی پر زکین

آگاهی یافتن زال از مرگ نوذر

بگستهم وطوس آمد این آگهی   که شد تیره آن فرّ [6]) شاهنشهی
بشمشیر تیز آن سر تاجدار   بزاری بریدند وبر گشت کار
بکندند موی وشخودند روی   از ایران بر آمد یکی هاى وهوی
سر سرکشان گشت پر گرد وخاك   همه دیده پر خون همه [7]) جامه چاك
سوی زابلستان نهادند روی   زبان شاه گوی وروان شاه جوی
بر زال رفتند با سوگ ودرد   رخان پر زخون وسران پر زگرد
که رادا دلیرا شها نوذرا   گوا تاجدارا مها داورا

---

1) C. نباشد. 2) C. سپاری همه شان همیدون. 3) P. بزاری وخواری.
4) C. inserit:
وزان پس سپهدار ترکان وچین   سپه‌را پراگند [C. بر آگند] دل پر زکین
5) C. addit:
زتوران بیامد بایران زمین   جهانی در آورد زیر نگین
6) C. تیره دیهیم. 7) P. دیده خون وهمه.

نگهدار ایران وپشت مهان ... سر تاجداران وشاه جهان
سرت افسر از خاك جوید همی ... زمین خون شاهان ببوید همی
گیاهی که روید ازان بوم وبر ... نگون دارد از شرم خورشید سر
همه داد خواهیم وزاری کنیم ... بخون پدر سوگواری[1] کنیم
نژاد[2] فریدون بدو زنده بود ... زمین نعل اسپ ورا بنده بود
بخواری وزاری سرشرا زتن ... بریدند بر سان ار انجمن
همه تیغ زهراب گون بر کشیم ... بکین جستن آییم ودشمن[3] کشیم
بپوشید جوشن همه کینهرا ... کنون تازه سازید[4] دیرینهرا
همانا برین سوگ بر[5] ماه سپهر ... زدیده فرو باردی خون بمهر
شما نیز دیده پر از خون کنید ... زتن[6] جامهٔ ناز بیرون کنید
که با[7] کین شاهان نشاید[8] که چشم ... نباشد پر از آب ودل پر زخشم
همه انجمن زار وگریان شدند ... چو بر آتش تیز بریان شدند
بدرّید جامه بتن زال زر ... بموئید وبنشست بر خاك بر
زبان داد دستان که تا رستخیز ... نبیند نیام مرا تیغ تیز
همان جرمه در زیر تخت منست ... سنان‌دار نیزه درخت منست
رکیب است پای مرا جایگاه ... یکی ترك تیره سرا کلاه
برین کینه آرامش وخواب نیست ... بمانند چشمم بجوی آب نیست
روان چنان شهریار جهان ... درخشنده بادا میان مهان
شمارا بداد جهان آفرین ... روان تازه بادا به آرام ودین
زمادر همه مرگرا زاده ایم ... برنیم[9] وگردن ورا داده ایم
چو گردان سوی کینه بشتافتند ... بساری سران آگهی یافتند

1) P. جامهٔ ناز بیرون male. 2) P. نشان. 3) P. جستن ودشمنانرا.
4) P. کنید کین ونازه contra metrum; C. کنون تازه شد دین vitiose; recepi lectionem editionis Teher. In C. hic vs. legitur post vs. 530.
5) P. با. 6) P. همه. 7) C. ابا pro که با. 8) C. نباید. 9) C. برانیم.

که ایرانیان راه‌را ساختند ببودند بهر سو بر انداختند

فراز آوریدند بی مر سپاه زشادی بریدند وآرامگاه [1])

ازیشان بشد خورد وآرام وخواب پر از ترس گشتند از افراسیاب

وزان پس به اغریرث آمد پیام که ای پر منش مهتر نیکنام

همه [2]) یك بیك مر ترا بنده ایم بگیتی زگفتار تو زنده ایم

تو دانی که دستان بزابلستان بجایست با شاه کابلستان

چو برزین وچون قارن رزمزن چو خرّاد وکشواد لشکرشکن

پلانند با چنگهای دراز ندارند از ایران چنین چنگ باز [3])

چو تابند گردان ازین سو عنان بچشم اندر آرند نوك سنان

ازان تیز گردد رد افراسیاب دلش گردد از بستگان [4]) پر شتاب

سر یك رمه مردم بیگناه بخاك اندر آرد زبهر کلاه

اگر بیند اغریرث هوشمند مرین [5]) بستگانرا گشاید زبند

پراگنده گردیم گرد جهان زبان بر گشائیم پیش مهان

بپیش بزرگان ستایش کنیم همه پیش یزدان نیایش کنیم

چنین گفت اغریرث پر خرد کزین گونه چاره نه اندر خورد

زمن آشکارا شود [6]) دشمنی بجوشد سر مرد آهرمنی

یکی چاره سازم دگر گونه زین که با من برادر نگردد بکین

گرایدون که دستان شود تیز چنگ یکی لشکر آرد [7]) بر ما بجنگ

1) C. inserit tres vs.:

سپهرا همه زال آباد کرد دل سرفرازان بدان شاد کرد

زهر سو که بودش فسیله یله بشهر اندر آورد یکسر گله

سلیح ودرم دادن آغاز کرد جهانرا زگردان پر آواز کرد

2) P. که ما et in C. inversus est ordo hemist. 3) C. addit:

بیایند بر کین نوذر بخشم هم اکنون که برهم زنی زود چشم

4) P. از کین ما. 5) P. یکی. 6) P. کند male. 7) P. آید.

چو آرد بنزدیك سری رمه — بدیشان سپارم شمارا همه
بپردازم آمل نیایم بجنگ — سرمرا زنام اندر آرم بننگ
بزرگان ایران زگفتار[1]) اوی — بروی زمین بر نهادند روی
چو از آفرینش بپرداختند — نوندی زساری برون تاختند
بیامد بنزدیك دستان سام — بیاورد ازان نامداران پیام
که بخشود بر ما جهاندار ما — شد اغریرث پر خرد[2]) یار ما
یکی سخت پیمان فگندیم بن — برین[3]) بر نهادیم یکسر سخن
کز ایران گر از نامداران[4]) دو مرد — بیایند وجویند با او نبرد
گرانمایه اغریرث نیك پی — سپهرا زآمل گذارد بری
مگر زنده از دست این اژدها — تن یك جهان مردم آید رها
چو پوینده در[5]) زابلستان رسید — سراینده نزدیك دستان رسید
بزرگان وجنگ‌آورانرا بخواند — پیام یلان پیش ایشان براند
وزانپس چنین گفت کای[6]) یاوران — پلنگان جنگی ونام‌آوران
کدام است گرد[7]) کنارنگ دل — بمردی سیه کرده در جنگ دل
خریدار این جنگ واین تاختن — بخورشید گردن بر افراختن[8])
به بر زد برین[9]) کار کشواد دست — منم گفت یازان بدین[10]) داد دست
برو آفرین کرد فرخنده زال — که خرّم بزی تا بود ماه وسال
سپاهی زگردان پرخاشجوی — ززابل به آمل نهادند روی
چو منزل یکی دو برون شد براه[11]) — خبر شد به اغریرث نیکخواه

---

1) C. بگفتار. 2) C. هنر. 3) P. بر آن. 4) P. ایران اگر زال زر با male. 5) P. بر. 6) C. با. 7) P. مردی. 8) C. inserit versum similem versui praecedenti 569:

مگر یك رمه نامداران سران — شود رسته از غلّ وبند گران

9) C. درین. 10) P. بدین. 11) C. گرازه برون شد زپیش سپاه, sed pro گرازه legendum videtur گرازه.

بزد نای رویین ولشکر براند　　همه بستگانرا بساری بماند[1]

چو کشواد فرّخ بساری رسید　　پدید آمد آن بندهارا کلید[2]

یکی اسپ مر هر یکیرا بساخت　　از آمل سوی زابلستان بتاخت

چو آمد بدستان سام آگهی　　که بر گشت کشواد با فرّهی

یکی گنج ویژه بدرویش داد　　سراینده‌را جامهٔ خویش داد

چو کشواد نزدیک[3]) زابل رسید　　پذیره شدش زال زر چون سزید[4])

بران[5]) بستگان زار[6]) بگریست دیر　　کجا بسته بودند در چنگ شیر

پس از نامور نوذر نامدار　　بسر خاك بر کرد وبگریست زار

بشهر اندر آورد شان ارجمند　　بیاراست ایوانهای بلند

چنان هم که هنگام نوذر بدند　　که با تاج وبا تخت وافسر بدند

بیاراست دستان چنان دستگاه　　شد از خواسته بی نیاز آن سپاه

کشته شدن اغریرث بدست برادر

چو اغریرث آمد زآمل بری　　ازان کار او آگهی یافت کی

بدو گفت کین چیست کانگیختی　　که با شهد حنظل بر آمیختی[7])

نفرمودمت[8]) کین بدانرا بکش　　نگه داشتن شان نشاید زهش[9])

بدانش نیاید سر جنگجوی　　بیابد[10]) بجنگ اندرون آبروی

سر مرد جنگی خرد نسپرد　　که هرگز نیامیخت کین با خرد

چنین[11]) داد پاسخ بافراسیاب　　که لختی بباید شد[12]) از شرم وآب

---

1) In C. inversus est ordo hemistichiorum. 2) C. inserit:

همه بند از پای شان بر گشود　　زساری بیاورد وبر گشت زود

3) P. بنزدیك contra metrum. 4) C. بدید. 5) C. بدان. 6) P. زال.
7) P. بیامیختی. 8) P. بفرمودمت, sed praeferenda est lectio ed. C. نفرمودمت, in qua inest interrogatio. 9) P. که جای خرد نیست وهنگام هش. 10) C. نباشد. 11) P. چنان. 12) P. بشاید هم

هر آنگه کت آمد ¹) به بد دسترس   ز یزدان بترس ومکن بد بکس
که تاج وکمر چون تو بیند بسی   نخواهد شدن رام با هر کسی ²)
چو بشنید افراسیاب این سخن   نه سر دید پاسخ مر آنرا نه بن
یکی پور زآتش یکی پر خرد   خرد با سر دیو کی در ³) خورد
سپهبد بر آشفت چون پیل مست   بپاسخ بشمشیر یازید دست
میان برادر بدو نیم کرد   چنان نیک دل شد هشیوار ⁴) مرد
چو از کار اغریرث نامدار   خبر شد سوی زال سام سوار
چنین گفت کاکنون سر بخت اوی   شود تار وویران همه تخت ⁵) اوی
بزد نای روئین وبر بست کوس   بیاراست لشکر چو چشم خروس
سپهبد سوی پارس بنهاد روی   همی رفت پر خشم ودل کینه‌جوی ⁶)
زدریا بدریا همه مرد بود   رخ ماه وخورشید پر گرد بود
چو بشنید افراسیاب آن سخن   که دستان جنگی چه افگند بن
بیاورد لشکر سوی خوار ری   بیاراست جنگ وبیفشرد پی
طلایه شب وروز در جنگ بود   تو گفتی که گیتی بیک رنگ بود

---

1) P. که آید. 2) C. inserit sex vs. sine dubio spurios:

اگر دادده باشی ای نامجوی   شوی بر همه آرزو کامجوی
زخود داد دادن بهر نیک وبد   به از هرچه گوئی بنزد خرد
ره رستگاری زدیو پلید   بکردار خوبی بیاید پدید
بنزد کهان وبنزد مهان   بآزار موری نیرزد جهان
دراز است دست فلک بر بدی   همه نیکوئی کن اگر بخردی
چو نیکی کنی نیکی آید برت   بدی‌را بدی باشد اندرخورت

3) P. بر male. 4) C. چنان بی وفا ناسزاوار. 5) P. بخت et in priore hem. تخت male. Post hunc vs. C. addit:

وزان پس بیاراست یکچند گاه   که تا چون بسازید کار سپاه

6) In C. inversus est ordo versuum 605 et 606.

مبارز همی کشته شد بر دو روی همه نامداران پرخاشجوی
بر آمد دو هفته برین روزگار پیاده بمانده زکار وسوار

زو طهماسپ

پادشاهی او پنج سال بود

شبی زال بنشست هنگام خواب سخن گفت بسیار زافراسیاب
هم از رزمزن نامداران خویش ازان [1]) پهلوانان ویاران خویش
همی گفت هر چند کز پهلوان بود بخت بیدار وروشن روان
بباید یکی شاه خسرو نژاد که دارد گذشته سخنها بیاد
بکردار کشتیست کار سپاه همش باد وهم بادبان تخت شاه
اگر داردی طوس وگستهم فر سپاهست وگردان بسیار[2]) مر
هر آن نامور کو نباشدش رای بتخت بزرگی نباشد سزای
نزیبد بر ایشان همی تاج وتخت بباید یکی شاه پیروز بخت
که باشد بدو[3]) فرّهٔ ایزدی بتابد زگفتار او بخردی [4])
زتخم فریدون بجستند چند یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور طهماسپ زو که زور کیان داشت فرهنگ[5]) گو
بشد قارن وموبد مرزبان [6]) سپاهی زگردان کندآوران
یکی مژده بردند نزدیک زو که تاج فریدون بتو گشت نو

---

1) P. هم از. 2) C. وبسیار. 3) P. بدو. 4) C. haud apte inserit:
زپهلو همه موبدان‌را بخواند وزین گفته چندی سخنها براند
5) P. وفرهنگ. 6) P. ومرزبان.

سپهدار دستان ویکسر[1]) سپاه — ترا خواستند ای[2]) سزاوار شاه
بروز[3]) همایون زو نیکبخت — بیامد بر آمد بر افراز تخت
بزرگان[4]) برو آفرین خواندند — نثار شهی بر وی افشاندند
بشاهی برو آفرین کرد زال — نشست از بر تخت زو پنج سال
کهن بود در سال هشیار[5]) مرد — بداد وبخوبی جهان تازه کرد
سپهرا زراه[6]) بدی باز داشت — که با پاك یزدان بدل[7]) راز داشت
گرفتن نبارست وکشتن[8]) کسی — وزانپس ندیدند کشته بسی[9])
همان بد که تنگی بد اندر جهان — شده خشك خاك وگیارا[10]) دهان
نیامد همی زاسمان آب ونم — همی بر کشیدند نان با درم
دو لشکر بدین گونه بر پنج ماه — بروی اندر آورده روی سپاه
بکردند هر روز جنگ گران — که زور[11]) یلان بود ورزم سران
زتنگی چنان شد که چاره نماند — زلشکر همی پود وتاره نماند
سخن رفت شان یك بیك همزبان — که از ماست بر ما بد آسمان
زهر دو سپه خاست فریاد وغو[12]) — فرستاده آمد بنزدیك زو
که از بهر ما زین سرای سپنج — نیامد بجز درد واندوه ورنج
بیا تا ببخشیم روی زمین — سرائیم بر یکدگر آفرین
سر نامداران تهی شد زجنگ — زتنگی نبد روزگار درنگ
بران بر نهادند یکسر[13]) سخن — که در دل ندارند کین کهن

---

1) P. ودیگر. 2) P. خواستندی male et C. post hunc vs. addit:

سر آمد همه کار نوذر چو بود — کنون کار زورا بباید شنود

3) P. بروزی. 4) C. بشاهی. 5) P. بر سال هشتاد. 6) C. زکار. 7) C. خشك وتشنه گیارا. 8) P. یکی. 9) P. وبستن. 10) P. خستن کسی.
11) P. روز male. 12) C. آواز غو. 13) C. هر دو.

ببخشند گیتی برسم وبداد | زکار گذشته نیارند یاد [1]
زجیحون همی تا سر مرز تور [2] | ازان بخش گیتی زنزدیك ودور [3]
روارو چنین تا بچین وختن | سپردند شاهی بدان [4] انجمن
زمرزی کجا مرز [5] خرگاه بود | ازو زالرا دست کوتاه بود
ازین [6] روی ترکان نجویند راه | چنین بخش کردند تخت وکلاه
سوی پارس لشکر برون راند زو | کهن بود لیکن [7] جهان کرد نو
سوی زابلستان بشد زال زر | جهانی گرفتند هریك ببر [8]
پر از غلغل رعد [9] شد کوهسار | زمین شد پر از رنگ وبوی ونگار
جهان چون [10] عروسی رسیده جوان | پر از چشمه وباغ [11] وآب روان
چو مردم ندارد نهاد پلنگ | نگردد زمانه برو تار وتنگ
مهانرا همه انجمن کرد زو | بدادار بر آفرین خواند نو
فراخی که از تنگی آمد پدید | جهان آفرین داشت آنرا کلید
بهر سو یکی جشنگه ساختند | دل از کین ونفرین بپرداختند
چنین تا بر آمد برین پنج سال | نبودند آگه زرنج ووبال [12]
زمانه همانا شد از داد سیر | همی خواست کاید بچنگال شیر
چو سال اندر آمد بهشتاد وشش | بپژمرد سالار خورشیدفش
بشد [13] بخت ایرانیان کندرو | شد آن دادگستر جهاندار زو

---

1) P. گذشت vitiose et C. inserit duos vs.:
چو زین گونه آمد سخن در میان | بزرگان ایران وتورانیان
نشستند با صلح وگفتند باز | که از کینه باهم نگیریم ساز

2) P. روم. 3) P. گیتی به آباد وبوم. 4) P. بر آن. 5) P. زمرز کجا رسم. 6) P. وزین. 7) P. ولیکن. 8) P. یکسر ببر; C. inserit duos vs.:
همان لشکر ترك رفتند باز | بر آسوده از کین وپیکار وساز
چواز هم دگر باز گشت آن سپاه | بفرمان دارندهٔ هور وماه

9) P. ورعد. 10) P. چو contra metrum. 11) C. چشمهٔ وباغ. 12) P. وبال vitiose, C. وملال. 13) C. چو شد.

گرشاسپ

پادشاهی او نه سال بود

پسر بود زورا یکی خویش کام   پدر کرده بودیش گرشسپ نام
بیامد نشست از بر تختگاه   بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو بنشست بر تختگاه پدر   جهانرا همی داشت با زیب وفر
خبر شد بترکان که زو در گذشت   بدانسان که بد تخت بی شاه گشت
خروشید وبفگند کشتی بر آب   بیامد بخوار ری افراسیاب [1]
نیاورد یک تن درود پشنگ   سرش پر زکین بود ودل پر زجنگ
دلش خود زتخت وکله گشته بود   بتیمار اغریرث آشفته [2] بود
بدو روی ننمود هرگز پشنگ   شد آن تیغ روشن پر از تیره زنگ
فرستاده رفتی بنزدیک اوی   بسال وبمه بد که [3] ننمود روی
همی گفت اگر تخترا سر بدی   چو اغریرثش یار درخور بدی
تو خون برادر بریزی همی   زپرورده مرغی گریزی همی
ترا سوی دشمن فرستم بجنگ   همی بر [4] برادر کنی روز تنگ
مرا با تو تا جاودان کار نیست   بنزد منت راه دیدار نیست
چنین تا بر آمد برین روزگار   درخت بلا حنظل [5] آورد بار
بدان سال گرشاسپ زو در [6] گذشت   بگیتی همان بَد هویدا بگشت [7]

---

1) C. hunc vs. sic legit:
چو آمد بخوار ری افراسیاب   ببخشید گیتی وبگذاشت آب
2) P. اغشنه. 3) C. وبمه هیچ. 4) C. با. 5) C. کینه. 6) P. بر.
7) P. زگیتی همان بخت quod si recipis, fortasse pro هویدا, quod metro repugnat, legenda est vocis forma antiquior ویدا, quae teste

پر آواز شد گوش ازین آگهی　　که بی‌کار شد تخت شاهنشهی
پیامی بیامد بکردار سنگ　　بافراسیاب از دلاور پشنگ
که بگذار جیحون ¹) وبر کش سپاه　　ممان تا کسی بر نشیند بگاه
یکی لشکر آراست ²) افراسیاب　　زدشت سپنجاب تا رود آب
که گفتی زمین شد سپهر روان　　همی بارد از تیغ هندی روان
بدان گونه ³) این لشکر نامدار　　بیامد روارو سوی کارزار
یکایك به ایران رسید آگهی　　که آمد خریدار تخت مهی ⁴)
چو شد تخت ایران زشاهان تهی　　ندیدند خود ⁵) روزگار بهی
بر آمد همه کوی وبرزن بجوش　　زایران سراسر بر آمد خروش
سوی زابلستان نهادند روی　　جهان شد سراسر پر از گفتگوی
بگفتند با زال چندین ⁶) درشت　　که گیتی گرفتی بس آسان بمشت
پس سام تا تو شدی پهلوان　　نبودیم یکروز روشن روان
چو زو در ⁷) گذشت وپسر شاه بود　　بدانرا زبد دست کوتاه بود
کنون شد جهانجوی گرشاسپ شاه　　جهان گشت بی شاه وبی سر سپاه ⁸)
سپاهی زجیحون برین ⁹) سو کشید　　که شد آفتاب از جهان ناپدید
اگر چاره دانی تو ¹⁰) اینرا بساز　　که آمد سپهبد بتنگی فراز
چنین گفت با مهتران زال زر　　که تا من ببستم بمردی کمر

---

lexici B. auctore i. q. هويدا et پيدا significat, nisi Rückerto assentiri malis, qui literam ه in scandendo instar lit. lenis ا negligi posse opinatur; cf. pg. 124 vs. 1081 not. 4 et pg. 142 vs. 250 not. 13. C. hunc vs. post vs. 22 ponit et pro بگیتی, quod praeferendum videtur, legit زگیتی.

1) P. زجیحون male et contra metrum, nisi legatur بگذر. 2) P. لشکری ساخت. 3) C. بنه سال. 4) Huuc vs. sequitur in C. vs. praecedens 15. 5) C. کس. 6) P. چندی. 7) P. بر. 8) P. کنون گشت بی شاه شهر وسپاه. 9) P. بدین. 10) P. مر.

سواری چو من پای بر زین نگاشت کسی تیغ وگرز مرا[1]) بر نداشت
بجائی که من پای بفشاردم عنان سواران بدی پاردم
شب وروز در جنگ یکسان بدم زپیری همه ساله ترسان بدم[2])
کنون چنبری گشت پشت یلی نتابم همی خنجر کابلی
سپاسم بیزدان کزین بیخ رست بر آمد یکی شاخ فرّخ درست
که از وی همی سر بگردون کشد بمردی ببینی همم او چون رسد
کنون گشت رستم چو سرو سهی بزیبد برو بر کلاه مهی
یکی اسپ جنگیش باید همی کزین تازی اسپان نشاید همی
بجویم یکی بارهٔ پیلتن بخواهم زهر سو که هست انجمن
بخوانم برستم بر این داستان که هستی برین کار همداستان
که بر کینهٔ تخمهٔ زادشم ببندی میان ونباشی دژم
همه شهر ایران بگفتار اوی ببودند شادان دل وتازه روی
زهر سو هیونی تگاور بتاخت سلیح سواران جنگی بساخت
برستم چنین گفت کای[3]) پیلتن ببالا سرت برتر از انجمن
یکی کار پیشست ورنج دراز کزو بگسلد خواب وآرام وناز
ترا نوز پورا که رزم نیست چه سازم که هنگامهٔ بزم نیست
هنوز از لبت شیر بوید همی دلت ناز وشادی بجوید همی
چگونه فرستم بدشت نبرد ترا نزد شیران ومردان مرد[4])
چه گوئی چه سازی چه پاسخ دهی که جفت تو بادا مهی وبهی
چنین پاسخ آورد رستم بدوی که ای نامور مهتر نامجوی

---

1) P. چو من تیغ وکوپال contra metrum, nisi deleatur چو. 2) C. addit vs., qui cum vs. sequente 36 optime cohaeret:
بروز جوانی بزور دو پای چو باد بزان جستمی من زجای
3) C. برستم بگفت ای گو. 4) C. شیران پر کین ودرد.

همانا فراموش کردی زمن دلیری نمودن بهر انجمن
زکوه سپند وزپیل ژیان گمانم که آگاه بد پهلوان
کنون گر بترسم زپور پشنگ نماند بمن [1]) در جهان بوی ورنگ
کنون گاه رزمست وآویختن نه هنگام ننگست وبگریختن
زافگندن شیر شرزه [2]) است مرد همان جستن رزم وننگ ونبرد [3])
زنانرا ازان نام ناید [4]) بلند که پیوسته در خوردن وخفتن اند
بدو گفت زال ای دلیر جوان سر نامداران وپشت گوان
زکوه سپند وزپیل سپید سرودی ودادی دلمرا نوید
همانا که آن رزم آسان بدی دلم زین سخن کی هراسان بدی
ولیکن زکردار افراسیاب شب تیره رفتن نیارم بخواب
چگونه فرستم ترا پیش اوی که شاهی دلیرست وپرخاشجوی [5])
ترا گاه بزمست وآوای رود کشیدن می وپهلوانی سرود
نه هنگام رزمست وننگ ونبرد بر آوردن از خاك بر ماه گرد
چنین گفت رستم بدستان سام که من نیستم مرد آرام وجام
چنین یال واین چنگهای دراز نه والا بود پروریدن بناز
اگر دشت کین است وگر جنگ [6]) سخت بود یار یزدان وپیروز بخت [7])
ببینی که در جنگ من چون شوم که با بور گلرنگ در [8]) خون شوم
یکی ابر دارم بچنگ اندرون که همرنگ آبست وبارانش خون
همی آتش افروزد از گوهرش همی مغز پیلان بساید [9]) سرش
هرانگه که جوشن ببر در کشم زمانه بر اندیشد [10]) از ترکشم

---

1) P. زمی. 2) P. شیر male. 3) P. ودشت نبرد sed legendum est cum C. وننگ ونبرد, ut in vs. 65. 4) P. نیاید contra metrum. 5) P. پرخاشجوی; pro شاهی P. et C. شاه. 6) P. کین آمد وجنگ. 7) C. inserit:
هرانگه که چاچی بزه در کشم ستاره فرو ریزد از ترکشم
8) C. چو اندر صف ریزش. 9) P. بکوبد. 10) C. بر آرد سر.

هران باره کو زخم گوپال من   ببینند بر وبازوی ویال من
نترسد زعرّاده ومنجنیق   نگهبان نباید ورا جاثلیق
چو سر پیش دارد سنانم بجنگ   بدرّد زخونش دل سنگ رنگ
یکی باره باید چو کوه بلند   چنان چون من آرم بخمّ کمند
که زور مرا تاب دارد بجنگ   شتابش نباشد بجای درنگ
یکی گرز خواهم چو یك لخت کوه   که [1]) آید بپیشم زتوران گروه
گر آیند رزمی کنم بی سپاه   که خون بارد از ابر آوردگاه [2])
چنان شد زگفتار او پهلوان   که گفتی [3]) بر افشاند خواهد روان
بپاسخ چنین گفت دستان سام   که ای سیر گشته زآرام وجام
بیارم برت گرز سام سوار   کزو دارم اندر جهان یادگار
فگندی بدان گرز پیل ژیان   که جاوید بادی تو ای [4]) پهلوان
بفرمود کان گرز سام سوار   که کردی بمازندران کارزار [5])

---

1) C. گر et post hunc vs. addit quatuor alios:

سران شان بکوبم بدان گرز بر   نیاید برم هیچ پرخاشخر
شکسته کنم من بدو پشت پیل   زخون رود رانم چو دریای نیل
یکی درع خواهم زببربیان   که از آب وآتش نباشد زیان
نه تیر ونه نیزه گذار آیدش   برو هیچ زخمی نه کار آیدش

2) P. بارد ابر اندر آوردگاه et in C. prius hemist. sic legitur: بیاورد رزمی کنم با سپاه et post hunc vs. inseruntur tres alii:

نباشد خدنگ مرا پایدار   کجا زاهنی کرده باشد گذار
کنم روی کشور همه بی سپاه   سنانم گذر گیرد از چرخ ماه
همه راه ورسم پلنگ آورم   سر سرکشان زیر جنگ آورم

3) C. گوئی.   4) C. بادی ایا.   5) Loco trium vs. 84, 85 et 86 legitur in C. vs. e prioribus hemist. versuum 84 et 85 constans parum mutatus:

بفرمود تا گرز سام سوار   بیارند زی پهلو نامدار

بیارید زی پهلو نامدار   بران تا زدشمن بر آرد دمار
زگرشاسپ شه مانده بد یادگار   پدر تا پدر تا بسام سوار
تهمتن چو گرز نیارا بدید   دو لب کرد خندان وشادی گزید
یکی آفرین خواند بر زال زر   که ای پهلوان جهان سربسر
یکی اسپ خواهم کجا گرز من   کشد با چنین فرّه وبرز من
سپهبد زگفتار او خیره ماند   بدو هر زمان نام یزدان بخواند

گرفتن رستم رخش‌را

گله هرچه بودش ززابلستان [1]   بیاورد وچندی [2] زکابلستان
همه پیش رستم همی راندند   برو داغ شاهان همی خواندند
هر اسپی که رستم کشیدیش پیش [3]   بپشتنش ببفشاردی [4] دست خویش
زنیروی [5] او پشت کردی بخم   نهادی بروی زمین بر شکم
چنین تا ببیامد یکایك بتنگ [6]   فسیله همی تاخت از رنگ رنگ [7]
یکی مادیان تیز بگذشت خنگ   برش چون بر شیر وکوتاه لنگ
دو گوشش چو دو خنجر آبدار   بر ویال فربه میانش نزار
یکی کرّه از پس ببالای او   سرین وبرش هم بپهنای او
سیه چشم وبور ابرش وگاودم [8]   شبه [9] خایه وتند وپولاد سم
تنش پر نگار از کران تا کران   چو داغ [10] گل سرخ بر زعفران
پی [11] مورچه بر پلاس سیاه   شب تیره دیدی [12] دو فرسنگ راه

---

1) C. بزابلستان. 2) C. وبهری. 3) P. کشیدی ببیش. 4) P. فشردی همی. 5) P. بنیروی. 6) P. تا زکابل بیامد زرنگ. 7) Pro از Rück. coniicit legendum با: P. همی راندند رنگ رنگ contra metrum. 8) P. واغراشته گاودم. 9) P. et C. سیه. 10) P. برگ et C. inserit vs.:
چه بر آب بودی چه بر خشك راه   بروز از خور افزون بدی شب زماه
11) P. بشب. 12) P. بدیدی بچشم از.

بنیروی پیل وبالا هیون   بزهره چو شیر کُه بیستون
چو رستم بدان مادیان بنگرید   مر آن کرّهٔ پیلتن‌را بدید
کمند کیانی همی داد خم   که آن کرّه‌را باز گیرد زرم
برستم چنین گفت چوپان پیر   که ای مهتر اسپ کسانرا مگیر
بپرسید رستم که این اسپ کیست   که از داغ روی دو رانش تهیست
چنین داد پاسخ که داغش مجوی   کزین هست هر گونهٔ گفتگوی
همی رخش خوانیم وبور ابرش است   بخوبی چو آب وبرنگ[1] آتش است
خداوند اینرا ندانیم کس   همی رخش رستمش خوانیم وبس[2]
سه سالست تا این بزین آمدست   بچشم بزرگان گزین آمدست
چو مادرش بیند کمند وسوار[3]   چو شیر اندر آید کند کارزار
ندانیم ای پهلوان جهان   چه رازست با این هم اندر نهان
بپرهیز تو ای هشیوار مرد   بگرد چنین اژدها بر مگرد
که این مادیان چون در[4] آید بجنگ   بدرّد دل شیر وچرم پلنگ
چو بشنید رستم بدانسان سخن   بدانست گفتار مرد کهن
بینداخت رستم کیانی کمند   سر ابرش آورد ناگه ببند
بیامد چو پیل[5] ژیان مادرش   همی خواست کندن بدندان سرش
بغرّید رستم چو شیر ژیان   زآواز او خیره شد مادیان
یکی مشت زد بر سر وگردنش   بخاك اندر افگند[6] لرزان تنش
بیفتاد وبرجست وبر[7] گشت ازوی   بسوی گله زود[8] بنهاد روی
بیفشرد ران رستم زورمند   برو تنگتر کرد خمّ کمند
بیازید چنگال گردی بزور   بیفشرد[9] یك دست بر پشت بور

---

1) P. وبنگ. 2) P. بس. 3) P. سوار. 4) P. بر. 5) C. شیر.
6) C. افتاد. 7) C. سراسیمه چون باد بر. 8) C. تیز. 9) C. بیفشارد.

نکرد ایچ پشت از فشردن تهی ‏ تو گفتی ندارد همی آگهی
بدل گفت کین برنشست منست ‏ کنون کار کردن بدست منست
بر آمد چو باد دمان از برش ‏ بشد تیز گلرنگ زیر اندرش
زچوبان بپرسید کین اژدها ‏ بچندست واینرا که داند بها
چنین داد پاسخ که گر رستمی ‏ برو راست کن روی ایران زمی
مر اینرا بر وبوم ایران بهاست ‏ برین بر توخواهی جهان کرد راست
لب رستم از خنده شد چون بسد ‏ چنین گفت نیکی زیزدان رسد [1]
بزین اندر آورد گلرنگرا ‏ سرش تیز شد کینه وجنگرا
گشادهزنخ کردش وتیزتنگ ‏ بدیدش که دارد دل وزور ورگ
کشد جوشن وخود وگوپالرا ‏ تن پهلوان وبر ویالرا [2]
چنان گشت ابرش که در شب سپند ‏ همی سوختندش زبهر گزند
چپ وراست گفتی که جادو شدست ‏ بآورد تازنده آهو شدست
زنخ نرم وکفکافگن ودستکش ‏ سرین گرد وبینادل وگام خوش
دل زال زر شد چو خرّم بهار ‏ زرخش نو آئین وفرّخ سوار
در گنج بگشاد ودینار داد ‏ بر امروز وفردا نیامدش یاد
بزد مهره در جام بر پشت پیل ‏ وزو بر شد آواز بر [3] چند میل

لشکر کشیدن زال سوی افراسیاب

خروشیدن کوس با کرّهنای ‏ همان زنده پیلان وهندی درای
بر آمد ززابلستان رستخیز ‏ زمین مردهرا بانگ بر زد که خیز
سپاهی بر آمد ززابل برون ‏ چوشیران همه دست شسته بخون

---

1) P. et C. بسزد, sed scripsi رسد, ob rhythmum finalem. 2) C. تن پیل دارد بر ویال اوی et in fine pr. hem. گوپال اوی et post hunc vs. inserit:
چو زین سان بچنگ آمدش بارگی ‏ دل از غم بپرداخت یکبارگی
3) C. تا.

ببیش اندرون رستم پهلوان — پس پشت او سالخورده گوان
چنان شد زلشکر در و دشت وراغ — که بر سر نیارست پرّید زاغ
تبیره زدندی همی چند جای 1) — جهانرا نه سر بود پیدا نه پای
بهنگام بشکوفهٔ گلستان 2) — بیاورد لشکر ززابلستان
ززال آگهی یافت افراسیاب — بر آمد زآرام واز خور وخواب
بیاورد لشکر سوی خوار 3) ری — بدان مرغزاری که بد آب ونی
وزایران بیامد دمادم سپاه — زراه بیابان سوی رزمگاه
زلشکر بلشکر دو فرسنگ ماند — جهاندیدگانرا سپهبد بخواند
بدیشان چنین گفت کای بخردان 4) — جهاندیده وکارکرده ردان 5)
هم ایدر بسی لشکر آراستیم — بسی نیکوئی وبهی خواستیم 6)
پراگنده شد رای بی تخت شاه — همه کار بی بوی 7) وبی سر سپاه
چو بر تخت بنشست فرخنده زو — زگیتی یکی آفرین خاست نو
شهی 8) باید اکنون زتخم کیان — بتخت کئی بر کمر بر میان
نشان داد موبد مرا در زمان 9) — یکی شاه با فرّ وبرز کیان 10)
زتخم فریدون یل کیقباد — که با فرّ وبرزست وبا رسم وداد

آوردن رستم کیقبادرا از کوه البرز

برستم چنین گفت فرخنده زال — که بر گیر گوپال وبفراز یال

---

1) P. همه شب بهجای. 2) P. et ed. Teh. بشکوفه وگلستان; C. بشکوفهٔ وگلستان; recepi lectionem ed. Lumsd. 3) P. رود. 4) C. گفت کافراسیاب. 5) C. بیاورد لشکر ازین روی آب. 6) In C. hic vs. sic legitur:

من ایدر همی لشکر آراستم — بسی سروری وبهی خواستم

7) C. روی. 8) C. کسی et post hunc vs. addit:

شهی کو باورنگ دارد زمی — که بی سر نباشد تن آدمی

9) C. بما فرخان. 10) C. وبخت جوان.

بــرو تازیان تــا بالبــرز کــوه　　گزین کن یکی لشکر¹) همگروه
ابر کیقباد آفرین کن یکی　　مکن پیش او در درنگ اندکی
بدو هفته باید که ایدر بوی　　که وبیگه از تاختن نغنوی
بگوئی که لشکر ترا خواستند　　همی تخت شاهی بیاراستند²)
که درخورد تاج کیان جز تو کس　　نبینیم شاها تو فریادرس
چو زال زر این داستانها بگفت　　تهمتن زمینرا ببوسید برفت
برخش اندر آمد همانگاه شاد　　گرازان بیامد بر کیقباد
زترکان بسی بُد طلایه براه　　رسید اندر ایشان یل صف پناه³)
بر آویخت با نامداران بجنگ⁴)　　یکی گرزهٔ گاوپیکر بچنگ
بر آورد گرز وبر آمد بجوش　　همی کوفت گرز وهمی زد خروش⁵)
رمید از دل ترك یکباره هوش　　ببازو بسی گشت بی تاو وتوش
دلیران توران بر آویختند　　سرانجام از رزم بگریختند
نهادند سر سوی افراسیاب　　همه دل پر از خون ودیده پر آب
بگفتند اورا همه بیش وکم　　سپهبد شد از کار ایشان دژم
بفرمود تا نزد او شد قلون　　زترکان دلیری گوی پر فسون
بدو گفت بگزین زلشکر سوار　　وزایدر برو تا در شهریار
دلیر وخردمند وهشیار⁶) باش　　بپاس اندرون سخت بیدار باش

---

1) C. لشکری et posterius hemist. priori anteponit. 2) C. به پیراستند. 3) P. رسیدند در رستم کینه‌خواه. 4) P. جنگ. 5) Duos vs. 167 et 168 omittit C. et addit quatuor alios:

یکی حمله آورد رستم چو کوه　　بتنها تن خویشتن بی گروه
بیك حمله از جای بر کند شان　　پراگند از هم در افگند شان
بهر سو که تازان شدی جنگجوی　　روان گشتی از خون در آن جنگ جوی
فراوان زتورانیان کشته شد　　بسر بر سپهر یلان گشته شد

6) C. هشیار.

که ایرانیان مردم ریمنند   همی نیزشان بر تلایه زنند
برون آمد از نزد خسرو قلون   بپیش اندرون مردم رهنمون
سر راه بر نامداران ببست   بمردان جنگی وپیلان[1] مست
وزان روی رستم دلیر گزین[2]   بپیمود زی شاه ایران زمین
زیك میل ره تا بالبرز كوه   یكی جایگه دید بس با شكوه
درختان بسیار وآب روان   نشستنگه مردم نو جوان
یکی تخت بنهاده[3] نزدیك آب   برو ریخته مشکناب وگلاب
جوانی بکردار تابنده ماه   نشسته بران تخت در سایه گاه
رده بر کشیده بسی پهلوان   برسم بزرگان کمر بر میان
بیاراسته مجلس شاهوار   بسان بهشتی برنگ ونگار
چو دیدند مر پهلوانرا براه   پذیره شدندش ازان جایگاه[4]
بگفتند کای پهلو نامدار[5]   نشاید ازان جات کردن گذار[6]
که ما میزبان وتو مهمان ما   فرود آی اینجا بفرمان ما
بدان تا همه[7] دست شادی بریم   بیاد رخ نامور می خوریم
تهمتن بدیشان چنین گفت باز   که ای نامداران گردن‌فراز
مرا رفت باید به البرز کوه   بکاری که بسیار دارد شکوه
نشاید بماندن ازین کار باز   که پیش است بسیار رنج دراز
همه مرز ایران پر از دشمنست   بهر دودهٔ ماتم وشیونست
سر تخت ایران ابی شهریار   مرا باده خوردن نیاید بکار[8]
بگفتند کای نامور پهلوان   اگر سوی البرز پوئی توان

---

1) P. ببیلان.   2) P. وگزین.   3) C. بنهاد.   4) C. inserit:
چو نزدیك رستم فراز آمدند   به پیشش همه در نماز آمدند
5) P. نامور.   6) P. جای کردن گذر.   7) P. بمی.   8) C. inserit:
نباید نشستن بآرام وناز   کزین غم نبدارم نشیب وفراز

سزد گر بگوئی تو ای نامجوی   که آنجا کرا میکنی جستجوی
که ما خیل آن مرز فرخنده ایم   که ایدر[1]) چنین بزم افگنده ایم
بدانجا[2]) ترا رهنمونی کنیم   بهنگام یاری فزونی کنیم
چنین داد پاسخ بدان انجمن   که شاهی بدانجاست[3]) پاکیزه تن
سرافرازرا کیقبادست نام   زتخم فریدون با داد وکام
نشانی دهیدم سوی کیقباد   کسی کز شما دارد اورا بیاد[4])
سر آن دلیران زبان بر گشاد   که دارم نشانی من از کیقباد
گر آئی فرود اندر این خان ما   بپیروزی از روی خود جان ما
بگوییم ترا من نشان قباد   که اورا چگونست رسم ونهاد
تهمتن زرخش اندر آمد چو باد   چو بشنید زانسان[5]) نشان قباد
بیامد دمان تا لب رودبار   نشستند در زیر آن سایه‌دار
جوان از بر تخت زرّین نشست   گرفته یکی دست رستم بدست
بدست دگر جام پر باده کرد   وزو یاد مردان آزاده کرد
دگر جام باده برستم سپرد   بدو گفت کای نامبردار گرد
بپرسیدی از من نشان قباد   تو این نامرا از که داری بیاد
بدو گفت رستم که از[6]) پهلوان   پیام آوریدم بروشن روان
سر تخت ایران بیاراستند   بزرگان بشاهی ورا خواستند
پدرم آن گزین مهان سربسر   که خوانند[7]) اورا همی زال زر
مرا گفت رو تا بالبرز کوه   قباد دلاور ببین با گروه
بشاهی برو آفرین کن یکی   مکن پیش او در درنگ اندکی

---

1) C. اینجا. 2) C. بآنکس. 3) C. در آنجاست. 4) In C. inversus est ordo hemist. et post hunc vs. alius inseritur, qui recte abesse potest:

چو بر گفت ازینسان گو پیلتن   شنیدند گفتار او انجمن

5) C. زیشان. 6) P. ای. 7) P. خوانندش.

بگویش که گردان ترا خواستند سر تخت شاهی ¹) بیاراستند
نشان ار توانی تو دادن مرا دهی وبشاهی رسانی ورا
زگفتار رستم دلیر جوان بخندید وگفتش که ای پهلوان
زتخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم بیاد
چو بشنید رستم فرو برد سر بخدمت فرود آمد از تخت زر
که ای خسرو خسروان جهان پناه دلیران وپشت مهان
سر تخت ایران بکام تو باد تن زنده پیلان بدام تو باد
نشست تو بر تخت شاهنشهی همت سرکشی باد وهم فرّهی
درودی رستم بشاه جهان ززال سپهبد ²) گو پهلوان
اگر شاه فرمان دهد بندهرا که بگشایم از بند گویندهرا ³)
قباد دلاور بر آمد زجای بگفتار او داد بس هوش ⁴) ورای
تهمتن همانگه زبان بر گشاد پیام سپهدار ایران بداد
سخن چون بگوش سپهبد رسید زشادی دل اندر برش بر طپید
بیارید پس گفت جام نبید بیاد تهمتن بلب در ⁵) کشید
تهمتن همیدون یکی جام می بخورد آفرین کرد بر جان کی
توئی از فریدون فرّخ نشان که رستم شد از دیدنش شادمان ⁶)
ابی تو مبادا جهان یکزمان نه اورنگ شاهی وتاج کیان
بر آمد خروش از دل زیر وبم فراوان شده شادی اندوه کم ⁷)

---

1) C. ایران. 2) C. ززال گزین آن. 3) C. recte addit versum, qui continet apodosin:

پیامی بگویم زجنگ‌آوران بنزدیکی شاه روشن روان

4) C. برستم سپرد آن دل وهوش. 5) P. بر. 6) Hic vs. et sequens 231 desunt in C. 7) In C. hic vs. et qui eum sequuntur tredecim alii asterisco notantur et sine dubio spurii sunt.

*نشستند خوبان بربط‌نواز یکی عودسوز ویکی عودساز
*سرایندهٔ این غزل ساز کرد دف وچنگ ونی‌را هم‌آواز کرد

شهنشه چنین گفت با پهلوان   که خوابی بدیدم بروشن روان [1]
که از سوی ایران دو باز سپید   یکی تاج رخشان بکردار شید
خرامان ونازان [2] رسیدی برم   نهادندی آن تاجرا بر سرم
چو بیدار گشتنم شدم پر امید   ازان تاج رخشان وباز سپید
بیاراستم مجلس [3] شاهوار   بدینسان که بینی بدین جویبار
تهمتن مرا شد چو باز سپید   رسیدم زتاج دلیران نوید
تهمتن چو بشنید آن [4] خواب شاه   زباز وزتاج فروزان چو ماه
چنین گفت با شاه کنداوران   نشانست خوابت زپیغامبران [5]
کنون خیز تا سوی ایران شویم   بیاری بنزد دلیران شویم

* که امروز روزیست با فرّ وداد   که رستم نشستست با کیقباد
* بشادی زمانی بر آریم کام   زجمشید گوئیم ونوشیم جام
* بده ساقی نوش لب جام می   بنوشم بیاد شه نیکپی
* بده ساقی نوش لب جام جم   که بزداید از دل زمی زنگ غم
* ازین پنج شین روی رغبت متاب   شب وشاهد وشهد وشمع وشراب
* فلك تند خوی است با هر کسی   تو با او مکن تندخوئی بسی
* می لعل خور خون دلها مریز   تو خاکی چو آتش مشو تند وتیز
* می لعل گون خوشترست ای سلیم   زخونابهٔ اندرون یتیم
* اگر دامن آلوده گردد بمی   حرام است هضمی ندارد به پی
* ازان آب رنگین بنزدیك من   به از آنکه نفرین کند پیرزن
* از ابریشم چنگ وآواز رود   سراینده این بیتها می سرود

1) C. ante hunc vs. addit alium, quo transitus ex narratione somnii in sermonem Kaiqobadi apte efficitur:

چو دَوری بگشت از می ارغوان   بر افروخت رخسار شاه جوان

ob eamque causam in vs. 233 pro شهنشه چنین گفت legit: چنین گفت آنگه. 2) C. وتازان. 3) C. مجلسی. 4) P. از آن. 5) P. زپیغمبران.

قباد اندر آمد چو آتش زجای   ببور نبرد اندر آورد پای
کمر بر میان بست رستم چو باد   بیامد گرازان ابا کیقباد
شب وروز از تاختن نغنوید   چنین تا بنزد طلایه رسید
قلون دلاور شد آگه زکار   پذیره بیامد سوی کارزار
شهنشاه ایران چو زان گونه دید   برابر همی خواست صف بر کشید
تهمتن بدو گفت کای شهریار   ترا رزم چون این¹) نیاید بکار
من ورخش وگوپال وبرگستوان   همانا ندارند با من توان
دل وگرز وبازو²) مرا یار بس   نخواهم جز ایزد نگهدار کس
مرین دست وگلرنگ در زیر من   که آید بر گرز وشمشیر من
بگفت این واز جای بر کرد رخش   بزخمی سواری همی کرد پخش³)
یکی‌را گرفتی زدی بر دگر   زبینی فرو ریختی مغز سر
یکایک ربودی سواران ززین   بسرپنجه وبر زدی بر زمین
بنیرو بینداختی شان زدست   سر وگردن وپشت شان میشکست
قلون دید دیوی بجسته زبند   بدست اندرون گرز وبر زین کمند
برو⁴) حمله آورد مانند باد   بزد نیزه وبند جوشن گشاد
تهمتن بزد دست ونیزه گرفت   قلون از دلیریش مانده⁵) شگفت
ستد نیزه از دست او⁶) نامدار   بغرّید چون تندر از کوهسار
بزد نیزه وبر ربودش ززین   نهاد آن بن نیزه‌را بر زمین
قلون گشت⁷) چون مرغ بر بابزن   بدیدند لشکر همه تن بتن
براند از⁸) برش رخش وبسپرد خوار   بر آوردش از مغز یکسر دمار

1) C. رزم جستن. 2) P. دل وبازو وگرز contra metrum; aut legendum باز, quod teste lex. B. auctore idem significat ac بازو, aut verborum ordo mutandus est cum C.: دل وگرز وبازو. 3) P. بخش male et pro بزخمی alii legunt بگرزی. 4) P. بدو. 5) C. گشته. 6) P. آن. 7) P. گشته. 8) P. بر انداخت contra metrum.

سواران همه روی بر گاشتند	قلون‌را بدانجای[1] بگذاشتند
هزیمت شد از وی سپاه قلون	بیکبارگی بخت گشته نگون[2]
تهمتن گذشت[3] از طلایه سوار	بیامد شتابان سوی کوهسار
کجا بد علفزار وآب روان	فرود آمد آنجایگه پهلوان
چنین تا شب تیره آمد فراز	تهمتن همی کرد هر گونه ساز
زآرایش جامهٔ پهلوی	همان تاج وهم[4] بارهٔ خسروی
چو شب تیره شد پهلو[5] پیش‌بین	بر آراست با شاه ایران زمین
بنزدیک زال آوریدش بشب	به آمدشدن هیچ نگشاد لب
نشستند یک هفته با رای‌زن	شدند اندر آن موبدان انجمن
که شاهی چو شه کیقباد از جهان	نباشد کس از آشکار ونهان
همیدون ببودند یک هفته شاد	ببزم وبباده بر کیقباد
بهشتم بیاراسته[6] تخت عاج	بیاویختند از بر عاج تاج

1) C. بدان گونه. 2) P. زبون. 3) P. بکشت male pro بگشت.
4) C. وآن. 5) C. پهلوی. 6) P. بیاراستند contra metrum.

کیقباد

پادشاهی او صد سال بود

بشاهی نشست از برش [1]) کیقباد   همان تاج گوهر بسر بر نهاد
همه نامداران شدند انجمن   چو دستان وچون [2]) قارن رزمزن
چو کشواد وخرّاد [8]) وبرزین گو   فشاندند گوهر بران تاج نو
ازان پس بگفتند کای شهریار   سوی رزم ترکان بر آرای کار
قباد از بزرگان سخن چون [4]) شنید   بیامد برابر صفی بر کشید [5])
دگر روز بر داشت [6]) لشکر زجای   خروشیدن آمد زپرده سرای
بپوشید رستم سلاح نبرد   چو پیل دمنده بر انگیخت [7]) گرد
رده بر کشیدند ایرانیان   ببستند خون ریختن‌را میان
بیک دست مهراب کابل خدای   بیک دست گستهم جنگی بپای
بقلب اندرون قارن رزمزن   ابا گرد کشواد لشکرشکن

---

1) P. بتخت کئی بر نشست contra metrum; recepi lectionem ed. C., in qua suff. vocis برش ad علج تخت in vs. ultimo capitis praecedentis referendum est, quod in C. versu 269 terminatur. 2) P. وچو contra metrum. 3) P. چو خرّاد contra metrum. 4) P. سخنها. 5) P. از افراسیاب وسپهرا بدید et C. post hunc vs. inserit quatuor alios:

بفرمود تا نامور مهتران   بپوشند زاهن سلاح گران
منادی بر آمد زدرگاه شاه   که ای پهلوانان ایران سپاه
کنون گاه رزمست کین آورید   بزرگان سرکش کمین آورید
هرانکس که مردی کند آشکار   زما خلعت وبخشش از کردگار

6) P. خاست. 7) C. چو پیل ژیان شد وبر خاست.

بپیش سپه [1]) رستم پهلوان — پس پشت او سرکشان وگوان [2])
پس پشت شان زال با کیقباد — بیك دست آتش بیك دست باد
بپیش اندرون کاویانی درفش — جهان زو شده زرد وسرخ وبنفش
چو کشتی شده آرمیده [3]) زمین — کجا موج خیزد زدریای چین
سپر بر سپر بافته دشت وراغ — درخشیدن تیغها چون [4]) چراغ
جهان سربسر گشته دریای قار — بر افروخته شمع زو صد هزار
زنالیدن بوق وبانگ سپاه — تو گفتی که خورشید گم کرد راه [5])
دو لشکر بر آمد زیك ره بجای — نه سر بود پیدا سپهرا نه پای [6])

---

1) C. اندرون. 2) C. او سال خورده گوان. 3) P. شد از مرد روی.
4) P. تیغ چون; C. درفشیدن. 5) P. گم شد زراه et C. inserit quinque vs.:

وزان سو بر آراست افراسیاب — ابا نامداران با خشم وآب
چو اجناس با ویسه در میمنه — سرافراز هر یك گو یك تنه
شماساس وگرسیوز از میسره — بزهر آب داده سنان یکسره
بقلب اندرون شاه توران سپاه — ابا چند تن نامور کینه‌خواه
بر آمد یکی ابر بر سان قیر — سیه گشت بر چرخ بهرام وتیر

6) C. inserit tredecim vs.:

بر آمد زهر دو سپه بوق وکوس — زمین کرد با آسمان دست بوس
زنعل ستوران پولادسای — زمین چون فلك خواست رفتن زجای
سر نوك نیزه ستاره ببرد — سر تیغ تاب از شراره ببرد
زخون خاك میدان کین گشت سیر — زشمشیر شیران نه می رست شیر
کمند از کمین برز جان میگرفت — زگرمی ردان‌را روان میگرفت
سبك قارن رزم‌زن کان بدید — چو شیر ژیان نعره بر کشید
میان سپاه اندر آمد دلیر — همی بر خروشید چون نرّه شیر
زمانی دران دشت جولان نمود — زبازو هنرهای مردان نمود

بهر حملهٔ قارن سرفراز   بیفگند ده گرد گردن‌فراز[1]
گهی سوی چپ شد گهی[2] سوی راست   بگردید واز هر کسی کینه خواست
میان سپاه اندر آمد دلیر   سپهدار قارن بکردار شیر[3]
بگرز وبتیغ وسنان دراز   همی کشت زایشان یل سرفراز[4]
زکشته زمین کرد مانند کوه   شده زان[5] دلیران ترکان ستوه
شماشاس‌را دید گرد دلیر[6]   که بر می خروشید چون نرّه شیر[7]
بیامد دمان تا بر او رسید   سبك تیغ تیز از میان بر کشید
بزد بر سرش تیغ زهر آبدار[8]   بگفتا منم قارن نامدار
نگون اندر آمد شماساس گرد   بیفتاد بر جای ودر دم بمرد
چنین است کردار گردون پیر   گهی چون کمانست وگاهی چو تیر

جنگ رستم با افراسیاب

چو رستم بدید آنچه قارن بکرد   چه گونه بود ساز جنگ ونبرد
بپیش پدر شد بپرسید ازوی   که با من جهان پهلوانا بگوی[9]

همی گفت پشت دلیران منم   یکی پهلوانی زایران منم
یکی مرد خواهم سوار دلیر   که باهم بمیدان بگردیم دیر
بمیدان نیامد کسی در برش   که در پهلوانی بتابد سرش
بر انگیخت از کین افراسیاب   سری پر زکین ودلی پر شتاب
بشد تازیان تا بتوران سپاه   زگردش بشد تیره خورشید وماه

1) P. چنانچون بود مردم سرفراز et in C. inversus est ordo versuum 19 et 20 et vs. 19 asterisco notatus. 2) P. چپ وگهی. 3) C. omittit hunc vs. 4) Vs. in C. asterisco notatus. 5) C. زو. 6) P. مانند شیر. 7) P. که می بر خروشید گرد دلیر. 8) P. بر سر وترك آن نامدار neglecto rhythmo finali. 9) P. hunc vs. sic legit:

بپیچید عنان شد سوی زال زر   که بنمایم افراسیاب ای پدر

male et contra metrum.

که پور پشنگ [1]) آن بد اندیشه مرد   کجا جای گیرد بروز نبرد
چه پوشد کجا بر فرازد درفش   که پیداست تابان درفش بنفش [2])
من امروز بند کمرگاه اوی   بگیرم بیارم کشانش بروی [3])
بدو گفت زال ای پسر گوش دار   یک امروز با خویشتن هوش دار
که آن ترک در جنگ نرّ اژدهاست   دم آهنج ودر کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست وخفتان سیاه   زآهنش ساعد وزآهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزر   درفش [4]) سیه بسته بر خود بر
ازو خویشتن را نگه دار سخت   که مرد [5]) دلیرست وبیدار [6]) بخت
بدو گفت رستم که ای پهلوان   تو از من مدار ایچ رنجه روان

---

1) C. که افراسیاب. 2) C. inserit tres vs., quorum primus minime reiiciendus est:

نشان ده که پیکار سازم بدوی   میان یلان سر فرازم بدوی
اگر یار باشد مرا هور وماه   کشانش بیارم بنزدیک شاه
مرا جز بدو نیست امروز جنگ   من وگرز ومیدان وپور پشنگ

3) C. addit duos vs., qui bene abesse possunt:

بفرمان جان‌آفرین یک خدای   اگر کوه باشد بر آرم زجای
ببندم بیارم بر کیقباد   مر آن بدکنش مرد بی راه وداد

4) P. درفشی et C. post hunc vs. inserit tres alios asterisco notatos et sine dubio spurios:

*به هیجا که گردد دلاور بود   برزم اندرش ده برابر بود
*بیک جای ساکن نباشد بجنگ   چنین است آئین پور پشنگ
*نهنگ او زدریا بر آرد بدم   زهشتاد ارش نیست بالاش کم

5) P. مردی. 6) C. وپیروز et post hunc vs. addit:

شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب

جهان آفریننده یار منست   دل وتیغ وبازو حصار منست[1]
بر انگیخت پس[2] رخش روئینه سم   بر آمد خروشیدن گاودم
دمان رفت تا پیش[3] توران سپاه   یکی نعره زد شیر لشکر پناه
چو افراسیابش بهامون بدید   شگفتید ازان کودك نارسید
زگردان بپرسید کین اژدها   بدین گونه از بند گشته رها
کدامست کینرا ندانم بنام   یکی گفت کین پور دستان سام[4]
نه بینی که با گرز سام آمدست   جوانست وجویای نام آمدست
بپیش سپه آمد افراسیاب   چو کشتی که موجش بر آرد زآب
چو رستم ورا دید بفشارد ران   بگردن بر آورد گرز گران
چو تنگ اندر آورد با او زمین   فرو کرد گرز گرانرا بزین[5]
ببند کمرش اندر آویخت چنگ   جدا کردش از پشت زین خدنگ
همی خواست بردن بپیش قباد   دهد روز جنگ نخستینش یاد
زهنگ[6] سپهدار وچنگ سوار   نیامد دوال کمر پایدار
گسست وبخاك اندر آمد سرش   سواران گرفتند گرد اندرش[7]

---

1) C. addit tres vs., qui genuini videntur:
اگر اژدها باشد ودیو نر   بیارمش بگرفته بند کمر
ببینی کنون در صف کارزار   کزان شاه جنگی بر آرم دمار
بدان گونه با وی بر آیم بجنگ   که بر وی بگرید سپاه پشنگ
2) C. آن. 3) C. سوی. 4) C. inserit:
بود رستمش نام وبس سرکشست   که جنگ چون آب وچون آتشست
5) C. addit duos vs.:
چو افراسیابش بدان گونه دید   بزد چنگ وتیغ از میان بر کشید
زمانی بکوشید با پور زال   تهمتن بر افراخته چنگ ویال
6) P. زسنگ. 7) C. addit duos vs., quos Rück. post vs. 55 collocare mavult:
تهمتن فرو کرد چنگ دراز   ربود از سرش تاج آن سرفراز
بییك دست رستم کمر مانده بود   بدست دگر تاجش از سر ربود

سپهبد چو از چنگ رستم بجست بخائید رستم همی پشت دست
چرا گفت نگرفتمش زیر کش همی بر کمر ساختم پنجه بش [1])
چو آواز زنگ آمد از پشت پیل خروشیدن کوس از چند میل
یکی مژده بردند نزدیک شاه که رستم بدرّید قلب سپاه
بنزد سپهدار ترکان رسید درفش سپهدار شد ناپدید
گرفتش کمربند وافکند خوار خروشی بر آمد زترکان بزار
گرفتند گردش دلاور سران پیاده ببردندش آن سروران
سپهدار ترکان بشد زیردست یکی بارهٔ تیز تگ بر نشست
بر آمد وراه بیابان گرفت سپهرا رها کرد وخود جان گرفت
چو این مژده بشنید ازو کیقباد بفرمود تا لشکرش همچو باد
بیک باره بر خیل توران زنند بر وبیخ ایشان زبن بر کنند
زجای اندر آمد چو آتش قباد بجنبید لشکر چو دریا زباد [2])
زدست دگر زال ومهراب شیر برفتند پرخاشجوی ودلیر
بر آمد خروشیدن دار وگیر درخشیدن خنجر وزخم تیر

1) P. همی با کمر ساختم بند وبش et C. inserit octo vs.:
چو گردان ایران همه تن بتن برفتند نزدیک آن پیلتن
چو قارن چو کشواد وگردان همه برستم شدند آفرین‌خوان همه
تهمتن یکی‌را بر خویش خواند همه کار رفته بدو باز راند
بگفتا گرفتم کمربند شاه بدان تا بیارم بایران سپاه
گسسته شد ازهم کمربند اوی بیفتاد از دست پیوند اوی
چو بر خاست از خاک آن پیکرش چوخورشید رخشنده تاج سرش
ربودم بتوفیق جان‌آفرین بزودی برش نزد شاه گزین
که تا بر کشم تیغ تیز از میان کنم رستخیزی بتورانیان
2) P. بباد.

بران ترك زرّين وزرّين سپر   غمين شد سر از چاك چاك تبر
تو گفتى كه ابرى بر آمد زكُنج   زشنگرف نيرنگ زد بر ترنج [1]
فرو رفت وبر رفت روز نبرد   بماهى نم خون وبر ماه گرد [2]
زسمّ ستوران دران [3] پهن دشت   زمين شش شد وآسمان گشت هشت
نگه كرد فرزندرا زال زر   بدان نامبردار با زور وفر [4]
زشادى دل اندر برش بر طپيد   كه رستم بدانسان هنرمند ديد
بريد ودريد وشكست وببست   يلان‌را سر وسينه وپا ودست [5]
هزار وصد وشصت گرد دلير   بيك حمله [6] شد كشته در جنگ شير

---

1) In C. hic vs. asterisco notatus est eumque sequuntur decem alii proelium describentes:

دو لشكر بهم اندر آويختند   تو گفتى بيك ديگر آميختند
غريويدن مرد وغرّنده كوس   همى كرد بر رعد غرّان فسوس
زآسيب شيران پولاد چنگ   دريده دل شير وچرم پلنگ
زمين كرده بد سرخ رستم بجنگ   يكى گرزهٔ گاوپيكر بچنگ
بهر سو كه مركب بر انگيختى   چو برگ خزان سر فرو ريختى
بشمشير برّان چو بگذاشت دست   سر سرفرازان همى كرد پست
اگر بر زدى بر سر آن سرفراز   بدو نيم كرديش با اسپ وساز
چو شمشير بر گردن افراختى   چو كوه از سواران سر انداختى
زخون دليران بدشت اندرون   چو دريا زمين موج زن شد زخون
همه روى صحرا سر ودست وپاى   بزير سم اسپ جنگ‌آزماى

2) In C. inversus est ordo versuum 70 et 71. 3) P. بر آن. 4) P. بازو وبر male et post vs. 70 C. recte addit:

بروز نبرد آن يل ارجمند   بشمشير وخنجر بگرز وكمند

quem versum sequuntur vs. 74 et 75, qui cum illo optime cohaerent. 5) In C. hic vs. et sequens 75 collocati sunt ante vs. 72, d. q. cf. nota 4 ad vs. 72. 6) C. زخم.

برفتند ترکان زپیش مغان کشیدند لشکر سوی دامغان
وزانجا بجیحون نهادند روی خلیده دل وبا غم وگفتگوی
شکسته سلیح وگسسته کمر نه بوق ونه کوس ونه پای ونه سر[1])
همه پهلوانان ایران سپاه زره باز گشتند نزدیك[2]) شاه
همه هریك از گنج گشته ستوه گرفته زترکان گروها گروه
بجا آمدند آن سپاه مهان شدند آفرین‌خوان بشاه جهان
وزین سوتهمتن[3]) چو بر گشت باز بیامد بر شاه ایران فراز
نشاندش ببیك دست خود نامور بدست دگر نامور[4]) زال زر

آمدن افراسیاب نزدیك پدر خود

وزانسو که بگریخت افراسیاب همی تازیان تا بدان روی آب
یکی هفته بنشست نزدیك رود بهشتم بر آراست با خشم ودود
بپیش پدر رفت پور[5]) پشنگ زبان پر زگفتار وکوتاه چنگ[6])
بدو گفت کای نامبردار شاه ترا بود این[7]) جنگ جستن گناه
یکی آنکه پیمان شکستن زشاه بزرگان پیشین ندادند[8]) راه
نه از تخم ایرج زمین پاك شد نه زهر گزاینده تریاك شد
یکی چون[9]) شود دیگر آید بجای جهانرا نمانند بی کدخدای

1) C. inserit:
سه روز آن سپه بر لب رود ماند بروز چهارم ازانجا براند
2) P. بنزدیك contra metrum. 3) P. وزین مرز رستم et C. post hunc vs. inserit:
چوشاه آنچنان دید برپای‌جست گرفتش سر دست رستم بدست
4) P. نامدار contra metrum. 5) C. برفت از لب رود نزد. 6) P. زگفتار ودل پر درنگ. 7) P. از این. 8) P. ندیدند et C. post hunc vs. inserit:
ندانی که مردان پیمان‌شکن ستوده نباشند در انجمن
9) P. گم.

قباد آمد وتاج بر سر نهاد   بکینه یکی نو در اندر گشاد
سواری پدید آمد از پشت سام   که دستانش رستم نهادست نام
بیامد بسان نهنگ دژم   که گفتی جهانرا[1] بسوزد بدم
همی تاختن اندر فراز ونشیب   همی زد بگرز وبتیغ ورکیب
زگرزش هوا شد پر از چاک چاک   نبیزید جانم بیک مشت خاک[2]
همه لشکر ما بهم بر درید   کس اندرجهان این شگفتی ندید
درفش مرا دید بر[3] یك کران   بزین اندر افکند گرز گران
چنان بر گرفتم ززین خدنگ   که گفتی ندارم بیك پشه سنگ
کمربند بگسست وبند قبای   زچنگش فتادم همی زیر پای
بدان زور هرگز نباشد هژبر   دو پایش بخاك اندرون سر بابر
سواران جنگی همه همگروه   کشیدندم ازچنگ[4] آن لخت کوه
تو دانی که شاهی دل وچنگ من   دلیری وکردار[5] وآهنگ من
بدست وی اندر یکی ریشه[6] ام   وزان آفرینش پر اندیشه ام
یکی پیلتن دیدم وشیرچنگ   نه هوش ونه دانش نه رای ونه هنگ[7]
عنانش سپرده بدان پیل مست   همش کوه[8] وهم غار وهم راه پست
همانا که گوپال بیش از[9] هزار   زدندش بران تارك[10] نامدار
تو گفتی که از آهنش کرده اند   بسنگ وبرویش بر آورده اند

---

1) C. زمینرا. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) P. مر male et C. post hunc vs. recte addit alium, quo transitus ad vs. sequentem apte efficitur:

بیامد گرفتش کمربند من   تو گفتی که بگسست پیوند من

4) P. دست. 5) C. بچنگ اندرون زور. 6) P. پشه male. 7) P. et C. سنگ, sed ed. Teher. هنگ. 8) P. رود, et C. post hunc vs. addit:

دلیران وشیران بسی دیده ام   عنان‌پیچ زان گونه نشنیده ام

9) C. سه صد. 10) P. پیکر.

چه درياش پيش وچه كوهش همان [1] — چه درنّده شير وچه پيل دمان [2]
همی تاختن يكسان چو روز [3] شكار — ببازی همی آمدش كارزار
چنو گُر بدی سام‌را دستبرد — زتركان نماندی سرافراز گُرد
جز از آشتی جستنت رای نيست — كه با او سپاه ترا پای نيست
جهانجوی وپشت سپاهت منم — بدشواری اندر پناهت منم
نماندست با او مرا تاب هيچ — برو رای زن آشتی‌را بسيچ [4]
زمينی كجا آفريدون گُرد — بدانگه بتور دلاور سپرد
بمن [5] داده بودند وبخشيده راست — ترا كين پيشين [6] نبايست خواست
ازان گُر بگرديم وجنگ آوريم — جهان بر دل خويش تنگ آوريم
تو دانی كه ديدن به از آگهيست — ميان شنيدن سراسر [7] تهيست
ترا جنگ ايران چو بازی نمود — زبازی سپه‌را درازی نمود [8]
از امروز كارت [9] بفردا ممان — كه داند كه فردا چه گردد زمان
گلستان كه امروز باشد ببار [10] — تو [11] فردا چنی گل نيايد بكار
نگر تا چه مايه ستام بزر — همان ترك زرّين وزرّين سپر
همان تازی اسپان بزرّين لگام — همان تيغ هندی بزرّين نيام
ازين بيشتر نامداران گرد — كه باد اندر آمد بخواری ببرد
چو كلباد وچون بارمان دلير — كه بودی شكارش همه نرّه شير
خزروان كجا زال بشكست خرد — نمودش بگرز گران دستبرد

---

1) C. وچه ببر بيان. 2) C. ژيان et P. پيل وچه شير دمان. 3) P. بيوز. 4) C. inserit:

همان بخش ايرج زايران زمين — كه دادش فريدون با آفرين

5) P. بتو. 6) P. كشيدن. 7) C. هميشه. 8) P. فزود et in C. inversus est ordo versuum 118 et 119. 9) C. كاری. 10) C. گردد بهار. 11) P. چو.

شماساس کین‌توز[1]) لشکر پناه — که قارن بکشتش بآوردگاه
جز این نامداران دگر ده هزار — فزون کشته آمد برین کارزار[2])
بتر زین همه نام وننگ[3]) شکست — شکستی که هرگز نشایدش[4]) بست
گر از من سر نامور گشته شد — که اغریرث نامور[5]) کُشته شد
جزای بد ونیکیٔ روزگار — در امروز وفردا گرفتن شمار
که پیش آمدندم همان[6]) سرکشان — پس پشت هریک درفش[7]) گوان
بسی یاد دادندم از[8]) روزگار — دمان از پس ومن دوان[9]) زار وخوار
کنون از گذشته مکن هیچ یاد — سوی آشتی یاز[10]) با کیقباد
گرت دیگر آید یکی آرزوی — بگرد اندر آید سپه چار سوی
ببیک دست رستم که[11]) تابنده هور — گه رزم با او نتابد بزور[12])
بدست دگر قارن رزم‌زن — که چشمش ندیدست هرگز شکن
سه دیگر چو کشواد زرّین کلاه — که آمد به آمل ببرد آن سپاه
چهارم چو مهراب کابل خدای — که سالار شاهست با فرّ ورای

آشتی خواستن پشنگ از کیقباد

سپهدار توران دو دیده پر آب — شگفتی فرو مانده زافراسیاب

---

1) C. کان بود, P. کین بود, sed legendum est کین‌توز = کین‌انگیز ad analogiam vocis رزم‌توز; C. post hunc vs. inserit:

قلون دلاور که رستم بکشت — کنون باد مان هست ازینها بمشت

2) P. درین روزگار, sed vertit *dans cette guerre*. 3) P. وننگت. 4) C. نبایدش. 5) P. چو اغریرث پر هنر. 6) P. بپیش آمدندم همه. 7) P. درفشی male, nisi pro sequente گوان legatur کشان. 8) P. یاد داشتند ازان male. 9) P. ومن از آن et C. post hunc vs. inserit duos:

هرانگه پشیمانی آمد بپیش — پر از غم شده دل زکردار خویش
بسی گشتنم آزرده از روزگار — ببخشد گناه مرا شهریار

10) P. تاز. 11) P. چو. 12) P. ابا گرز وبا تیغ وبا فرّ وزور.

که چندین [1]) سخنهاش یاد آمدست   روانش همی سوی [2]) داد آمدست
یکی مرد با هوش دل [3]) بر گزید   بایران فرستاد چون می [4]) سزید
یکی نامه بنوشت ارتنگوار   برو کرده صد گونه رنگ ونگار
بنام خداوند خورشید وماه   که او داد بر آفرین دستگاه [5])
وزو بر روان فریدون درود   کزو دارد [6]) این تخم ما تار وپود
کنون بشنو ای نامور کیقباد   سخن گویم از رای شاهی وداد
که [7]) از تور بر ایرج نیك بخت   بد آمد پدید از پی تاج وتخت
بران بر همی [8]) راند باید سخن   نباید که پرخاش ماند زبن [9])
گر این کینه از ایرج آمد پدید   منوچهر سر تا سر آن کین کشید

---

1) C. چندان. 2) C. سرش‌را کنون رای. 3) P. مرد بینادلی.
4) P. آن et C. post hunc vs. addit duos:

که ویسه بدش نام آن نامور   برادر مر اورا زمام وپدر
دبیر نویسنده‌را گفت شاه   که پیش آر قرطاس ومشك سیاه

5) C. inserit octo vs. sine dubio spurios, quorum quatuor asterisco notati sunt:

خداوند بی یار وانباز وجفت   ازو نیست پیدا وپنهان نهفت
جهان آفریننده وبی نیاز   بفرمان او دان نشیب وفراز
روان شد بفرمان او هور وماه   وزو دارد آرام خاك سیاه
*فرازندهٔ طاق فیروزه‌فام   بر آرندهٔ صبح زایوان شام
*شب عنبرین هندو بام اوی   شفق در دی آشام از جام اوی
*خور از راه خوبی چو خوبان چین   پرستارهٔ چار بالش نشین
*مه نو زراه سرافگندگی   بگوش اندرون حلقهٔ بندگی
یکی‌را بر آرد بچرخ بلند   یکی‌را بخاك افگند مستمند

6) P. کشت male. 7) P. گر. 8) P. نمی et C. hunc vs. post sequentem 148 legit. 9) P. به بن.

بران هم که کرد آفریدون نخست   کجا راستی‌را ببخشش بجست
سزد گر بمانیم ما هم بران   نگردیم از آئین وراه سران
زخرگاه تا ما ورا النّهر در[1])   که جیحون میانستش[2]) اندر گذر
بر وبوم ما بود هنگام شاه   نکرد اندران[3]) مرز ایرج نگاه
همان بخش ایرج بد ایران زمین   که از آفریدون بدش[4]) آفرین
ازان گر بگردیم وجنگ آوریم   جهان بر دل خویش تنگ آوریم
بود زخم شمشیر وخشم خدای   نیابیم بهره بهر دو سرای
دگر همچنان چون فریدون گرد   بسلم وبتور وبه ایرج سپرد
ببخشیم ازان پس نجوئیم کین   که چندین بلا خود نیرزد زمین
سر زندهٔ زال چون برف گشت   زخون یلان خاك شنگرف گشت
سرانجام هم جز ببالای خویش   نیابد کسی بهره از جای خویش
بمانیم با آن رشی پنج[5]) خاك   سراپای کرپاس وجای مغاك
دگر آرزویست[6]) اندوه ورنج   شدن تنگ دل در[7]) سرای سپنج
مگر رام گردد بدین کیقباد   سر مرد بخرد نگردد زداد
کس از ما نبینند جیحون بخواب   وزایران نیابند ازین روی[8]) آب
مگر با درود وسلام وپیام   دو کشور شود زین سخن شادکام
چو نامه بمهر اندر آورد شاه   فرستاد نزدیك ایران سپاه
هم از گوهر وتاج وهم تاخت زر   هم از خوبرویان زرّین کمر

---

1) P. بر. 2) P. میانست. 3) C. اندرین. 4) C. بدو. 5) P. بمانیم روز پسین زیر. 6) P. آزمندیست. 7) P. زین et C. post hunc vs. inserit:

وگر باز لشکر بجنگ آوریم   سر خود بدام نهنگ آوریم
همانا که نیکی به از کار بد   نجوئیم ما دیگر آزار خود

8) P. سوی.

از اسپان تازی بزرّین ستام   هم از تیغ هندی بسیمین نیام[1])
بیامد فرستاده نزد قباد   هم آنگاه پیغام ونامه بداد[2])
چو شاه جهاندار نامه بخواند   بپاسخ سخنها فراوان براند
که از ما نبد پیشدستی نخست   از افراسیاب آمد این کین درست
زتور اندر آمد نخستین ستم   که شاهی چو ایرج شد از تخت کم
بدین روزگار اندر افراسیاب   بیامد بایران وبگذشت زاب[3])
شنیدی که با شاه نوذر چه کرد   دل دام ودد شد پر از داغ ودرد
زکینه باغریرث پر خرد   نه آن کرد کز مردمی در خورد[4])
زکردار بد گر پشیمان شوید   بنوّی[5]) زسر باز پیمان شوید
مرا نیست از کینه آزار ورنج   بسیچیده ام در سرای سپنج
شمارا سپارم ازان روی آب   مگر یابد آرامش افراسیاب
بنوّی یکی باز پیمان نوشت[6])   بباغ بزرگی درختی بکشت
فرستاده آمد بسان پلنگ   رسانید نامه بنزد پشنگ
بنه بر نهاد وسپهرا براند   همی گرد بر آسمان بر فشاند
زجیحون گذر کرد مانند[7]) باد   وزان آگهی شد بر کیقباد
ازان[8]) گشت شادان دل شهریار   که دشمن شد از پیش بی کارزار

---

1) C. recte addit versum cum duobus praecedentibus 166 et 167 arcte cohaerentem:

زپرمایه چیزی کزان بوم خاست   ابا نامه آن هدیها کرد راست

2) Trium vs. 168, 169 et 170 meliorem lectionem offert C.:

ببردند نامه بر کیقباد   سخن نیز ازین گونه کردند یاد
چو بشنید شه کیقباد آن همه   بر آورد سر از میان رمه
چنین داد پاسخ که دانی درست   که از ما نبد پیشدستی نخست

3) P. وبگذاشت آب. 4) P. این pro آن et بر خورد. 5) P. et C. بنوئی. 6) P. et C. بنوئی; C. ببست pro نوشت male. 7) P. مانندہ. 8) C. چنان.

بدو گفت رستم که ای شهریار   مجوی آشتی در گه کارزار
نبد آشتی پیش از آورد شان   بدین روز[1] گرز من آورد شان
چنین گفت با نامور کیقباد   که چیزی ندیدم نکوتر زداد
نبیره فریدون فرخ پشنگ   بسبیری[2] همی سر بپیچد زجنگ
سزد گر هر آنکس که دارد خرد   بکژی وناراستی ننگرد
ززابلستان تا بدریای سند   نوشتیم عهد[3] ترا بر پرند
تو شو تخت با افسر نیمروز   همی دار ومی باش گیتی‌فروز
وزین[4] روی کابل بمهراب ده   سراسر سنانت بزهر آب ده
کجا پادشاهیست بی جنگ نیست   وگر چند روی زمین تنگ نیست
بسی خلعت آراست شاه رمه   بزال وبرستم بداد[5] آن همه[6]
سرشرا بیاراست از[7] تاج زر   همان گردگاهش بزرین کمر
زیک روی گیتی مروا سپرد   ببوسید روی زمین مرد گرد
ازان[8] پس چنین گفت فرخ قباد   که بی زال تخت بزرگی مباد
بیک موی دستان نیرزد جهان   که او ماند مان یادگار از[9] مهان
نهادند مهد از بر پنج پیل   زپیروزه رخشانتر از آب نیل
بگسترد زربفت بر مهد بر[10]   یکی گنج کش کس ندانست مر
یکی جامهٔ شهریاری بزر   زیاقوت وپیروزه تاج وکمر[11]
فرستاد نزدیک دستان سام   که خلعت ترا[12] زین فزون بود کام

---

1) P. زور male. 2) C. بشبیری. 3) P. عهدی. 4) P. وزان. 5) C. بر پهلوانان سپرد. 6) C. inserit:

برستم بسی جامه واسپ داد   بدانسان که بد درخور کیقباد

7) P. با. 8) P. وزان. 9) از deest in P. et in C. hunc vs. 196 sequitur vs. 199. 10) P. زر. 11) In C. hic vs. legitur post vs. 196. 12) P. مرا et C. post hunc. vs. inserit:

دگر باره زین بهتر آرایمت   در گنجها پیش بگشایمت

اگــر بـاشـدم زنـدگـانـی دراز تـرا من کنم در جهان بی نیاز
همـان قـارن گـرد[1]) وکشوادرا چـو خـرّاد وبـرزیـن وپولادرا
بر افگنند خلعت چنانچون سزید کسی‌را که خلعت سزاوار دیـد
درم داد[2]) ودینار وتیغ وسپـر[3]) کـرا بـود درخـور کلاه وکـمـر

آمدن کیقباد باسطخر پارس

وزانجا سوی پـارس اندر کشید که در پارس بد گنجهارا کلید
نشستنگه آن گـه باسطخر بـود کیانرا بدان جایگه فـخـر بـود
جهـانی نهادند رخ سـوی اوی کـه او بـود سـالار دیهیم‌جوی
بتخت کـیـان انـدر آورد پـای بـداد وبـه آئـیـن فرخنده رای
چنین گفت بـا نامور مهتران[4]) کـه گیتی مرا از[5]) کران تا کران
اگـر پـیـل بـا پشّه کین آورد هـمـه[6]) رخنه در داد ودین آورد
نخواهـم بگیتی جـز از راستـی کـه خشم خـدا آورد کاستی
تـن آسانـی از داد ورنـج منست کجا آب وخاکست گنج منست
هـمـه پـادشـاهـان مـرا لشکرنـد سپـاهی وشـهـری مـرا یکسرند
هـمـه در پـنـاه جهاندار بـیـد خردمند بـیـد وبـی آزار بـیـد
هر آنکس که دارد خورید ودهید سپاسی زخوردن مـرا بـر نهید
ور آنکس کجا باز ماند زخورد نـیـابد هـمـی تـوشـه از کارکرد
چراگـاه شـان بـارگـاه منست هر آنکس که اندر پناه منست
سپاهی ازان پـس بـگـرد آوریـد بگردید ویکسر[7]) جهانرا بـدیـد
چو ده سال بر گشت گرد جهان هـمـه داد کـرد[8]) آشکار ونهان

---

1) C. پیبر. 2) P. زدیبا. 3) P. وتبر. 4) P. et C. بخردان, sed scripsi مهتران ob rhythmum finalem; P. نامدار pro نامور contra metrum. 5) P. شد. 6) P. همی. 7) C. یکسر. 8) P. همی کرد داد.

بسی شهر خرّم بنا کرد کی — چو صد ده بنا کرد بر گرد ری
سوی پارس بنهاد آنگاه [1]) روی — چو چنگ زمانه رسید اندروی [2])
نشست از بر تخت با موبدان — ستاره‌شناسان [3]) وبا بخردان [4])
سراسر بیاورد گردان خویش — بدیشان نگه کرد دل کرده ریش
ازان [5]) رفته نام‌آوران یاد کرد — بداد ودهش گیتی آباد کرد
بدینگونه صد سال شادان بزیست — نگر تا بگیهان چنین [6]) شاه کیست
پسر بد خردمند اورا چهار [7]) — که بودند ازو در جهان یادگار
نخستین چو کاوس با آفرین — کی [8]) آرش دوم بد سوم کی پشین [9])
چهارم کی ارمین کجا بود [10]) نام — سپردند گیتی به آرام وکام
چوصد سال بگذشت [11]) با تاج وتخت — سرانجام تاب اندر آمد ببخت
چو دانست کامد بنزدیک مرگ — بپژمرد خواهد همی [12]) سبز برگ
گران مایه [13]) کاوس کی‌را بخواند — زداد ودهش چند با او براند
بدو گفت ما بر نهادیم رخت — تو بگذار تابوت وبر دار تخت
چنانم که گوئی از البرز کوه — کنون آمدم شادمان با گروه
چه بختی [14]) که بی آگهی بگذرد — پرستندهٔ او ندارد خرد
تو گر دادگر باشی وپاك رای — همی مزد یابی [15]) بدیگر سرای
وگر آز گیرد سرترا بدام — بر آری یکی تیغ تیز از نیام
بدان خویشتن رنجه داری همی — پس آنرا بدشمن سپاری همی

---

1) P. انگاه بنهاد.   2) P. رسیدی بدوی.   3) P. باختر شناسان.
4) C. وکندآوران.   5) P. وزان.   6) C. نگر تا چنین در جهان.   7) C. بد مر اورا خردمند چار.   8) P. چو.   9) P. نشین male.   10) P. ارمین بودیش.   11) P. چو بگذاشت صد سال.   12) P. یکی.   13) C. سر ماه.   14) C. چو تخت male.   15) C. بیابی برش‌را.

دران جای جای تبو آتش بود بدنیا دشت تلخ وناخوش بود [1]
بگفت این وشد زین جهان فراخ گزین کرد صندوق بر جای کاخ [2]
جهانرا چنین است رسم ونهاد ببارد [3] زخاك ودهد شان بباد
بسر شد کنون قصّهء کیقباد زکاوس باید که گیریم [4] یاد

کی کاوس

پادشاهی او صد وپنجاه سال بود

بر تخت نشستن کی کاوس وآهنگ مازندران کردن

درخت برومند چون شد بلند گر ایدون که آید [5] برو بر گزند
شود برگ پژمرده وبیخ سست سرش سوی پستی گراید نخست

---

1) C. inserit duos vs. spurios:

بدان ای گرامیء نیکو نهاد بباید که کوشی بعدل وبداد
ترا دادم این تاج شاهی وگاه بداد ودهش پوی وبسپار راه

2) C. بر تخت وکاخ et inserit quinque vs. spurios:

چنین آمد این گیتی ازخوی وساز بدارد بناز آورد رنج باز
درختی است با شاخ بسیار بار برش تازه گل شاخ یکسر نگار
نخستین به گل شاد خوارت کند پس آنگه دل افگار خارت کند
بسی پادشاهان گردن‌فراز که رفتند ازین جا به گرم وگداز
کزیشان کنون مانده نامست وبس بگیتی نماند است جاوید کس

3) P. برآرد et C post hunc vs. inserit vs. undecimum capitis sequentis.

4) C. باید کنون کرد. 5) C. گر آید زگردون.

چو از جایگه بگسلد پای خویش بشاخ نو آئین دهد جای خویش

مر اورا سپارد گل وبرگ باغ [1] بهاری بکردار [2] روشن چراغ

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی میاغاز ریک [3]

پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا برو بر نهان

گر او بفگند فرّ ونام پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

اگر گم کند راه آموزگار سزد کو جفا بیند از روزگار

چنین است رسم سرای کهن سرش هیچ پیدا نبینی زبن

چو رسم بدش باز یابد کسی سزد گر بگیتی نماند [4] بسی

زگفتار فرزانه دل مرد پیر سخن بشنو ویك بیك یاد گیر [5]

چو بگرفت کاوس گاه پدر مر اورا جهان بنده شد سربسر

زهر گونهٔ گنج آگنده دید جهان سربسر پیش خود بنده دید

هم از [6] طوق وهم تخت وهم گوشوار همان تاج زرّین زبرجد نگار

همان تازی اسپان آگنده یال بگیتی ندانست کسرا همال

چنان بد که در گلشن زرنگار همی خورد روزی می خوشگوار

یکی تخت زرّین بلورینش پای نشسته برو بر جهان کدخدای

ابا پهلوانان ایران بهم همی رای زد شاه بر بیش وکم

چنین گفت کاندرجهان شاه کیست گذشته زمن درخور گاه کیست

مرا زیبد اندر جهان برتری نیارد زمن جست کس داوری

همی خورد باده همی گفت شاه درو [7] خیره مانده سران سپاه

چو رامشگری دیو زی پرده‌دار بیامد که خواهد بر شاه بار

چنین گفت کز شهر مازندران یکی خوش‌نوازم زرامشگران

---

1) P. et C. وباغ. 2) P. چو کردار. 3) P. لیك male; ریك significat *o fortunate*. 4) C. نخواهد که ماند بدو در. 5) In C. legitur hic vs. post vs. 239 capitis praecedentis; P. فرزانهٔ pro فرزانه دل. 6) P. همان. 7) P. ازو.

اگــر درخـورم بـنـدگـی شـاهرا   گشاید بـر تخت خـود 1) راهرا
بـرفـت از در پـرده سـالار بـار   بـیـامـد خـرامـان بـر شـهـریـار
بگفتش کـه رامشگری بـر درست   ابـا بـربـط ونـغـز رامشگرست 2)
بـفـرمـود تـا پیش او تاختنند   بـر رودسـازانـش بنشاختـنـد
ببربط چو بایست بر ساخت رود   بـر آورد مـازنـدرانـی سـرود
که مازندران شهر ما یـاد بـاد   همیشه بـر وبـومش آبـاد بـاد
که در بوستانش همیشه گلست   بکوه انـدرون لالـه وسنبلست
هـوا خوشگوار وزمین پـر نـگـار   نـه گـرم ونـه سرد وهمیشه بهار
نـوازنده بـلـبـل بـبـاغ اندرون   گـرازنـده آهـو بـراغ انـدرون
همیشه نیاساید از جست وجوی   همه ساله هر جای رنگست وبوی
گلابست گـوئـی بجویش روان   هـمـی شـاد گـردد زبویش روان
دی وبـهـمـن وآذر وفـرودیـن   همیشه پـر از لالـه بینی زمین
هـمـه ساله 3) خندان لـب جویبار   بهـر جای بـاز شـكـاری بكـار
سـراسـر هـمـه كشور آراسته   زدیـنـار ودیـبـا واز خـواسته
بـتـان پرستـنـده بـا تـاج زر   هـمـان 4) نـامداران زرّیـن كـمـر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست   بکام از دل وجان خود شاد نیست
چو کاوس بشنید ازو این سخن   یـكـی تـازه اندیشه افگند بن
دل رزمجویش ببـسـت انـدران   کـه لشکر کشد سـوی مازندران
چنین گـفـت بـا سرفرازان رزم   که ما دل نهادیم یکسر ببزم
اگـر کاهلی پیشه گیرد دلیر   نـگـردد زآسودن وگـاه سیـر 5)

---

1) C. او.   2) C. inserit:

همی راه جوید بدین پیشگاه   چـه فرمان دهد نامور پادشاه

3) C. سال.   4) C. همه.   5) C. addit:

وگر بددلی پیشه گیرد جوان   بماند منش پست وتیره روان

من از جم وضحاك واز كيقباد   فزونم [1]) ببخت وبفر ونژاد
فزون بايدم نيز از ايشان هنر   جهانجوى بايد سر تاجور [2])
سخن [3]) چون بگوش بزرگان رسيد   از ايشان كس اين راى فرخ نديد
همه زرد گشتند وپر چين بروى   كسى جنگ ديوان نكرد آرزوى
كسى راست پاسخ نيارست كرد   غمين شد دل ولب پر از باد سرد
چو طوس وچو گودرز وكشواد [4]) وگيو   چو خراد وگرگين وبهرام نيو
به آواز گفتند ما كهتريم   زمين جز بفرمان تو نسپريم
وزان پس يكى انجمن ساختند   زگفتار او دل بپرداختند
نشستند وگفتند با يكدگر   كه از بخت مارا چه آمد بسر
اگر شهريار اين سخنها كه گفت   بمى خوردن اندر نخواهد نهفت
زما وزايران بر آرد [5]) هلاك   نماند ازين بوم وبر آب وخاك
كه جمشيد با تاج وانگشترى   بفرمان او ديو ومرغ وپرى
زمازندران ياد هرگز نكرد   نجست از دليران ديوان نبرد
فريدون پر دانش وپر فسون   مرين آرزورا نبد رهنمون
اگر شايدى بردن اين ره [6]) بسر   بمردى ونام وبگنج وگهر [7])
منوچهر كردى بدين پيشدست   نكردى بدين همت خويش پست [8])
يكى چاره بايد نمودن برين [9])   كه اين بد بگردد زايران زمين

---

1) P. فزونيم contra metrum. 2) In P. hic vs. est quadragesimus quartus ob eamque causam etiam vss. sequentes falso numerati sunt. C. post hunc vs. inserit:

مرا برد لشكر بمازندران   سراسر گرفتن به گرز گران

3) P. چنين. 4) P. چو كشواد contra metrum. 5) P. آمد et Rück. coniicit آيد. 6) P. بد. 7) P. وهنر. 8) C. inserit vs., ut videtur, spurium:

بدين چاره بايد كنون دست ياخت   نهانى يكى چارهٔ نو بساخت

9) P. بدين.

چنین گفت پس طوس با مهتران   که ای رزمدیده دلاور سران
مرین بندرا چاره اکنون یکیست   بسازیم واین کار دشوار نیست
هیونی تگاور بر زال سام   بباید فرستاد ودادن پیام
که گر گِل بسر [1]) داری اکنون مشوی   یکی تیز کن مغز [2]) وبنمای روی
مگر کو [3]) گشاید یکی پندمند   سخن بر [4]) دل شهریار بلند
بگوید که این اهرمن داد یاد   در دیو هرگز نباید گشاد
مگر زالش آرد ازین گفته باز   وگر نه سر آمد نشیب وفراز [5])
سخنها زهر گونه بر [6]) ساختند   هیونی تگاور برون تاختند
دونده همی تاخت تا نیمروز   چو آمد بر زال گیتی‌فروز
چنین دادش [7]) از نامداران پیام   که ای نامور با گهر پور سام
یکی کار پیش آمد اکنون شگفت   که از دانش اندازه نتوان گرفت
برین کار اگر تو نبندی کمر   نه تن ماند ایدر نه بوم ونه بر
یکی شاهرا در [8]) دل اندیشه خاست   بپیچیدش آهرمن از راه راست
برنج نیاگانش از باستان   نخواهد همی بود همداستان
همی [9]) گنج بی رنج بگزایدش   همی گاه مازندران بایدش
اگر هیچ سر خاری از آمدن   سپهبد همی زود خواهد شدن [10])
همه رنج تو داد خواهد بباد   که بردی زآغاز با کیقباد

---

1) C. که گر سر به گل. 2) P. رای et C. post hunc vs. inserit:

بگوید ابر شاه کاوس کی   که بر خیره کاری نو افگند پی
که آخر پشیمانی آید ازوی   بباید کنون تیز بر گاشت روی

3) P. او. 4) P. در male. 5) C. inserit:

بدین رای گشتند یکسر گوان   که این کاررا زال سازد روان

6) P. گونهء. 7) P. داد. 8) P. بر male. 9) P. یکی. 10) P. سپهبد بزودی بخواهد بدن male.

تو با رستم شیر ناخورده سیر[1] میانرا ببستی چو شیر دلیر
کنون آن[2] همه باد شد پیش اوی بپیچید جان بداندیش اوی
چو بشنید دستان بپیچید سخت نه شد زرد برگ کیانی درخت
همی گفت کاوس خودکامه مرد نه گرم آزموده زگیتی نه سرد[3]
کسی کو بود در جهان پیش‌گاه برو بگذرد سال وخورشید وماه
وزاندیشهٔ[4] تیغ او در جهان بلرزند یکسر[5] کهان ومهان
نباشد[6] شگفت ار بمن نگرود شوم خسته گر پند[7] من نشنود
ور[8] این رنج آسان کنم بر دلم از اندیشهٔ شاه دل بگسلم
نه از من پسندد جهان‌آفرین نه شاه ونه گردان ایران زمین
شوم گویمش هرچه آید زپند زمن گر پذیرد شود سودمند
وگر تیز گردد گشودست راه تهمتن هم ایدر[9] بود با سپاه
پر اندیشه بود آن شب دیرباز چو خورشید بنمود تاج از فراز
کمر بست وبنهاد سر سوی شه بزرگان برفتند با او براه
خبر[10] شد بطوس وبگودرز وگیو ببهرام وگرگین وگردان نیو
که دستان بنزدیك ایران رسید درفش همایونش آمد پدید
پذیره شدندش سران سپاه سری کو کشد پهلوانی کلاه
چو دستان سام اندر آمد بتنگ پیاده شدندش همه بی درنگ
برو سرکشان آفرین خواندند سوی شاه[11] با او همی راندند
بدو گفت طوس ای گو سرفراز کشیدی چنین رنج راه دراز

---

1) P. شیر male. 2) P. این. 3) C. addit vs. minime reiiciendum:
سخن از جهان‌دیدگان نشنود شب تیره با رای خود نغنود
4) P. که از گمانید falso pro که از گماند; ed. Lumsd. vitiose که ماند
5) P. بلرزد بیبك سر male. 6) P. نباید. 7) C. ار پند; P. شود خسته وپند. 8) P. گر. 9) P. اندر male. 10) P. پیام contra metrum.
11) P. شهر.

زبهر بزرگان ایران زمین — بر آسایش این رنج کردی گزین
همه سربسر نیکخواه تو ایم — ستوده بفر کلاه تو ایم
بدان [1]) نامداران چنین گفت زال — که هر کس که اورا بفرسود سال
همه پند پیرانش آید بیاد — ازان پس دهد چرخ گردانش داد
نشاید که گیریم [2]) ازو پند باز — که از پند ما نیست خود بی نیاز
زپند خرد گر بگردد سرش — پشیمانی ورنج باشد برش
به آواز گفتند ما با تو ایم — زتو بگذرد پند کس نشنویم
همه یکسره پیش شاه آمدند — بر نامور تاج وگاه آمدند

پند دادن زال کاوس‌را

همی رفت پیش اندرون زال زر — پس او بزرگان زرین کمر
چو کاوس‌را دید دستان سام — نشسته بر اورنگ ودل [3]) شادکام
بکش کرده دست وسر افگنده پست — همی رفت تا جایگاه نشست [4])
چنین گفت کای کدخدای جهان — سرافرازتر مهتر اندر مهان
چو تو تخت نشنید وافسر ندید — نه‌چون بخت توچرخ گردان شنید [5])
همه ساله پیروز بادی [6]) وشاد — دلت پر زدانش سرت پر زداد
کی نامبردار بنواختش — بر خویش بر تخت بنشاختش

---

1) P. ابا. 2) C. گیرم. 3) C. بر et post hunc vs. inserit:
تو گفتی منوچهر باز آمدست — بتاج اندرون سرفراز آمدست

4) C. addit:
ازان پس ثنا خواند بر شهریار — چنانچون بود درخور نامدار

5) C. inserit vs., cuius prius hemist. consentit cum posteriore hemist. versus 116:
سزاوار تختی وتاج مهان — نیامد نباشد چو تو در جهان

6) P. پیروزه باشی; C. پیروز بادی سال.

بپرسیدش از رنج راه دراز   زگردان واز رستم سرفراز
چنین گفت مر شاه را زال زر   انوشه بزی شاه پیروزگر [1])
همه شاد وروشن ببخت تو ایم   بر افراخته سر بتخت تو ایم [2])
ازان پس یکی داستان بر گشاد   سخنهای بایسته را در گشاد
چنین گفت کای پادشاه جهان   سزاوار تختی وتاج مهان [3])
شنیدم یکی نو سخن بس گران   که شه [4]) دارد آهنگ مازندران

---

1) C. inserit:

سرت سبز بادا تن وجان درست   مبادا کیانی کمرگه سست

2) C. اند pro ایم in utroque hemist. 3) C. recte addit:

تو از آفریدون شهی یادگار   مبرّاد مهر از تو این روزگار

4) P. شه contra metrum et post hunc vs. C. inserit quatuordecim vss. sine dubio spurios:

سخن بشنو ای نامور شهریار   برادی یکی پند آموزگار
که رادی سر خوبی ومهتریست   زرادی فزونی وهم بهتریست
جوانی خردمند برتر منش   بگیتی زکس نشنود سرزنش
همه سال خرّم زکردار خود   پسندیدهٔ مردم پر خرد
بدان گیتیش پیش یزدان پاك   زکردار بد نبودش ترس وباك
اگر بردباری سر مرد نیست   بنابردباران بباید گریست
خردمند پیروز با هنگ وسنگ   بنیك وبد خود شناسد درنگ
بهوش وباندیشه وهنگ ورای   در آرد زمین وزمان زیر پای
یکی پند دیگر بگویم ترا   زدل تیرگیها بشویم ترا
ترا باد خوبی وشادی وکام   زگیتی بنیکی بر آورده نام
تو دانی نیای تو جمشید بود   که تاجش چو رخشندهٔ خورشید بود
همه دیو ودد بد بفرمان اوی   سراسر جهان بد بپیمان اوی
نکردش بدین کار او سر گران   نبودش بدل یاد مازندران
فریدون نکرد اینچنین کار یاد   که خود تخت ضحّاك دادش بباد

زتو پیشتر پادشه[1]) بوده اند   مر[2]) این راه هرگز نپیموده اند
بسر بر مرا روز چندی گذشت   سپهر از بر خاک چندی بگشت
منوچهر شد زین جهان فراخ   ازو مانده[3]) ایدر بسی گنج وکاخ
همان زَو ابا نوذر کیقباد   چه مایه بزرگان که داریم یاد
ابا لشکر گشن وگرز گران   نکردند آهنگ مازندران
که آن خانهٔ دیو افسونگرست   طلسمست ودر بند جادو درست
مر آن بندرا هیچ نتوان گشاد   مده مرد وگنج[4]) ودرمرا بباد
مر آنرا بشمشیر نتوان شکست   بگنج وبدانش نیاید بدست
همایون ندارد کس آنجا شدن   وزایدر کنون رای رفتن زدن
سپهرا بدان سو نباید کشید   زشاهان کس این[5]) رای فرّخ ندید
گرین نامداران زتو کمترند[6])   چو تو بندگان جهان داورند
تو از خون چندین سر نامدار   زبهر فزونی درختی مکار
که بار وبلندیش نفرین بود   نه آئین شاهان پیشین بود
چنین پاسخ آورد کاوس باز   کز اندیشهٔ تو نیم بی نیاز
ولیکن مرا از فریدون وجم   فزونست مردی وفرّ[7]) ودرم
همان از منوچهر واز کیقباد   که مازندرانرا نکردند یاد
سپاه ودل وگنجم افزونترست   جهان زیر شمشیر تیز اندرست
چو بر داشتنی شد گشاده جهان   از آهن چه داریم گیتی نهان
شوم شان یکایک بدام آورم   گر آئین شمشیر ونام آورم[8])
اگر بر نهم ساو وباژ گران   وگر کس نمانم بمازندران[9])

---

1) P. بیشتر پادشاه male et contra metrum. 2) P. که. 3) C. وزو ماند. 4) P. رنج وزور et in C. inversus est ordo vss. 124 et 125. 5) P. آن. 6) C. ترا کهترند. 7) P. وزور. 8) P. به آئین شاهان جنگ آورم male. 9) In C. inversus est ordo hemist. et legitur اگر وگر بر et کس.

چنان [1]) خوار وزارند بر چشم من   چه جادو چه دیوان آن انجمن
بگوش تو آید خود این آگهی   کزیشان شود روی گیتی تهی [2])
تو با رستم اکنون جهاندار باش   نگهبان ایران وبیدار باش [3])
جهان آفریننده یار منست   سر نرّه دیوان شکار منست
گر ایدون که یارم نباشی بجنگ   مفرمای بر گاه کردن درنگ
چو از شاه بشنید زال این سخن   ندید ایچ پیدا سرشرا زبن
بدو گفت شاهی وما بنده ایم   بدلسوزگی با تو گوینده ایم
اگر داد گوئی همی یا ستم   برای تو باید زدن گام ودم
از اندیشه من دل بپرداختم   سخن هرچه دانستم انداختم
نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت   نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت
بپرهیز هم کس نجست از نیاز   جهانجوی ازین سه نیابد جواز
که روشن جهان بر تو فرخنده باد   مبادا که پند من آیدت یاد
پشیمان مبادی زکردار خویش   ترا [4]) باد روشن دل ودین وکیش
سبک شاه‌را زال پدرود کرد   دل از رفتنش پر غم ودود کرد
برون آمد از پیش کاوس شاه   شده تیره بر چشم او هور وماه
برفتند با او بزرگان نیو   چو طوس وچو گودرز وبهرام وگیو
بزال آنگهی گفت گیو از خدای   همی خواهم آن کو [5]) بود رهنمای
بجائی که کاوس‌را دسترس   نباشد ندارم من اورا بکس
زتو دور باد آز ومرگ ونیاز   مبادا بتو دست دشمن دراز

---

1) P. چنین.   2) C. inserit:
ولیکن بسی رنج باید کشید   بدان تا بدین کام شاید رسید
3) P. بیدار ایران باش male.   4) C. بتو et post hunc vs. inserit:
سزد گر نرنجد شه از گفت من   که از نیک‌خواهی بگفتم سخن
5) P. تا خواستم.

بهر سو که آئیم واندر شویم[1] — جز از آفرینت سخن نشنویم
پس از کردگار جهان‌آفرین — بتو دارد امّید ایران زمین
زبهر گوان رنج بر داشتی — چنین راه دشوار بگذاشتی[2]
بگفت این وبگرفت شان در[3] کنار — ره سیستانرا بر آراست کار

رفتن کاوس بمازندران

چو زال سپهبد زپهلو برفت — دمادم سپه روی بنهاد تفت[4]
بطوس وبگودرز فرمود[5] شاه — کشیدن سپه سر نهادن براه
چو شب روز شد شاه وکندآوران — نهادند سر سوی مازندران
بمیلاد بسپرد ایران زمین — کلید در گنج وتاج ونگین
بدو گفت اگر دشمن آید پدید — ترا تیغ کینه نباید کشید
زهر بد بزال وبرستم پناه — که پشت سپاهند وزیبای گاه
دگر روز بر خاست آوای کوس — سپهرا همی راند گودرز وطوس
همی رفت کاوس لشکرفروز — بزد گاه بر پیش کوه اسپروز
بجائی که پنهان شود آفتاب — بدانجایگه ساخت آرام وخواب
کجا جای دیوان دژخیم بود — بدان جایگه دیورا[6] بیم بود
بگسترد زربفت بر کوهسار[7] — هوا پر زبوی می خوشگوار

---

1) C. رویم. 2) C. inserit:

کنون چارهٔ ما همین است وبس — که جز پهلوان شاه ما نیست کس
چنین گفت دستان که دانا یکیست — بتقدیر او راه تدبیر نیست
شما گوش دارید فرمان شاه — مپیچید یک تن ازین رزمگاه
امیدم چنان است بر بی‌نیاز — که بینم شمارا همه شاد باز

3) P. بسراسر گرفتندش اندر. 4) P. وتفت. 5) P. بفرمود contra metrum. 6) P. پیل‌را. 7) P. سنگسار.

همه پهلوانان فرخنده پی   نشسته بر تخت کاوس کی
همه شب همی مجلس آراستند   بشبگیر کز خواب بر خاستند
پراگنده نزدیک شاه آمدند   کمر بسته وبا کلاه آمدند
بفرمود پس گیو را شهریار   دو باره زلشکر گزین کن هزار
کسی کو گراید بگرز گران   گشاینده شهر مازندران[1]
هر آنکس که بینی زپیر وجوان   تنی[2] کن که اورا نباشد روان
درو[3] هرچه آباد بینی بسوز   شب آور هر آنجا[4] که باشی بروز
چنین تا بدیوان رسد آگهی   جهان کن سراسر زجادو تهی
کمر بست ورفت از در[5] شاه گیو   زلشکر گزین کرد گردان نیو
بشد تا در شهر مازندران   ببارید شمشیر وگرز گران
زن وکودک ومرد با دستوار   نمی یافت[6] از تیغ او زینهار
همی کرد غارت همی سوخت[7] شهر   بپالود بر جای تریاک زهر
یکی چون بهشت[8] برین شهر دید   که از خرّمی نزد او بهر دید
بهر کوی وبرزن فزون از شمار[9]   پرستار با طوق وبا گوشوار
پرستنده زین بیشتر با کلاه   بچهره[10] بکردار تابنده ماه
بهر جای گنجی پراگنده زر   بیک جای زرّ وبدیگر[11] گهر
بی اندازه گرد اندرش چارپای   بهشتست. گفتی همیدون بجای
بکاوس بردند ازان آگهی   بدان خرّمی جای وآن فرّهی

---

1) C. inserit:

چنین گفت با گیو کاوس کی   که بگشای چنگال وبگذار پی
برو تا در شهر مازندران   همی تا بشمشیر وگرز گران

2) P. چنان. 3) P. وزو. 4) C. هم‌آنجا. 5) P. بر. 6) C. ندیدند. 7) P. سوخت وغارت همی کرد. 8) P. بهشتی. 9) P. هزار. 10) P. بچهر. 11) C. جای دینار وجای.

همی گفت خرّم زیاد آنکه گفت ... که مازندرانرا بهشتست جفت
همه شهر گوئی مگر بتکده است ... زدیبای چین بر گل [1]) آذین به بست
بتان بهشتند گوئی درست ... بگلنار شان روی رضوان بشست
چو یك هفته بگذشت ایرانیان ... زغارت گشادند یکیك میان
خبر شد بسر شاه مازندران ... دلش گشت پر درد وسر شد گران
زدیوان بپیش اندرش [2]) سنجه بود ... که جان ودلش زان سخن رنجه بود
بدو گفت رو [3]) نزد دیو سپید ... چنان رو که [4]) بر چرخ گردنده شید
بگویش که آمد بمازندران ... بغارت از ایران سپاهی [5]) گران
همه شهر مازندران سوختند ... بجنگ آتش کینه افروختند
جهانجوی کاوس شان پیشرو ... زلشکر بسی جنگسازان نو
کنون گر نباشی تو فریادرس ... نبینی بمازندران زنده [6]) کس
چو بشنید پیغام سنجه برفت ... بر دیو فرمان شه برد تفت [7])
بیامد [8]) بنزدیك آن سرفراز [9]) ... بگفت آنچه بشنید ازان رزمساز [10])
چنین پاسخش داد دیو سپید ... که از روزگاران [11]) مشو ناامید
بیایم کنون با سپاهی گران ... ببرّم پی او زمازندران
بگفت این وچون کوه بر پای خاست ... سرش گشت با چرخ گردنده راست [12])

---

1) P. جبین وگل. 2) P. ببیشش درون. 3) P. شو. 4) P. چو.
5) C. سپاه. 6) P. نیز. 7) C. ابا نامهٔ شاه وپیغام تفت. 8) C. چو آمد. 9) P. جنگساز. 10) P. سرفراز et C. post hunc vs. inserit:

سراسر بگفت آنچه شه گفته بود ... همان نیز ازان کو بر آشفته بود

11) P. روزگارت et C. post hunc vs. inserit:

میندیش از شاه ایران سپاه ... گر آید ابا لشکر کینه‌خواه

12) C. inserit viginti sex vs.

وزان سوی کاوس تازان براه ... رسیدش بمازندران با سپاه
چو شاه اندران جای خرّم رسید ... سراپرده بر دشت وهامون کشید

شب آمد یکی ابر شد بر سپاه   جهان گشت چون روی زنگی سیاه
چو دریای قارست گفتی جهان   همه روشنائیش گشته نهان

زبس خیمه وخرگهء سرخ وزرد   همی چشم بینندهرا خیره کرد
چو بر خیمهها تافتی آفتاب   شدی روی کشور چو دریای آب
زاسپان ومردان آراسته   زمین چون بهشتی پر از خواسته
درون سراپرده تختی بلور   تو گفتی همی تابد از چرخ هور
نشسته بران تخت کاوس شاه   بسر بر نهاده کیانی کلاه
بزرگان لشکر نشسته بجای   که بودند با نیك وبد رهنمای
چنین گفت کاوس با مهتران   که ای سرفرازان کندآوران
شما یك بیك نیكخواه منید   بر آئین فرمان وراه منید
کنون شاه مازندرانرا بدست   بیارم بر آرم بدیوان شکست
نخواهم که در پیش آن مرزبان   بپیغام ونامه گشایم زبان
چو فردا بر آید خور از خاوران   بر آئیم یکسر بمازندران
نه شاهش بمانیم ونی لشکرش   بگیریم سر تا بسر کشورش
بکوبیم سر شان بنعل ستور   بدیوان نمائیم یکدست زور
همه مرزرا زیر پا آوریم   مراد دل خود بجا آوریم
بزرگان نهادند سر بر زمین   بخواندند بر جان شاه آفرین
که دست بد از شاه کوتاه باد   زمین وزمانت نکوخواه باد
همه بندگانیم وفرمانپذیر   خداوند گوپال وشمشیر وتیر
برنج از کجا باز ماند سپاه   که هستند پروردهء گنج شاه
همه جان فدای شهنشه کنیم   یکی رزم شاهانهرا ده کنیم
ولیکن ستمگاره دیوی سپید   نگردد بدان جایگه او پدید
که او دیو بسیار جادوگر است   بدیوان مازندران او سر است
گر او در نیاید درین کارزار   بر آریم از جان دیوان دمار

یکی خیمه زد بر سر از دود قار[1]) سیه شد هوا[2]) چشمها گشت تار
زگردون بسی سنگ بارید وخشت پراگنده شد لشکر ایران بدشت[3])
بسی راه ایران گرفتند پیش زکردار کاوس[4]) دل گشته ریش
چو بگذشت شب روز نزدیك شد جهانجوی‌را چشم تاریك شد
زلشکر دو بهره شده تیره چشم سر نامداران ازو[5]) پر زخشم
همه گنج تاراج ولشکر اسیر جوان بخت شه تیز[6]) بر گشته پیر
همه داستان یاد باید گرفت که خیره بماند شگفت از شگفت
سپهبد چنین گفت چون دید رنج که دستور بیدار بهتر زگنج
دریغا که پند جهانگیر زال نه پذرفتم وآمدم بد سگال
بسختی چو یکهفته اندر کشید بدیده[7]) از ایرانیان کس ندید
بهشتم بغرّید دیو سپید که ای شاه بی‌بر بکردار بید
همه[8]) برتری‌را بیاراستی چراگاه مازندران خواستی
همه نیروی خویش چون پیل مست بدیدی وکس‌را ندادی تو دست
تو با تاج بر[9]) تخت نشکیفتی خردرا بدینگونه بفریفتی
بسی بَرده کردی بمازندران[10]) بکشتی بسی‌را بگرز گران

ببودند تا شب درین گفتگوی همی لاف زد مرد پیکارجوی
بدینگونه آن روز تا وقت شام همی پخت کاوس سودای خام

1) P. وقار. 2) C. جهان. 3) C. inserit:

وزایشان فراوان تبه کرد نیز نبود از بد بخت مانیده چیز

4) C. زدرد شهنشاه. 5) P. او et C. post hunc vs. addit:

چو تاریك شد چشم کاوس شاه بد آمد زکردار او بر سپاه

6) P. تخت شاه نیز male et contra metrum. C. دولتی تیز. 7) P. بدیدار. 8) C. همی. 9) P. وبا. 10) C. زمازندران, sed. ed. Teh. بمازندران. Pro برده alii legunt بَزّه i. q. بزه *crimen*, *iniuria*.

نبودت زکارم مگر آگهی   شده غرّه بر تخت شاهنشهی[1]
کنون آنچه اندرخور[2] کار تست   دلت یافت آن آرزوها که جست
وزان[3] نرّه دیوان خنجرگذار   گزین کرد جنگی ده ودو هزار
بر ایرانیان بر نگهدار کرد   سر سرکشان پر زتیمار کرد[4]
خورش داد شان اندکی جان‌سپوز   بدان تا گذارند روزی بروز
وزان پس همه گنج شاه وسپاه   چه از تاج یاقوت وپیروزه گاه
سپرد آنچه دید از کران تا کران   به ارژنگ سالار مازندران
بر شاه بر گفت واورا بگوی   کز آهرمن اکنون بهانه مجوی
که من هرچه بایست کردم همه   بخاك آوریدم سراسر رمه
همه پهلوانان ایران وشاه[5]   نه خورشید بینند روشن نه ماه
بکشتن نکردم برو بر نهیب   بدان تا بداند فراز از نشیب[6]
بزاری وسختی بر آیدش هوش   کسی نیز ننهد برین کار گوش

---

1) Aliam lectionem offert C.:

نبودت زدیو سپید آگهی   که گردون کند از ستاره تهی

2) P. اندرخوری male et C. post hunc vs. inserit sex vs.:

اگر نبودی پند آموزگار   بر آوردمی من زجانت دمار
نمی ماندم یك تن از لشکرت   بهم بر زدم سربسر کشورت
ولیکن زگرشاسپ لشکرشکن   بود عهد وپیمان زنیرنگ من
که بر ملك ایران نیارم ستیز   وگر نه بر آوردمی رستخیز
بدارم شمارا برنج وغمان   که تا خود شمارا سر آید زمان
همی گفت آن دیو بد روزگار   بخشم وستیزه ابا شهریار

3) P. از آن. 4) C. inserit:

سرانرا همه بندها ساختند   چو از بند وبستن بپرداختند

5) P. سپاه. 6) C. فراز ونشیب.

چــو ارژنگ بشنید گـفـتـار اوی   بمازندران شــاه بــنــهــاد روی
همی رفت بــا لشکر وخواسته   اسـیـــران واسـپـــان آراسـتـــه
چو این کرد بر گشت دیو سپید   سوی خان خود رفت بر سان شید
بمازندران مــانــد کــاوس شــاه   همی گفت کین بود از من گناه

پیغام کاوس بزال ورستم

ازان پس جهانجوی خسته جگر   برون کرد گردی چو مرغی بپر [1]
ســوی زابلـسـتـان فـرسـتـاد زود   بـنـزدیـك دستان بمانـنـد [2] دود
بگفتش که بر من چه آمد زبخت   بخاك اندر آمد سر تاج [3] وتخت
همان گنج [4] وآن لشکر نامدار   بیاراسته چون گــل انــدر بــهــار
همه چرخ گردان [5] بدیوان سپرد   تـو گفتی که باد اندر آمد ببرد
کنون چشم تیره شد وخیره [6] بخت   نگونسار گشته سر تاج [7] وتخت
چنین خسته در چنگ [8] آهرمنم   هــمــی بگسلاند روان از تـنـم
چــو از پندهای تــو یــاد آورم   همی از جگر سـرد بـاد آورم [9]
نـبـودم بـفـرمـان تــو هوشمند   زکم بخردی بر من آمد گزند
اگر تــو نبندی بدین در میان   همه سـود وسرمایه [10] باشد زیان
فـرسـتـه زمازندران رفـت زود   چــو مــرغ پرنده [11] بکردار دود
چــو پوینده نـزدیك دستان رسید   بگفت آنچه دانست ودید وشنید
چوبشنید بر تنش بدرید [12] پوست   زدشمن نهان داشت این [13] هم زدوست

1) C. inserit:
کـه بـود او زشاه وزلشکر جدا   بیـامـد دمـان تـا بـر پـادشـا
2) P. چو دستان ورستم. 3) P. وتاج. 4) C. زر وگنج. 5) P. گردون male. 6) P. خیره شد وتیره. 7) P. تن وتاج. 8) C. دست. 9) C. آیدم in utroque hemist. 10) C. سودرا مایه. 11) P. پرنده مرغی. 12) P. بر تن بدرید. 13) C. آن.

بروشن دل از دور بدها بدید برو از زمانه¹) چه خواهد رسید
برستم چنین گفت دستان سام که شمشیر کوته شد اندر نیام
نشاید کزین پس چمیم وچریم²) دگر خویشتن تاجرا³) پروریم
که شاه جهان در دم اژدهاست بر ایرانیان بر چه مایه بلاست
کنون کرد باید ترا رخش زین بخواهی بتیغ جهان‌بخش کین
همانا که از بهر این روزگار ترا پرورانید پروردگار⁴)
مرا سال شد از دو صد بر فزون مر این کارهارا تو زیبی کنون
ازین کار یابی تو نام بلند رهائی دهی شاهرا از گزند
نشاید بدین⁵) کار آهرمنی که آسایش آری دگر دم زنی
برترا ببببربیان ساخته کن سر ازخواب واندیشه پردخته⁶) کن
هر آن تن که چشمش سنان تو دید که گوید کزان پس روانش آرمید
اگر جنگ دریا کنی خون شود از آواز تو کوه هامون شود
نبابد که ارژنگ ودیو سپید بجان از تو دارند هرگز امید
همان گردن شاه مازندران همه مهره⁷) بشکن بگرز گران⁸)

---

1) P. کزو بر زمانه. 2) P. وخوریم. 3) P. تختترا خویشتن. 4) P. همی پرورانیدمت بر کنار. 5) P. برین. 6) P. سر از کار واندیشه پرداخته contra metrum; C. سر ازخواب واندیشه پردخت, sed scripsi پردخته, ut cum praecedente ساخته efficiatur rhythmus finalis. In priore hemist. P. et C. ساخت, sed legendum est ساخته part. verbi ساختن. 7) P. همان مهر male. 8) C. inserit quatuor vs, qui spurii videntur:

ازین زیستن گر بر آری تو نام پراگنده گردد زنام تو کام
پس از رفتنت نام ماند بجای بمازندران پوی وایدر مپای
که روشن کنی نام سام سوار بگیتی نبوده چو او نامدار
وزان پس بگردد جهان رام تو بلرزند دیوان هم از نام تو

چنین داد پاسخش رستم که راه   درازست ومن [1]) چون شوم کینه‌خواه
ازین پادشاهی بدان گفت زال   دو راهست هر دو برنج ووبال
یکی دیربازِ آنکه کاوس رفت   ودیگر که بالاش باشد دو هفت
پر از شیر ودیو است وپر تیرگی   بماند بر و چشمت از خیرگی
تو کوتاه بگزین شگفتی ببین   که یار تو باشد [2]) جهان‌آفرین
اگرچه برنجست هم بگذرد   پی رخش فرّخ ورا بسپرد
شب تیره تا بر کشد روز چاك   نیایش کنم پیش یزدان پاك
مگر باز بینم بر ویال تو   سر وبازوی وچنگ وگوپال تو
وگر هوش تو نیز بر دست دیو   رسانید یزدان گیهان خدیو
تواند کسی این سخن [3]) باز داشت   کجا چون که آید [4]) بباید گذاشت
نخواهد همی ماند ایدر کسی   بباید شد [5]) ار چند ماند بسی
کسی کو جهانرا بنام بلند   بگیرد برفتن نباشد نژند
چنین گفت رستم بفرّخ پدر   که من بسته دارم بفرمان کمر
ولیکن بدوزخ چمیدن بپای   بزرگان پیشین ندیدند رای
همان از تن خویش نا بوده سیر   نیاید کسی پیش درّنده [6]) شیر
کنون من کمر بسته ورفته گیر   نخواهم جز از دادگر دستگیر
تن وجان فدای سپهبد کنم   طلسم تن [7]) جادوان بشکنم
هر آنکس که زندست از ایرانیان   بیارم ببندم کمر بر میان
نه ارژنگ مانم نه دیو سپید   نه سنجه نه پولاد غندی نه بید

1) P. من et C. post hunc vs. inserit:

بشش ماه رفتست شاه اندران   ازان پس رسیده بمازندران
چو من وا رسم کی بماند نژاد   چنو نازك از تخم شاه قباد

2) C. بادا.   3) P. زمان.   4) P. چنانچون گذارد.   5) C. بخوانندش.
6) P. غرّیده vitiose pro غرّنده.   7) P. وتن.

بنام جهان‌آفرین یك خدای — که رستم نگرداند از رخش پای
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ — فگنده بگردنش بر پالهنگ
سر ومغز پولادرا زیر پای — پی رخش برده زمین‌را زجای[1]
بپوشید ببر وبسر آورد یال — برو آفرین خواند بسیار زال[2]
چو پیلی برخش اندر آورد پای — رخش رنگ برجای ودل هم بجای
بیامد پر از آب رودابه روی — همی زار بگریست دستان بروی
چنین گفت رودابهٔ ماه‌روی — برستم که داری سوی راه روی
مرا در غم خود گذاری همی — بیزدان چه امّید داری همی
بدو گفت کای مادر نیك‌خوی — نبگزینم[3] این راه بر آرزوی
چنین آمدم بخش از[4] روزگار — تو جان وتن من بیزدان سپار[5]
بپدرود کردنش رفتند پیش — که دانست کش باز بینند بیش
زمانه برین[6] سان همی بگذرد — پَیش[7] مرد دانا همی نشمرد[8]
همان[9] روز بد کز تو اندر گذشت — بر آن نِه کزو گیتی آباد گشت[10]

---

1) P. بجای male et C. post hunc vs. addit:

چوخورشید بر زد سر از پشت زاغ — جهان گشت ازو هم چو نوروز باغ

2) C. کرد pro خواند et post hunc vs. inserit:

که کامت بگیتی فزاینده باد — تن دشمنانت گدازنده باد
همیشه بهر جای گسترده نام — نهاده ابر چرخ رخش تو گام
ترا پشت یزدان دادار باد — سر دشمنانت نگونسار باد

3) P. نبگزیدم. 4) P. بخشش. 5) C. من بزنهار دار. 6) P. بر آن. 7) P. دمش. 8) P. بشمرد. 9) P. هر آن. 10) P. بدانی که گیتی دگر گونه گشت.

هفت خوان رستم

خوان اوّل

جنگ رخش با شیری

برون رفت آن [1] پهلو نیمروز زپیش پدر گرد گیتی‌فروز
دو روزه بیک روز بگذاشتی شب تیره‌را روز پنداشتی
برین سان پی رخش ببرید راه بتابنده روز وشبان سیاه
تنش چون خورش جست وآمد بشور یکی دشت پیش آمدش پر زگور
یکی رخش‌را تیز بفشرد [2] ران تنگ گور شد با تنگ او گران
کمند وپی رخش ورستم سوار نیابد دد ودام ازو [3] زینهار
کمند کیانی بینداخت شیر بخمّ [4] اندر آورد گوری [5] دلیر
زپیکان تیر آتشی بر فروخت برو خار وخاشاك وهیزم [6] بسوخت
ازان پس که بی توش وبی جانش کرد بران آتش تیز بریانش کرد [7]
بخورد وبینداخت دور استخوان همین بود دیگ وهمین بود خوان
لگام از سر رخش بر داشت خوار چرا دید [8] بگذاشت در مرغزار
یکی نیستان بستر خواب ساخت در بیم‌را جای ایمن شناخت [9]
دران نیستان بیشهٔ شیر بود که پیلی نیارست ازان نی درود

1) P. از آن. 2) C. بنمود; P. یکی گوررا خواست بفشرد. 3) P. نیابد ازو دام ودد contra metrum, C. نبد دد ودامرا ازو. 4) P. بحلق. 5) P. گور et C. post hunc vs. recte inserit:

کشید وبیفگند گور آنزمان بیامد برش چون هژبر ژیان

6) P. بر آن خار وهیزم همی بر. 7) In P. male inversus est ordo hemist. 8) P. چرانندە. 9) C. inserit:

بخوابید شمشیر در زیر سر بآرام بنهاد چون شیر سر

چو یك پاس بگذشت درّنده شیر بپیش [1]) کنام خود آمد دلیر
به نی بر یکی پیلتن خفته دید بر او یکی اسپ آشفته دید
نخست اسپرا گفت باید شکست چوخواهم خود آید سوارم بدست
سوی رخش رخشان بیامد دمان چو آتش بجوشید رخش آنزمان
دو دست اندر آورد وزد بر سرش همان [2]) تیز دندان بپشت اندرش
همی زدش بر خاك تا پاره کرد ددیرا بدان چاره بی چاره کرد
چو بیدار شد رستم تیز چنگ جهان دید بر شیر درّنده تنگ [3])
چنین گفت کای رخش ناهوشیار [4]) که گفتت که با شیر کن کارزار
اگر تو شدی کشته بر دست اوی من این ببر واین مغفر جنگجوی
چگونه کشیدی [5]) بمازندران کمند وکمان تیغ وگرز گران [6])
سرم گر زخواب خوش آگه شدی ترا جنگ با شیر کوته شدی
بگفت وبخفت وبر آسود دیر گو نامبردار گرد [7]) دلیر
چوخورشید بر زد سر از تیره کوه تهمتن زخواب خوش آمد ستوه
تن رخش بسترد وزین بر نهاد زیزدان نیکیدهش کرد یاد [8])

خوان دوم

یافتن رستم چشمهٔ آب

یکی راه پیش آمدش ناگزیر همی رفت بایست بر خیره خیر
بیابان بی آب وگرمای سخت کزو مرغ گشتی بتن لخت لخت

1) C. بسوی. 2) C. همه. 3) C. شیر تاریك وتنگ et P. جنگ pro چنگ. 4) P. گفت با رخش کای هوشیار. 5) P. et ed. Teher. کشیدم, sed کشیدی praecedente من est i. q. کشیدمی. 6) C. addit:

نبینم چو تو بارهٔ تیز تگ بتندی وتیزی ونرمی ورگ
چرا نامدی نزد من با خروش خروش توأم چون رسیدی بگوش

7) P. وگرد male. 8) C. inserit:

نشست از بر رخش رخشان چوگرد بخوان دویم پهلوان روی کرد

چنان گرم گردید هامون ودشت — تو گفتی که آتش برو بر گذشت
تن رخش وگویا زبان سوار — زگرمی واز تشنگی شد زکار
پیاده شد از اسپ وژوپین بدست — همی رفت پویان بکردار مست
نمی دید بر چاره جستن رهی — سوی آسمان کرد روی آنگهی
چنین گفت کای داور دادگر — همه رنج وسختی تو آری بسر
گر ایدون که خشنودی از رنج من — بدین [1]) گیتی آگنده شد گنج من
بپویم همی تا مگر کردگار — دهد شاه کاوس‌را زینهار
هم ایرانیانرا زچنگال دیو — رهاند [2]) بی آزار گیهان خدیو
گنهکار وافگندگان تو اند — پرستنده وبندگان تو اند [3])

---

1) C. بدان male. 2) C. گشاید. 3) C. inserit quatuordecim vs., qui genuini videntur:

رهانی تو شان پاك بر دست من — که دادم بایشان کنون جان وتن
تو گفتی که من دادگر داورم — بسختی ستمدیده‌را یاورم
اگر داد بینی همی کار من — مگردان همی تیره بازار من
درین کار گردی مرا دستگیر — مسوزان بمن بر دل زال پیر
مده[مکن.C]رنج این لشکرم را بباد — من ولشکر وکشورم دار شاد
همی گفت با خویشتن پیلتن — کجا یادش آمد زگور وکفن
که بودی اگر با سپاهیم کار — به آورد شان رفته‌ی شیروار
بیك حمله زیر وزبر کردمی — دم از جان ایشان بر آوردمی
وگر زانکه پیش آمدی کوه گنگ — بیك حملهٔ من نکردی درنگ
بگرز گران کردمی کوه پست — ببودی بمردی مر اورا شکست
وگر زانکه دریای جیحون بدی — که کشتی زدریا نه بیرون بدی
بنیروی دارنده یزدان پاك — بیاگندمی در زمانش بخاك
ولیکن چه سودست مردی وزور — که شد باخت سازنده‌را چشم کور

تن پیلوارش چو این گفته شد   شد از تشنگی سست وآشفته شد
بیفتاد رستم بدان ¹) گرم خاك   زبان گشته از تشنگی چاك چاك
همانگه یکی میش نیك ²) سرین   بپیمود پیش تهمتن زمین
ازان رفتن میش اندیشه خاست   بدل گفت آبشخور این جا ³) کجاست
همانا که بخشایش کردگار   فراز آمدست اندرین روزگار
بیفشرد شمشیر بر دست راست   بزور جهاندار بر پای خاست
بشد بر پی میش وتیغش ⁴) بچنگ   گرفته بدست دگر پالهنگ ⁵)
بره بر یکی چشمه آمد پدید   که میش سرافراز آنجا رسید
تهمتن سوی آسمان کرد روی   چنین گفت کای داور راست گوی
برین چشمه جای پی میش نیست   همان غرم دشتی مرا خویش نیست
بجائی که تنگ اندر آمد ⁶) سخن   پناهت بجز پاك یزدان مکن
که هرکس که از دادگر یك خدای   بپیچد خردرا ندارد بجای
بران غرم بر آفرین کرد چند   که از چرخ گردان مبادت گزند
گیاه در ⁷) ودشت تو سبز باد   مبادا زتو بر دل یوز یاد ⁸)
بتو هر که یازد ⁹) بتیر وکمان   شکسته کمان باد وتیره روان
که زنده شد از تو گو ¹⁰) پیلتن   وگر نه پر اندیشه بود از کفن
که در سینهٔ اژدهای بزرگ   نگنجد ¹¹) بماند بچنگال گرگ
شده پاره پاره کتان وکشان ¹²)   زرستم بدشمن رسیده ¹³) نشان

بر این بر واین تشنگی چون کنم   بمرگ روان بر چه افسون کنم

1) C. بران. 2) P. فرخ. 3) P. omittit جا contra metrum. 4) P. آن . تیغ, C. وتبغی et ed. Teher. وتیغش. 5) C. inserit:

همی رفت میش وپی رفت گرد   همی روز فرخ همی بر شمرد

6) C. آید. 7) C. ودر. 8) P. مبادا ابر تو دل یوز شاد. 9) P. تازد. 10) C. تن. 11) P. بگنجد. 12) P. بچنگ ددان. 13) P. رسیدی زرستم بدشمن.

زبانش چو پردخته شد زافرین   زرخش تکاور جدا کرد زین
همه تن [1]) بشستش بدان آب پاك   بکردار خورشید شد تابناك
چو سیراب شد ساز نخچیر کرد   بسیچید وترکش پر از تیر کرد
بیفکند گوری چو پیل ژیان   جدا کرد ازو چرم وپای ومیان
چو خورشید تیز آتشی بر فروخت   بر آورد زاب ودر آتش بسوخت
بپردخت ازان پس بخوردن گرفت   بچنگ استخوانش فشردن [2]) گرفت
سوی چشمهٔ روشن آمد به آب   چو سیراب شد کرد آهنگ خواب
تهمتن برخش ستیزنده گفت   که با کس مکوش ومشو نیز جفت
اگر دشمن آید سوی من بپوی   تو با دیو وشیران مشو جنگ جوی [3])
بخفت وبیاسود ونگشاد لب   چمان وچران رخش تا نیم شب

خوان سیوم

جنگ رستم با اژدها

زدشت اندر آمد یکی اژدها   کزو پیل گفتی نیابد رها [4])
بدان جایگه بودش آرامگاه   نکردی زبیمش برو دیو راه [5])
بیامد جهانجوی‌را خفته دید   بر او یکی اسپ آشفته دید
پر اندیشه شد تا چه [6]) آمد پدید   که یارد بدین [7]) جایگه آرمید
نیارست کردن کس آنجا گذر   زدیوان وپیلان وشیران نر
همین [8]) نیز کامد نیابد رها   زچنگ بداندیش نرّ اژدها

---

1) P. تهمتن. 2) P. ستردن. 3) C. inserit:

مرا ایزد از بهر جنگ آفرید   ترا از پی زین وتنگ آفرید

4) C. inserit:

چه گویم ازان اژدهای دژم   که هشتاد گز بود از دم بدم

5) Hic vs. et quatuor sequentes in C. hoc ordine leguntur: 365. 368. 369. 366 et 367. 6) P. بد تا که. 7) P. بدان male. 8) P. همان.

سوی رخش رخشنده [1]) بنهاد روی دوان رخش شد نزد دیهیمجوی
همی کوفت بر خاك روئینه سم چو تندر خروشید وافشاند [2]) دم
تهمتن چو از خواب بیدار شد سر پر خرد پر زپیکار شد
بگرد بیابان همی بنگرید شد آن اژدهای دژم ناپدید
ابا رخش بر خیره پیکار کرد بدان کو سر خفته بیدار کرد
دگر باره چون [3]) شد بخواب اندرون زتاریکی آن اژدها شد برون
ببالین رستم تگ آورد رخش همی کند خاك وهمی کرد پخش
دگر باره بیدار شد خفته مرد بر آشفت ورخسار گلرنگ کرد [4])
بیابان همه سربسر بنگرید جز از تیرگی شب [5]) بدیده ندید
بدان مهربان رخش بیدار گفت که تاریکیء شب نخواهی نهفت
سرمرا همی باز داری زخواب به بیداریء من گرفتت شتاب
گرین بار سازی چنین رستخیز سرترا ببرم بشمشیر تیز
پیاده شوم سوی مازندران کشم خود وشمشیر وگرز گران
ترا گفتم ار شیرت آید بجنگ زبهر تو آرم من اورا بچنگ
نگفتم که امشب بمن بر شتاب همی باش تا من نه جنبم [6]) زخواب
سوم ره بخواب اندر آمد سرش زببربیان داشت پوشش برش
بغرید باز اژدهای دژم همی آتش افروخت گفتی بدم
چراگاه بگذاشت رخش آن زمان نیارست رفتن بر پهلوان
دلش زان شگفتی بدو نیم بود کش از رستم واژدها بیم بود
هم از مهر مهتر [7]) دلش نارمید چو باد دمان پیش رستم دمید

1) C. نخستین سوی رخش. 2) P. همی کوفت سم وبر افشاند. 3) P. در. 4) P. ورخسارگان کرد زرد. 5) P. او. 6) P. et ed. Teher. بجنبم; scripsi cum C. نه جنبم, quum sensus sit: *quiesce, ne somno susciter.* 7) P. رستم.

خروشید وجوشید وبر کند خاک   زنعلش زمین شد همه چاک چاک
چو بیدار شد رستم از خواب خوش   بر آشفت با [1]) بارهٔ دستکش
چنین خواست [2]) روشن جهان‌آفرین   که پنهان نکرد اژدهارا زمین
بدان تیرگی رستم اورا بدید   سبک تیغ تیز از میان [3]) بز کشید
بغرّید بر سان ابر بهار   زمین کرد پر [4]) آتش کارزار
بدان اژدها گفت بر گوی نام   کزین پس نبینی تو گیتی بکام
نباید که بی نام بر دست من   روانت بر آید زتاریک تن
چنین گفت دژخیم نرّ اژدها   که از چنگ من کس نیابد رها
صد اندر صد این دشت جای منست   بلند آسمانش هوای منست
نیارد پریدن بسر بر عقاب   ستاره نبیند زمینش بخواب
بدو اژدها گفت نام تو چیست   که زاینده‌را بر تو باید گریست
چنین داد پاسخ که من رستمم   زدستان سامم هم از نیرمم
بتنها یکی کینه‌ور لشکرم   برخش دلاور زمین بسپرم
ببینی زمن دستبرد نبرد   سرت‌را هم اکنون در [5]) آرم بگرد
بر آویخت با او بجنگ اژدها   نیامد بفرجام هم زو رها [6])
چو زور تن اژدها دید رخش   کزانسان بر آویخت با تاج‌بخش
بمالید گوش ودر آمد شگفت   بکند اژدهارا بدندان دو کفت
بدرّید چرمش [7]) بدانسان که [8]) شیر   درو خیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ وانداخت [9]) از تن سرش   فرو ریخت چون رود خون از برش
زمین شد بزیر اندرش [10]) ناپدید   یکی چشمهٔ خون ازو بر دمید

---

1) P. بز. 2) C. چنان کرد. 3) P. نیام. 4) P. پر از contra metrum. 5) P. بر. 6) C. recte inserit:

بدانسان بیاویخت با پیلتن   تو گفتی برستم در آمد شکن

7) P. پشتش. 8) P. چو. 9) P. وبنداخت. 10) P. تنش.

چو رستم بدان اژدهای دژم   نگه کرد وبر یال آن[1]) تیز دم
بیابان همه زیر او دید پاك   روان خون گرم از بر تیره خاك
تهمتن ازو[2]) در شگفتی بماند   همی پهلوان[3]) نام یزدان بخواند
بآب اندر آمد سر وتن بشست   جهان جز بزور جهانبان نجست
بیزدان چنین گفت کای دادگر   تو دادی مرا دانش وزور وفر
که پیشم چه شیر وچه دیو وچه پیل   بیابان بی آب ودریای نیل
بداندیش بسیار وگر[4]) اندکیست   چو خشم آورم پیش چشمم یکیست

خوان چهارم

کشتن رستم زنی جادورا

چو از آفرین گشت پرداخته   بیاورد گلرخشرا[5]) ساخته
نشست ازبر رخش[6]) وره بر گرفت   چمان منزل جادوان در گرفت
همی راند[7]) پویان براه دراز   چو خورشید تابان بگشت از فراز
درخت وگیا دید وآب روان   چنان چون بود جای مرد جوان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید   یکی جام زرّین برش پر[8]) نبید
یکی[9]) غرم بریان ونان از برش   نمکدان وریچار[10]) گرد اندرش
فرود آمد از اسپ وزین بر گرفت   بغرم وبنان اندر آمد شگفت[11])

---

1) P. نگه کرد بر ویال وآن contra metrum; scripsi نگه کرد وبر یال آن.
Pro hoc vs. in C. leguntur duo alii:

چو رستم بدان اژدهای دژم   بران یال وبنفوز وآن تیز دم
نگه کرد وآن سهم اورا بدید   شگفتی همی اندرو بنگرید

2) P. بترسید وبس. 3) C. پهلوی. 4) P. اگر. 5) P. مر رخشرا.
6) P. زین. 7) P. رفت. 8) P. بجامی چو خون کبوتر. 9) P. همی.
10) C. وریچال et post hunc vs. recte inserit:

چو رستم چنان جای بایسته دید   خداوندرا آفرین گسترید

11) In C. hic vs. sequenti postponitur.

خور جادوان بد [1]) چو رستم رسید — از آواز او دیو شد ناپدید
نشست از بر چشمه بر گرد نی [2]) — یکی جام یاقوت پر کرده می
ابا می یکی نغز طنبور بود — بیابان چنان [3]) خانهٔ سور بود
تهمتن مر آنرا ببر در گرفت — بزد رود وگفتارها بر گرفت
که آوارهٔ بد نشان رستم است — که از روز شادیش بهره کم است
همه جای جنگست میدان اوی — بیابان وکوهست بستان اوی
همه جنگ با دیو ونرّ اژدها — زدیو وبیابان نیابد رها
می وجام وبویا گل ومرغزار — نکردست بخشش مرا روزگار
همیشه بجنگ نهنگ اندرم — دگر با پلنگان بجنگ اندرم
بگوش زن [4]) جادو آمد سرود — همان چامهٔ [5]) رستم وزخم رود
بیاراست رخرا بسان بهار — وگرچند زیبا نبودش نگار
بر رستم آمد پر از رنگ وبوی — بپرسید وبنشست نزدیک اوی
تهمتن بیزدان نیایش گرفت — برو آفرین وستایش [6]) گرفت
که در دشت مازندران یافت خوان — می ورود با میگسار جوان
ندانست کو جادوی ریمنست — نهفته برنگ اندر اهریمنست
یکی طاس می بر کفش بر نهاد — زدادار نیکیدهش کرد یاد
چو آواز داد از خداوند مهر — دگر گونه بر گشت جادو بچهر
روانش گمان ستایش نداشت — زبانش توان نیایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید — تهمتن سبک چون بدو [7]) بنگرید
بینداخت از باد خمّ کمند — سر جادو آورد ناگه ببند
بپرسید وگفتش چه چیزی بگوی — بران گونه کت هست بنمای روی
یکی گنده پیری شد اندر کمند — پر آژنگ ونیرنگ وبند گزند

1) P. بود contra metrum. 2) C. فرخنده پی. 3) C. کاجا. 4) P. زنی. 5) P. نالهٔ. 6) C. جهان آفرینرا ستایش. 7) P. برو.

میانش بخنجر بدو نیم کرد   دل جادوانرا پر از بیم کرد

خوان پنجم

گرفتار شدن اولاد بدست رستم

وزانجا سوی راه بنهاد روی   چنانچون بود مردم راهجوی
همی رفت پویان بجائی رسید   که اندر جهان روشنائی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه   ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید گفتی ببند اندرست   ستاره بخمّ کمند اندرست
عنان رخشرا داد وبنهاد روی   نه افراز دید از سیاهی نه جوی
وزانجا سوی روشنائی رسید   زمین پرنیان دید ویکسر خوید [1]
جهانی زپیری شده نو جوان   همه سبزه وآبهای روان
همه جامه بر تنش چون آب بود   نیازش به آسایش وخواب بود
برون کرد ببربیان از برش   بخوی اندرون غرقه بد مغفرش
بگسترد هر دو ابر [2] آفتاب   بخواب وبآرامش [3] آمد شتاب
لگام از سر اسپ بر داشت [4] خوار   رها کرد بر خوید وبر کشتزار
بپوشید چون خشك شد خود وببر   گیا کرد بستر بسان هژبر [5]
چو در سبزه دید اسپرا دشتبان   گشاده زبان شد دمان ودنان
سوی رستم ورخش بنهاد روی   یکی چوب زد گرم بر پای اوی
چو از خواب بیدار شد پیلتن   بدو دشتبان گفت کای اهرمن
چرا اسپ در خوید بگذاشتی   بر رنج نابرده بر داشتی
زگفتار او تیز شد مرد هوش   بجست وگرفتش یکایك دو گوش
بیفشرد وبر کند هر دو زبن   نگفت از بد ونیك با او سخن

---

1) P. دید یکسر زخوید contra metrum. 2) C. آن هر دو بر.

3) C. وبآسایش. 4) P. کرد. 5) C. recte inserit:

سپر زیر سر تیغ بنهاد پیش   نهاده بدسته برش دست خویش

سبک دشتبان گوشها بر گرفت غریوان ازو مانده اندر شگفت
بدان مرز اولاد بد پهلوان یکی نامداری دلیری جوان
بشد دشتبان [1] نزد او با خروش پر از خون سر [2] ودست وکنده دو گوش
بدو گفت مردی چو دیو سیاه پلنگینه جوشن از [3] آهن کلاه
کجا او سراپای آهرمنست [4] وگر اژدها خفته در جوشنست
برفتم که اسپش برانم زکشت مرا خود به اسپ وبکشته نهشت
مرا دید وبر جست ویافه نگفت دو گوشم بکند وهمانجا بخفت [5]
همی گشت اولاد در مرغزار ابا نامداران زبهر شکار [6]
چو از دشتبان آن سخنها شنید بنخچیرگه بر پی شیر دید [7]
عنانرا بپیچید با سرکشان بدان سو که بود از تهمتن نشان
که تا بنگرد کو [8] چه مردست خود ابا او زبهر چه کردست بد [9]
چو آمد بتنگ اندرون جنگجوی تهمتن سوی رخش بنهاد روی
نشست از بر زین وبرّنده تیغ کشید وبیامد چو غرّنده میغ
رسیدند چون [10] یک بدیگر فراز ابا یک دگر بر [11] گشادند راز
بدو گفت اولاد نام تو چیست چه مردی وشاه [12] وپناه تو کیست
نبایست کردن برین [13] سو گذر بر نرّه دیوان [14] پرخاشخر
چرا گوش این دشتبان کندهٔ همان اسپ در کشت افگندهٔ
همیدون جهان بر تو سازم سیاه ابر خاک آرم ترا این کلاه

---

1) P. مرزبان. 2) C. بر. 3) P. وز et دیوی pro دیو. 4) C. همه دشت سر تا سر اهریمن است. 5) C. inserit:

چو بشنید اولاد بر جست زود برون آمد از سوز دل هم چو دود

6) C. خنجر گذار. 7) Deest in C. 8) C. کان. 9) Hunc vs. sequuntur in C. vs. 472 et 474. 10) P. پس 11) C. بدیگر. 12) P. مردی که شاه. 13) P. بدین. 14) P. نرّه شیران.ره.

چنين گفت رستم كه نام من ابر اگر ابر باشد بچنگ[1]) هزبر
همه نيزه وتيغ بار آورد سرانرا سر اندر كنار آورد
بگوش تو گر نام من بگذرد دم جان وخون دلت بفسرد[2])
نيامد بگوشت بهر انجمن كمند وكمان گو پيلتن
هر آن مام كو چون تو زايد پسر كفن‌دوز خوانيمش وموية‌گر
تو با اين سپه پيش من راندی همی گوز بر گنبد افشاندی
نهنگ بلا بر كشيد از نيام بياويخت از پيش زين خمّ خام
چو شير اندر آمد ميان رمه بكشت آنكه بودند گردش[3]) همه
بيك زخم دو دو سر سرفراز[4]) بينداخت از تن بكردار گاز[5])
سرانرا ززخمش بخاك[6]) آوريد سر سركشان زير پی گستريد[7])
شكسته شد آن لشكر از پهلوان گريزان برفتند وتيره روان
در ودشت شد[8]) پر زگرد سوار پراگنده گشتند بر كوه وغار[9])
همی رفت رستم چو پيل دژم كمندی ببازو درون[10]) شصت خم
به اولاد چون رخش نزديك شد كله‌دارررا[11]) روز تاريك شد
بيفگند رستم كمند دراز بخم اندر آمد سر سرفراز
زاسپ اندر آمد[12]) دو دستش ببست بپيش اندر افگند وخود بر نشست
بدو گفت اگر راست گوئی سخن زكژّی نه سر يابم از تو نه بن
نمائی مرا جای ديو سپيد همان جای پولاد غندی وبيد
بجائی[13]) كه بستست كاوس شاه كجا اين[14]) بديها نمودست راه

---

1) P. بچنگ; C. بزور. 2) C. دم وجان وخون دلت بفشرد. 3) C. پيشش et hunc vs. post sequentem 491 legit. 4) C. دو بيفگند خوار. 5) C. تن بدان آهن آبدار. 6) C. ببپای. 7) C. سوی بند شان. 8) C. بد. 9) C. بر كوهسار. 10) P. كمند ببازوی تن برای آوريد. 11) C. بكردار شب. 12) P. آورد male. 13) P. همان جاه در male contra metrum. 14) C. كسی كين.

نمائی وپیدا کنی راستی نیاری بداد اندرون کاستی
من این تاج واین [1]) تخت وگرز گران بگردانم از شاه مازندران
تو باشی برین بوم وبر شهریار گر ایدون که کژی نیاری بکار
وگر کژّی آری بگفت اندرون روان سازم از چشم تو رود [2]) خون
بدو گفت اولاد مغزت زخشم بپرداز وبگشای یکباره چشم
تن من مپرداز خیره زجان ببابی زمن هرچه پرسی نشان
بجائی که بستست کاوس شاه نمایم ترا یك بیك شهر وراه
ترا خانهء بید ودیو سپید نمایم چو دادی دلمرا [3]) نوید
کنون تا بنزدیك کاوس کی صد افگنده فرسنگ بخشنده [4]) پی
وزانجا سوی دیو فرسنگ صد بیاید یکی راه دشخوار [5]) وبد
میان دو کوهست پر هول جای نپرّد بران [6]) آسمانش همای
میان دو صد چاهساری شگفت بپیمایش اندازه نتوان گرفت
زدیوان جنگی ده ودو هزار بشب پاسبانند بر کوهسار
چو پولاد غندی سپهدار شان چو بید وچو [7]) سنجه نگهدار شان
سر نرّه دیوان چو [8]) دیو سپید کزو کوه لرزان بود همچو بید
یکی کوه یابی مر اورا به تن بر وکفت وبالش بود ده رسن
ترا با چنین یال [9]) ودست وعنان گذارندهء تیغ وگرز وسنان
چنین برز وبالا وایس کارکرد نه خوبست با دیو پیکار کرد
چو زان [10]) بگذری سنگلاخ است ودشت که آهو بران بر نیارد گذشت

---

1) P. آن تاج وآن. 2) C. جوی. 3) C. نمایم من اینرا که دادی
et post hunc vs. recte inserit:

بدان ای ستوده یل دیو دل که ایزد سرشتت ازین مایه گل

4) P. فرخنده male. 5) P. دشوار. 6) P. بر. 7) P. چو بیدار et C. اوی pro شان in utroque hemist. 8) In P. et C. deest چو, quod tamen metri causa addendum videtur. 9) C. شاخ. 10) P. از آن pro چو زان.

وزان [1]) بگذری رود آب است پیش — که پهنای او از دو فرسنگ بیش
کُنارنگ دیوی نگهبان اوی — همه نرّه دیوان بفرمان اوی
وزان روی بزگوش تا [2]) نرم‌پای — چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
زبزگوش تا شهر مازندران — رهی [3]) زشت وفرسنگهای گران
پراگنده در پادشاهی سوار — همانا که هستش هزاران هزار
چنان لشکری با سلیح ودرم — نبینی یکیرا ازیشان دژم
زپیلان جنگی هزار ودویست — کزیشان بشهر اندرون جای نیست
تو تنها تنی واگر آهنی — بسائی بسوهان آهرمنی
بخندید رستم زگفتار [4]) اوی — بدو گفت گر با منی راهجوی
ببینی کزین یکتن پیلتن — چه آید بدان نامدار انجمن [5])
بنیروی یزدان پیروزگر — ببخت وبشمشیر وتیر [6]) وهنر
چو بینند تاو بر ویال من — بجنگ اندرون زخم گوپال من
بدرّد پی وپوست شان از نهیب — عنانرا [7]) ندانند باز از رکیب
بدان سو کجا هست کاوس کی — کنون راه بنمای وبر دار پی
بگفت این وبنشست بر رخش شاد — دوان بود اولاد مانند باد
نیاسود تیره شب وپاك روز — همی راند تا پیش کوه اسپروز
بدانجا که کاوس لشکر کشید — زدیو وزجادو بدو بد رسید
چو یك نیمه بگذشت از تیره شب — خروش آمد از دشت وبانگ جلب
بمازندران آتش افروختند — بهر جای شمعی همی سوختند
تهمتن به اولاد گفت آن کجاست — که آتش بر آمد زچپ وزراست
در شهر مازندران هست گفت — که از [8]) شب دو بهره نیارند خفت [9])

1) P. کزو. 2) P. با male. 3) C. ره. 4) P. بگفتار. 5) P. اهرمن.
6) P. وتیغ. 7) P. عنانها. 8) P. بر male. 9) C. inserit:
سپهبد چو پولاد وارژنگ وبید — همه پهلوانان دیو سپید
درختی که سر دارد اندر سحاب — ستاره زده بر کشیده طناب

بدانجایگه باشد ارژنگ دیو   که هزمان بر آرد [1] غرنگ [2] وغریو
بخفت آن زمان رستم جنگجوی   چو خورشید تابنده بنمود روی
بپیچید اولادرا بر درخت   ببند [3] کمندش بیاویخت سخت
بزین اندر افگند گرز نیا   همی رفت یکدل پر از کیمیا

خوان ششم
جنگ رستم وارژنگ دیو

یکی مغفر خسروی بر سرش   خوی آلوده ببربیان در برش
به ارژنگ سالار بنهاد روی   چو آمد بلشکرگه [4] جنگجوی
یکی نعره زد در میان گروه   که گفتی بدرّید دریا وکوه
برون جست ازان [5] خیمه ارژنگ دیو   چو آمد بگوشش ازانسان غریو
چو رستم بدیدش بر انگیخت اسپ   بیامد [6] بر او چو آذر گشسپ
سر وگوش بگرفت ویالش [7] دلیر   سر از تن بکندش بکردار شیر
پر از خون سر دیو کنده زتن   بینداخت زانسو که بد انجمن
چو دیوان بدیدند گوپال اوی   بدرّید دلشان زچنگال اوی
نکردند یاد از بر وبوم ورُست   پدر بر پسر بر همی راه جست
بر آهیخت شمشیر کین پیلتن   زدیوان بپرداخت آن انجمن
چو بر گشت خورشید گیتی‌فروز   بیامد دمان تا بکوه اسپروز
زاولاد بگشاد خمّ کمند   نشستند زیر درخت بلند

---

1) P. آید male. 2) C. خروش. 3) P. زبند et C. post hunc vs. inserit:

چوخورشید بر زد سر از تیره کوه   جهانرا بیفزود فرّ وشکوه
زخواب اندر آمد گو تاجبخش   وزانجا برفت او بنزدیك رخش

4) P. بر لشکر. 5) P. از. 6) P. بر آمد. 7) P. بیالش male.

تهمتن زاولاد پرسید راه　　بشهری کجا بود کاوس شاه
چو بشنید ازو تیز بنهاد روی　　پیاده دوان پیش او راهجوی
چو آمد بشهر اندرون تاجبخش　　خروشی بر آورد چون رعد رخش
چو بشنید کاوس آواز اوی　　بدانست انجام وآغاز[1] اوی
بایرانیان گفت پس شهریار　　که مارا سر آمد بد روزگار
خروشیدن رخشم آمد بگوش　　روان ودلم تازه شد زان[2] خروش
بگاه قباد این چنین شیهه کرد　　کجا کرد با شاه ترکان نبرد
همی گفت لشکر که کاوس شاه　　زبند گرانش شده جان تباه
خرد از سرش رفته وهوش وفر　　تو گوئی همی خواب گوید مگر
نداریم چاره درین[3] بند سخت　　همانا که از ما بگردید بخت[4]
بیامد هم اندر زمان پیش اوی　　یل آتش‌افروز پرخاش‌جوی
چو نزدیک[5] کاوس شد پیلتن　　همه سرفرازان شدند انجمن
چو گودرز وچون طوس وگیو دلیر　　چو گستهم وشیدوش وبهرام شیر
غریوید بسیار وبردش نماز　　بپرسیدش از رنجهای دراز
گرفتش به آغوش کاوس شاه　　ززالش بپرسید واز رنج راه
بدو گفت پنهان ازین[6] جادوان　　همی رخش‌را کرد باید نهان[7]
چو آید بدیو سپید آگهی　　کز ارژنگ شد روی گیتی تهی
بنزدیک[8] کاوس شد پیلتن　　همه نرّه دیوان شوند انجمن
همه رنجهای تو بی بر شود　　زدیوان جهان پر زلشکر شود
تو اکنون ره خانهٔ دیو گیر　　برنج اندر آور تن وتیغ وتیر

---

1) P. et C. آغاز وانجام contra rhythmum finalem. 2) P. زین.
3) P. دران. 4) C. inserit:

درین گفته بودند ایرانیان　　کجا پهلوان تنگ بسته میان

5) P. بنزدیک. 6) P. ازان. 7) P. روان. 8) P. که نزدیک.

مگر [1]) یار باشدت یزدان پاک — سر جادوان اندر آری بخاک

گذر کرد باید ابر [2]) هفت کوه — زدیوان بهر جا گروها [3]) گروه

یکی غار پیش آیدت هولناک — چنان چون شنیدم پر از ترس وباک

گذارش پر از نرّه دیوان جنگ — همه رزم‌را ساخته چون پلنگ

بغار اندرون گاه دیو سپید — کزویند لشکر ببیم وامید

توانی مگر کردن اورا تباه — که اوبست سالار وپشت سپاه

سپه‌را زغم چشمها تیره شد — مرا دیده از [4]) تیرگی خیره شد

پزشکان که دیدند کردند امید — بخون دل ومغز دیو سپید

چنین گفت فرزانه مردی پزشک — که چون خون اورا بسان سرشک

چکانی سه قطره بچشم اندرون — شود تیرگی پاک با خون برون [5])

گو پیلتن جنگ‌را ساز کرد — وزانجایگه رفتن آغاز کرد

بایرانیان گفت بیدار بید — که من کردم آهنگ دیو سپید

که او پیل جنگی وچاره‌گر است — فراوان بگرد اندرش لشکر است

گر ایدون که پشت من آرد بخم — شما دیر مانید خوار ودژم

وگر یار باشد خداوند هور — دهد مر مرا اختر نیک زور

همه بوم وبر باز یابیم [6]) وتخت — ببار آید آن خسروانی درخت

خوان هفتم

کشتن رستم دیو سپیدرا

ازانجایگه تنگ بسته کمر — بیامد پر از کینه وجنگ سر

---

1) P. اگر. 2) P. هم از. 3) P. گروهان جاه vitiose. 4) P. مرا چشم در. 5) C. inserit:

امیدم ببخشایش کردگار — کزان دیو جنگی بر آری دمار

6) C. یابید et post hunc vs. inserit:

بزرگان برو خواندند آفرین — که بی تو مباد اسپ وگوپال وزین

ابا خویشتن برد اولادرا   همی راند مر[1]) رخش چون بادرا[2])
چو رخش اندر آمد بدان[3]) هفت کوه   بدان نرّه دیوان گروها گروه
بنزدیك آن غار بی بن رسید   بگرد اندرش لشکر دیو دید[4])
باولاد گفت آنچه پرسیدمت   همه بر ره راستی دیدمت[5])
کنون[6]) چون گه رفتن آمد[7]) فراز   مرا راه بنمای وبگشای راز
بدو گفت اولاد چون آفتاب   شود گرم دیو اندر آید بخواب
بریشان تو پیروز باشی بجنگ   کنون یك زمان کرد باید درنگ
زدیوان نبینی نشسته یکی   مگر[8]) جادوان پاسبان اندکی
بدانگه تو پیروز باشی مگر   اگر یار باشدت پیروزگر
نکرد ایچ رستم برفتن شتاب   بدان تا بر آمد[9]) بلند آفتاب
سر وپای اولاد محکم ببست[10])   بخمّ کمند آنگهی بر نشست
بر آهیخت جنگی نهنگ از نیام   بغرّید چون رعد وبر گفت نام
میان سپاه اندر آمد چو گرد   سرانرا بخنجر همی دور کرد[11])
نه استاد کس پیش او در بجنگ   نجستند با او یکی نام وننگ
وزانجایگه سوی دیو سپید   بیامد بکردار تابنده شید
بمانند دوزخ یکی چاه[12]) دید   تن جادو[13]) از تیرگی ناپدید
زمانی همی بود در چنگ تیغ   نبد جای پیکار وجای[14]) گریغ

---

1) P. آن. 2) C. inserit:
نیاسود در ره گو نیك‌خواه   نماینده اولاد بودش براه
3) C. بران. 4) P. بدید contra metrum. 5) C. inserit:
یکی کار سخت است ایدر مرا   سزد گر بگوئی تو نیك اخترا
6) C. چنان. 7) C. آید. 8) C. جز از. 9) P. بیامد. 10) P. اولادرا کرد بست. 11) C. inserit:
بنیروی او چون نبد تاب شان   زتیغش بماندند در بیم جان
12) C. غار. 13) P. بن چاه. 14) C. جای دیدار وراه.

چو مژگان بمالید ودیده بشست در[1]) غار تاریک چندی بجست
بتاریکی اندر یکی کوه دید سراسر شده غار ازو ناپدید
برنگ شبه روی وچون شیر موی جهان پر زبالای وپهنای اوی
بغار اندرون دید رفته بخواب بکشتن نکرد ایچ رستم شتاب
بغرّید غرّیدنی چون پلنگ چو بیدار شد اندر آمد بجنگ
سوی رستم آمد چو کوهی سیاه زآهنش ساعد زآهن کلاه[2])
یکی آسیا سنگرا در ربود بنزدیک رستم در آمد چو دود
ازو شد دل پیلتن پر نهیب بترسید کاید[3]) بتنگی نشیب
بر آشفت بر سان شیر ژیان یکی تیغ تیزش بزد بر میان
بنیروی رستم زبالای اوی بینداخت یک دست[4]) ویک پای اوی
بریده بر آویخت با او بهم چو پیل سرافراز وشیر دژم
بیک پا بکوشید با نامور همه غاررا کرد زبر وزبر
گرفت آن بر ویال گرد دلیر که آرد مگر پهلوانرا بزیر[5])
همی گوشت کند این ازان آن ازین همی گل شد از خون سراسر زمین
بدل گفت رستم گر امروز جان بماند بمن زنده ام جاودان
همیدون بدل گفت دیو سپید که از جان شیرین شدم ناامید
گریدون که از چنگ این اژدها بریده پی وپوست یابم رها
نه مهتر نه کهتر زنامآوران[6]) ببینند رویم بمازندران[7])
همی گفت ازین گونه دیو سپید همی داد دلرا بدانسان نوید
بدین گونه با یکدگر رزمجوی زتنها روان بد خوی وخون بجوی

---

1) P. در آن. 2) Deest in C. 3) P. که آمد contra metrum. 4) P. ببفتاد یک ران. 5) C. recte addit:
در آمد باو رستم نامدار گرفته بر ویال او استوار
6) P. بمازندران. 7) P. ببینند نیزم همی جاودان.

تهمتن بنیروی جان‌آفرین	بکوشید بسیار با درد وکین
سرانجام ازان کینه وکارزار	بپیچید بر خود [1]) گو نامدار
بزد چنگ [2]) وبر داشتش نرّه شیر	بگردن بر آورد وافگند زیر
زدش بر زمین همچو شیر ژیان	چنان کز تن وی برون کرد [3]) جان
فرو برد خنجر دلش بر درید	جگرش از تن تیره بیرون کشید
همه غار یکسر تن کشته بود	جهان همچو دریای خون گشته بود [4])
بیامد زاولاد بگشاد بند	بفتراك بست آن کیانی کمند
باولاد داد آن کشیده جگر	سوی شاه کاوس بنهاد سر

1) P. دیو male. 2) P. دست. 3) P. رفت. 4) C. inserit tredecim vss., quorum duo priores daemonum fugam describunt et qui restant versus sequentes precationem solemnem continent:

چو دیوان بدیدند کردار اوی	هزیمت گرفتند از کار اوی
نماندند یك تن دران جایگاه	بیامد برون رستم کینه‌خواه
گشاد از میان آن کیانی کمر	برون کرد خفتان وجوشن زبر
زبهر نیایش سر وتن بشست	یکی پاك جای پرستش بجست
ازان پس نهاد از بر خاك سر	چنین گفت کای داور دادگر
زهر بد توئی بندگان‌را پناه	تو دادی مرا گردی ودستگاه
توانائی ومردی وفرّ وزور	همه کامم از گردش ماه وهور
تو بخشیدی ار نه زخود خوارتر	نبینم بگیتی یکی زارتر
غم واندُه ورنج وتیمار ودرد	زنیك وزبد هرچه آید بمرد
کمی وفزونی ونیك‌اختری	بلندی وپستی وکندآوری
زداد تو بینم همی هرچه هست	دگر کس ندارد درین کار دست
زداد تو هر ذرّه مهری شود	زفرّت پشیزی سپهری شود
ستایش چو کرد آن یل سرفراز	بتن باز پوشید هر گونه ساز

بدو گفت اولاد کای نرّه شیر   جهانرا بتیغ آوریدی بزیر 1)
نشانهای بند تو دارد تنم   بزیر کمندت همی بشکنم
بچیزی که دادی دلمرا نوید 2)   همی باز خواهد نویدم امید 3)
بپیمان شکستن نه اندرخوری   که شیر ژیانی وکیمنظری 4)
بدو گفت رستم که مازندران   سپارم بتو از کران تا کران
یکی کار پیشست ورنج دراز   که هم با نشیبست وهم با فراز
همی شاه مازندرانرا زگاه   بباید ربودن فگندن بچاه
سر دیو جادو هزاران هزار   بیفگنند باید بخنجر بزار 5)
وزان پس مگر خاکرا بسپرم   وگر نه زپیمان 6) تو نگذرم
رسید آنگهی نزد کاوس کی   گو پهلوان شیر فرخندهپی 7)
بشادی بر آمد زگردان فغان   که آمد سپهدار روشن روان
ستایش کنانش دویدند پیش   برو آفرین بود زاندازه بیش
چنین گفت کی شاه دانشپذیر   بمرگ بداندیش رامشپذیر

---

1) C. inserit:

بمازندران کس نباشد دگر   که پرخاش جوید زتو نامور
بهر کار باشی تو پیروزبخت   سزاوار هستی تو بر تاج وتخت
سزد گر ببینی یکی کار من   کجا با تو بُد راست گفتار من

2) P. امید. 3) P. امیدم نوید. 4) P. زیان وکیٔ منظری male, quum کیمنظری sit compositum possessivum. 5) P. et C. زبار, pro quo tamen legendum videtur بزار. 6) C. بپیمان et post hunc vs. inserit:

ترا زین سپس بینیازی دهم   بمازندران سرفرازی دهم
وزان سو دو چشم بزرگان براه   که کی باز گردد یل رزمخواه
بپیروزی از رزم آن دیو نر   بخنجر زیالش جدا کرده سر

7) In C. hic vs. 649 et duo sequentes 650 et 651 hoc ordine leguntur: 650. 651 et 649.

دریدم [1]) جگرگاه دیو سپید — ندارد بدو شاه ازین پس امید
زپهلوش بیرون کشیدم جگر — چه فرمان دهد شاه پیروزگر
برو آفرین خواند کاوس شاه — که بی تو مبادا کلاه وسپاه
بران مام کو چون تو فرزند زاد — نشاید جز از آفرین کرد یاد
هزار آفرین باد بر زال زر — ابر مرز زابل سراسر دگر [2])
که چون تو دلیری پدید آورید — همانا که چون تو زمانه ندید
مرا بخت ازین هر دو فرختر است — که پیل هزبراوژنم [3]) کهتر است
چو از آفرینش بپرداخت کی — چنین گفت کای گرد فرخنده‌پی [4])
کنون خونش آور تو در چشم من — همان نیز در چشم این انجمن
مگر باز بینیم دیدار تو — که بادا جهان‌آفرین یار تو
بچشمش چو اندر کشیدند خون — شد آن دیدهٔ تیره خورشیدگون [5])
نهادند زیر اندرش [6]) تخت عاج — بر آویختند از بر عاج تاج
نشست از بر تخت مازندران — ابا رستم ونامور مهتران
چو طوس وفریبرز وگودرز [7]) وگیو — چو رهام وگرگین وبهرام نیو
برین [8]) گونه یك هفته با رود ومی — همی رامش آراست کاوس کی
بهشتم نشستند بر زین همه — جهانجوی وگردنکشان ورمه
همه بر کشیدند گرز گران — پراگنده [9]) در شهر مازندران
برفتند یکسر بفرمان کی — چوآتش که بر خیزد از خشك نی
زشمشیر تیز آتش افروختند — همه شهر یکسر همی سوختند

1) P. بریدم. 2) Hic vs. et sequens 658 desunt in C. 3) C. هزبر افگنم.
4) Deest in C. 5) C. bene inserit:
همه اندر زمان رستم پر هنر — کشید اندر ایشان زخون جگر
همه دیدها شان بشد روشنا — جهانی بشد سربسر گلشنا
6) P. اخترش male. 7) C. طوس وچو گودرز وکشواد. 8) C. بدین.
9) Ed. Lumsd. براندند.

بکشتند چندان ازان جادوان   که از خون همی رفت جوی روان
بدانگه که تیره شب آمد بتنگ   گوان آرمیدند یکسر زجنگ
بلشکر چنین گفت کاوس شاه   که اکنون مکافات کرده گناه
چنانچون سزا بُد بدیشان رسید   زکشتن کنون سر بباید 1) کشید
بباید یکی مرد با هوش وسنگ   کجا باز داند شتاب از درنگ
شود نزد سالار مازندران   کند دلش بیدار ومغزش گران
بدان کار خشنود شد پور زال   بزرگان 2) که بودند با او همال
فرستادن نامه نزدیك اوی   بر افروختن جان تاریك اوی 3)

نامه نوشتن کاوس نزدیك شاه مازندران

یکی نامهٔ بر حریر سپید   بدان 4) اندرون چند بیم وامید 5)
دبیر خردمند بنوشت خوب   پدید آورید اندران 6) زشت وخوب
نخست آفرین کرد بر دادگر   کزو گشت پیدا بگیتی هنر
خرد داد وگردان سپهر آفرید   درشتی وتندی ومهر آفرید
بنیك وبد داد مان دستگاه   خداوند گردنده خورشید وماه 7)

---

1) P. دست باید et C. post hunc vs. inserit:

برستم چنین گفت کاوس کی   که ای گرد فرزانهٔ نیك‌پی

2) P. وگردان. 3) Deest in C; P. legit:

فرستاد نامه بنزدیك اوی   بر افروخت آن جان تاریك اوی

ut sint verba poetae, sed quum hoc versu id de quo agitur, id quod rex et magnates intendunt, accuratius explicari videatur, recepi lectionem editionis Lumsdeni. 4) C. بدو. 5) In C. hunc vs. praecedit alius:

دگر روز کین گنبد تیز گرد   بگسترد بر چرخ دیبای زرد

6) P. اندرون. 7) C. inserit tres vss. asterisco notatos:

*دگر گفت کین نامهٔ بافرین   زکاوس کی شاه ایران زمین
*بنزد سپهدار مازندران   که با دیو جادو بود همزبان
*بدان ای گرفتار بند غرور   که این است رسم سرای سرور

اگر¹) دادگر باشی وپاکدین ‏ زهر کس نیابی جز از آفرین
وگر بدنهان باشی وبدکنش ‏ زچرخ بلند آیدت سرزنش
جهاندار اگر دادگر باشدی ‏ زفرمان او کی گذر باشدی
سزای گنه بین که یزدان چه کرد ‏ زدیو وزجادو بر آورد گرد
کنون گر شدی²) آگه از روزگار ‏ روان وخرد بودت آموزگار
همانجا بمان تخت³) مازندران ‏ بدین بارگاه آی چون کهتران
چو با جنگ رستم نداری تو تاو ‏ بده زود بر کام ما باژ وساو⁴)
اگر گاه مازندران بایدت ‏ مگر زین نشان راه بگشایدت
وگر نه چو ارژنگ ودیو سپید ‏ دلت کرد باید زجان ناامید⁵)
چو نامه بسر برد فرّخ دبیر ‏ نهاد از برش مهر مشك وعبیر
بخواند آن زمان شاه فرهادرا ‏ گزاینده گرز پولادرا
گزین بزرگان آن⁶) شهر بود ‏ زبیکاری ورنج بی بهر بود
بدو گفت این نامهء پندمند ‏ ببر نزد آن دیو جسته زبند
چو از شاه بشنید فرهاد گرد ‏ زمینرا ببوسید ونامه ببرد
بشهری کجا نرمپایان بدند ‏ سواران پولادخایان⁷) بدند
کسیرا که بینی تو⁸) پای از دوال ‏ لقب شان چنین بود بسیار سال
بدان شهر بد شاه مازندران ‏ هم آنجا دلیران وکندآوران
یکیرا فرستاد فرهاد پیش ‏ ورا کرد آگه زکردار خویش
چو بشنید کز نزد کاوس شاه ‏ فرستادهء باهش آمد زراه
پذیره شدن را سپهی گران ‏ دلیران وشیران مازندران

---

1) C. که گر. 2) P. شوی. 3) C. تاج. 4) C. بده باژ ناچار وبگذار ساو. 5) C. inserit:

ندانی چو رستم کند رای جنگ ‏ زتیغش بدریا بسوزد نهنگ

6) C. این. 7) P. وپولاد خایان. 8) P. دو.

زلشکر یکایک همه[1]) بر گزید ازیشان هنر خواست دانید پدید
چنین گفت کامروز مردانگی جدا کرد باید زدیوانگی
همه راه ورسم پلنگ آورید سر هوشمندان بچنگ آورید[2])
پذیره شدندش پر از چین بروی سخنها نرفت ایچ[3]) بر آرزوی
چو رفتند نزدیک فرهاد گرد ازان نامداران بادستبرد
یکی دست بگرفت وبفشاردش پی واستخوانها بیازاردش
نگشت ایچ فرهادرا روی زرد نیامد برو رنگ وبندی[4]) زدرد
ببردند فرهادرا پیش شاه زکاوس پرسید واز رنج راه
پس آن نامه بنهاد پیش دبیر می ومشک بد بیخته بر حریر
مر آن نامه بر خواند موبد بدوی بپیچید ازان نامه پرخاشجوی
چو آگه شد از رستم وکار دیو پر از خون شدش چشم ودل پر غریو
بدل گفت پنهان شود آفتاب شب آید بود[5]) گاه آرام وخواب
زرستم نخواهد جهان آرمید نخواهد شدن نام[6]) او ناپدید
غمین شد زارژنگ ودیو سپید که شد کشته[7]) پولاد غندی وبید
چو آن نامهٔ شاه یکسر بخواند دو دیده بخون دل اندر نشاند
سه روزش همیداشت مهمان خویش بر نامداران[8]) ویاران خویش
بروز چهارم بدو گفت رو بنزدیک آن بیخرد شاه نو
چنین گوی پاسخ بکاوس کی که در جام تیر است بی آب می[9])

---

1) P. همی. 2) C. recte addit vs.:

چنان چون فرستاده پژمان شود زدیدار تان سخت ترسان شود

in quo پژمان significat i. q. پشیمان coll. lex. nostro pers. — lat. s. v. et چنان چون pro چنانچه = چنانکه *ita ut* positum videtur. 3) P. et C. هیچ. 4) P. رنگ پیدا. 5) P. شود. 6) C. جان. 7) P. خسته male. 8) C. سرفرازان. 9) P. که کی آب دریا بود همچو می et C. post hunc vs. inserit:

تو در کار تندی ندانی که من بر آورده ام سر زهر انجمن

من آنم که گوئی بر وبوم وگاه ¹) — رها کن بیا سوی این بارگاه
مرا بارگه زانِ تو برتر است — هزاران هزارم فزون ²) لشکر است
بهر جا که در جنگ بنهند روی — نمانند ³) سنگ ونه رنگ ونه بوی
بیارای ⁴) کار ومیاسای هیچ — که من رزم‌را کرد خواهم بسیچ
بیارم یکی لشکری شیرفش — بر آرم شمارا سر از خواب خوش
زپیلان جنگی هزار ودویست — که در بارگاه تو ⁵) یك پیل نیست
زایران بر آرم یکی تیره خاك — بلندی ندانند باز از مغاك
چو بشنید فرهاد ازو داوری — بلندی وتندی وکندآوری
بکوشید تا پاسخ نامه یافت — عنان سوی سالار ایران بتافت ⁶)
بیامد بگفت آنچه دید وشنید — همه پردهٔ رازها بر درید
چنین گفت کو زاسمان برترست — نه رای بلندش بزیر اندرست
زگفتار من سر بپیچید نیز — جهان ⁷) پیش چشمش نیرزد بچیز
جهاندار هم پهلوانرا بخواند — همه گفت فرهاد با او براند ⁸)
چنین گفت کاوس‌را پیلتن — کزین ننگ بگذارم این انجمن
مرا برد باید سوی او پیام — که من بر کشم تیغ تیز از نیام
یکی نامه باید چو برّنده تیغ — پیامی بکردار غرّنده میغ

---

1) P. et C. گاه; ed. Teher. recte وگاه. 2) P. بدر. 3) P. نماندند male et C. post hunc vs. inserit:

چو سنجه سوارم دو صد نیز هست — که در جنگ گیرند شهرا بدست
اگر من کنم رای آوردگاه — ندانی تو خود باز ماهی زماه
همانا ترا زندگانی نماند — زمانت زایران بدین مرز راند

4) C. بر آرای. 5) P. که با تو بر آنسان contra metrum, nisi legatur یکی pro یك. 6) C. شتافت. 7) P. زمان. 8) C. inserit:

بپیچید ازین گفته رستم چنان — که هر موی بر تن شدش چون سنان

شوم چون فرستادهٔ نزد اوی بگفتار خون اندر آرم بجوی
بپاسخ چنین گفت کاوس شاه که از تو فروزد نگین وکلاه
پیمبر توئی هم تو ببر[1]) دلیر بهر کینه‌گه بر[2]) سرافراز شیر
بفرمود تا رفت پیشش دبیر سر خامه‌را کرد پیکان تیر[3])
چنین گفت کین[4]) گفتن نابکار نه خوب آید از مردم هوشیار
اگر سر کنی زین فزونی تهی بفرمان گرائی بسان رهی[5])
وگر نه بجنگ تو لشکر کشم زدریا بدریا سپه بر کشم[6])
روان بداندیش دیو سپید دهد کرگسانرا بمغزت نوید

آمدن رستم نزدیک شاه مازندران بپیغمبری

چو نامه بمهر اندر آورد شاه جهانجوی رستم بپیمود راه
بزین اندر افگند گرز گران چو آمد بنزدیک مازندران

---

1) P. هم چو ببر et C. هم تو پیل, quam lectionem Rück. e primaria هم یلی تو depravatam opinatur. 2) P. چون. 3) C. inserit.

پس از آفرین جهان‌آفرین چنین گفت کای گشته از راه دین

4) C. بگیتی سخن. 5) C. recte inserit:

نسازی همی کشور خود خراب سپاری بمن باج بی کین وتاب
بمانی بمازندران شادمان زرستم بیابی رهائی بجان

6) C. inserit sex vs.:

زخون جوی رانم بمازندران بخاك اندر آرم سر سروران
ودیگر چه حاجت مرا با کس است کزین رزم رستم شمارا بس است
چو آهنگ میدان کند در نبرد سر نرّه دیوان در آرد بگرد
بمردیء او در جهان مرد نیست بگیتی کس اورا هم‌آورد نیست
چو آید بمیدان یل کینه‌ساز ندانند دیگر نشیب از فراز
که او پهلوانی است در روز جنگ بدرّد دل شیر وچرم پلنگ

بشاه اگهی شد که کاوس کی   فرستاده ونامه افگند پی
فرستادهٔ چون هزبر دژم   کمندی بفتراک بر شست خم
بزیر اندرش[1]) بارهٔ گامزن   یکی ژنده پیلست گوئی بتن
چو بشنید سالار مازندران   زلشکر گزین کرد چندی سران
بفرمود شان تا جبیره شدند   هزبر ژیانرا پذیره شدند
بیاراسته[2]) لشکری چون بهار   برفتند نزدیک آن نامدار
چو چشم تهمتن بدیشان رسید   بره بر درختی کشن شاخ دید
گرفتش هم آنگه دو شاخ درخت   بتندی[3]) مر آنرا بپیچید سخت
درخت از بن وبیخ بر کند زود   که اورا بتن بر زیانی نبود
بکند وچو ژوپین بکف بر[4]) گرفت   بماندند لشکر همه در[5]) شگفت
بینداخت چون نزد ایشان رسید   سواران بسی زیر شاخ آورید
کسی[6]) از بزرگان مازندران   کجا او بدی پیش‌رو بر سران
یکی دست بگرفت وبفشاردش   همی آزمون‌را بیازاردش
بخندید ازو رستم پیلتن   شده خیره زو چشم آن انجمن
بدان خنده اندر بیفشرد چنگ   ببردش رگ از دست واز روی رنگ
بشد زور[7]) ازان مرد زورآزمای   زبالای اسپ اندر آمد بپای
یکی شد بر شاه مازندران   بگفت آنچه دید از کران تا کران
سواری که نامش کلاهور بود   که مازندران زو پر از شور بود
بسان پلنگ ژیان بد بخوی   نکردی جز از جنگ هیچ آرزوی
پذیره شدن‌را بر خویش خواند   بمردیش بر چرخ گردان نشاند

---

1) P. اندرون et C. post hunc vs. addit:

چو کوهی روانست آن نامدار   تو گفتی که شیرست گاه شکار

2) C. بر آراسته. 3) C. زتندی. 4) P. et C. در, sed scripsi بر, ut duplex sit rhythmus finalis. 5) P. زو. 6) C. یکی. 7) P. هوش.

بدو گفت پیش فرستاده رو   هنرها پدیدار کن نو بنو
چنان کن که گردد رخش پر زشرم   زچشم اندر آرد[1]) برخ آب گرم
بیامد کلاهور چون نرّه شیر   بپیش جهانجوی مرد دلیر
بپرسید پرسیدنی چون پلنگ   دژم روی وآنگه بدو داد چنگ
بیفشرد چنگ سرافراز پیل   شد از درد چنگش بکردار نیل
بپیچید[2]) واندیشه زو دور داشت   بمردی زخورشید منشور داشت
بیفشرد چنگ کلاهور سخت   فرو ریخت ناخن چوبرگ از درخت
کلاهور با دست آویخته   پی وپوست وناخن فرو[3]) ریخته
بیاورد وبنمود وبا شاه گفت   که بر[4]) خویشتن درد نتوان نهفت
ترا آشتی بهتر[5]) آید زجنگ   فراخی مکن بر دل خویش تنگ
ترا با چنین پهلوان تاو نیست   اگر رام گردد به از ساو نیست
پذیریم بر شهر مازندران   ببخشیم بر کهتر ومهتران
چنین رنج دشوار آسان کنیم   به آید که[6]) جانرا هراسان کنیم
تهمتن بیامد[7]) هم اندر زمان   بر شاه بر سان پیل دمان
نگه کرد وبنشاند اندرخورش   زکاوس پرسید واز لشکرش
سخن راند از رنج راه دراز   که چون راند اندر[8]) نشیب وفراز
وزان پس بدو گفت رستم توئی   که داری بر وبازوی پهلوی[9])
چنین داد پاسخ که من چاکرم   اگر چاکری‌را خود اندرخورم
کجا او بود من نیایم بکار   که او پهلوانست وگرد وسوار[10])

---

1) P. آرش. 2) P. نپیچید male. 3) P. ازو. 4) P. در. 5) P. برتر.
6) به sequente که i. q. به از آنکه. C. post hunc vs. inserit:
غمین گشت بدگوهر نابکار   زگفت کلاهور بر گشته کار
7) P. بر آمد. 8) P. راندی در. 9) C. inserit:
سپیدیو از تو هلاك آمدست   زتو مر مرا سر بخاك آمدست
10) C. inserit duodecim vs. asterisco notatos, qui tamen non reiiciendi

بدو داد پس نامور نامه‌را   پیام جهانجوی خودکامه‌را
بگفت آن که شمشیر بار آورد   سر سرکشان در کنار آورد
چو پیغام بشنید ونامه بخواند   دژم گشت واندر شگفتی بماند
برستم چنین گفت کین جستجوی   چه باید همی خیره وین گفتگوی [1]
بگویش که سالار ایران توئی   اگرچه [2] دل وچنگ شیران توئی
منم شاه مازندران با سپاه   بر اورنگ زرین وبر سر [3] کلاه
مرا بیهده خواندن پیش خویش   نه رسم کیان باشد وراه کیش
بر اندیش وتخت بزرگان مجوی   کزین جستنت [4] خواری آید بروی
سوی شهر ایران بگردان عنان   وگر نه زمانت سر آرد سنان
اگر با سپه من بجنبم زجای   تو پیدا نبینی سرت‌را زپای

---

sunt, quum pergant in describendo Rustemo, viro fortissimo et terribili:

*جهان‌آفرین تا جهان آفرید   چو رستم سرافراز نامد پدید
*یکی کوه باشد برزم اندرون   ازان رخش وگرزش چه گویم که چون
*چو او رزم سازد چه پاید گروه   کند کوه دریا ودریا چو کوه
*برزمش چه پیل وچه شیر وچه دیو   چو آورد گیرد بر آرد غریو
*بتنها یکی نامور لشکرست   پیام‌آوری‌را نه اندرخورست
*ولیکن مرا او فرستاده است   بگویم پیامی که او داده است
*همی گویدت رستم نامدار   که گر عاقلی تخم زشتی مکار
*تو بسیار تخم بدی کاشتی   ره مردمی خوار بگذاشتی
*چه کردی تو با شاه ایران زمین   ابا لشکر وپهلوانان زکین
*مگر گوشت از نام رستم تهیست   که چرخ فلک کمترینش رهیست
*اگر رخصت شاه بودی که من   بیایم بنزدیک این انجمن
*نمی ماندمی زنده از لشکرت   همی بر سر نیزه بودی سرت

1) P. وگفتگوی.   2) P. وگرچه.   3) P. وزرّین.   4) C. کزین در ترا.

تو افتادهٔ بی کمان در[1]) کمان　　یکی رای پیش آر وبفگن کمان[2])
چو من تنگ روی اندر آرم بروی　　سر آید ترا تیزی وگفتگوی[3])
نگه کرد رستم بروشن روان　　بشاه وسپاه ودر پهلوان
نیامدش با مغز گفتار اوی　　سرش تیزتر شد به[4]) آزار اوی

---

1) P. از male. 2) P. بفگن. Phrasis کمان افگندن *arcum abiicere* met. significat i. q. *devictum esse.* 3) C. inserit quatuor vs. asterisco notatos sed non reiiciendos, in quibus rex Mazenderanensis Rustemum per legatum exhortatur, ut munere apud regem Kawusum deposito ad se transeat, ut amplissimis honoribus ornetur.

*زمن نیز بر پیش رستم پیام　　بگویش که ای پهلو نیکنام
*چه چیزت زکاوس کی میرسد　　اگر زو بود یك زمن صد رسد
*میان یلان سرفرازت کنم　　زسیم ودرم بی‌نیازت کنم
*سرت بگذرانم زخورشید وماه　　ترا سرفرازی دهم بر سپاه

4) P. از. Praeterea vs. 800 et 801 et qui eos in C. sequuntur quindecim alii asterisco notati sunt, sed genuini videntur, quum arcte cum praecedentibus cohaereant:

*چنین گفت کای بی‌خرد شهریار　　همانا که شد تیره‌ات روزگار
*مگر پهلوان رستم سرفراز　　بگنج وسپاه تو دارد نیاز
*شه نیمروزست فرزند زال　　کسیرا بگیتی ندارد همال
*ازین باب دیگر مجنبان زبان　　که آرد زبانت برون از دهان
*بشد تافته شاه ازین گفتگوی　　بخونریز بدگوهر آورد روی
*بگیر این فرستاده‌را پیش من　　زتختش فرود آر وگردن بزن
*بشد تیز دژخیم تا پای تخت　　که گیرد سر دست آن نیکبخت
*فرود آرد اورا ازین جا بزیر　　که رستم بغرّید چون نرّه شیر
*سر دست بگرفت وپیشش کشید　　ازان جایگه پیش خویشش کشید
*در انداخت وبگرفت مر پای اوی　　همان پای خود بر دگر پای اوی

یکی خلعتی ساختنش شاهوار   بیاورد نزدیک رستم سوار
نپذرفت زو جامه واسپ وزر   که ننگ آمدش زان کلاه وکمر
بیامد دژم از بر گاه اوی   همه تیره دید اختر وماه اوی
برون آمد از شهر مازندران   سرش گشته بُد زان سخنها گران
چو آمد بنزدیک شاه اندرون   دل کینه‌دارش پر از جوش خون
زمازندران هرچه دید [1]) وشنید   همه کرد بر شاه ایران پدید
وزان پس ورا گفت مندیش هیچ   دلیری کن ورزم دیوان [2]) بسیچ
دلیران وگردان آن انجمن   چنان دان که خوارند بر چشم من
که نزدم [3]) نیرزند یک ذرّه خاک   بدین [4]) گرز ازیشان بر آرم هلاک

جنگ کاوس با شاه مازندران

چو رستم زمازندران گشت باز   شه جادوان رزم‌را کرد ساز
سراپرده از شهر بیرون کشید   سپه‌را همه سوی هامون کشید
چو گرد سپاه از میان بر دمید   همان رنگ خورشید شد ناپدید
نه هامون پدید ونه دشت ونه کوه [5])   زمین گشت از پای پیلان ستوه

---

* نهاد وبیک دیگرش بر درید   کسی درجهان این شگفتی ندید
* بآواز گفته پس آن نامدار   که گر رخصتم بودی از شهریار
* که با لشکرت کردمی کارزار   ترا کردمی این زمان خوار زار
* بگفت این واز بارگه شد برون   دو چشمش بمانند دو طاس خون
* بلرزید بر خویشتن شهریار   زدست وزبان یل نامدار

1) P. گفت. 2) P. دلیری وجنگ دلیران. 3) P. بنزدم. 4) P. برین et C. post hunc vs. inserit:

ببینی که کام تو گردد روا   که من دانم این درد دلرا دوا

5) C. ونه صحرا وکوه et post hunc vs. inserit:

جهان سربسر زو شده تیره‌گون   زگرد سپه آسمان قیره‌گون

همی راند لشکر چو باد [1]) دمان نجست ایچ هنگام رفتن زمان
چو آگاهی آمد بکاوس شاه که تنگ اندر آمد زدیوان سپاه
بفرمود تا رستم زال زر ببندد نخستین بدان [2]) کین کمر
بطوس وبگودرز وکشوادگان بگیو وبگرگین آزادگان [3])
بفرمود تا لشکر آراستند سنان وسپرها بپیراستند
سراپردهٔ شهریار وسران کشیدند بر دشت مازندران
سوی میمنه طوس نوذر بپای دل کوه پر نالهٔ کرّه‌نای
چو گودرز وکشواد بر میسره شده کوه آهن همه یکسره
سپهدار کاوس در قلبگاه زهر سو رده بر کشیده سپاه
بپیش سپاه اندرون پیلتن که در جنگ هرگز ندیدی شکن [4])
یکی نامداری زمازندران بگردن بر آورده گرز گران
که جویا بُدش نام وجوینده بود گرایندهٔ گرز وگوینده [5]) بود
بدستوری [6]) شاه جویا برفت بپیش سپهدار کاوس تفت
همی جوشن اندر تنش بر فروخت همی تفّ تیغش زمینرا بسوخت
بیامد بایرانیان [7]) بر گذشت بتوفید از آواز او کوه ودشت
همی گفت [8]) با من که جوید نبرد کسی کو بر انگیزد از آب گرد
نشد هیچکس پیش جویا برون نه رگ شان بجنبید گوئی نه خون

---

1) P. از آنسان. 2) P. برین. 3) P. وآزادگان. 4) C. inserit:
چو از هر دو سو لشکر آراستند یلان کینه از یکدگر خواستند
5) P. et C. وکوبنده, ed. Teh. کوبنده, sed in ed. Lumsd. recte legitur وگوینده. 6) P. بدستورئی male. 7) C. بایران سپه. 8) P. گفت که male et C. post hunc vs. inserit:
همی گشت غرّان میان دو صف خروشان وبر لب بر آورده کف
نرفت از دلیران کسی پیش اوی همی بود بر جای پرخاشجوی
بایرانیان گفت کاوس شاه که سر تان نیابد سوی جنگ راه

بآواز گفت آن زمان شهریار — چه بود ای دلیران ومردان کار
کزین دیودل تان [1] چنین خیره شد — از [2] آواز او روی تان تیره شد
ندادند پاسخ دلیران بشاه — زجویا بپژمرد گفتی سپاه
یکی بر گرائید رستم عنان — بگردن بر آورد رخشان سنان
که دستور باشد مرا شهریار — شدن پیش این دیو ناسازگار
چنین گفت کاوس کین کار تست — از ایران نخواهد کس این رزم جست
برو کافریننده یار تو باد — همه دیو وجادو شکار تو باد [3]
بر انگیخت رخش دلاور زجای — بچنگ اندرون [4] نیزهٔ سرگرای
بآوردگه رفت چون پیل مست — پلنگی بزیر اژدهائی [5] بدست
عنانرا بپیچید وبر خاست گرد — زبانگش [6] بلرزید دشت نبرد
بجویا چنین گفت کای بدنشان — بیفگنده نامت زگردنکشان
کنون بر تو بر جای بخشایش است — نه هنگام آرام وآسایش است
بگرید ترا آنکه زاینده بود — غراینده بود ار گراینده [7] بود
بدو گفت جویا که ایمن مشو — زجویا واز خنجر سردرو
که اکنون بدرّد جگر مادرت — بگرید بدین جوشن ومغفرت [8]
چو رستم شنید این سخنها تمام — بر آورد یک نعره وگفت نام
زجای اندر آمد چو کوه روان — هم‌آورد او گشت تیره روان
عنان بر گرائید وبر گاشت روی — نبد جنگ رستم ورا آرزوی [9]
پس پشت او اندر آمد چو گرد — سنان بر کمربند او راست کرد

---

1) P. دیو تان سر. 2) P. وز. 3) C. inserit:

چو بشنید رستم زشاه زمان — همانگه دمان شد چو شیر ژیان

4) C. اندر آن. 5) P. اژدهای contra metrum. 6) P. زگردش male. 7) P. بود وگراینده male. 8) P. وخنجرت. 9) C. inserit:

گریزان شد از نامدار دلیر — تهمتن بغرّید مانند شیر

بزد نیزه بر بند درع وزره　　زره‌را نماند ایچ بند وگره [1]
ززینش جدا کرد وبر داشتش　　چو بر بابزن مرغ بر گاشتش
بینداخت از پشت اسپش بخاك [2]　　دهن پر زخاك [3] وزره چاك چاك
دلیران وگردان مازندران　　بخیره فرو ماندند اندران
سپه شد شکسته دل وزرد روی　　بر آمد زآوردگه گفتگوی
بفرمود سالار مازندران　　بیکسر [4] سپاه از کران تا کران
که سر بر فرازید [5] وجنگ آورید [6]　　همه رسم وراه پلنگ آورید [7]
همه یکسره تیغ کین آختند　　بهم دیگران اندر انداختند [8]
بر آمد زهر دو سپه بوق وکوس　　هوا نیلگون شد زمین آبنوس
چو برق درخشنده از تیره میغ　　همی آتش افروخت از گرز وتیغ
هوا گشت سرخ وسیاه وبنفش　　زبس نیزه وگونه گونه درفش [9]
زآواز دیوان واز تیره گرد　　زغرّیدن کوس واسپ نبرد
شکافید کوه وزمین بر درید　　بدان گونه پیکار کین کس ندید

---

1) C. inserit:

چنان زد ابر گردگاهش سنان　　که دیگر بدیده ندیدش جهان

2) P. بینداختش از پشت اسپ در مغاك male et contra metrum.
3) P. زخون. 4) P. که یکسر male. 5) P. فرازند. 6) P. آورند.
7) P. آورند et C. recte inserit tres vs.:

شنیدند گردان همه سربسر　　مر آن گفتهٔ شاه پرخاشخر
بکینه ازان لشکری بی‌شمار　　فراوان بیامد سوی کارزار
سپهدار ایران چو زانگونه دید　　زجا اندر آمد چنانچون سزید

8) In C. hic vs. post sequentem 859 legitur. 9) Qui sequuntur quatuor vs. hoc ordine in C. leguntur: 865. 862. 863 et 864, ante quem C. inserit:

پر آواز رعد است گفتی جهان　　وبا روز در تیره شب شد نهان

چکاچاك گرز آمد وتیغ وتیر   زخون یلان دشت گشت آبگیر[1]

زمین شد بکردار[2] دریای قیر   همه موجش از خنجر وگرز وتیر

دمان بادپایان چو کشتی بر آب   سوی غرق دارند گفتی شتاب[3]

همی گرز بارید بر خود وترگ   چو باد خزان بارد از بید برگ

بیك هفته دو لشکر نامجوی   بروی اندر آورده زین گونه روی[4]

بهشتم جهاندار کاوس شاه   زسر بر گرفت آن کیانی کلاه

بپیش جهان‌داور رهنمای   بیامد همی بود گریان بپای

وزان پس بمالید بر خاك روی   چنین گفت کای داور راست‌گوی

---

1) C. inserit duos vs.:

جهان یکسره همچو دریا نمود   نهنگ اندرو گرز وشمشیر بود

سواران چو کشتی روان اندرو   بروی اندر آورده از کینه رو

2) P. زکردار male. 3) In C. huic versui antecedit vs. sequens 867 et inter utrumque inseritur alius:

فراوان سر افتاد مانند گوی   دل وسینه‌ها چاك وخون بُد بجوی

4) In C. hunc vs. praecedunt novem alii Rustemum pugnantem describentes:

سپهدار رستم یل صف‌شکن   ابا جان‌ستان تیغ دشمن‌فکن

نشسته برخش اندرون همچو کوه   در افگنده تن‌را بدیوان گروه

زباره چو بگذاردی تیغ تیز   زدیوان بر آوردی او رستخیز

بیك زخم ده سر فگندی زدوش   بنعره بکندی دل شیر روش

زگرزش دل آسمان چاك شد   زگردش فلك روی پر خاك شد

خدنگش چو از شست کردی گذر   مغربل شدی زان دل شیر نر

کمندش چوتن راست کردی بخم   چو اژدر کشیدی یلان‌را بدم

زپیا ورکابش جهان خیره ماند   زتیغش زمین دیده در خون نشاند

بدین گونه زان لشکر نامدار   فراوان بیفگند در کارزار

برین نرّه دیوان بی ترس وباك   ایا [1]) آفریننده‌ء آب [2]) وخاك
مرا ده تو فیروزی وفرّهی   بمن تازه کن تخت شاهنشهی
بپوشید ازان پس بمغفر سرش   بیامد بر نامور لشکرش
خروش آمد ونالهء کرّه‌نای   بجنبید چون کوه لشکر [3]) زجای
سپهبد بفرمود تا گیو وطوس [4])   زپشت سپاه اندر آورد کوس [5])
چو گودرز با زنگهء شاوران   چو رهّام وگرگین جنگ‌آوران
گرازه بیامد بسان گراز   درفشی بر افراخته هشت یاز
چو فرهاد وخرّاد وبرزین وگیو   سرافراز بهرام وگستهم [6]) نیو
دمنده بدان رزمگاه آمدند   بنوّی همه [7]) کینه‌خواه آمدند
تهمتن بقلب اندر آمد نخست   زمینرا بخون دلیران بشست
چو گودرز وکشواد بر میمنه   سلیح وسپه برد [8]) وکوس وبنه
ازان میمنه تا بدان میسره   بشد گیو چون گرگ پیش بره
زشبگیر تا تیره گشت آفتاب   همی خون بجوی اندر آمد چو آب
زچهره بشد شرم وآئین ومهر   همی گرز بارید گفتی سپهر
زکشته بهر جای بر توده گشت   گیاها بمغز سر آلوده گشت
چو رعد خروشنده شد بوق وکوس   خور اندر پس پردهء [9]) آبنوس
ازان سو که بد شاه مازندران   بشد پیلتن با سپاهی گران
زمانی نکرد او یله جای خویش   بیفشرد بر کینه‌گه پای خویش

---

1) P. ابا vitiose; C. تونّی. 2) P. باد et in C. inversus est ordo hemist. 3) P. چون پیل رستم. 4) P. تا پیل وکوس. 5) P. سپه آورد گرد. 6) P. برفتند با نامداران. 7) P. et C. بنوئی همی. 8) P. طوس. 9) P. اندر سراپردهء vitiose et in C. inversus est ordo vs. 887 et بود. 888;

خود ودیو وپیلان پرخاشجوی   بروی اندر آورده[1]) یکباره روی
کشیدند شمشیر وگرز آن سران[2])   بر آمیخت با عمر سپاه گران
جهانجوی کرد از جهاندار یاد   سناندار نیزه بدارنده[3]) داد
بر آهیخت[4]) گرز وبر آورد جوش   هوا گشت از آواز او پر خروش
از آواز آن گرد سالارکش   نه با دیو جان ونه با پیل هش
فگنده همه دشت خرطوم پیل   همه کشته دیدند بر چند میل[5])
وزان پس تهمتن یکی نیزه خواست   سوی شاه مازندران تاخت راست
چو تندر خروشان شده هر دوان   شه جادوان رستم[6]) پهلوان
چو بر نیزهٔ رستم افگند چشم   نماند ایچ با او دلیری وخشم
دل رستم از کینه آمد بجوش   بر آورد[7]) چون شیر شرزه خروش

---

1) P. et C. آورد et C. post hunc vs. inserit:

سپهبد چنین گفت با سروران   که ای نامداران جنگ‌آوران
یک امروز در کار چستی کنید   بمردانگی بس درستی کنید

2) P. شمشیرها سرکشان et in C. hunc vs. sequitur alius:

یکی گرد برخاست در دشت جنگ   که بگرفت ازان روی خورشید رنگ

3) P. نیزه بدو باز male. 4) P. بر آورد male et C. post hunc vs. inserit:

بشمشیر ازان لشکر نامدار   تبه کرد بسیار در کارزار

5) C. addit sex vs.:

ازان پس همی نامور پهلوان   ابا نامداران وکندآوران
بر آویخت با شاه مازندران   همی لشکرش خیره گشت اندران
بیامد روان نزد آن بدگمان   خروشید مانند پیل دمان
بدو گفت کای بدرگ نابکار   بمیدان کینه کنون پای دار
چو دید آن سپهدار گرد سترگ   خروشان بیامد چو درنده گرگ
دوان چون بنزدیک رستم رسید   ززین کوهه گرز گران بر کشید

6) P. جادو ورستم; C. inverso ordine vs. 896 et 897 legit ازان. 7) C. آورده.

یکی نیزه زد بر کمربند اوی　　زکبر اندر آمد بپیوند اوی
شد از جادوئی تنش یك لخت کوه　　از ایران نظاره بر آن [1]) بر گروه
تهمتن فرو ماند ازو در شگفت　　سناندار نیزه بگردن گرفت
رسید اندران جای کاوس شاه　　ابا پیل وکوس ودرفش وسپاه
برستم چنین گفت کای سرفراز　　چه بودت که ایدر بماندی دراز
چنین گفت رستم که چون رزم سخت　　ببود وبر افروخت پیروز [2]) بخت
مرا دید چون [3]) شاه مازندران　　بگردن بر آورده گرز گران [4])
برخش دلاور سپردم عنان　　زدم بر کمربند گبرش [5]) سنان
گمانم چنان بد که او [6]) سر نگون　　کنون آید از کوههء زین برون
برین [7]) گونه شد سنگ در پیش من　　نبود آگه از کم واز بیش من
بلشکرگهش برد خواهم کنون　　مگر کاید از سنگ خارا برون
بفرمود شه تا ازان جایگاه　　برندش بنزدیکیء پایگاه
زلشکر هر آنکس که بد زورمند　　بسودند سنگ آزمودند چند [8])
نه بر خاست از جای سنگ گران　　میانه درون شاه مازندران
گو پیلتن کرد چنگال باز　　بران آزمایش نبودش نیاز
بران گونه آن سنگرا بر گرفت　　کزو [9]) ماند لشکر سراسر شگفت
پیاده همی رفت بر کتف [10]) کوه　　خروشان پس پشت او در [11]) گروه
ابر کردگار آفرین خواندند　　برستم زر وگوهر [12]) افشاندند

---

1) C. برو. 2) C. بیدار. 3) P. این. 4) P. بدست اندرون آب داده سنان et C. inserit:

عنان تافت بر کین بر آمد زجای　　بدان سان که پرواز گیرد همای

5) P. وگبرش. 6) P. شد. 7) P. درین et C. post hunc vs. addit:

چنین سنگ خارا یکی کوه گشت　　زجنگ وزمردی بی اندوه گشت

8) P. بند male. 9) C. کزان. 10) P. هفت male. 11) P. بد.

12) C. برو زرّ وگوهر بر.

بپیش سراپردهٔ شاه برد بیفگند وایرانیانرا سپرد
بدو گفت ار[1]) ایدون که پیدا شوی بگردی ازین تنبل وجادوی[2])
وگر نه بپولاد تیز[3]) وتبر ببرم همه سنگرا سربسر
چو بشنید شد همچو یکپاره ابر بسر برش پولاد ودر تنش[4]) گبر
تهمتن گرفت آن زمان دست اوی بخندید وزی شاه بنهاد روی
چنین گفت کاوردم این لخت کوه زبیم تبر شد بچنگم ستوه
بدو در نگه کرد کاوس شاه ندیدش سزاوار تخت وکلاه
یکی زشت رو[5]) بود وبالا دراز سر وگردن ویشك[6]) همچون گراز
وزان رنجهای کهن یاد کرد دلش خسته بد[7]) لب پر از باد سرد
بدژخیم فرمود تا تیغ تیز بگیرد تنشرا کند ریزه‌ریز
تهمتن گرفت آنگهی ریش او کشید وبرون بردش از پیش او[8])
بفرمان آن خسرو نامدار[9]) بکردند ازان پس اورا پاره پار
بلشکرگهش کس فرستاد زود بفرمود تا خواسته هرچه بود
زگنج وزتخت وزتاج وکمر زاسپ وسلیح وزتیغ وگهر
نهادند هر جای چون کوه کوه برفتند لشکر همه همگروه
سزاوار هرکس ببخشید گنج بویژه کسی کش فزون بود رنج
زدیوان[10]) آنکس که بد ناسپاس وزیشان دل انجمن پر هراس
بفرمود شان تا[11]) بریدند سر فگندند جائی که بد رهگذر
ازان پس بیامد بجای نماز همی گفت با داور پاك راز

1) P. گر contra metrum. 2) P. وجادوئی male. 3) C. تیغ. 4) P. برش. 5) P. روی contra metrum. 6) In lex. Ferh. falso legitur: نشك significat i. q. یشك *dens caninus, exsertus bestiae.* 7) P. شد. 8) Hic vs. deest in C. 9) C. کامگار et post hunc vs. inserit:

چو شد کشته آن شاه بیدادگر که درخور نبودش کلاه وکمر

10) P. زدیوان هر. 11) P. تا شان.

که ای دادگر داور[1]) کارساز   تو کردی مرا در جهان بی‌نیاز
تو دادی مرا دست بر جادوان   سر بخت پیرم تو کردی جوان
بیك هفته بر پیش یزدان پاك   همی با نیایش بپیمود خاك
بهشتم در گنجها کرد باز   ببخشید بر هر که بودش نیاز
همیگشت یك هفته زین گونه نیز   ببخشید بر هر که بایست چیز
سوم هفته چون کارها گشت راست   می وجام یاقوت وبیجاده خواست
بیك هفته با جام می بد بدست[2])   بمازندران کرد جای نشست[3])
چو کاوس بنشست بر تخت باز   چنین گفت با رستم سرفراز
که ای پهلوان جهان سربسر   بمردی نمودی بهر جا هنر
زتو یافتم من کنون تخت خویش   بتو باد روشن دل ودین وکیش
تهمتن چنین گفت با شهریار   که هر گونهٔ مردم[4]) آید بکار
مرا این هنرها زاولاد خاست   که هر سو مرا[5]) راه بنمود راست
بمازندران دارد اکنون امید   چنین دادمش راستی‌را نوید[6])
کنون خلعت شاه باید نخست   یکی عهد ومهری برو بر درست
که او شاه باشد بمازندران   پرستش کنندش همه مهتران[7])
چو بشنید گفتار خسروپرست   ببر زد جهاندار بیدار دست
زمازندران مهترانرا بخواند   زاولاد چندی سخنها براند[8])

---

1) P. et C. دادگر داور.   2) C. می پر بچنگ.   3) C. کرد ازین پس درنگ et omittit, qui hunc vs. sequuntur, tres vs. 944—946 minime reiiciendos.   4) P. گونه مرد اندر.   5) P. سوی من male pro سو بمن.

6) C. recte inserit:
سزد گر شهنشاه کهترنواز   درین انجمن سازدش سرفراز

7) C. recte inserit:
یکی چاکری نیك باشد ترا   فرستند ترا باج اندرخورا

8) C. recte addit:
چنین گفت کز رای او نگذرید   مبادا که از کرده کیفر برید
یکی ویژه خلعت بدو داد وگفت   که پیوسته نیکی کند در نهفت

سپرد آنگهی تاج[1] شاهی بدوی   وزانجا سوی پارس بنهاد روی

باز آمدن کاوس بایران زمین وگسی کردن رستمرا

چو کاوس در شهر ایران رسید   زگرد سپه شد جهان[2] ناپدید
بر آمد همی تا بخورشید جوش   زن ومرد شد پیش او با خروش
همه شهر ایران بیاراستند   می ورود ورامشگران خواستند
جهان سربسر نو شد از شاه نو   زایران بر آمد یکی ماه نو
چو بر تخت بنشست پیروز وشاد   در گنجهای کهن بر گشاد
زهر جای روزی‌دهانرا بخواند   بدیوان دینار دادن نشاند
بر آمد خروش از در پیلتن   بزرگان لشکر شدند انجمن
همه شادمان نزد شاه آمدند   بدان[3] نامور تختگاه آمدند
تهمتن بیامد بسر بر کلاه   نشست از بر تخت نزدیک شاه
همی خواست دستوری از تاجور   که تا باز گردد سوی زال زر
سزاوار او شهریار زمین   یکی خلعت آراست با آفرین
یکی تخت پیروزهٔ میش‌سار   یکی خسروی تاج گوهرنگار
یکی دست زربفت شاهنشهی   ابا[4] یاره وطوق با فرّهی
صد از ماه‌رویان بزرّین کمر   صد از مشک‌مویان با زیب وفر
صد اسپ گرانمایه زرّین[5] ستام   صد استر سیه موی وزرّین لگام
همه بار شان دیبهٔ خسروی   زرومی وچینی واز پهلوی
ببردند دینار صد بدره[6] نیز   زرنگ وزبوی وزهر گونه چیز
زیاقوت جامی پر از مشکناب   زپیروزه دیگر یکی پر گلاب
نبشته یکی نامهٔ بر حریر   زمشک ومی وعود وعنبر عبیر[7]

---

1) C. تخت. 2) C. هوا. 3) P. بر. 4) P. یکی. 5) P. صد اسپان بزرّین وسیمین. 6) C. صد بدره دینار. 7) P. ومی وعنبر وعود وقیر.

سپردش بسالار گیتی‌فروز　　بنوّی همه کشور نیمروز
چنان کز پس عهد کاوس شاه　　نباشد بران تخت کس با [1]) کلاه
وزان پس برو آفرین کرد شاه　　که بی تو مبیناد کس هور وماه
دل نامداران بتو گرم باد　　روانت پر از شرم وآزرم باد
فرو جست رستم ببوسید [2]) تخت　　بسیچ گذر کرد وبر بست رخت
خروش تبیره بر آمد زشهر　　زشادی بهر کس رسانید بهر
ببستند آذین وبانگ درای　　بغرّید وکوس وهمین کرّه‌نای [3])
بشد رستم زال وبنشست شاه　　جهان کرد روشن بآئین وراه
زمینرا ببخشید بر مهتران　　چو باز آمد از شهر مازندران
بدادش بطوس آنکه اسپهبدی　　بدو گفت از ایران بگردان بدی
پس آنگه سپاهان بگودرز داد　　ورا گاه وفرمان آن مرز داد
وزان پس بشادی ومی دست برد　　جهانرا نمود او بسی دستبرد
بزد گردن غم بشمشیر داد　　نیامد همی بر دل از مرگ یاد
زمین گشت پر سبزه وآب ونم　　شد آراسته همچو باغ ارم
توانگر شد از داد واز ایمنی　　زبد بسته شد [4]) دست اهریمنی
بگیتی خبر شد که کاوس شاه　　زمازندران بستد آن تاج وگاه

---

1) P. کسرا.　2) P. وبوسید contra metrum.　3) In C. hic vs. sic legitur:

بر آمد هیاهوی بانگ درای　　غو کوس با نالهء کرّه‌نای

4) P. بست بد et C. post hunc vs. recte addit tres alios:

بروز وبشب بار وبرگ درخت　　همی آفرین خواند بر تاج وتخت
بهر ساعتی صد هزار آفرین　　بران شاه باد از جهان‌آفرین
که آباد دارد جهانرا بداد　　ابا داد بخشش کند نیز یاد

٩٩. بماندند یکسر بدین [1]) در شگفت — که کاوس شاه آن [2]) بزرگی گرفت
همه پاك با هدیه وبا نثار — کشیدند صف بر در شهریار
جهان چون بهشتی شد آراسته — پر از داد وآگنده از خواسته
شنیدی همه جنگ مازندران — کنون گوش کن رزم هاماوران

1) P. همه. 2) P. کاوس گاه.

کار کی کاوس بشهر بربرستان ودیگر داستانها

رزم کردن کاوس با شاه هاماوران

زموبد بدین گونه داریم یاد — هم از گفت آن پیر دهقان نژاد (1
کزان پس (2 چنان کرد کاوس رای — که در پادشاهی بجنبد زجای
از ایران بشد تا بتوران وچین — گذر کرد ازان پس بمکران زمین
زمکران شد آراسته تا زره (3 — میانها ندیدند بند وگره (4
بپذرفت هر مهتری باژ وساو — نکرد آزمون گاو با شیر تاو
چنان (5 هم گرازان ببربر شدند — جهانجوی با تاج وافسر شدند
شه بربرستان بیاراست جنگ — زمانه دگرگونه‌تر شد برنگ (6
سپاهی بیامد زبربر برزم — که از لشکر شاه بر خاست بزم (7
کس از خاک دست وعنانرا ندید — زگرد سپه پیل (8 شد ناپدید
بزخم اندر آمد همی فوج فوج — بران سان که بر خیزد از آب موج
چو گودرز گیتی بران گونه دید — زکوهه عمود (9 گران بر کشید

---

1) C. omittit hunc vs. 2) C. ازان پس. 3) P. چون عروس. 4) P. نای با بر آمد دم نای وبوق وکوس, quod metro repugnat, nisi legatur کز انبوه ایشان جهان aut نای وآواز کوس بوق. 5) C. چنین. 6) P. کز انبوه ایشان جهان گشت تنگ. 7) C. inserit:

هوا گفتی از نیزه چون بیشه گشت — خور از گرد اسپان پر اندیشه گشت

8) P. et ed. Teh. پیل, C. کوه. 9) C. عمودی et post hunc vs. addit tredecim alios asterisco notatos pugnam describentes, qui tamen spurii videntur:

* چو طوس وفریبرز وگستهم شیر — چو خراد وگرگین وگیو دلیر
* چو با میمنه میسره گشت راست — خروش از سواران جنگی بخاست

بزد اسپ با نامداران هزار ابا نیزه وتیغ جوشن‌گذار
بر آویخت وبدرید قلب سپاه دمان از پس او همی رفت شاه [1]
تو گفتی ببربر [2] سواری نماند بگرد اندرون نیزه‌داری نماند
بشهر اندرون هرکه بد سالخورد چو بر گشته دیدند باد نبرد
همه پیش کاوس شاه آمدند جگر خسته وعذرخواه [3] آمدند
که ما شاه‌را چاکر وبنده ایم همان بازرا گردن افگنده ایم
بجای درم زر وگوهر دهیم سپاسی زگنجور [4] بر سر نهیم
ببخشود کاوس وبنواخت شان یکی راه وآیین نو ساخت شان
وزانجایگه بانگ سنج [5] ودرای خروش آمد ونالهٔ کرّنای

---

*زهر دو سپه بر فلك شد خروش زمین همچو دریا بر آمد بجوش
*زبس گرز وباران الماس تیر زتاب سواران با دار وگیر
*تو گفتی جهان کام نرّ اژدهست زگردان روان بر زمانه بلاست
*زگرد سواران هوا بست میغ دم کوس تندر بد وبرق تیغ
*بدش تیر باران وخنجر تگرگ روان گشته از برق وبارانش مرگ
*سپهدار گودرز لشکرشکن بدست اندرون تیغ دشمن‌فکن
*خروشان وجوشان چو پیل دمان یکی حمله آورد بر بدگمان
*زبازو چو بگذاردی تیغ تیز بر آوردی از بربری رستخیز
*زسوی دگر گیو پرخاشخر زبازو نمودی بگردان هنر
*بیك زخم ده سر فگندی نگون زمین کرده از تیغ دریای خون
*چو کوس آنچنان دید از قلب گاه بجنبید وآمد باوردگاه

1) C. inserit vs. asterisco notatum:

*زگردان ایران وکاوس شاه هزیمت نمودند دیگر سپاه

2) P. زبربر. 3) P. وبا گناه. 4) P. بگنجور. 5) P. صنج et C. post hunc vs. inserit:

بنوفید گیتی چو لشکر براند بروز اندرون روشنایی نماند

چو آمدش از 1) شهر بربر گذر — سوی کوه قاف آمد وباختر
چو آگهی آمد بدیشان زشاه — نیایش‌کنان بر گرفتند راه
پذیره شدندش همه مهتران — بسر بر نهادند باژ گران
چو فرمان گزیدند وجستند راه — بی آزار بر گشت شاه وسپاه
سپه‌را سوی زابلستان کشید — بمهمانیء پور دستان کشید
ببد شاه یک ماه در نیمروز — گهی رود ومی خواست گه 2) باز ویوز
برین بر نیامد بسی روزگار — که بر گوشهء گلستان رست خار
کس از آزمایش نیابد جواز — نشیب آیدش چون شود بر فراز
چو شد کار گیتی بدین راستی — پدید آمد از تازیان کاستی
یکی با گوهر بود ربا گنج وکام — درفشی بر افراخت از مصر وشام 3)
زکاوس کی روی بر گاشتند — در کهتری خوار بگذاشتند
چو آمد بشاه جهان آگهی — که انباز دارد بشاهنشهی
بزد کوس وبر داشت از نیمروز — شده شاد دل شاه گیتی‌فروز 4)
سپه بر سپرها نبشتند نام — بجوشید شمشیرها در نیام 5)
سپه‌را زهامون بدریا کشید — بدان سان که جا دشمن اورا ندید 6)
بی اندازه کشتی وزورق بساخت — بیاراست لشکر بدو در نشاخت 7)
همانا که فرسنگ بودی هزار — اگر پای‌را راه 8) کردی شمار

---

1) P. آمد ازان. 2) P. ومی جست وگه. 3) In C. hic vs. et sequens 31 inverso ordine leguntur. 4) C. inserit:

جهان پهلوانرا نیاورد پیش — بماندش بدان شهر وماوای خویش
سران وگزینان ایران زمین — همه برد شان از پی رزم وکین

5) C. inserit:

زمین گشت جنبان چوکشتی بر آب — زگرد سپه تیره شد آفتاب

6) P. بدان سو کجا دشمن آمد پدید. 7) P. بر آشفت وبر آب لشکر بتاخت. 8) P. راه‌را پای.

همی راند تا در میان سه شهر   زگیتی برین گونه جوینده بهر
بدست چپش مصر وبربر براست   زره بر میانه بر آنسو[1]) که خواست
بپیش اندرون شهر هاماوران   بهر کشوری در سپاهی گران
خبر شد بدیشان [2]) که کاوس شاه   بر آمد زآب زره با سپاه
هم آواز گشتند با یکدگر   سپهرا سوی بربر آمد گذر
سپه بود چندان یل تیغ‌زن   ببربرستان بر شدند [3]) انجمن
سپاهی که دریا وصحرا وکوه   شد از نعل اسپان ایشان ستوه
نبد شیر درّنده‌را جایگاه   نه گور[4]) زبان یافت بر دشت راه
پلنگ از بر[5]) سنگ وماهی در آب   هم اندر هوا ابر وپرّان[6]) عقاب
همی راه جستند وکی بود راه   دد ودام‌را بر چنان جایگاه
چو کاوس لشکر بخشکی کشید   کس اندرجهان کوه وهامون ندید
جهان گفتی از درع واز جوشنست   ستاره زنوك سنان روشنست
زبس خود زرّین وزرّین سپر   بگردن بر آورده رخشان تبر
تو گفتی زمین گشت زرّ روان   همی بارد از تیغ هندی روان
زگردش [7]) هوا گشته چون سندروس   زمین سربسر تیره چون آبنوس
بدرّید کوه از دم گاودم   زمین آمد از سمّ اسپان بخم
زبانگ تبیره ببربرستان   تو گفتی زمین گشت لشکرستان [8])
بر آمد زایران سپه بوق وکوس   برون رفت بهرام وگرگین وطوس
وزان سو که گودرز کشواد [9]) بود   چو گیو وچو شیدوش وفرهاد بود

---

1) C. رهش در میانه بدانسو. 2) P. بریشان. 3) P. در شده. 4) P. پیل. 5) P. سر. 6) P. هوا پر پرّان. 7) P. زمغفر. 8) C. inserit:

دو لشکر چو برهم رسیدند تنگ   دل از کینه آگنده وسر زجنگ
زهر دو طرف بر کشیدند صف   بکف خنجر وبر لب آورده کف

9) C. وکشواد.

فگندند بر یال اسپان عنان   بزهر آب دادند نوك سنان
چو بر کوههٔ زین نهادند سر   خروش آمد وچاك چاك تبر
تو گفتی همی [1]) سنگ وآهن کنند   وگر آسمان بر زمین بر زنند
بجنبید کاوس در [2]) قلبگاه   سپاه اندر آمد بپیش سپاه
چنان شد که تاریك شد چشم مرد   ببارید شنگرف بر لاجورد
تو گفتی هوا ژاله بارد همی   بسنگ اندرون لاله کارد همی
زچشم سنان [3]) آتش آمد برون   زمین شد بکردار دریای خون
سه لشکر چنان شد از ایرانیان   که سر باز نشناختند از میان [4])

---

1) P. همه. 2) P. از. 3) P. گوان. 4) C. inserit quindecim vs. pugnam describentes:

یکی نعره زد گیو وگفت ای سران   بکوشید در رزم بدگوهران
روا نیست بر گشتن از کارزار   اگر جان سپاریم در کارزار
زگردان ایران سپه هرکه بود   بر انگیختند اسپ مانند دود
یکی اژدها گشت ودیگر پلنگ   یکی پیل نامی یکی شیر چنگ
نهادند بر دشمنان تیغ کین   بسا سر که افگنده شد بر زمین
بر آمد خروش ده ودار وگیر   چو باران ببارید ژوپین وتیر
زبس نیزه وتیغ زهر آبدار   همی تیره بد چشم خنجرگذار
بپیوست گردی چو ابر سیاه   که تاریك شد روی خورشید وماه
هوا گشت از نیزه چون بیشهٔ   دل هر سواری در اندیشهٔ
زبس خون که شد ریخته بر زمین   یکی لالهزاری شد آن دشت کین
زپیکان الماس وپرّ عقاب   نتابید رخشان رخ آفتاب
فلكرا زگرد سواران نثار   گرفته هوا کرکس گوشتخوار
زبس دست بی پای وبی پای دست   تو گفتی کزان رزمگه کس نرست
زکشته بهر جای بر توده بود   بخون دشت یکسر بیالوده بود

نخستین سپهدار هاماوران   بیفگند شمشیر وگرز گران
غمین گشت واز شاه زنهار خواست   بدانست کان روز روز بلاست
بپیمان که از شهر هاماوران   سپهبد دهد ساو وباژ گران
زاسپ وسلیح وزتخت وکلاه   فراوان فرستد بکاوس [1]) شاه
چو این داده باشد ازو بگذرد   سپاهش بر وبوم او نسپرد [2])
زگوینده بشنید کاوس کی   برین [3]) گفتها پاسخ افگند پی
که یکسر شما در پناه منید   نه جوینده‌ٔ تاج وگاه منید [4])
بپرده سرای آمدش با سپاه   ابا شادی وکام کاوس شاه
فرستاده آمد زهاماوران   بیاورد گنج وسلیح گران
زبرجد بیاورد وگنج وگهر   چنین گفت ای مهتر دادگر
همه چاکر وخاکپای توییم   اگر مهترانیم اگر کهتریم
همه ساله پیروز بادی وشاد   سر وبخت دشمن نگونسار باد
چو آن گفته شد خاکرا داد بوس   بیامد بپیش سپهدار طوس
بسی زر وگوهر بیاورد پیش   ببخشید بر هر کسی کم وبیش

بزن خواستن کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را

وزان پس بکاوس گوینده گفت   که او [5]) دختری دارد اندر نهفت
که از سرو بالاش زیباتر است   زمشک سیه بر سرش افسر است
ببالا بلند وبگیسو کمند   زبانش چوخنجر لبانش چو قند [6])

شکسته شدند آن سه شاه وسپاه   همه یك بیك گشته زنهارخواه

1) P. فرستد بنزدیك کاوس.   2) C. inserit:

همیدون شه بربر ومصر وشام   بدین گونه دادند هر دو پیام

3) P. بدین.   4) Qui sequuntur septem vs. 72—78 huius capitis desunt in C.

5) P. شاه contra metrum pro شه.   6) C. inserit:

فرو هشته گیسو زسر بر زمین   زایزد بران ماه باد آفرین

بهشتیست آراسته پر نگار   چو خورشید تابان خرّم بهار
نشاید که باشد جزو جفت شاه   چه نیکو بود شاه‌را جفت ماه
بجنبید کاوس‌را دل زجای   چنین داد پاسخ که نیکست رای
من اورا کنم از پدر خواستار   که زیبد بمشکوی ما آن نگار
گزین کرد شاه از میان گروه   یکی مرد بیدار دانش‌پژوه
گرانمایه‌اش نسل ومغزش[1] گران   بفرمود تا شد بهاماوران
چنین گفت کورا بمن تازه کن   بیارای مغزش بشیرین سخن
بگویش که پیوند من در جهان   بجویند کارآزموده مهان
که[2] خورشید روشن زتاج منست   زمین پایهٔ تخت عاج منست
هر آنکس که در سایهٔ من پناه   نیابد ازو[3] کم شود پایه‌گاه
کنون با تو پیوند جویم همی   رخ آشتی‌را بشویم همی
پس پردهٔ تو یکی دخترست   شنیدم که تخت مرا درخورست
که پاکیزه چهرست وپاکیزه تن   ستوده بهر شهر وهر انجمن
تو داماد یابی چو پور قباد   چنان دان که خورشید داد تو داد
بشد مرد بیدار چیره زبان   بنزدیك سالار هاماوران
زبان کرد گویا ودل کرد گرم   بیاراست لب‌را بگفتار نرم
زکاوس دادش درود وسلام   وزان پس بگفت آنچه بود از پیام
چو بشنید سالار هاماوران   دلش گشت پر درد وسر شد گران
بدل[4] گفت هرچند کو پادشاست   جهاندار وپیروز وفرمان رواست
مرا در جهان این یکی دخترست   که از جان شیرین گرامیترست
فرستاده‌را گر کنم سرد وخوار   ندارم پی ومایهٔ کارزار[5]

---

1) C. وکوزش fortasse pro وگرزش. Sec. lex. Burh. significat کرزش i. q. گرزش. 2) P. چو. 3) P. ورا. 4) P. همی. 5) C. inserit:

وگر نور دیده فرستم بدوی   ابا دیده تیره شود پیش روی

همان به که این دردرا نیز چشم   بخوابیم وبر [1]) دل بپوشیم خشم
چنین گفت با مرد شیرین سخن   که سر نیست این آرزورا نه بن
همی خواهد از من گرامی دو چیز   که آنرا سه دیگر ندانیم نیز
مرا پشت گرمی بُد از خواسته   بفرزند بودم دل آراسته
بمن زین سپس دل نماند همی   وگر شاه ایران ستاند همی
سپارم همی هرچه باید [2]) بدوی   نتابم سر از رای وفرمان اوی
غمین گشت وسودابهرا پیش خواند   زکاوس چندی سخنها براند
بدو گفت کز مهتر سرفراز   که هست از مهی وبهی بی‌نیاز
فرستادهٔ چرب‌گوی آمدست   یکی نامه با داستانها بدست
همی خواهد از من که بی کام من   ببرّد زدل خواب [3]) وآرام من
چه گوئی تو اکنون هوای تو چیست   بدین کار بیدار [4]) رای تو چیست
بدو گفت سودابه گر چاره نیست   ازو بهتر امروز غمخواره نیست
کسی کو بود شهریار جهان   بر وبوم خواهد همی از مهان
بپیوند با او چرائی دژم   کسی نشمرد شادمانی بغم
بدانست سالار هاماوران   که سودابهرا آن [5]) نیامد گران [6])
فرستادهٔ شاهرا پیش خواند   وزان نامدارانش بالا [7]) نشاند
ببستند عهدی [8]) بر آئین خویش   بدانسان که بود [9]) آن زمان دین وکیش
بیک هفته سالار هاماوران   همی ساخت آن کار با مهتران

1) P. در et C. post hunc vs. addit:

ازان پس که بسیار اندیشه کرد   خردمندی ورای‌را پیشه کرد

2) C. ورا هرچه خواهد. 3) P. دل وخواب. 4) C. یکباره. 5) P. این. 6) C. inserit:

یکی داستان بر زد آن شهریار   زکار خود وگردش روزگار
کرا در پس پرده دختر بود   اگر تاج دارد بداختر بود

7) P. برتر. 8) C. بندی. 9) P. بد contra metrum.

بیاورد پس خسرو خسته دل　　پرستنده سیصد عماری چهل
هزار اشتر واسپ واستر هزار　　زدیبا ودینار کردند بار
زهودج فرو هشته دیبا جلیل　　سپاه ایستاده رده خیل خیل[1]
عماری بماه نو آراسته　　پس پشت او اندرون خواسته
یکی لشکر آراسته چون بهشت　　تو گفتی هوا بر زمین[2] لاله کشت
چو آمد بنزدیك کاوس شاه　　دل‌آرای وآن خوب چهره سپاه
زهودج بر آمد یکی ماه نو　　چو آراسته شاه بر گاه نو
زمشك سیه کرده بر گل نگار[3]　　فرو هشته بر[4] غالیه گوشوار
دو یاقوت رخشان دو نرگس دژم　　ستون دو ابرو چو سیمین قلم[5]
نگه کرد کاوس وخیره بماند　　بسودابه بر نام یزدان بخواند
یکی انجمن ساخت با بخردان　　زبیدار دل پیر سر موبدان
سزا دید سودابه‌را جفت خویش　　ازو کام بستد بآیین وکیش
وزان پس بدو گفت چون دیدمت　　بمشکوی زرّین پسندیدمت

گرفتن شاه هاماوران کاوس‌را

غمین بد بدل[6] شاه هاماوران　　زهر گونهٔ چاره جست اندران
چو یك هفته بگذشت هشتم پگاه　　فرستاده آمد بنزدیك[7] شاه
که گر[8] شاه بیند بمهمان من[9]　　بیاید[10] خرامان سوی خان من
شود شهر هاماوران ارجمند　　چو بینند رخسار شاه بلند

---

1) In C. hic vs. asterisco notatus est.　2) P. که روی هوا لاله گشت male.　3) P. نثار.　4) P. از male.　5) C. addit:

دو ابرو بمانند چاچی کمان　　کزو خسته گشتی دل مردمان

6) P. غمی بد دل.　7) C. فرستاد نزدیك کاوس.　8) C. اگر omisso که.　9) P. خویش in utroque hemist.　10) P. که آید.

بران [1]) گونه با او همی چاره جست   نهانیش بد بود ورایش درست [2])
مگر شهر ودختر بماند بدوی   نباشد مگر [3]) بر سرش باژ اوی
بدانست سودابه رای پدر   که با سور پرخاش دارد بسر
بکاوس کی [4]) گفت کین رای نیست   ترا خود بمهمان او [5]) جای نیست
نباید که با سور جنگ آورد   ترا بی بهانه بچنگ آورد [6])
زبهر منست این همه گفت وگوی   ترا زین نباید جز اندوه [7]) بروی
زسودابه گفتار باور نکرد   نمیداشت زیشان کسیرا بمرد
بشد با دلیران وکندآوران   بمهمانیء شاه هاماوران
یکی شهر بد شاهرا شاهه [8]) نام   همان ازدر سور وجشن وخرام
بدان شهر بودیش جای [9]) نشست   همه شهر سر تا سر آذین ببست
چو در شاهه شد شاه گردن‌فراز   همه شهر بردند پیشش نماز
همی [10]) گوهر وزعفران ریختند   بمشک وبعنبر [11]) بر آمیختند
بشهر اندر آواز رود وسرود   بهم [12]) بر کشیدند چون تار وپود
چو دیدش سپهدار هاماوران   پیاده شدش پیش با مهتران
از ایوان سالار تا پیش در   همه درّ ویاقوت بارید [13]) وزر
بزرّین طبقها فرو ریختند   بسر مشک وعنبر همی بیختند
بکاخ اندرون تخت زرّین نهاد   نشست از بر تخت کاوس شاد
همی بود یك هفته با می بدست   خوش وخرّم آمدش جای نشست
شب وروز در پیش چون کهتران   میان بسته بد شاه هاماوران

---

1) P. بریں. 2) P. بود ودل نادرست. 3) P. دگر. 4) P. پس آنگه بشاه contra metrum, nisi legatur بشه. 5) P. بمهمانیء او ترا. 6) In C. inversus est ordo hemist. 7) P. زین سخن اندوه آید. 8) P. ساهه; C. شاهه, quam lectionem probant etiam lexica pers. 9) P. بودش سرای. 10) P. همه. 11) C. بدینار وعنبر. 12) P. همه. 13) P. بارند male.

ببسته همه لشکرش‌را [1]) میان پرستنده در پیش ایرانیان
بدین گونه تا یکسر ایمن شدند زچون وچرا وزبیم وگزند
سر هفته بودند آراسته سگالیده وز جای بر خاسته
زبربر همه لشکر آگه شدند سگالش چنین بود در ره [2]) شدند
زبربرستان چون بیامد سپاه بهاماوران شاد دل گشت شاه [3])
شبی بانگ بوق آمد وتاختن کسیرا نبد آرزو ساختن
گرفتند ناگاه کاوس‌را همان گیو وگودرز وهم طوس‌را
چو گرگین وچون زنگهٔ شاوران همه نامداران کندآوران
گرفتند وبستند در بند سخت نگونسار گشته همه فرّ وتخت
چه گوید درین مردم ژرف‌بین چه دانی تو ای کاردان اندرین
چو پیوستهٔ خون نباشد کسی نباید برو بودن ایمن بسی
بود نیز پیوسته خونی [4]) که مهر ببرّد زتو تا بگرددش چهر [5])
چو مهر کسیرا بخواهی بسود بباید بسود وزیان آزمود
بود کو [6]) بجاه از تو کمتر بود هم از رشك مهر تو لاغر بود
چنین است گیهان ناپاك رای بهم باد خیره بجنبد زجای
چو کاوس بر خیرگی بسته شد بهاماوران رای پیوسته شد
یکی کوه بودش سر اندر سحاب بر آوردهٔ ایزد [7]) از قعر آب
یکی دژ بر آورده در [8]) کوهسار تو گفتی سپهرستش اندر کنار
بدان دژ فرستاد کاوس‌را همان گیو وگودرز وهم طوس‌را
همه مهتران دگررا ببند ابا شاه کاوس در دژ فگند

---

1) P. همان لشکرش بر. 2) P. همین بود وهمره. 3) In C. inversus est ordo vs. 161 et 162. 4) P. پیوستهٔ خون. 5) C. inserit:
زنادوستی راز پیدا کند همان کو دروغست رسوا کند
6) P. گر. 7) P. بر آورده بر چرخ. 8) P. از.

زگردان نگهبان دژ شد هزار — همه نامداران خنجرگذار
سراپردهٔ او بتاراج داد — بپرمایگان بدره وتاج داد
برفتند پوشیده‌رویان دو خیل — عماری یکی در میان جلیل
که سودابه‌را باز جای آورند — سراپرده‌را زیر پای آورند
چو سودابه پوشیدگانرا بدید — بتن جامهٔ خسروی بر درید
بمشکین کمند اندر افگند چنگ — بفندق گلانرا بخون [1]) داد رنگ
بدیشان چنین گفت کین بند ودرد — ستوده ندارند مردان مرد
چرا روز جنگش نگردید [2]) بند — که جامه زره بود وتختش سمند
سپهدار چون گیو وگودرز وطوس — بدرّید دلشان زآوای کوس
همی [3]) تاخت زرّین کمینگه کنید — زپیوستگی دست کوته کنید
پرستندگانرا سگان کرد نام — سمن پر زخون وپر آواز کام
جدائی نخواهم زکاوس گفت — اگرچه ورا خاك [4]) باشد نهفت
چو کاوس‌را بند باید کشید — مرا بی‌گنه سر بباید برید
بگفتند گفتار او با پدر — پر از کین شدش سر پر از خون جگر
بحصنش فرستاد نزدیك شوی — جگر خسته از غم زخون شسته روی
نشست آن ستم‌دیده [5]) با شهریار — پرستنده او بود [6]) وهم غمگسار

تاختن کردن افراسیاب بر ایران زمین

چو بسته شد آن شاه دیهیم‌جوی — سپاهش بایران نهادند روی [7])
زدریا بکشتی وزورق شدند — وزین رو بصحرا وهامون زدند [8])

---

1) P. زخون. 2) P. نکردند. 3) P. همین. 4) P. گور. 5) C. نشستنش بیك جای. 6) P. پرستنده بودش contra metrum, nisi legatur بودیش. 7) Hunc vs. praecedit in C. alius, d. q. v. not 8. 8) In C. deest hic vs. et pro duobus vs. 195 et 196, qui eum sequuntur, unus legitur sed ante vs. 193 collocatus:

چو آمد بایران زمین لشکرش   پراگنده شد در همه کشورش [1]
که گم شد زپالیز [2] سرو سهی   پراگنده شد تخت شاهنشهی
چو بر تخت زرّین ندیدند شاه   بجستن گرفتند هر کس کلاه
زترکان واز دشت نیزه‌وران   زهر سو بیامد سپاهی گران
کشن لشکری ساخت افراسیاب   بر آمد سر از خورد وآرام وخواب
از ایران بر آمد بهر [3] سو خروش   شد آرام [4] گیتی پر از جنگ وجوش
بشد تند افراسیاب از میان [5]   بسر آویخت با لشکر تازیان
بجنگ اندرون بود لشکر سه ماه   بدادند سرها زبهر کلاه
شکست آمد از ترك بر تازیان   زجست [6] فزونی سر آمد زیان
سپاه اندر ایران پراگنده شد   زن ومرد وکودك همه بنده شد
چنین است رسم سرای سپنج   همه از پی آز با درد ورنج
سرانجام نیك وبدش بگذرد   شکاریست مرگش [7] همی بشگرد

پراگنده شد در جهان آگهی   که گم شد زپالیز سرو سهی

cuius prius hem. parum differt a posteriore vs. 195, posterius autem cum priore hem. vs. 196 consentit.

1) P. در جهان آگهش contra rhythmum finalem, pro quo fortasse legendum est در همه کشورش. 2) P. شد از البرز male. 3) P. زهر. 4) P. شده رام. 5) P. بر آشفت افراسیاب آن زمان et C. post hunc vs. inserit sex alios pugnam describentes:

سپهبد سوی گرز کین دست برد   بهر کس که میزد همی کرد خرد
سپاهش بدین سان همه همگروه   همه حمله کردند مانند کوه
بشمشیر ازان لشکر نامدار   بیفگنند بسیار در خاك زار
چو دریای الماس شد کان لعل   تن کشته فرسوده در زیر نعل
بایشان ببارید گوپال وتیغ   شدند آن دلیران براه گریغ
چو غرم دونده زچنگال گرگ   برفت آن دلاور سپاه [C. سپاهی] بزرگ

6) P. زجستن. 7) P. شکارست ومرگش.

همه در گرفتند ایران سپاه — بر ایرانیان گشت گیتی سیاه
دو بهره سوی زابلستان شدند — بخواهش بر پور[1]) دستان شدند
که مارا زبدها تو باشی پناه — چو گم شد کنون فر کاوس شاه
بگفتند هر کس که شورید[2]) بخت — بپیش اندر آمد کنون[3]) کار سخت
دریغست ایران که ویران شود — کنام پلنگان وشیران شود
همه جای جنگی سواران بدی — نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی وجای بلاست — نشستنگه تیز چنگ اژدهاست[4])
کنون چارهٔ باید انداختن — دل خویش از رنج پرداختن[5])
کسی کز پلنگان بخوردست[6]) شیر — ازین رنج مارا بود دستگیر
فرستاد باید یکی پر خرد — بنزدیك رستم چو اندر خورد[7])
یکی موبدی رفت وپیمود راه — بر پور دستان یل کینه‌خواه
بگفت آن کجا دیده بود وشنید — ازان رستم شیر دل بر دمید
بباریید از دیدگان[8]) آب زرد — دلش گشت پر تاب وجان پر زدرد
چنین داد پاسخ که من با سپاه — میان بسته ام جنگ‌را کینه‌خواه
چو یابم زکاوس کی آگهی — کنم شهر ایران زترکان تهی
فرستاد هر سو بهر کشوری — بیامد بهر جایگه لشکری[9])

---

1) P. بنزدیك. 2) P. شوریده. 3) P. آمد وگشت. 4) Hunc vs. sequitur in C. vs. 215. 5) In C. hic vs. legitur ante vs. 219. 6) P. et C. نخوردست, sed recte ed. Teh. بخوردست. Post hunc vs. C. inserit:

اگر رای بیند جهان پهلوان — بپردازد ایران زترکان گوان
نشیند بآرام بر تخت گاه — همه بنده باشیم واو پادشاه
وگر نه زن وکودکان مان اسیر — بچنگال دیوان بود خیر خیر

7) In C. desunt tres vs. 216. 217 et 218. 8) C. بباريد رستم زچشم. 9) P. جایگاه contra metrum et in C. loco trium vs. 222. 223 et 224 leguntur duo:

ززابل هم از کابل وهندوان   سپه جمله آمد بر پهلوان
بر آمد غو بوق وهندی درای   بجوشید لشکر بدان پهن جای
بکردار آتش دلش بر دمید   چو باد دمان لشکر اندر کشید

پیام فرستادن رستم بنزد شاه هاماوران

یکی مرد بیدار جوینده راه   فرستاد نزدیک کاوس شاه
که من آمدم با سپاه گران   سوی رزم سالار هاماوران [1]
تو دل شادمان دار وانده مخور   که اینك رسیدم بدان بوم وبر
همان نزد سالار هاماوران   بشد نامداری زکندآوران
یکی نامه بنوشت با گیر ودار   پر از گرز وشمشیر وپر[2] کارزار[3]
که بر شاه ایران کمین ساختی   بپیوستگی در[4] بد انداختی
نه مردی بود چاره جستن بجنگ   نه زفتی بسان[5] دلاور نهنگ

پس آگاهی آمد زکاوس شاه   زبند وکمین گاه وکار سپاه
سپه‌را زکابل بزابل بخواند   میان بست وبر جنگ لشکر براند

1) C. inserit:

بدان تا نمایم بدو داوری   مر آن کس که بودست از لشکری

2) C. واز.   3) C. inserit quinque vs. asterisco notatos, qui spurii videntur:

* نخست از جهان آفرین کرد یاد   در دانش ودادرا بر گشاد
* دگر گفت کای شاه هاماوران   همانا که هستی زبدگوهران
* زبدگوهری بر تو بس این نشان   که نیرنگ سازی بگردن‌کشان
* زبی‌دانشی جستهٔ برتری   تو بدگوهری وزسگ کمتری
* بدین سان ببایدت از خویش شرم   بگیتی ندانی همی سرد وگرم

4) P. بپیوستن اندر.   5) P. نه رفتی بسان et C. نرفتی برسم, sed legendum est زفتی, quod sec. Gl. Sch. significat i. q. سختی ودرشتی.

که در جنگ هرگز نسازد کمین   اگرچند باشد دلش پر زکین 1)
اگر شاه کاوس یابد رها   تو رستی زجنگ بد 2) اژدها
وگر نه بیارای جنگ مرا   بگردن بپیمای هنگ مرا 3) ٢٣٥
همانا شنیدی تو 4) از مهتران   که چون کرده ام جنگ مازندران
همان رزم پولاد غندی وبید   شنیدی چه کردم بدیو سپید 5)
چو نامه بمهر اندر آمد درست   فرستنده شد وزود ره را بجست
فرستاده شد تا به 6) هاماوران   بدادش پیام جهان پهلوان
چو پیغام بشنید ونامه بخواند   زکردار خود در شگفتی بماند 7) ٢۴٠
چو بر خواند نامه سرش خیره شد   جهان پیش چشمش همه 8) تیره شد
چنین داد پاسخ که کاوس کی   بهامون دگر 9) نسپرد نیز پی
تو هرگه که آئی ببربرستان   سواران همه گرد کرده عنان
همین بند وزندانت آراستست   اگر رایت این آرزو خواستست

---

1) C. inserit:
ترا کردم آگه کزین برتری   بپیچی وپوئی ره کهتری
2) P. ودم et C. post hunc vs. inserit:
وگر سر بتابی زاندرز من   سرت را همی دور خواهی زتن
ندانی که چون من کنم رای جنگ   زتیغم بسوزد بدریا نهنگ
بکشور ببخشای وبر خویش هم   بدان تا نگردی پریشان بغم
3) C. inserit duos vs., qui iuramentum continent:
بدارای گیهان وهرمز وشید   برزم وببزم وببیم وامید
که من کین کاوس وایران سپاه   بخواهم زتو ای خرد پادشاه
4) P. شنیدستی. 5) Hic vs. et sequens 238 desunt in C. 6) P. شد نزد. 7) C. recte omittit hunc vs. 8) C. چشم اندرش et post hunc vs. inserit:
ازان نامه روشن دلش شد بجوش   بر آورد چون رعد غرّان خروش
9) P. مگر male.

بیایم بجنگ تو من با سپاه　　برین [1]) گونه سازیم آئین وراه

چو پوینده بشنید گفتار اوی　　بگردید وآمد سوی نامجوی [2])

یکایک سخن نزد رستم بگفت　　که بیهش ورا دیدم ودیو جفت

همان پاسخش نیز درخور نبود　　که آهرمنش کرد دل پر زدود

چو بشنید پاسخ گو پیلتن　　دلیران لشکر شدند انجمن

بر آمد خروشیدن کرّه‌نای　　تهمتن برخش اندر آورد پای [3])

سوی ژرف دریا بیامد بجنگ　　که [4]) بر خشک بر بود ره با درنگ

بکشتی وزورق سپاهی گران　　برفتند بر سوی [5]) هاماوران

بتاراج وکشتن بیاراستند　　از آزرم دلها بپیراستند [6])

چو سالار هاماوران زین سپاه　　شد آگاه واز رستم کینه‌خواه [7])

---

1) C. بدین. 2) Loco trium vs. 246—248 in C. leguntur quinque alii:

فرستاده‌را خوار کرد وبراند　　همی آتش خشم وکین بر فشاند

هم اندر زمان لشکری گرد کرد　　که شد روز روشن شب لاجورد

سپاهی همه نیزه وگرزدار　　یلانی سرافراز خنجرگذار

وزین سو فرستادهٔ سرفراز　　چو آمد بنزد سپهبد فراز

زگفتار وکردار آن بدنهاد　　یکایک پیامش برستم بداد

3) C. omittit hunc. vs. eiusque loco addit quatuor alios, quorum tres priores asterisco notati sunt:

*پر از خشم وکین کرد سوگند یاد　　بمهر وبکین وبدین وبداد

*که من زان سگ بدرگ تیره‌جان　　ستانم همه مرز هاماوران

*برزمش در آورده بیجان کنیم　　چو بر بابزن مرغ پیچان کنیم

*بفرمود تا بر نشیند سپاه　　پی رزم هاماوران کینه‌خواه

4) P. چو. 5) C. رسیدند نزدیک. 6) P. بپیراسته et in priore hemist. بیاراسته. 7) In C. hic vs. sic legitur:

خبر شد بشاه هماور ازین　　که رستم نهادست بر رخش زین

ببایست ناگاهش [1]) آمد بجنگ — نبد روزگار سکون ودرنگ [2])
بر آشفت وزان مرز بر شد خروش — جهان آمد از غارت وخون بجوش
چو بیرون شد از شهر خود با سپاه — برو روز همچون [3]) شب آمد سیاه
از آوای شیپور وهندی درای — تو گفتی سپهر اندر آمد زجای [4])
چپ وراست لشکر بیاراستند — بجنگ اندرون نامور خواستند
گو پیلتن گفت جنگی منم — بیآوردگه ببر [5]) درنگی منم
بپوشید پس جوشن کارزار — برخش دمنده [6]) بر آورد بار
بر آورد گرز گرانرا بدوش — بر انگیخت اسپ وبر آمد بجوش
چو دیدند لشکر بر ویال اوی — بدست اندرون گرز وگوپال اوی [7])
تو گفتی که دلشان بر آمد زتن — زهولش پراگنده گشت انجمن
گریزان بیامد بهاماوران — زپیش تهمتن سپاهی گران
چو بنشست سالار با رایزن — دو مرد جوان خواست از انجمن
بدان تا فرستد هم اندر زمان — بمصر وببربر چو باد دمان
یکی نامه هریك بدست اندرون — نبشته بدرد دل از آب خون

---

1) C. ناکام. 2) C. نبد مردرا روزگار درنگ et hunc vs. post sequentem 256 legit. 3) P. بروز درخشان. 4) Deest in C. 5) P. در. 6) C. دلاور et post hunc vs. inserit quinque alios:

بگردان چنین گفت پس پهلوان — که ای نامداران فرخ گوان
بنیزه بکوشید در کارزار — بر آرید یکسر از ایشان دمار
سواران سوی نیزه بردند دست — خروشان بکردار پیلان مست
نیستان شد از نیزه آوردگاه — زنیزه نه خورشید پیدا نه ماه
بقلب اندرون تاخت رستم چوباد — نبودش زهاماوران هیچ یاد

7) C. inserit:

همان نامداران زابل گروه — که با نیزه بودند مانند کوه

کزین پادشاهی بدان[1]) نیست دور   بهم بود نیك وبد وجنگ وسور
گر ایدون که باشید با من یکی   زرستم نترسم بجنگ اندکی[2])
وگر نه ازین بر همه بد رسد   درازست بر هر سوئی دست بد[3])
چو نامه بنزدیك ایشان رسید   که رستم بدان دشت لشکر کشید
همه دل پر از بیم بر خاستند   سپاه دو[4]) کشور بیاراستند
نهادند سر سوی هاماوران   زمین کوه گشت از کران تا کران
سپه کوه تا کوه صف بر کشید   زگرد سپه ماه شد[5]) ناپدید
چو رستم چنان دید نزدیك شاه   نهانی بر افگند گردی براه
که شاه سه کشور همه جنگجوی   ببیك ره[6]) سوی من نهادند روی
اگر جنگرا[7]) من بجنبم زجای   دلیران ندانند سررا زپای
نباید کزین کین بتو بد رسد   که کار بد از مردم بد سزد
مرا تخت بربر نیاید بکار   اگر بد رسد بر تن شهریار
چنین[8]) داد پاسخ که مندیش ازین   نه گسترده از بهر من شد زمین
چنین بود تا بود گردان سپهر   که با نوش زهرست وبا کینه[9]) مهر
ودیگر که دارنده یار منست   پناهست[10]) ومهرش حصار منست
تو مر رخش پوینده‌را[11]) ده عنان   بیارای گوشش بنوك سنان
وزیشان یکی زنده اندر جهان   ممان آشکارا نه اندر نهان[12])

1) C. که این پادشاهی زهم.   2) C. addit:
ازان سو شما وازین سوی ما   بگردیم در جنگ با اژدها
3) P. که لشکر بهر جای رستم کشد.   4) P. سه.   5) C. پی مور شد.   6) C. ببیك رو.   7) P. چنگرا male.   8) P. بدین.   9) C. از زمین.   10) C. بزرگی.   11) C. رخشنده‌را.   12) C. inserit quatuor vs.: جور.
وگر زانکه مارا زچرخ بلند   رسد از بداندیش زخم گزند
تو ایران زمین‌را نگهدار باش   بداد ودهش کوش وهشیار باش
فرستاده بشنید وبر گشت باز   بیامد بنزدیك آن سرفراز
سخن هرچه بشنید آن گرد مرد   بپیش سپهبد همه یاد کرد

تهمتن چو بشنید گفتار اوی   بسیچید وزی جنگ بنهاد روی
بر انگیخت آن رخش پوینده‌را   همی جست آن جنگ جوینده‌را
در 1) آمد برابر بجنگ ایستاد   بران دشمنان چشم خود 2) بر گشاد
طلب کرد گرد دلاور یکی   زبسیار گردان ویا 3) اندکی
نیارست 4) آمد کسی پیش جنگ   دلاور همی کرد بر جا درنگ
که تا رفت خورشید رخشان در آب   در آمد شب تیره‌گون در شتاب 5)
بل پیلتن رستم سرفراز 6)   سوی جای خود در زمان رفت 7) باز
بآرامگه 8) بود تا شب گذشت   دگر روز چون شید رخشنده گشت
زجای اندر آمد گو پیلتن   صفی بر کشید از یلان انجمن

رزم کردن رستم با سه شاه ورها شدن کاوس از بند

دگر روز لشکر بیاراستند   درفش از دو رویه بپیراستند 9)
تهمتن 10) چو لشکر بهامون کشید   سپاه سه شاه وسه کشور بدید
چنین گفت با لشکر سرفراز   که امروز مژگان بدارید باز
بش ویال بینید واسپ 11) وعنان   دو دیده نهاده بنوك سنان
اگر صد سوارند وگر صد هزار 12)   فزونیء لشکر نیاید بکار
چو مارا بود یار یزدان پاك   سر دشمنان اندر آزم بخاك

---

1) P. بر. 2) P. چشم‌را. 3) P. وگر. 4) P. نیارستش. 5) C. inserit duos vs. asterisco notatos, qui spurii videntur:

* چو خورشید در قیر زد شعر زرد   کهربفت شد بیرم لاجورد
ستاره چو گل گشت وگردون چو باغ   چو پروانه پروین ومه چون چراغ

6) P. سرافراز contra metrum. 7) P. در شتابید. 8) P. بآرامگاه contra metrum. 9) Hunc vs. sequuntur in C. decem vs. 303 et 305—313. 10) C. سپهبد. 11) P. وسر. 12) C. صد هزارند وگر یك سوار.

وزان سو شهان نیز بر پشت پیل   نشستند ولشکر کشیده دو میل [1]
زبربرستان بد صد وشصت پیل   شده جمله جوشان چو دریای نیل
زهاماوران [2] بود صد زنده پیل   یکی لشکری ساخته تا دو میل [3]
سوم لشکر مصر صف بر کشید   هوا نیلگون شد زمین ناپدید [4]
تو گفتی جهان یکسر از آهنست   ویا [5] کوه البرز در جوشنست
پس پشت گردان درفشان درفش   بگرد اندرون سرخ وزرد وبنفش
از آواز گردان بتوفید کوه   زمین آمد از نعل اسپان ستوه
بدرّید چنگ ودل شیر نر   عقاب دلاور بیفگند پر
همی ابر بگداخت اندر هوا   برابر که دید ایستادن روا
چپ وراست لشکر بیاراستند   دلیران همه رزم وکین خواستند
گرازه بیاراست بر میمنه   بدان سو کشیدند لشکر بنه
سوی میسره نامبردار شیر   زواره که بود اژدهای دلیر
بقلب اندرون پور دستان سام   ابر کوههٔ زین درون خمّ خام [6]

---

1) Hic vs. et sequens 302 desunt in C.; praeterea pro کشیدند in vs. 301, quod metro repugnat, scripsi کشیده. 2) C. بهاماوران et legit hunc vs. post vs. 295. 3) P. ساخته خیل خیل. 4) C. omittit hunc vs. 5) P. وگر. 6) C. inserit sex vs.:

چو هاماوران شاه از دور دید   که رستم بدان سان همی بر دمید
غمین گشت وآهنگ آویز کرد   ازان پس که در جنگ پرهیز کرد
بیاورد لشکر زچپّ وزراست   همه مغز گردان زنعره بکاست
بقلب اندرون شاه هاماوران   بگردش یکی لشکری بی کران
بلرزید گیتی زبار گران   زبس کوه آهن کران تا کران
زبس گرد لشکر جهان تار شد   مگر مهر رخشان گرفتار شد

quos sequuntur in C. quinque vs. 296—300, سپهبد pro تهمتن posito.

بفرمود رستم که تا کرّه‌نای   زنند وبجنبند[1]) نشکر زجای
بر آمد درخشیدن تیغ وخشت   تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت
بدان سو که او رخشرا راندی   تو گفتی که آتش بر افشاندی[2])
زخون دشت گفتی که رود زمست   نه رزم گو[3]) پیلتن رستمست
بریده زهر[4]) سو سر ترك‌دار   پراکنده خفتان همه دشت وغار
تهمتن مر آن رخشرا تیز کرد   زخون فرومایه پرهیز کرد
همی تاخت اندر پی شاه شام   بینداخت از باد[5]) آن خمّ خام
میانش بحلقه در آورد گرد   تو گفتی خم اندر میانش فشرد
ززین بر گرفتش بکردار گوی   که چوگان بزخم اندر آید[6]) بروی
بیفگند وبهرام[7]) دستش ببست   گرفتار شد نامبردار شست
بخون گشته[8]) آغشته هامون وکوه   زبس کشته آمد زهر دو[9]) گروه
شه بربرستان بجنگ گراز   گرفتار شد با چهل سرفراز[10])

---

1) P. زدند وبجنبید et C. post hunc vs. inserit:

سگالش بدین سان در انداختند   بپرداختند وبرون تاختند
چکاچاك تیغ آمد وگرز وتبر   زخون یلان دشت گشت آبگیر

2) Deest in C. 3) P. رزمگه contra metrum et C. post hunc vs. inserit quatuor alios:

فراوان ازان مردمان کشته شد   بسر بر سپهر بلا گشته شد
زکردار سالار ناهوشیار   بد آمد سپه‌را بدان کارزار
زکشته در ودشت گشته چو کوه   گریزان بهر گوشهٔ شد گروه
بسی سر فتاده بمیدان چو گوی   زخون یلان بد روان جوی جوی

4) P. بهر. 5) P. یال male. 6) P. آمد. 7) C. بیفگند وپس هر دو. 8) P. گشت. 9) P. که بس کشته افگنده از هر. 10) C. addit sex vs. heroem Zevare pugnantem describentes:

زواره بکردار شیر ژیان   بر شاه مصر اندر آمد دمان
بر آویخت با شاه جنگی سوار   بزد بر سرش تیغ زهرآبدار

نگه کرد پس شاه هاماوران   همه کشته دید از کران تا کران
گروهی زنامآوران خسته دید   گروهی ببند گران بسته دید
گو[1]) پیلتن دید با تیغ تیز   فگنده بران رزمگه[2]) رستخیز
بدانست کان روز روز بلاست   برستم فرستاد وزنهار خواست
بپیمان که کاوس کی با سران   بر رستم آرد زهاماوران
سراپرده وگنج وتاج وگهر   پرستنده وتخت وزرین کمر
برین بر نهادند وبر ساختند   سپاه سه کشور بپرداختند[3])
چو شاه هماور بشهر اندرون   بیامد ببنشست[4]) با رهنمون
فرستاد وکاوس را آورید   بدو داد گاهش چنان‌چون سزید[5])
چو از دژ رها کرد کاوس را   همان گیو وگودرز وهم طوس را
سلیح سه کشور سه گنج سه شاه   سراپردهٔ لشکر وتاج وگاه[6])

زسر تا میانش بدو نیم کرد   دل رزمجویان پر از بیم کرد
چو در رزمگه کشته شد نامدار   بدست زواره دلاور سوار
بهرسو همی تاخت چون پیل مست   گروهی بکشت وگروهی بخست
زکشته زمین گشت با کوه راست   همی گفت هر کس که روز بلاست

1) P. گوی. 2) P. رزمگاه contra metrum. 3) C. omittit hunc vs. et sequentem 333 eorumque loco addit:

پذیرفت دیگر همه ساو وباج   که بدهد بکاوس با گنج وتاج

4) P. وبنشست, sed metri causa legendum est ببنشست. 5) C. inserit quatuor vs., quorum ultimus parum differt a vs. praecedente 302.

سپاه سه کشور امان خواستند   بدان گفتها دل بیاراستند
برین بر نهادند یکسر سپاه   کزان پس نباشد کسی کینه‌خواه
گو پیلتن نیز پیمان ببست   که آن بستگانرا گشاید دو دست
یکایک برین کار بر ساختند   سپاه سه کشور بپرداختند

6) C. inserit tres vs., in quibus aliae res pretiosae thesauro regio dignae enumerantur:

سپهبد جزین خواسته هرچه دید — بگنج سپهدار ایران کشید
بیاراست کاوس خورشید فر — بدیبای رومی یکی مهد زر
زیاقوت تاج وزپیروزه گاه — گهر بافته بر جلیل سیاه
یکی اسپ رهوار زیر اندرش — لگامی بزر آزده بر سرش
همه چوب بالاش از عود تر — برو بافته چند گونه گهر
بسودابه فرمود کاندر نشین — نهان رو چو خورشید زیر زمین [1]
بلشکرگه آورد لشکر [2]) زشهر — زگیتی برین گونه جوینده بهر
برو انجمن شد زبربر سوار — زمصر وزهاماوران صد هزار
سپاهش فزون شد زسیصد هزار — زرهدار وبرگستوانور سوار [3]

زپیل وزپیروزه وتخت عاج — زدیبای ودیهیم واز درّ تاج
هم از تیغ هندی وگرز گران — زپرمایه اسپان واز گوهران
همان خود وبرگستوان بی شمار — زپیلان جنگی فزون از هزار

1) C. addit septem vs.:

ببخشود بر شاه هاماوران — بدل در نیاورد بند گران
هم او رفت وپس کارسازی گرفت — همی خویش‌را سرفرازی گرفت
یکی تخت پیروزه چون آسمان — بگوهر درخشنده چون اختران
دو صد جامه دیبا بران بر فزود — بزرّ وگهر بافته تار وپود
صد وچل کنیزك ابا طوق زر — دو صد ریدك خوب زرّین کمر
زاسپ وزاشتر فزون از شمار — همه فرش ودینار کردند بار
فرستاد نزدیك کاوس شاه — شگوفید ازان شاه ایران سپاه

2) C. آمد بلشکرگه پس آنگه et post hunc vs. addit:

بر آراست کاید بایران زمین — زکشور طلب کرد گردان کین
بیامد گران لشکر بربری — سواران جنگ‌آور ولشکری

3) C. inserit:

باندازهٔ خویشتن هر کسی — همی نیکوئیها نمودی بسی

پیغام فرستادن کاوس بنزدیک قیصر روم وافراسیاب

فرستاده شد نزد قیصر زشاه   سواری که اندر نوردید راه
بفرمود کز نامداران روم   کسی کو بتازد به برّ وبه بوم [1]
فرستاد باید بنزدیک من   بر افروختن رای تاریک من
جهان‌دیده باید عنان‌دار وبس   عنان وسپر بایدش یار وبس [2]
چنین لشکری باید از مرز روم   که آیند با من بآباد بوم
پس آگاهی آمد زهاماوران   بدشت سواران نیزه‌وران
که رستم بمصر وببربر چه کرد   بران شهریاران بروز نبرد [3]
دلیری بجستند گرد [4] سوار   عنان‌پیچ اسپ‌افگن ونیزه‌دار [5]
نبشتند یک نامهٔ [6] شاهوار   سخنهای شایستهٔ آبدار
که ما شاهرا سربسر چاکریم   جهان جز بفرمان او نسپریم
چو از کرگساران بیامد سپاه   که جویند گاه سرافراز شاه
دل ما شد از کار ایشان بدرد   که دلشان چنین برتری یاد کرد
همی تخت تو [7] خواست افراسیاب   چنین بد مبیناد هرگز بخواب
همه نامداران شمشیرزن   برین کینه‌که بر شدیم انجمن [8]

---

1) P. مبادا که آید جز این مرز وبوم.   2) P. مبادا که ماند بدان هیچکس et C. post hunc vs. addit:

شهان دلاور ابا تخت زر   بر شاه رفتند بسته کمر
گرایند ایدر همه ساخته   سنانها بابر اندر افراخته

3) C. inserit:

کنون سوی ایران بپوید همی   زتوران سپه رزم جوید همی

4) P. دلیران بجستند گردی.   5) P. وشیرافگن ومردوار.   6) P. نبشتند نامه یکی.   7) C. او.   8) Hic vs. et qui sequuntur tres vs. 360—362 hoc ordine in C. leguntur: 360. 361. 362 et 359, qui tamen non probandus est.

برفتیم با نیزهای دراز   برو تلخ کردیم آرام وناز
ازیشان واز ما بسی کشته شد   زمانه بهر نیك وبد کشته شد
کنون آمد از کار تو[1]) آگهی   که تازه شد آن فرّ شاهنشهی
چو تو بر گرائی[2]) زبربر عنان   بگردن بر آریم یکسر سنان
زمین کوه تا کوه پر خون کنیم   زخون شان جهان[3]) رود جیحون کنیم
فرستاده باره بر افگند ورفت   ببربرستان روی بنهاد تفت
چو نامه بر شاه ایران رسید   بدین[4]) گونه گفتار بایسته دید
ازیشان پسند آمدش کارکرد   بافراسیاب آنزمان نامه کرد[5])
که ایران بپرداز وبیشی[6]) مجوی   سر ما شد از تو پر از گفتگوی
ترا شهر توران پسندست خود   چرا خیره می[7]) دست یازی ببد
فزونی مجوی ار شدی بی نیاز   که زود آردت پیش رنج دراز
ترا کهتری کار بستن[8]) نکوست   نگه داشتن بر تن خویش پوست
ندانی که ایران نشست منست   جهان سربسر زیر دست منست
پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر   نیارد شدن پیش چنگال شیر[9])

---

1) C. وی. 2) C. او بر گراید. 3) C. زدشمن زمین. 4) P. برین.
5) C. male addit:

یکی نامه بنوشت کاوس شاه   بنزد سپهدار توران سپاه

6) P. وسستی. 7) P. چه خیره همی. 8) P. کردن. 9) C. inserit quatuordecim vs. ad epistolam pertinentes:

ازان رزمها دل بپرداختی   همه کار بر آرزو ساختی
که از نو دگر لشکر آوردهٔ   درفش بزرگی بر آوردهٔ
از آنها بدیدی همه نیك وبد   کنون آن گزین کت پسندت خرد
پشیمانی آنگه نیاید بکار   چو بر خیزد از بوم وکشور دمار
چنین گفت شیر ژیان با پلنگ   که بر غرم چون روز شد تار وتنگ
بنیك وببد کار خود ننگرد   بیاید دمان پیش ما بگذرد

چو نامه بمهر اندر آمد بداد   بدست یکی گرد پهلو نژاد [1]
ستد نامه از شاه وره بر گرفت   همی رفت پویان براه ای شگفت
چو آمد بر شاه ترکان وچین   زمینرا ببوسید وکرد آفرین
بدو داد پیغامها بیشمار   همان نامهٔ نامور شهریار
چو آن [2] نامه بر خواند افراسیاب   سرش گشت پر کین ودل پر شتاب
فرستاد پاسخ که این گفتگوی   نزیبد جز از مردم زشت خوی
ترا گر سزا بود ایران بدان [3]   نیازت نبودی بهاماوران
کنون آمدم جنگرا ساخته   درفشان درفشان بر افراخته
بر وبوم ایران [4] دو رویه مراست   ببباید شنیدن سخنهای راست

ترا هم بدان گونه دانم همی   خرد در سر تو نه بینم همی
بس اندیشه باید درین کار کرد   بپاسخ خرد بایدت یار کرد
گر ایدونکه رزم آورم با سپاه   جهانرا کنم پیش چشمت سیاه
زبس گرز وشمشیر مردان مرد   زابر اندر آرم سرترا بگرد
بگرز گران وبشمشیر تیز   نه آورد یابی نه راه گریز
گر ایدونکه با این سپه بگذرم   سر وافسرت زیر پی بسپرم
ترا با دلیران آن انجمن   ندارد بکس رستم پیلتن
بتوران زمین گر شدی شهریار   ابا شاه وشهر دلیران چه کار

1) Pro hoc vs. et tribus sequentibus 375—377 leguntur in C. tres alii in eandem sententiam scripti:

چو آن نامه یکسر بپایان رسید   فرستادهٔ نامور بر گزید
فرستاده نزدیک افراسیاب   همی تاخت پویان چو کشتی بر آب
چو آمد بنزدیک توران سپاه   ببردند اورا بنزدیک شاه

2) P. این. 3) P. همان بودی ایران et C. post hunc vs. inserit:

تو دانی که چون من کنم رای جنگ   زتیغم بسوزد بدریا نهنگ

4) C. دگر گفت کایران.

همه شهر ایران سرای منست — که تور فریدون نیای منست[1])
ودیگر ببازوی شمشیرزن — تهی کردم از تازیان انجمن
بشمشیر بستانم از کوه تیغ — عقاب اندر آرم زتاریك میغ
بیاراست لشکر کران تا کران — بگرز وبتیغ وبتیر وسنان[2])
پس آنکه سوی نامور با شتاب — بیامد همان نیز افراسیاب[3])
چو بشنید کاوس گفتار اوی — بیاراست لشکر بپیکار اوی
زبربر بیامد سوی تازیان — یکی لشکر[4]) بی کران ومیان
بجنگش بیاراست افراسیاب — بگردون همی خاك بر زد زآب[5])
جهان پر شد از نالهء بوق وکوس — زمین آهنین شد سپهر آبنوس[6])

---

1) In C. inversus est ordo hemist. 2) P. وبتیغ وببرگستوان et in C. hic vs. legitur post vs. 381, quem excipiunt quatuor vs.:

ندارد کسی تاب من روز جنگ — نه در بیشه شیر وبدریا نهنگ
منم شیر دل نامدار مهان — بمردی همی باشم اندر جهان
چو آئی بمیدان کین پای دار — بدان تا ببینی تو مردان کار
چنانت بفرهنجم ای بدنهاد — که ناری دگر باره ایران بیاد

qui in P. desunt et quos sequuntur quatuor vs. 382—385. 3) Pro hoc vs. legitur in C. alius:

فرستاده بر گشت بر سان باد — بکاوس گفت آنچه او کرد یاد

4) P. لشکری et C. post hunc vs. addit:

زمردان گرد ازدر کارزار — برون کرد لشکر دو ره صد هزار
غو کوس وگرد دلیران جنگ — زمان کرد تار وزمین کرد تنگ

5) C. inserit:

زتورانیان لشکری گرد کرد — که شد روز روشن شب لاجورد
تو گفتی بتوران سواری نماند — که افراسیاب اندر ایران نخواند

6) C. inserit:

بکینه در آویختند از دو سوی — زخون دلیران روان گشت جوی

ززخم تبرزین واز بس ترنگ   همی موج خون خاست از دشت جنگ
تهمتن بغرّید در قلب گاه   بیک[1]) حمله بدرید قلب سپاه
سر بخت گردان افراسیاب   درین رزمگاه اندر آمد بخواب
سپهدار چون کار[2]) زان گونه دید   بی آتش بجوشید همچون نبید
بآواز گفت ای دلیران من   گزیده بزرگان وشیران من
شمارا زبهر چنین روزگار   همی پرورانیدم اندر کنار
که با دشمنم تیغ‌بازی کنید   بدین[3]) گونه در جنگ تازی کنید
بکوشید وهم پشت جنگ آورید   جهانرا بکاوس تنگ آورید
یلانرا بژوپین وخنجر زنید   سر سرکشانرا زتن بر کنید[4])
همان رستم سگزی[5]) شیر دل   که از تیغ او گشت[6]) گردون خجل
بود کز دلیری ببند آورید   سرش‌را بدام کمند[7]) آورید
هرانکس که اورا بدشت نبرد   ززین پلنگ اندر آرد بگرد
بدو شاهی وچتر[8]) ودختر دهم   همش نام اسپهبدی بر نهم
همان شهر ایران سپارم اورا   بگردون گردان بر آرم اورا
چو ترکان شنیدند گفتار اوی   سراسر سوی رزم کردند روی[9])
دلیران ایران سراسر سران   بدست اندرون گرزهای گران

---

1) P. یکی et C. post hunc vs. addit:

بهر حمله از نیزهٔ جان‌ستان   سر آورد بر نامداران زمان
فراوان تبه کرد مرد وستور   بر آورد از لشکر تور شور

2) P. سپهدار توران چو. 3) P. نه زین male, quum vs. 397 et 398 interrogationem contineant. 4) P. دلیرانش‌را سربسر افگنید. 5) C. همان سگزی بدرگ. 6) P. گشته. 7) P. گزند. 8) C. بدو پادشاهی.

9) C. inserit:

دمید آتشی اندران کارزار   که شعلش سنان بود وخنجر شرار
همان گرد بر رفت مانند دود   زآسیب رخسارهٔ مه شخود

بکشتند چندان زتوران گروه   که پیدا نبد دشت ودریا وکوه
دو بهره زتوران سپه کشته شد   زخونشان زمین چون گل آغشته شد
سر بخت ترکان در آمد بخواب   گریزان شد از رستم افراسیاب
بشد تیز با لشکر غوریان   بدان سود جستن سر [1]) آمد زیان
چو گشت زمانه بدان گونه دید   زغوران [2]) سوی شهر توران کشید
دلش خسته وکشته لشکر دو بهر   همی نوش جست از جهان یافت زهر

آراستن کاوس جهانرا

بیامد سوی پارس کاوس کی   جهانی بشادی نو افگند پی
بیاراست تخت وبگسترد داد   بشادی وخوردن در اندر گشاد
فرستاد هر سو یکی پهلوان   جهاندار وبیدار وروشن روان
بمرو ونشاپور وبلخ وهری   فرستاد بر هر سوئی [3]) لشکری
جهانی پر از داد شد یکسره   همی روی بر گاشت گرگ از بره
زبس گنج وزیبائی [4]) وفرّهی   پری مردم ودیو گشتش رهی
همه پیش کاوس کهتر شدند   همه تاجدارانش لشکر شدند
جهان پهلوانی برستم سپرد   همه روزگار بهی زو شمرد [5])
یکی جای کرد اندر البرز کوه   که دیو از چنان [6]) رنجها بد ستوه
بفرمود تا سنگ خارا کنند   دو خانه برو [7]) هر یکی ده کمند
بیاراست آخُر بسنگ اندرون   زپولاد میخ وزخارا ستون

---

1) P. بر male. 2) P. زغوری. 3) P. فرستاد هر سو یکی. 4) P. زیبای contra metrum. 5) C. inserit:

چو ایمن شد از دشمن وتاج وتخت   بکژّی بپیك لخت بر گشت بخت
نگر تا چه کرد آن شه خویش کار   چو او پر منش کم بود شهریار

6) C. دیو اندران. 7) C. درو.

ببستند اسپان جنگی دروی — همه اشتر[1]) عماری‌کش وراه‌جوی
یکی خانه‌را [2]) زابگینه بساخت — زبرجد بهر جای اندر نشاخت
چنین جای بودش [3]) خرام وخورش — که باشدش [4]) از خوردنی پرورش
زجزع یمانی یکی گنبدی — نشستنگه نامور موبدی
از ایرا چنین جایگه [5]) کرد راست — که دانش ازان جای هرگز نکاست
دو خانه زبهر سلیح نبرد — بفرمود از [6]) نقره‌ء خام کرد
یکی کاخ زرّین زبهر نشست — بر آورد بالاشرا بر دو شست
زپیروزه کرده بر او بر [7]) نگار — در [8]) ایوانش یاقوت برده بکار
چنین جایگاهی که دل خواست راست — که روزی بیفزود وهرگز نکاست [9])
نبودی تموز ایچ پیدا نه دَی [10]) — هوا عنبرین بود وبارانش می
همه ساله روزش [11]) بهاران بدی — گلان چون رخ گلعذاران [12]) بدی
زدرد وغم ورنج دل دور بود — بدیرا تن دیو رنجور بود
بخواب اندر آمد سر روزگار — زخوبی واز داد آموزگار
برنجش گرفتار دیوان بدند — زبادافره [13]) وی غریوان بدند

گمراه کردن ابلیس کاوس‌را وبآسمان رفتن کاوس

چنان بد که ابلیس روزی پگاه — یکی انجمن کرد پنهان زشاه
بدیوان چنین گفت کامروز کار — برنج وبسختیست با شهریار

---

1) C. استر. 2) C. دو خانه دگر. 3) C. ساخت جای. 4) C. که تن یابد. 5) P. جایگاه contra metrum. 6) P. واز. 7) P. omittit بر contra metrum. 8) P. بر et کرده pro برده. 9) Aliam lectionem offert C.:

چنان جایگه ساخت بر خط راست — که نی روز افزود ونی شب بکاست

10) P. et C. زوی male; aut legendum est زدی aut نه دی cum ed. Teher. 11) P. روشن. 12) P. غمگساران. 13) Pro زبادافره‌ء vocali ِi Izafet metri causa suppressa; P. زبادافره‌ء contra metrum.

یکی دیو باید کنون چرب [1]) دست   که داند همه رسم وراه نشست
شود جان کاوس بیره کند   بدیوان بر این رنج کوته کند
بگرداندش سر زیزدان پاك   فشاند بر آن فرّ زیباش خاك
شنیدند وبر دل [2]) گرفتند یاد   کس از بیم کاوس پاسخ نداد
یکی دیو دژخیم بر پای خاست   چنین گفت کین نغز کاری مراست
بگردانمش سر زدین خدای   کس این راز جز من نیارد بجای
غلامی بیاراست از خویشتن   سخن‌گوی وشایستهٔ انجمن
همی بود تا نامور شهریار   زپهلو برون رفت بهر [3]) شکار
بیامد بپیشش زمین بوس [4]) داد   یکی دستهٔ گل بکاوس داد
چنین گفت کین فرّ زیبای [5]) تو   همی چرخ گردان سزد جای تو
بکام تو شد روی گیتی همه   شبانی وگردن‌فرازان رمه [6])
یکی کار ماندست تا در جهان   نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز   که چون گردد اندر نشیب وفراز
چگونست [7]) ماه وشب وروز چیست   برین گردش چرخ سالار کیست [8])
گرفتی زمین وانچه [9]) بد کام تو   شود آسمان نیز در دام تو
دل شاه ازان دیو بی راه شد   روانش زاندیشه کوتاه شد
گمانش چنان بد که گردان سپهر   بگیتی مرا در نمودست چهر
ندانست کین چرخرا پایه نیست   ستاره فراوان وایزد یکیست

---

1) P. نغز. 2) C. شنیدند دیوان. 3) P. که روزی برون شد زبهر, sed pro که روزی legendum videtur بروزی. 4) P. بوسه contra rhythmum finalem. 5) P. وزیبای male. 6) C. inserit:

پری آدمی دیو پیشت بپای   چو جمشید گشتی جهان کدخدای

7) Pro چگونه است. 8) C. inserit:

بدانی همه بودنیها وراز   چو با چاره برتر شوی بر فراز

9) Ed. Teher. آنچه.

همه زیر[1]) فرمانش بیچاره اند   که با شورش وجنگ وپتیاره[2]) اند
جهان‌آفرین بی نیازست ازین   زبهر تو باید سپهر وزمین
پر اندیشه شد جان آن پادشا   که تا چون شود بی پر[3]) اندر هوا
زدانندگان بس بپرسید شاه   کزین خاك چندست تا چرخ ماه
ستاره‌شمر گفت وخسرو شنید   یکی کژّ وناخوب چاره گزید
بفرمود پس تا[4]) بهنگام خواب   برفتند سوی نشیم عقاب
ازان بچّه بسیار بر داشتند   بهر خانهٔ یك[5]) دو بگذاشتند
همی پرورانید[6]) شان سال وماه   بمرغ وكباب وبره چند گاه
چو نیرو گرفتند هریك چو شیر   بران سان كه غرم اندر آرند زیر
زعود قماری یکی تخت کرد   سر تختها را بزر سخت کرد
بپهلوش بر[7]) نیزهای دراز   ببست وبران گونه بر کرد ساز
بیاویخت بر[8]) نیزه ران بره   ببست اندر اندیشه دل یکسره
ازان پس عقاب دلاور چهار   بیاورد وبر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاوس کی   نهاده بپیش اندرون جام می
چو شد گرسنه تیزپرّان عقاب   سوی گوشت کردند هریك شتاب
زروی زمین تخت بر داشتند   زهامون بابر اندر افراشتند
بدان[9]) حد که شان بود نیرو بجای   سوی گوشت کردند آهنگ ورای
شنیدم که کاوس ازان[10]) بر فلك   همی رفت تا بگذرد از ملك
دگر[11]) گفت ازان رفت بر آسمان   که تا جنگ سازد بتیر وکمان
زهر گونهٔ هست آواز این   نداند بجز پر خرد راز این[12])
پریدند بسیار وماندند باز   چنین باشد آنکس که گیردش آز

1) P. پیش. 2) C. که با سعد ونحس اند وسیّاره. 3) P. پرّ contra metrum. 4) C. تا پس. 5) C. در. 6) P. پرورانند male. 7) P. زپهلوش پس. 8) P. از et invertit ordinem hemist. 9) P. بر آن. 10) P. شد. 11) P. یکی. 12) P. نداند کسی جز جهان‌آفرین.

چـو بـا مرغ پرّنده نیرو نماند   غمین گشت وپرها بخوی در نشاند
نگونسار گشتند از ابـر سیـاه   کشان از هـوا نیزه وتخت شاه
سوی بیشهء شهر چین [1]) آمدند   بـآمـل بـروی زمیـن آمدنـد
نـکردش تـبـاه از شگفتی جهان   همـی بودنی داشت انـدر نهان
سیاوش ازو خواست آمـد پدید   ببایست تختی چمید وچرید [2])
بـجـای بزرگـی وتخت نشست   پشیمانی ورنـج بـودش بدست
بمانـده ببیشه درون خوار وزار [3])   نیایش همی کرد بـا کردگار

باز آوردن رستم کاوس را

همـی کرد پوزش زکرده گـنـاه   ورا می بجستند هر [4]) سو سپاه
خبر یافت زو رستم وگیو وطوس   برفتند بـا لشکر گشن [5]) وکوس
برستم چنین گفت گودرز پیـر   که تـا کرد مادر مرا سیر شیر
همی بینم اندر جهان تاج وتخت   کیـان وبـزرگـان بـیـدار بخت
چـو کاوس خودکامه اندر جهان   ندیـدم کـسـی از کهان ومهان
خرد نیست اورا نه دین ونه [6]) رای   نه هوشش بجایست ونه دل بجای
تو گوئی بسرش اندرون مغز نیست   یك اندیشهء او همی نغز نیست [7])
کـس از نامداران پیشین زمـان   نـکردند آهـنـگ زی آسـمـان [8])

---

1) P. بیشهء همچنین.   2) C. inserit:

اگـر شـاه کاوس گشتی تـبـاه   جهاندار خـسـرو نبودی زشـاه
چو افتاد اندر چنان جای بیم   زغم بود بی چاره ودل دو نیم

3) P. درون زاروار.   4) P. همی جست اورا زهر.   5) P. لشکر وپیل.
6) P. نه دانش نه.   7) In C. inverso ordine leguntur hemist.   8) C. inserit:

نه جوید همی راز گردان سپهر   مگر آنکه دیوش کند تیره چهر

چو دیوانگانست بی هوش [1]) ورای — بهر باد کاید بجنبد زجای [2])
رسیدند پس پهلوانان بدوی — نکوهش کن وتیز وپرخاش‌جوی
بدو گفت گودرز بیمارسان — ترا جای زیباتر از شارسان
بدشمن دهی هر زمان جای خویش — نگوئی بکس بیهده رای خویش
سه بارت [3]) چنین رنج وسختی فتاد — سرت زازمایش نگشت اوستاد
کشیدی سپهرا بمازندران — نگر تا چه سختی رسید اندران
دگر باره مهمان دشمن شدی — صنم بودی اورا برهمن شدی
بگیتی جز از پاك یزدان نماند — که منشور تیغ ترا بر نخواند
بجنگ زمین سربسر تاختی — کنون باسمان نیز پرداختی
زیك [4]) دست چون برتر آئی همی — برابر بجنگ اندر آئی همی
نگه کن که تا چند گونه بلا — بپیش آمدت یافتی [5]) زو رها
پس از تو برین [6]) داستانها زنند — که شاهی بر آمد بچرخ بلند
که تا ماه وخورشیدرا بنگرد — ستاره همه [7]) یك‌بیك بشمرد
چنان کن که بیدار شاهان کنند — ستاینده ونیك‌خواهان کنند
جز از بندگی تا توانی مجوی — مزن دست در نیك وبد جز بدوی
فرو ماند کاوس وتشویر خورد — ازان نامداران ومردان مرد [8])
چنین داد پاسخ که از راستی — نیاید بداد اندرون کاستی
همه داد گفتی [9]) وبیداد نیست — زدام تو جان من [10]) آزاد نیست
همی ریخت از دیدگان آب زرد — همی [11]) از جهان‌آفرین یاد کرد
بسیچید واندر عماری نشست — پشیمانی ودرد بودش بدست

---

1) P. ره male pro راه. 2) P. بر آید زپای et in C. hic vs. legitur post vs. 491. 3) P. male باره. 4) P. بیك. 5) C. آمدی ویافتی contra metrum. Ed. Teh. آمدی یافتی. 6) C. بدین. 7) C. همی. 8) In C. hic vs. legitur post vs. 512. 9) P. گفتید. 10) P. زدام شما جانم. 11) P. بسی.

چو آمد سوی تخت گاه [1] بلند   دلش زان چنان کار مانده نژند [2]
چهل روز در نزد یزدان بپای   بپیمود خاك وبپرداخت جای
زشرم از در کاخ بیرون نرفت   همی [3] پوست گفتی برو بر بکفت
همی ریخت با لابه از دیده خون   همی خواست آمرزش از رهنمون
زشرم دلیران منش کرد پست   خرام ودر بار دادن ببست [4]
پشیمان شد ودرد بگزید ورنج   نهاده ببخشید بسیار گنج
همی رخ بمالید بر تیره خاك   نیایش کنان پیش [5] یزدان پاك
چو بگذشت [6] یك چند گریان چنین   ببخشود بروی جهان‌آفرین
پراگنده آمد زهر سو سپاه   بنزدیك درگاه کاوس شاه
بر افروخت زامرزش دادگر   بدانست کز رنجها یافت بر
نشست از بر تخت زر با کلاه   یکی گنج بگشاد در بر سپاه
یکی کار نو ساخت اندر جهان   که تابنده شد بر کهان ومهان
جهان گفتی از داد دیبا شدست   شهنشاه بر گاه زیبا شدست
زهر کشوری نامور مهتری   که بر سر نهادی بلند افسری
بدرگاه کاوس شاه آمدند   وزان سر کشیدن براه آمدند
زمانه چنان شد که بود از نخست   بمهر ووفا تاج [7] خسرو بشست
همه مهتران کهتر او شدند   پرستنده وچاکر او شدند
نشست از بر تخت گوهرنگار   ابا تاج وبا گرزهٔ گاوسار [8]

---

1) P. گاه وتخت. 2) P. ببند. 3) P. همه. 4) In C. hic vs. post vs. sequentem 520 legitur. 5) C. نزد. 6) P. بگذاشت. 7) P. بآب وفا روی. 8) C. inserit vs.:

بکام دل خویش بر داشت گام   شده شاد دل یافته کام ونام

quem sequuntur inverso ordine vss. 535 et 536 et quatuor vss., qui spurii videntur:

همه کام خود بر گرفت از جهان   ابا نامداران وفرّخ مهان

دریں [1] داستان گفتم آنکم شنود   چنین یاد هرگز کسیرا نبود
چنین بود آئین شاه جهان   چنین بود رستم [2] سر پهلوان
کجا پادشا دادگر بود وبس   نیازش نبودی به فریادرس
همه داد کرد وهمه داد دید   ازیرا که گیتی همه باد دید

داستان جنگ هفت گردان

چو با مرگ کوشش ندارد سود   کنون رسم رستم ببايد شنود [3]
چه گفت آن سراینده مرد دلیر   که ناگه بر آویخت با نرّه شیر
که گر نام مردی بجوئی همی   بخون [4] تیغ هندی بشوئی همی
زبدها نبایدت پرهیز کرد   چو پیش آیدت روزگار نبرد
زمانه چو آید [5] بتنگی فراز   همانا [6] نگردد به پرهیز باز
چو همره کنی مرگرا [7] با خرد   دلیرت زجنگ‌آوران نشمرد
خردرا ودین‌را رهی دیگرست   سخنهای نیکو به بند اندرست [8]

همه بزم ومیدان بدی کار اوی   چو طوس وچو رستم بدی یار اوی
فریدون منش بود جمشید جاه   نبیند چو او پادشا تاج وگاه
گر اکنون بدی بندگی‌را کمر   ببستی بر شاه محمود بر

quos excipiunt vss. 533 et 534.

1) P. برین. 2) P. رسم. 3) Pro hoc vs. in C. legitur alius:

زکاوس کی باز پرداختم   کنون رزم گردنکشان ساختم

4) C. رخ. 5) P. آمد. 6) P. بد از تو. 7) P. جنگرا. 8) C. inserit quatuor vss. sine dubio spurios:

مرا عمر بر شست شد سالیان   برنج وبسختی ببستم میان
که رفتن آمد بدیگر سرای   مگر نزد یزدان به آیدم جای
چنانم که گوئی ندیده جهان   همه کردهای گذشته نهان
چو می بگذرد روزگار بهی   همان به که رنجی بخود بر نهی

کنون از ره رستم جنگجوی   یکی داستانست با رنگ وبوی
شنیدم که روزی گو پیلتن   یکی سور کرد از در انجمن
بجائی کجا نام او بد نوند   بدو اندرون کاخهای بلند
کجا آذر برز برزین کنون   بدان جا فروزد همی رهنمون
بزرگان ایران بدان بزمگاه   شوند [1]) انجمن نامور یک سپاه
چو طوس وچو گودرز کشوادگان [2])   چو بهرام وچون گیو آزادگان
چو گرگین وچون زنگهٔ شاوران   چو گستهم وخرّاد جنگآوران
چو برزین گردنکش تیغزن   گرازه که بود افسر انجمن
ابا هریک از مهتران [3]) مرد چند   یکی لشکر [4]) نامدار ارجمند
نیاسود نشکر زمانی زکار   زچوگان وتیر ونبید وشکار
چوچندی بدین سان گذر کرد روز   بشادی ورامش همه دلفروز
بمستی چنین گفت یک روز گیو   برستم که ای نامبردار نیو
گر ایدونکه رای شکار آیدت   چو یوز [5]) دونده بکار آیدت
بنخچیرگاه رد افراسیاب   بپوشیم تابان رخ آفتاب
زگرد سواران واز یوز وباز   فرازیدن [6]) نیزهای دراز
بگور تگاور سمند [7]) افگنیم   بشمشیر بر شیر بند افگنیم
بژوپین گراز وتذروان [8]) بباز   بگیریم یکسر بروز دراز

---

1) P. شدند.   2) C. وکشوادگان.   3) P. کهتران.   4) P. لشکری et C. post hunc vs. addit:

بر آراست رستم یکی جشنگاه   که بزم آرزو کرد خورشید وماه

5) P. ویوز pro چو یوز.   6) P. male فرازیم.   7) P. کمند et C. post hunc vs. inserit:

بنخچیر کردن بدشت دغوی   ابا باز ویوزان بنخچیر جوی

8) P. وتذرو.

بران دشت توران شکاری کنیم   که اندر جهان یادگاری کنیم (1
بدو گفت رستم که با کام تو   جهان باد ونیکی سرانجام تو
سحرگه بدان دشت توران شویم   زنخچیر واز تاختن نغنویم (2
ببودند یکسر برین یك سخن   کسی رای (3 دیگر نیفگند بن
سحرگه چو از خواب بر خاستند   بران آرزو رفتن آراستند
برفتند با یوز وبازان ومهد   گرازان وتازان سوی رود شهد
بنخچیرگاه رد افراسیاب   زیکدست (4 کوه ودگر رود آب
دگر سو سرخس وبیابان به پیش   گله گشته (5 بر دشت آهو ومیش
همه دشت پر خرگه وخیمه گشت   از انبوه آهو سراسیمه گشت (6
زدرّنده شیران زمین شد تهی   به پرّنده مرغان رسید آگهی
تلی مرغ ونخچیر هر سوی (7 بود   اگر کشته گر خستهٔ تیر بود

---

1) C. بدان pro بران et post hunc vs. inserit:

چنین رای بینم من ای پهلوان   اگر در پذیری بروشن روان
که از خسروان هرکه این بنگرد   بدین کام ما آفرین گسترد

2) C. addit tres vss.:

همین است رای ای گو نامدار   جهان‌را بمانیم یك یادگار
چو فردا شود چاك روز آشکار   سزد گر بدان جای جوئی شکار
می وجام ونخچیر برهم زنیم   دمادم نبید دمادم زنیم

3) P. راه. 4) P. بیکدست. 5) P. کرده et C. post hunc vs. inserit:

فرود آمدند از لب رودبار   چنان سرخوش از بادهٔ خوشگوار

6) C. addit:

برفتند ازان پس بنخچیرگاه   همه بزم‌جوی وهمه رزم‌خواه
که ودشت نخچیر بر داشتند   زگردون همی نعره بگذاشتند

7) P. یکی مرغ هر سوی نخچیر et C. inserit quatuordecim vss. asterisco notatos venationem describentes, sine dubio spurios:

* زشاخ گوزنان رمه در رمه   زمین بیشهٔ گشت عاجین همه

ببودند روشن دل وشادمان زخنده نیاسود لب یك زمان[1]
چو یك هفته زین گونه با می بدست ببودند شادان دل ومی‌پرست
بهشتم تهمتن بیامد پگاه یکی رای شایسته زد با سپاه
چنین گفت با نامور مهتران بزرگان وگردنکشان وسران[2]
که از ما بافراسیاب این زمان همانا شده[3] آگهی بی گمان
نباید که آن ریمن بدنشان زند رای با نامور سرکشان

---

*زبازان هوا همه چو ابر بهار زخون تذروان زمین لاله‌زار
*دمان باز ویوزان بر آهو بره کمین ساخته بر کُه وبر دره
*بناورد هرجای خرگوش وسگ ستوران بخوی غرق مانده زتگ
*گرفته سوی کبك شاهین شتاب زخون کرده چنگل عقیقین عقاب
*فتاده غو طبل طغرل بر ابر گریزان زگرد سواران هژبر
*زکُه دیدبان نعره بر داشته کمین‌آوران گوش بفراشته
*نهاده بآهو سیه‌گوش چشم جهان چون درخش از کمین‌گه بخشم
*بهر سو یکی نامدار از سران فگندی زگور وزآهو سران
*سپهدار با حمله با شیر وگرگ زپیکان همی ریخت الماس مرگ
*که افگند نخچیر بر دشت وراغ گهی زد بناوك ابر مرغ ماغ
*سر گور بود از کمندش بدام دل شیر شمشیر اورا نیام
*بیفگند بس گور جنگی زتیر دل تشنه هامون زخون کرده سیر
*پر از خرّمی بُد روان مهان از آواز مرغ وتگ آهوان

1) In C. hic vs. et qui eum sequitur:
*سوی بزمگه باز رفتند شاد زبزم ونخچیر دادند داد
asterisco notati sunt eosque excipiunt duo alii:
نشستند ورامش بر آراستند زدلها غم ورنج در کاستند
بکف جام ودر گوش بانگ رباب بر آتش سرون گوزنان کباب
2) P. گردنکش وسروران. 3) P. رسید.

یکی چاره سازد بیاید بجنگ کند دشت نخچیر بر یوز تنگ
بباید طلایه بره بر یکی که چون آگهی یابد او اندکی
بیاید دهد آگهی از سپاه نباید که گیرد بداندیش راه
گرازه سر تخمهٔ گیوگان [1] بیامد بدان [2] کار بسته میان
سپهرا که چون او نگهدار بود همه چارهٔ دشمنان خوار بود
بنخچیر کردن نهادند روی نکردند کس یاد پرخاشجوی
پس آگاهی آمد بافراسیاب از ایشان شب تیره هنگام خواب
زلشکر جهان‌دیدگان‌را بخواند زرستم بسی داستانها براند
وزان هفت گرد [3] سوار دلیر که بودند هریك بکردار شیر
چنین گفت با نامداران جنگ که مارا کنون نیست جای درنگ [4]
بباید کنون چارهٔ ساختن بناگاه بردن یکی تاختن
گر این هفت یلرا بچنگ آوریم جهان پیش کاوس [5] تنگ آوریم
بکردار نخچیر باید شدن سپهرا بناگه [6] بر ایشان زدن
گزین کرد شمشیرزن سی هزار همهٔ نامدار از در کارزار

---

1) P. گرازه نهاده بزه بر کمان. 2) P. بر آن et C. post hunc vs. addit:

چنین گفت با نامور پهلوان که من رفت خواهم بروشن روان
بدو گفت رستم که ای نامدار برو تازیان تا لب رودبار
بپاس اندران راه بیدار باش سپهرا همی خود نگهدار باش
گرازه شد آن نامبردار شیر ابا چند نامی سوار دلیر

3) P. جنگی, sed infra vs. 610 legit etiam هفت گرد سوار et post hunc vs. C. inserit:

وزان پس بلشکر سراسر بگفت که مارا فتاده‌ست کاری شگفت

4) C. hunc vs. legit post vs. 589. 5) P. جهانرا بکاوس. 6) P. بناگاه contra metrum et C. post hunc vs. addit:

ردان وسواران توران سپاه بدان رای گشتند همرای شاه

چنین گفت کز راه یکسو شوید — شب وروز از تاختن نغنوید
بـراه بیـابـان بـرون تاختند — همـه جنگرا گردن افراختند
بهر سـو فرستاد بـی مـر سپاه — بـران سرکشان تـا[1] بگیرند راه
چـو نـزدیـك نخچیرگاه آمدند — شتابان همـه کینهخواه آمدند[2])
نگه کرد یکسر[3]) بدید آن سپاه — سپاهی کـه بد همچو ابر سیاه
بدیدش که از دشت برخاست گرد — درفشی پدید آمـد از لاجـورد
گرازه چـو بـاد دمان بـاز گشت — ابـا نـعـره وبانگ وآواز گشت
چـو آمـد بنـزدیك نخچیرگاه — تهمتن همی خورد می بـا سپاه
چنین گفت کای رستم شیر مرد — از ایدر بدین خرّمی بـاز گـرد
که چندان سپاهست کاندازه نیست — زلـشـکـر بلندی وهامون یکیست
درفـش جـفـاپـیـشـه افـراسیـاب — همی تابـد از گـرد چـون آفتاب
چو بشنید رستم بخندید سخت — بدو گفت با ماست پیروز بخت
تو از شاه ترکان چه ترسی چنین — زگـرد سـواران تـوران زمـیـن
سپاهش فـزون نیست از صد هزار — عـنـان‌پـیـچ وبرگستوان‌ور سـوار
بدین دشت اگـر ویژه تنها منم — که بـا گرز وبا رخش وبا جوشنم
نباشـد پـس اندیشه زافراسیاب — وزان لشکر گشن وچندان شتاب
بدین[4]) دشت کینه گر از ما یکیست — همه‌خیل[5]) توران بجنگ اندکیست
چـنـیـن کینه‌گاهی ببـایـد مـرا — از ایـران سپاهی نـبـایـد مـرا
شـده هـفـت گـرد سوار انجمن — چـنـیـن نـامـداران شـمـشـیـرزن
یکی مـرد بـا پانصد ودو هـزار — سـواران اسـپ‌افـگـن ونـیـزه‌دار[6])

---

1) P. کـه آن سرکشانرا. 2) C. inserit:
گرازه چـو گـرد سپهرا بـدیـد — بیـامـد سپـهرا همـه بنگرید
3) P. گـرازه contra metrum, nisi legatur گرازه نگه کـرد ودید. 4) P. برین. 5) C. شهر. 6) P. hunc vs. sic legit:

تو ای می‌کسار از می زابلی   بپیمای تا سر یکی بلبلی
بپیمود ساقی می وداد زود   تهمتن شد از دادنش شاد زود [1]
بکف بر نهاد آن درخشنده جام   نخستین زکاوس کی برد نام
که شاه زمانه مرا یاد باد   همیشه تن وجانش آباد باد [2]
دگر باره بستد زمین داد بوس   چنین گفت کین باده بر روی [3] طوس
سران جهان‌دار بر خاستند   ابر پهلوان خواهش آراستند
که مارا بدین [4] جام می جای نیست   بمی با تو ابلیس‌را پای نیست
می وگرز یك زخم ومیدان جنگ   نیامد جز از تو کسی‌را بچنگ
می زابلی سرخ در جام زرد [5]   تهمتن بروی زواره بخورد
زواره چو ساغر [6] بکف بر نهاد   همان از شه نامور کرد یاد
بخورد وببوسید روی زمین   تهمتن برو بر گرفت آفرین
که جام برادر برادر خورد   هژبر آنکه او [7] جام می بشکرد

رزم رستم با تورانیان

چنین گفت پس گیو با پهلوان   که ای نازش شهریار وگوان
شوم ره بگیرم بر افراسیاب   نمانم که آید بدین روی آب
سر پل بگیرم بدان بدگمان   بدارمش ازان روی پل یکزمان

یکی پانصد ودو زما چون هزار   سواران گردنکش نامدار

et C. post hunc vs. inserit:

اگر نامور سرور افراسیاب   همی رای جوید بدین روی آب
همانا که بر گشت ازو روزگار   گر آید بایدر مر آن نامدار

1) P. تهمتن ازو بستد وشاد بود.   2) P. بکفت وبخورد وزمین بوسه داد.   3) P. یاد.   4) P. برین.   5) P. کرد.   6) P. بلبل.   7) P. این.

et C. post hunc vs. addit:

زبگماز ورامش نکرد ایچ کم   بشادی بیفزود وکاهید غم

بدان تا بپوشند گردان سلیح — که بر ما سر آمد نشاط ومزیح
بشد تازیان تا سر پل دمان — بزه بر نهاده دو زاغ کمان
چنین تا بنزدیکیء پل رسید — چو آمد درفش جفاپیشه دید
که بگذشته بودش برین 1) روی آب — بپیش سپاه اندر افراسیاب
تهمتن بپوشید ببربیان — نشست از بر ژنده پیل ژیان
بشد پیش توران سپه او 2) بجنگ — بغرّید هم چون دمنده نهنگ
چو در جوشن 3) افراسیابش بدید — تو گفتی که هوش از تن او 4) رمید
زچنگ وبر وبازو ویال اوی — بگردن بر آورده 5) گوپال اوی
چو طوس وچو گودرز نیزه‌گذار — چو گرگین وچون گیو گرد سوار
چو بهرام وچون زنگهء شاوران — چو برزین وفرهاد جنگ‌آوران
چنان 6) لشکر سرفرازان بجنگ — همه نیزه وتیغ هندی بچنگ
همه یکسر از جای بر خاستند — بسان پلنگان بر آراستند 7)
بدان گونه شد گیو در کارزار — چو شیری که گم کرده باشد شکار
پس وپیش هر سو همی کوفت گرز 8) — دوتا کرد بسیار بالا وبرز 9)
زتوران فراوان سران 10) کشته شد — زنام‌آوران بخت بر گشته شد

---

1) P. بودند از آن et C. post hunc vs. inserit:

فرستادهء کرد گیو سترگ — باگاهی پهلوان بزرگ

2) P. پیش سالار توران. 3) P. چو بر رخش. 4) P. تنش بر. 5) P. بر آن هول. 6) P. جزین. 7) C. inserit:

بفرمود تا بوق وکوس نبرد — زدند وبرزم اندرون حمله کرد
کشیدند شمشیر وزوپین وگرز — دلاور سواران با فرّ وبرز
دلیران ایران بکوشش درون — بر ویال وباره همه غرق خون

8) P. سو بشمشیر وگرز. 9) P. بالای برز. 10) C. سپه.

رمیدند ازو رزم‌سازان چین — شده خیره سالار توران زمین [1]
سبک زان بجنگ اندرون تیز کرد — بر آشفت وآهنگ آویز کرد [2]

1) C. inserit triginta septem vss. pugnam describentes:

بدان سو که گرگین میلاد بود — که با گرز وبا تیغ فولاد بود
یکی پهلوان بود نامش گُرزم — زتوران سپه پیشش آمد برزم
بغرّید گرگین چو اورا بدید — همانگه زقربان کمان بر کشید
بران پهلوان تیر باران گرفت — هوارا چو ابر بهاران گرفت
گرزم دلاور چو زان گونه دید — سپر بر سر آورد وپیشش دوید
یکی نیزه زد بر سر اسپ اوی — بیفتاد گرگین پرخاش‌جوی
همانگاه گیو دلاور رسید — نگه کرد واورا پیاده بدید
بر آشفت بر سان غرّنده شیر — یکی بانگ زد بر گرزم دلیر
کمربند اورا گرفت وزجای — بکند آن هنرمند فرخنده‌رای
میانش بخنجر بدو نیم کرد — دل سرفرازان پر از بیم کرد
همیدون سپهبد شه نوذران — همی کوفتی سر بگرز گران
گرازه بسان گرازی دژم — همی حمله آورد با تیغ دم
همی رزم ازان گونه گودرز کرد — که از جان ترکان بر آورد گرد
زواره بیامد بکردار شیر — بباز و کمان ازدهائی بزیر
همی تاخت چون باد گرگین گو — ابا نامداران گردان نو
چو فرهاد وبرزین نام‌آوران — کشیدند شمشیر وگرز گران
یکی نعره زد گیو در کارزار — بافراسیاب آن شه نامدار
که ای ترک بدبخت گم بوده نام — چرا رنجه گشتی بدین کار خام
فراموش کردی تو رزم سران — که باز آمدی با سپاهی گران
مگر آگه از پهلوانان نئی — ازین نامداران ایران نئی

2) In C. hic vs. legitur post vs. 654.

چو رستم چنان دید گرز گران   بگردن بر آورد وبفشرد ران
بپیش سپاه اندر آمد دلیر   بغرّید بر سان غرّنده شیر
پس پشت او پور کشواد بود   که با جوشن وگرز پولاد بود
سواران وگردان ایران دمان   بچنگ اندرون گرز وتیر وکمان ¹)
چو شد تیره‌تر چشم توران سپاه   بگردون بر افراخت رستم کلاه

سپهدار چون رستم وطوس شیر   چو گودرز وگرگین سوار دلیر
بهم بر زنند این سپاه ترا   بخاک اندر آرند گاه ترا
وزانسو تهمتن چو شیر ژیان   بغرّید وگفت ای بد بدنشان
چرا تازیان پیش من تاختی   چنین رزم با انجمن ساختی
بجائی که رستم بود کینه‌خواه   نه لشکر بماند نه تخت ونه شاه
مرا خود نباید بدین جنگ کس   من وگیو وتورانیان جمله بس
زتوران نخوانیم یک تن بمرد   که یکسر زنانند اندر نبرد
بگفت این وبفراخت برّنده تیغ   بغرّید بر سان غرّنده میغ
ازان پس دگر باره آواز داد   که ای ترک شوریدهٔ بدنژاد
تو در جنگ مردان پسنده نهٔ   که پژمردهٔ هیچ زنده نهٔ
برو چون زنان پنبه ودوک گیر   پس پرده با دختران سوگ گیر
که کار تو اکنون بجائی رسید   که از جنگ چنگت بباید کشید
ببینی کنون تیغ مردان مرد   کزین پس بیادت نباید نبرد
بدین تیغ هندی ببرّم سرت   بگرید بتو جوشن ومغفرت
چو افراسیاب این سخنها شنید   دلش گشت پر درد ودم در کشید
زرستم بترسید افراسیاب   نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب
پس لشکر اندر همی راند نرم   مهانرا زهر سو همی خواند گرم

1) C. inserit:
بر آمد درخشیدن تیغ تیز   زمین از نهیب آمد اندر گریز

ببیران ویسه چنین گفت شاه   که ای پر خرد مهتر نیکخواه [1]
زشیران توران خنیده توئی   جهانجوی وهم رزمدیده توئی
عنانرا بتندی یکی بر گرای   برو تیز ازیشان بپرداز جای
چو پیروزگر باشی ایران تراست   تن پیل وچنگال شیران تراست
چو پیران زافراسیاب این شنید   چو باد دمان از میان [2] بر دمید
بسیچید با نامور ده هزار   زترکان دلیران خنجرگذار [3]
چو آتش بیامد [4] بر پیلتن   کزو بود نیروی جنگ وشکن
تهمتن بلبها بر آورده کف   تو گفتی که بستد زخورشید تف
بر انگیخت اسپ وبر آمد خروش   بران سان که دریا در آید بجوش
سپر بر [5] سر وتیغ هندی بمشت   ازان نامداران دو بهره بکشت
نگه کرد افراسیاب از کران   چنین گفت با نامور مهتران
که گر تا شب این جنگ هم زین نشان   میان دلیران وگردنکشان
بماند نماند سواری بجای   نبایست کردن بدین [6] رزم رای
برزم دلیران ایران شدیم   سگالش گرفتیم وشیران شدیم [7]

---

1) Pro hoc vs. in C. leguntur tres sequentes, quorum secundus fere consentit cum vs. 662 et tertius idem est ac vs. 663.

زپیران بپرسید افراسیاب   که این دشت جنگست یا جای خواب
که در جنگ جستن دلیران بدیم   سگالش گرفتیم وشیران بدیم
کنون دشت روباه بینم همی   سر از رزم کوتاه بینم همی

2) P. مهان male. 3) In C. hunc vs. sequitur praecedens 643. 4) P. بر آمد. 5) P. در. 6) P. برین. 7) Pro duobus vs. 662 et 663, de quibus cf. nota 1, in C. leguntur tres sequentes:

کجا نامداری که با خشم وکین   شود سوی گردان ایران زمین
بخاك آورد رستم بدگهر   بدو بخشم این تاج وتخت وکمر
چو بر گفت ازین گونه افراسیاب   دژم گشته از بخت وسر پر شتاب

کنون دشت روباه بینم همی سر از رزم کوتاه بینم همی

رزم پیلسم با ایرانیان

دلیری که بد پیلسم نام اوی گوی کی نژادی یلی نامجوی
که ویسه بدش نام فرّخ پدر برادرش پیران پیروزگر
در ایران وتوران همآورد اوی نبودی بجز رستم جنگجوی
چو بشنید یل پیلسم این چنین بر ابرو بر آورد از خشم چین
بشد تیز نزدیك افراسیاب سرش پر زجنگ ودلش پر شتاب
چنین گفت با شاه توران که من دلیر وجوانم ازین انجمن
چه [1]) خاکست پیشم چه طوس دلیر چه گیو یل آن نامبردار شیر
چه بهرام وچه زنگهٔ شاوران گرازه که هست او زجنگآوران [2])
اگر شاه فرمان دهد همچو شیر میان یلان اندر آیم دلیر
همه سروران‌را سر از تن بتیغ ببرّم کنم ماه شان زیر میغ
کنم [3]) افسر نامداران بگرد سران شان ببرّم بتیغ نبرد
بدو گفت شاه ای یل نامدار [4]) تو پیروز بادی درین روزگار [5])
بدین رزم فرخنده باید شدن بپیروزی ونام باز آمدن [6])

---

1) P. چو male. 2) C. inserit:

همان سگزئی بدرگ تیره‌جان که شاهش ستاید همی هر زمان

3) P. کشم. 4) C. ای دلیر جوان. 5) P. بدین روزگار; C. سر نامداران وپشت گوان et post hunc vs. addit:

تو پیروز بادی درین کارزار همه دشمنان ترا کار زار

6) P. et C. بادت pro باید, quod recte legit ed. Teh. C. inserit quatuor vs.:

که یزدان نیکی‌دهت یار باد سر بدگمان تو بر دار باد
چو پوئی سوی رستم نامور ابر کین او بست خواهی کمر
نگه کن که در کار ریمن بود بداندیش وخونریز وپر فن بود
مگر دست یابی بدان نابکار کزوی است این پیچش کارزار

چـــو بشنید گفتار شـــه پیلسم   بغـرّیـد مانند[1]) روئیـنـه خم
سوی قلب ایران سپه شد چو گرد   چـپ وراست زد تیغ وگـرز نبرد
چو بـاد اندر آمد بگرگین رسید   خروشی چو شیر ژیان بر کشید
یکی تیغ زد بر سر اسپ اوی   تـگـاور زدرد انـدر آمـد بـروی
چـو آن دیـد گستهم رزم‌آزمـای   بکردار آتش بـر آمـد زجای
چـو شیر ژیان شـد بـر پیلسم   بـر آویخت بـا[2]) آتش تیز دم
یکی نیزه زد بر کمربند اوی   گـزنـدی نـیـامـد بپیوند اوی
بدست اندرش چوب نیزه[3]) شکست   بینداختنش چـوب نـیزه زدست
چو آن دید پس پیلسم تیغ تیز   کشید ودر آمد[4]) دلی پر ستیز
یکی تیغ زد بـر سر ترك[5]) اوی   ربود از سرش ترك بـر سان گوی
برهـنـه سـر ونیزه افگنده خـوار   فـرو مـانـد بیچاره در کارزار
چـو از میمنه زنـگـهٔ شـاوران   بدیـد آن دل وزور[6]) کندآوران
بـیـاری بـیـامـد بـر گستهم   ورا دیـد ازان گونه گشته دژم[7])
پذیرفت حـمـلـه دلاور نـهـنـگ   در آمد یکی تیغ هندی بچنگ
بزد تـیـغ وبرگستوان کـرد چـاك   سـر بارگی انـدر آمـد بخاك
دلاور بـیـفـتـاد ودامـن زره   بـر آورد وزد بـر کمرگه گره
پیـاده بـر آویخت بـا نامدار   بگرد اندرش همچو شیر شکار
یکی گرد تیره بـر انگیختند   بدانگه کـه باهم در آویختند
زقلب سـپـه گـیـو چون بنگرید   جهان پیش چشم یلان تیره دید

1) P. مانندهٔ male et C. post hunc vs. inserit:

نشست از بر اشقری هم چو باد   تو گفتی زرزمش نبد بیم یاد

2) P. چون. 3) P. et C. اندرش نیزه چون زد; recepi lectionem ed. Teh. 4) P. وبیامد. 5) P. یکی نیزه زد بر سر وترك. 6) C. زور. 7) C. inserit:

یکی حمله آورد بـر پیلسم   چـو پـیـل سرافراز وشیر دژم

بغرّید چون رعد در کوهسار   وبا شیر جنگی که کارزار
بیاری بیامد بر هر سه یار   بر آویخت با پیلسم هر چهار
دلاور نشد هیچ گونه زرنگ   میان دلیران در آمد بجنگ
گهی تیغ زد گاه گرز گران   چنین تا فرو ماند دست سران
چو پیران زقلب ¹) سپه بنگرید   برادر بدان جای بی چاره دید
بیاری بیامد برش تازیان   خروشان وجوشان ونعره زنان
چنین گفت با گیو کای نامدار   شمارا هنر نیست در کارزار
که با نامداری بکردار شیر   شده جنگجو چار گرد دلیر ²)
بگفت این وبر سرکشان حمله کرد   بر آمد ازان رزمگه تیره گرد
وزان ³) روی رستم بکردار شیر   میان سپاه اندر آمد دلیر
بتیغ وبگوپال وگرز گران   بیفگند توران سپهرا سران ⁴)
گریزنده شد پیلسم زاژدها   که دانست کز وی نیابد رها
دلیران ایران سراسر سران   بدست اندرون گرزهای گران ⁵)
بکشتند چندان زتوران سپاه   که از کشته شد پشته تا چرخ ماه
نگه کرد افراسیاب آن بدید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
بپرسید کالکوس جنگی کجاست   که چندین ⁶) همی رزم شیران بخواست
بمستی همی گیورا خواستی   همه رزم با رستم آراستی
همیشه از ایران بدی یاد اوی   کجا شد کنون آتش وباد اوی

---

1) P. بقلب. 2) C. inserit:

بنزدیك مردان که گیرودار   یکی با یکی خوب در کارزار

3) P. وزین. 4) C. inserit:

چو دید آنچنان پیلسم جنگجوی   بزد رخش وآمد بنزدیك اوی
بر آویخت با پیلسم نامدار   نتابید با او دلاور سوار

5) C. گرز ونیزه وکمان. 6) P. چندان et که الکوس contra metrum pro کالکوس.

بالکوس شد آگهی زین سخن که سالار ترکان چه افکند بن
بر انگیخت الکوس شبرنگ را بخون شسته بد بی گمان چنگ را
بیامد دمان تا بقلب سپاه بر شاه توران بپیمود راه
بآواز گفتا که جنگی منم همان نرّه شیر درنگی منم [1])
چو فرمان دهد مر مرا شهریار بتنها روم من بدین کارزار
چو بشنید ازو شاه[2]) توران زمین بگفتش[3]) زلشکر سران بر گزین
برون رفت با او زلشکر سوار زمردان جنگی فزون از هزار
همه با سنان سرافشان شدند چو ناهید وهرمز درخشان شدند[4])
چو آمد بنزدیك ایران سپاه بپوشید[5]) از گرد خورشید وماه
زواره پدیدار بد جنگجوی بدو تیز[6]) الکوس بنهاد روی
گمانی چنان برد کو[7]) رستمست بدانست کز تخمهء نیرمست
زواره بر آویخت با او بهم بنیزه بکردار شیر دژم
سناندار نیزه بدو نیم گشت زواره زالکوس پر بیم گشت
برد دست وآن تیغ برّان[8]) کشید زگرد سواران جهان ناپدید
بکین[9]) اندرون تیغ برهم شکست سوی گرز بردند چون باد دست
بینداخت الکوس گرزی[10]) چو کوه که از زخم او شد زواره ستوه
بزین اندر از زخم بی‌هوش گشت بخاك اندر افتاد وخاموش گشت
فرود آمد الکوس تیز[11]) از برش همی خواست از تن بریدن سرش
چو رستم برادر بدانگونه یافت بکردار آتش سوی او شتافت
بالکوس بر زد یکی بانگ تند کجا دست شد سست وشمشیر کند

---

1) P. ودرنگی male; C. et ed. Teh. بپیش صف اندر درنگی کنم.
2) P. بشنید سالار. 3) P. بگفتا. 4) P. بدند in utroque hemist. et وهرمزد pro وهرمز contra metrum. 5) P. بپوشیده. 6) P. نیز male.
7) P. کمانش چنان بد که او. 8) P. وتیغ یلی بر. 9) P. زکین male.
10) P. گرز male. 11) P. تنگ.

چو الکوس آواز رستم شنید   دلش گفتی از پوست آمد پدید
بزین اندر آمد بکردار باد   زمردی بدل در نیامدش یاد [1]
بدو گفت رستم تو[2] چنگال شیر   نه پیموده زان شدستی دلیر
زواره بدرد از بر زین نشست   پر از خون دل آزرده از گرز پست
بر آویخت الکوس با پیلتن   بپوشید[3] بر زین توزی کفن
یکی نیزه زد بر کمربند اوی   زجوشن نیامد بپیوند اوی
تهمتن یکی نیزه زد بر سرش   بخون جگر غرقه شد مغفرش
بنیزه همیدون ززین بر گرفت   دو لشکر بدو مانده[4] اندر شگفت
زدش بر زمین همچو یك لخت کوه   پر از بیم شد جان توران گروه
بدین[5] هم نشان هفت گرد دلیر   کشیدند[6] شمشیر بر سان شیر
پس پشت ایشان دلاور سران   نهادند بر کتف گرز گران
چو افراسیاب آن شگفتی بدید   بسوی دلیران یکی بنگرید
چنین گفت افراسیاب آن زمان   که بر جنگ تان چیره شد بدگمان
بکوشید ورای پلنگ آورید   یکایك بدین[7] کین درنگ آورید
چو لشکر شنیدند آواز اوی   برستم نهادند یکباره روی
چو آن دید رستم ابا هفت گرد   بتندی بر ایشان یکی حمله برد[8]
چنان بر گرفتند لشکر زجای   که پیدا نیامد همی سر زپای
بکشتند چندان زکندآوران   که شد لعل خاك از کران تا کران
فگندند چندان بهر[9] جای بر   چه با سر چه از تن جدا کرده سر
به[10] آوردگه جای گشتن[11] نماند   سپهرا ره بر گذشتن نماند

---

1) C. inserit:
بیامد بدو گفت رستم توئی   گمانم بد ورنه ازو کم توئی
2) P. که. 3) P. بپوشیده. 4) P. ماند. 5) P. برین. 6) P. گرفتند.
7) P. برین. 8) P. بتندی وتیزی یکی حمله کرد. 9) P. فگندند پیلان بر آن. 10) P. بر. 11) P. رفتن.

گریختن افراسیاب از رزمگاه

سپهدار توران چو زانگونه دید سبك سر ازان جنگ بیرون کشید
عنانرا بپیچید وبگرفت راه همی شد به تیزی چو ابر سیاه
تهمتن بر انگیخت رخش از شتاب پس پشت جنگ‌آور[1]) افراسیاب
چنین گفت با رخش کای هوشیار[2]) مکن سستی اندر گه کارزار
که من شاهرا بر تو بی‌جان کنم زخون دشت‌را همچو[3]) مرجان کنم
چنان گرم شد رخش آتش گهر که[4]) گفتی بر آمد زپهلوش پر[5])
زفتراك بگشاد رستم[6]) کمند همی خواست کارد میانش ببند
بترك اندر افتاد خمّ دوال سپهدار ترکان بدزدید[7]) یال
دگر آنکه[8]) زیر اندرش بادپای بکردار آتش بر آمد زجای
بجست از کمند گو پیلتن پر از آب رخ خشك مانده[9]) دهن
یکایك سواران پس اندر دمان شکسته سلاح وگسسته روان
همی تاختن چون بد افراسیاب شتابنده بگذشت از[10]) روی آب
دلش خسته وکشته لشکر دو بهر همی نوش جست ازجهان یافت زهر
زلشکر هر آنکس که بد[11]) جنگ‌ساز دو بهره نیامد[12]) به خرگاه باز
همه کشته بودند یا[13]) خسته تن گرفتار در دست آن انجمن
زگنج وزتخت وکلاه وکمر زتیغ وزخفتان وخود وگهر
زپرمایه اسپان زرّین ستام زترك وزشمشیر زرّین نیام

---

1) P. همی شد پس پشت. 2) P. نیك یار. 3) P. در ودشت بر سان.
4) P. تو. 5) C. inserit:

چو نزدیکیء شاه توران رسید بدل گفت کامد زمانش پدید

6) P. پیچان et که آرد contra metrum pro کارد. 7) P. بدّرید male.
8) P. ودیگر که. 9) P. گشته. 10) P. از آن. 11) P. شد. 12) P. نرفتند contra metrum. 13) P. اگر.

جزین هرچه پرمایه‌تر بود نیز   بایرانیان[1]) ماند بسیار چیز
همه گرد کردند ایران سپاه   بدل شادمان گشته زان رزمگاه
میان باز نگشاد کس کشته‌را   نجستند مردان برگشته‌را
بدان[2]) دشت نخچیر باز آمدند   زهر گونه با اسپ وساز آمدند
نبشتند نامه بکاوس شاه   زپیکار واز دشت نخچیرگاه
وزان کز دلیران نشد کشته کس   زواره زاسپ اندر افتاد وبس[3])
بدان[4]) دشت فرخنده بر پهلوان   دو هفته همی بود روشن روان
سوم هفته[5]) نزدیك شاه آمدند   بدیدار فرخ کلاه آمدند
چنینست رسم سرای سپنج   یکی زو تن آسان ودیگر برنج[6])
برین وبران روز[7]) هم بگذرد   خردمند مردم چرا غم خورد
سخنها بدین[8]) داستان شد ببن   چنانچون در[9]) آمد زبالا سخن

1) P. بر ایرانیان.   2) P. بر آن.   3) C. inserit:
بگرگین چنین گفت پس پهلوان   کز ایدر برو شاد وروشن روان
ببر نامه نزدیك کاوس کی   بگو آنچه دوران بیفگند پی
همه هدیه‌هارا فرستاد نیز   بگردان گردنکشان داد چیز
4) P. بر آن.   5) P. هفت male.   6) C. inserit:
جهانرا چنین دست‌یازی بسیست   زهر رنگ نیرنگ‌سازی بسیست
نه زو شاید ایمن شدن روز ناز   نه نومید گشتن بروز نیاز
7) P. نیز.   8) P. برین.   9) P. بر.

سهراب

آغاز داستان سهراب

کنون رزم سهراب ورستم شنو ‌ ‌ دگرها شنیدستی این هم شنو
یکی داستان است پر آب چشم ‌ ‌ دل نازك از رستم آید بخشم
اگر تند بادی بر آید زکنج ‌ ‌ بخاك افگند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانمش ار دادگر ‌ ‌ هنرمند گویمش ار بی‌هنر [1]
اگر مرگ دادست بیداد چیست ‌ ‌ زداد [2]) این همه بانگ وفریاد چیست
ازین راز جان تو آگاه نیست ‌ ‌ بدین [3]) پرده اندر ترا راه نیست
همه تا درِ آز رفته فراز ‌ ‌ بکس وا [4]) نشد این درِ آز باز
برفتن مگر [5]) بهتر آیدت جای ‌ ‌ چو [6]) آرام گیری بدیگر سرای
اگر مرگ کسرا نیوباردی ‌ ‌ زپیر وجوان خاك بسپاردی [7])
اگر آتشی گاه افروختن ‌ ‌ بسوزد عجب نیست زو [8]) سوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست ‌ ‌ چو شاخ نو از بیخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولناك ‌ ‌ ندارد زبرنا وفرتوت باك
جوان‌را چه باید بگیتی طرب ‌ ‌ که نی مرگ‌را هست پیری سبب
درین جای رفتن نه جای درنگ ‌ ‌ بر اسپ قضا گر کشد مرگ تنگ [9])

---

1) P. in hoc vs. legit خوانیمش et گوئیمش. 2) P. زمرگ. 3) P. وزین male. 4) P. در. 5) P. اگر. 6) P. گر. 7) In P. hic vs. sic legitur:

نخستین بدل مرگ بستایدی ‌ ‌ دلیر وجوان خاك نپساودی

8) P. از. 9) In C. hic vs. et sequens 15 asterisco notati sunt.

چنان دان که دادست بیداد نیست   چو داد آمدت بانگ وفریاد چیست [1]
جوانی وپیری بنزد اجل   یکی دان چو در دین[2] نخواهی خلل
دل از نور[3] ایمان گر آگندهٔ   ترا خامشی به که تو بندهٔ
پرستش همان پیشه کن با نیاز   همه[4] کار روز پسین را بساز
برین کار یزدان ترا راز[5] نیست   اگر دیو با جانت انباز نیست
بگیتی دران[6] کوش چون بگذری   سرانجام[7] اسلام با خود بری
کنون رزم سهراب گویم درست   ازان کین که او با[8] پدر چون بجست

آمدن رستم بنخچیرگاه

زگفتار دهقان یکی داستان   بپیوندم از گفتهٔ باستان
زموبد بران[9] گونه بر داشت یاد   که رستم بر آراست از بامداد
غمی بد دلش ساز نخچیر کرد   کمر بست ترکش[10] پر از تیر کرد
برفت وبرخش اندر آورد پای   بر انگیخت آن پیلپیکر زجای
سوی مرز تورانش[11] بنهاد روی   چو شیر دژآگاه نخچیرجوی[12]
چو نزدیکیٔ مرز توران[13] رسید   بیابان سراسر پر از گور دید
برافروخت چون گل رخ تاجبخش   بخندید واز جای بر کرد[14] رخش
بتیر وکمان وبگرز وکمند   بیفگند بر دشت نخچیر چند
زخار وزخاشاك وشاخ درخت   یکی آتشی بر فروزید سخت
چو آتش پراگنده شد پیلتن   درختی بجست از در بابزن

---

1) P. آمدست جای فریاد نیست contra metrum; C. آمدش. 2) P. چو دینرا. 3) P. گنج. 4) P. همان. 5) P. کار male, quia repugnat rhythmo finali. 6) P. درین. 7) P. که انجام. 8) P. کو با. 9) P. بدین. 10) P. وترکش. 11) P. توران contra metrum. 12) P. شیری که باشد دژم جنگجوی. 13) P. نزدیك شهر سمنگان. 14) P. بر خاست male.

یکی نرّه گوری بزد بر درخت   که در چنگ او پرّ مرغی نسخت
چو بریان شد ازهم بکند وبخورد   زمغز استخوانش بر آورد گرد[1])
بخفت وبر آسود از روزگار   چمان وچران رخش در مرغزار
سواران ترکان تنی[2]) هفت وهشت   بدان[3]) دشت نخچیرگه بر گذشت
پی رخش دیدند در مرغزار   بگشتند[4]) گرد لب جویبار
چو در[5]) دشت مر رخش‌را یافتند   سوی بند کردنش بشتافتند
سواران زهر سو برو تاختند   کمند کیانی در[6]) انداختند
چو رخش آن کمند سواران بدید   چو شیر ژیان آنگهی[7]) بر دمید
دو کسرا[8]) بزخم لکد کرد پست   یکیرا سر از تن بدندان گسست
سه تن کشته شد زان سواران چند   نیامد[9]) سر رخش جنگی ببند
پس آنگه فگندند هر سو کمند   که تا گردن رخش کردند بند[10])
گرفتند وبردند پویان بشهر   همی هر کس از رخش جستند بهر[11])
چو بیدار شد رستم از خواب خوش   بکار آمدش بارهٔ دست‌کش
بدان مرغزار اندرون بنگرید   زهر سو همی بارگی‌را ندید
غمی گشت چون بارگی‌را نیافت   سراسیمه سوی سمنگان شتافت
همی گفت کاکنون[12]) پیاده دوان[13])   کجا پویم از ننگ تیره روان
ابا ترکش وگرز بسته میان   چنین ترک وشمشیر وببربیان

1) C. addit recte, ut videtur:
پس آنگه خرامان بشد نزد آب   چو سیر آب شد کرد آهنگ خواب
2) C. تن; ed. Teh. et P. تنی. 3) P. در آن. 4) P. که میگشت.
5) P. بر. 6) P. کمندی کیانی بر male. 7) P. بکردار شیر ژیان.
8) P. تنرا et C. invertit ordinem hemist. 9) C. بیامد. 10) Deest in C.
11) C. inserit duos vss. spurios:
بسوی قسیله کشیدند رخش   بدان تا بیابند ازان رخش بخش
شنیدم که چل مادیان گشن کرد   یکی تخم بر داشت ازوی بدرد
12) P. که اکنون contra metrum. 13) P. نوان.

بیابان چه گونه گذاره کنم ‌ ‌ ابا جنگجویان چه چاره کنم
چه گویند ترکان که رخشش[1] که برد ‌ ‌ تهمتن بدین سان بخفت[2] وبمرد
کنون رفت باید به بیچارگی ‌ ‌ بغم دل نهادن بیکبارگی
همی[3] بست باید سلیح وکمر ‌ ‌ بجائی نشانش بیابم مگر
برفت اینچنین دل پر از درد ورنج ‌ ‌ تن اندر بلا ودل اندر شکنج[4]

آمدن رستم بشهر سمنگان

چو نزدیك شهر سمنگان رسید ‌ ‌ خبر زو بشاه وبزرگان رسید
که آمد پیاده گو تاجبخش ‌ ‌ بنخچیرگه زو رمیدست رخش
پذیره شدندش بزرگان شاه[5] ‌ ‌ کسی کو بسر بر نهادی کلاه
همی گفت هر کس که این[6] رستمست ‌ ‌ ویا آفتاب سپیده دمست
پیاده بشد پیش او زود شاه ‌ ‌ برو انجمن شد فراوان سپاه
بدو گفت شاه سمنگان چه بود ‌ ‌ که یارست با تو نبرد آزمود
درین[7] شهر ما نیکخواه تو ایم ‌ ‌ ستاده بفرمان وراه تو ایم
تن وخواسته زیر فرمان تست ‌ ‌ سر[8] ارجمندان وجان آن تست
چو رستم بگفتار او بنگرید ‌ ‌ زدل بدگمانیش[9] کوتاه دید
بدو گفت رخشم بدین مرغزار ‌ ‌ زمن دور شد بی لگام وفسار
کنون تا سمنگان نشان پی است ‌ ‌ ازانسو کجا جویبار ونی است

---

1) P. کاسپش contra metrum. 2) P. چنین خفته گشت. 3) P. کنون. 4) Pro hoc vs. in C. leguntur tres alii:

بپشت اندر آورد زین ولجام ‌ ‌ همی گفت با خود یل نیکنام
چنین است رسم سرای درشت ‌ ‌ گهی پشت زین وگهی زین بپشت
پی رخش بر داشت ره بر گرفت ‌ ‌ بس اندیشها در دل اندر گرفت

5) P. وشاه. 6) P. او. 7) P. برین. 8) P. دل. 9) P. et C. زبدها گمانیش; recepi lectionem ed. Teh.

ترا باشد ار باز جوئی سپاس   ببابی تو پاداش نیکی‌شناس
ور ایدون که رخشم نیابد پدید   سران‌را بسی سر بخواهم برید
بدو گفت شاه ای سرافراز مرد   نیارد کسی با تو این کار کرد
تو مهمان من[1]) باش وتندی مکن   بکام تو گردد سراسر سخن
یك امشب بمی شاد داریم دل   وزاندیشه آزاد داریم دل
که تندی وتیزی نیاید بکار   بنرمی بر آید زسوراخ مار
همی[2]) رخش رستم نماند[3]) نهان   چنان بارهٔ نامور در جهان
بجوئیم رخشت بیاریم زود   ایا پر هنر مرد کارآزمود
تهمتن زگفتار او شاد شد   روانش زاندیشه آزاد شد
سزا دید رفتن سوی خان اوی   شد از مژده دلشاد مهمان اوی[4])
سپهبد ورا داد در کاخ[5]) جای   همی بود در پیش او بر[6]) بپای
زشهر وزلشکر سران‌را بخواند   سزاوار با او برامش نشاند[7])
بفرمود خوالیگران‌را که خوان   بیارند وبنهند پیش گوان[8])
نشستند با رودسازان بهم   بدان تا تهمتن نباشد دژم[9])
گسارندهٔ باده ورود وساز   سیه چشم گل[10]) رخ بتان طراز
چو شد مست هنگام[11]) خواب آمدش   همی از نشستن شتاب آمدش
سزاوار او جای آرام وخواب   بیاراست بنهاد[12]) مشك وگلاب

---

1) P. ما.   2) P. پی.   3) P. نگردد.   4) C. inserit vs. spurium:

مگر باز یابد ازو رخش خویش   سعادت بود بهره زو بخش خویش

5) P. بدو داد بر تخت.   6) P. بود چون بنده پیشش.   7) P. همه بد سگالان زپیشش براند.   8) Sequitur in C. vs. spurius:

یکی بزم خرّم بیاراستند   زترکان چینی قدح خواستند

eumque sequitur vs. 79.   9) In P. inversus est ordo hemist.   10) P. وگل.   11) P. وهنگام.   12) P. وبنهاد et C. post hunc vs. addit:

بر آسود رستم بر خوابگاه   غنوده شد از باده ورنج راه

آمدن تهمینه[1]) دختر شاه سمنگان بنزد رستم

چویك بهره زان تیره شب در گذشت   شبآهنگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفته[2]) آمد نهفته براز   در خوابگه نرم کردند باز
یکی بنده شمعی[3]) معنبر بدست   خرامان بیامد ببالین مست
پس بنده[4]) اندر یکی ماهروی   چو خورشید تابان پر از رنگ وبوی
دو ابرو کمان ودو گیسو کمند   ببالا بکردار سرو بلند
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ   دهان چون دل عاشقان گشته تنگ[5])
روانش خرد بود تن[6]) جان پاك   تو گفتی که بهره ندارد زخاك
ازو[7]) رستم شیردل خیره ماند   برو بر جهان‌آفرین‌را[8]) بخواند
بپرسید ازو گفت نام تو چیست   چه جوئی شب تیره[9]) کام تو چیست
چنین داد پاسخ که تهمینه ام   تو گوئی که از[10]) غم بدو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم   زپشت هزبر وپلنگان منم
بگیتی زشاهان مرا جفت نیست   چو من زیر چرخ برین اندکیست
زپرده برون کس ندیده مرا   نه هرگز کس آوا شنیده مرا
بکردار افسانه از هر کسی   شنیدم همی[11]) داستانت بسی

---

1) P. falso semper تهمیمه pro تهمینه. 2) P. گفتی male. 3) P. شمع. 4) P. پسش پرده male. 5) Pro hoc vs. in C. leguntnr quatuor alii puellam describentes, quorum tres asterisco notati sunt:

دو برگ گلش سوسن می سرشت   دو شمشاد عنبرفروش از بهشت
*بناگوش تابنده خورشیدوار   فرو هشته زو حلقهء گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر   دهانش مکلّل بدرّ وگهر
*ستاره نهان کرده زیر عقیق   تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

6) P. وتن. 7) P. گو. 8) P. برو آفرینهای یزدان; melius آفرینها زیزدان. 9) P. تار. 10) P. گوئی دل از. 11) P. شنیدستم ام.

که از دیو وشیر وپلنگ ونهنگ   نترسی وهستی چنین تیزچنگ
شب تیره تنها بتوران شوی   بگردی دران[1] مرز وهم نغنوی
بتنها یکی گور بریان کنی   هوارا بشمشیر گریان کنی
بدرّد دل شیر وچرم پلنگ   هرانگه که گرز تو بیند بجنگ[2]
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب   نیارد بنخچیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هزبر   زبیم سنان تو خون بارد ابر
چنین داستانها شنیدم زتو   بسی لب بدندان گزیدم زتو
بجستم همی کفت ویال وبرت   بدین[3] شهر کرد ایزد آبشخورت
ترا ام کنون گر بخواهی مرا   نبیند همی[4] مرغ وماهی مرا
یکی آن که بر تو چنین گشته ام   خردرا زبهر هوا کشته[5] ام
ودیگر که از تو مگر[6] کردگار   نشاند یکی کودکم در[7] کنار
مگر چون تو باشد بمردی وزور   سپهرش دهد بهره کیوان وهور
سه دیگر که رخشت بجای آورم   سمنگان همه زیر پای[8] آورم
سخنهای آن ماه آمد به بن   تهمتن سراسر شنید آن سخن
چو رستم بدانسان پریچهره دید   زهر دانشی نزد او بهره دید
دگر آنکه[9] از رخش داد آگهی   ندید ایچ[10] فرجام جز فرّهی[10]
بفرمود تا موبدی پر هنر   بیاید بخواهد ورا از پدر
چو بشنید شاه این سخن شاد شد   بسان یکی سرو آزاد شد[11]

---

1) P. بر آن. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) P. برین. 4) P. جزین. 5) P. هشته. 6) P. مرا. 7) P. بیکی پورم اندر. 8) P. سراسر ببپای. 9) P. ودیگر که. 10) C. هیچ: scripsi ایچ cum P. et ed. Teh.; C. post hunc vs. inserit:

بر خویش خواندش چو سرو روان   خرامان بیامد بر پهلوان

11) Pro hoc vs. leguntur in C. tres alii:

بشد دانشومند نزدیك شاه   سخن گفت از پهلوان سپاه

بدان پهلوان داد آن [1]) دخت خویش   برانسان که بودست آئین و کیش
بخشنودی ورای وفرمان اوی   بخوبی بیاراست پیمان اوی
چو بسپرد دختر بدان پهلوان   همه شاد گشتند پیر وجوان
بشادی همه جان بر افشاندند   بران پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو بر تو فرخنده باد   سر بدسگالان تو کنده باد
چو انباز او گشت با او براز   ببود [2]) آن شب تیره نا [2]) دیریاز
چو خورشید روشن زچرخ بلند   همی خواست افگند مشکین کمند [3])
ببازوی رستم یکی مهره بود   که آن مهره اندر جهان شهره بود
بدو داد وگفتش که اینرا بدار   گرت دختری آید از روزگار
بگیر وبگیسوی او بر بدوز   بنیک اختر وفال گیتی‌فروز
ور ایدون که آید زاختر پسر   ببندش ببازو نشان [4]) پدر
ببالای سام نریمان بود   بمردی وخوی کریمان بود
فرود آرد از ابر پرّان عقاب   نتابد بتندی برو آفتاب [5])
همی بود آن شب بر ماه‌روی   همی گفت از هر سخن پیش اوی [6])

خبر چون بشاه سمنگان رسید   ازان شادمانی دلش بر دمید
زپیوند رستم دلش شاد گشت   بسان یکی سرو آزاد گشت

1) P. مر.   2) C. نبود آن شب تیرهٔ et P. ببود; recepi lectionem ed. Teh. Hunc vs. sequuntur in C. tres vss. spurii asterisco notati coitum depingentes:

*زشبنم شد آن غنچهٔ تازه پر   ویا حقّهٔ لعل شد پر زدر
*بکام صدف قطره اندر چکید   میانش یکی گوهر آمد پدید
*بدانست رستم که او بر گرفت   تهمتن بدل مهرش اندر گرفت

3) Deest in C.   4) P. بسان.   5) C. inserit:

ببازی شمارد همی رزم شیر   نپیچد سر از رزم پیل دلیر

6) P. هر گونهٔ گفتگوی.

چو رخشنده خورشید شد بر سپهر … بیاراست روی زمین را بمهر
بپدرود کردن گرفتش ببر … بسی بوسه دادش بچشم وبسر
پری‌چهره گریان ازو باز گشت … ابا انده ودرد انباز گشت
بر رستم آمد گران‌مایه شاه … بپرسیدش از خواب وآرام گاه
چواین گفته ¹) شد مژده دادش برخش … ازو ²) شادمان شد دل تاج‌بخش
بیامد بمالید وزین بر نهاد … شد از رخش رخشان وازشاه شاد ³)
وزانجا سوی سیستان شد ⁴) چو باد … وزین داستان کرد بسیار یاد
وزانجا سوی زابلستان کشید … کسی‌را نگفت آنچه دید وشنید

زادن سهراب از مادرش تهمینه

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه … یکی کودك آمد چو تابنده ماه
تو گفتی گو پیلتن رستمست … ویا سام شیرست ویا ⁵) نیرمست
چو خندان شد وچهره شاداب کرد … ورا نام تهمینه سهراب کرد
چو یك ماه شد همچو یك سال بود … برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت … بپنجم دل شیر مردان گرفت
چو ده ساله شد زان زمین کس نبود … که یارست با او نبرد آزمود ⁶)
بر مادر آمد بپرسید ازوی … بدو گفت گستاخ با من بگوی
که من چون زهمشیرگان برترم … همی باسمان اندر آید ⁷) سرم

---

1) P. گشته. 2) P. بدو. 3) P. زیزدان نیکی‌دهش کرد یاد. 4) P. بیامد سوی شهر ایران. 5) P. وگر سام شیرست وگر. 6) C. inserit tres vss. asterisco notatos Sohrabum describentes:

بتن همچو پیل وبچهره چو خون … سطبرش دو بازو بسان ستون
بنخچیر شیران برون تاختی … ببازی همه رزم شان ساختی
بتك در دویدی پی بادپای … گرفتی دم اسپ ماندی بجای

7) P. همی زاسمان برتر آمد.

زتخم کیم وز کدامین گهر   چه گویم چو پرسد کسی از[1] پدر
گرین پرسش از من بماند[2] نهان   نمانم ترا زنده اندر جهان[3]
بدو گفت مادر که بشنو سخن   بدین[4] شادمان باش وتندی مکن
تو پور گو پیلتن رستمی   زدستان سامی واز نیرمی
ازیرا سرت زاسمان برترست   که تخم تو زان[5] نامور گوهرست
جهان‌آفرین تا جهان آفرید   سواری چو رستم نیامد پدید[6]
چو سام نریمان بگیتی نبود   سرش‌را نبارست گردون بسود
یکی نامه از[7] رستم جنگ‌جوی   بیاورد وبنمود پنهان بدوی
سه یاقوت رخشان وسه بدره زر   کز ایران فرستاده بودش پدر
بدانگاه کو[8] زاده بودش زمام   فرستاده بودش پدر با پیام
نگه کن تو آنرا[9] بخوبی نگر   که بابت فرستاده[10] ای پر هنر
دگر گفت کافراسیاب[11] این سخن   نباید که داند زسر تا ببن
که او دشمن نامور رستمست   بتوران زمین زو همه ماتمست
مبادا که گردد بتو کینه‌خواه   زخشم پدر پور سازد تباه
پدر گر بداند که تو زین نشان   شدستی سرافراز گردنکشان
همانگه[12]) بخواند ترا نزد خویش   دل مادرت گردد از درد ریش

---

1) P. چو پرسند نام. 2) P. تو داری. 3) P. مهان male et C. post hunc vs. addit:

چو بشنید تهمینه گفت جوان   بترسید ازان نامور پهلوان

4) P. برین. 5) P. زین. 6) C. inserit vs. spurium:

دل شیر دارد بتن زنده پیل   نهنگان بر آرد زدریای نیل

7) P. نامه. 8) P. که او contra metrum. 9) P. بگفتش تو اینرا.
10) P. بابست فرستاد male et C. post hunc vs. addit:

سزد گر بداری کنون یادگار   همانا که باشد ترا این بکار

quem vs. sequuntur vss. 158 et 159.
11) P. افراسیاب. 12) P. چو داند. Cf. de hoc vs. et praecedente 158 not. 10.

چنین گفت سهراب کاندر جهان　　ندارد کسی این سخن‌را [1]) نهان
بزرگان جنگ‌آور از باستان　　زرستم زنند این زمان داستان [2])
نبرده نژادی که چونین بود　　نهان کردن از من چه آئین بود
کنون من زترکان جنگ‌آوران　　فراز آورم لشکری [3]) بی کران
بر انگیزم از گاه [4]) کاوس‌را　　از ایران ببرّم پی طوس‌را
نه گرگین نمانم نه گودرز وگیو　　نه گستهم نوذر نه بهرام نیو [5])
برستم دهم گنج وتخت [6]) وکلاه　　نشانمش بر گاه [7]) کاوس شاه
از ایران بتوران شوم جنگ‌جوی　　ابا شاه روی اندر آرم بروی
بگیرم سر تخت افراسیاب　　سر نیزه بگذارم از آفتاب
ترا بانوی شهر ایران کنم　　بجنگ اندرون کار [8]) شیران کنم
چو رستم پدر باشد ومن پسر　　بگیتی نماند یکی تاجور
چو روشن بود [9]) روی خورشید وماه　　ستاره چرا بر فرازد کلاه

گزیدن سهراب اسپ‌را

بمادر چنین گفت سهراب گرد [10])　　که اکنون ببینی زمن دست‌برد [11])
یکی اسپ باید مرا گام‌زن　　سم او زپولاد [12]) خاراشکن

---

1) P. سخن در. 2) In C. duo vss. 161 et 162 inverso ordine leguntur et inter utrumque inseritur:

نهانی چرا داشتنی از من این　　نژادی بآئین وبا آفرین

3) P. et ed. Teh. لشکری; C. لشکر et inserit:

برانم بایران زمین کینه‌خواه　　همی گرد کینه بر آرم بماه

4) P. کاخ. 5) C. hunc vs. sic legit:

نه گودرز مانم نه نیکو سران　　نه گردان جنگی ونام‌آوران

6) P. دهم گرز واسپ. 7) P. کاخ. 8) P. بجنگ یلان جنگ. 9) P. شود male. 10) C. گو. 11) C. که نیکو شود کار ما نو بنو et post hunc vs. legit vs. sequentem 203. 12) P. سم اسپ پولاد.

چو پیلان بزور وچو مرغان بپر   چو ماهی بدریا چو آهو ببر
که بر گیرد این گرز وگوپال من   همین [1]) پهلوانی بر ویال من
پیاده نشاید شدن جنگ‌جوی   چو [2]) با خصم رو اندر آرم بروی
چو بشنید مادر چنین از پسر   بخورشید تابان بر آورد سر
بچوبان بفرمود تا هرچه بود   فسیله بیارد بکردار دود
که سهراب اسپی بچنگ آورد   که بر وی نشیند چو جنگ آورد
همه هرچه بودند اسپان [3]) گله   که بودی بکوه وبصحرا یله
بشهر آوریدند وسهراب شیر   کمندی گرفت وبیامد دلیر
هر اسپی که دیدی بنیروی ویال   فگندی بگردنش خم دوال
نهادی برو دست‌را آزمون   شکم بر زمین بر نهادی هیون
بزورش بسی اسپ زیبا [4]) شکست   نیامدش شایسته اسپی بدست
نبد هیچ اسپی سزاوار اوی   ببد تنگدل آن گو نامجوی
سرانجام گردی ازان انجمن   بیامد بنزدیك آن پیلتن
که دارم یکی کرّه رخشش [5]) نژاد   بنیرو چو شیر وبرفتن [6]) چو باد
یکی کرّه چون کوه وادی‌سپر   بصحرا بپوید چو مرغی بپر [7])
بزور وبرفتن بکردار هور   ندیدست کس همچنان [8]) تیز بور
ززخم سمش گاوماهی ستوه   بجستن چو برق وبهیکل چو کوه
بکه بر دونده بسان کلاغ   بدریا بکردار ماهی وماغ [9])
بصحرا رود همچو تیر از کمان   رسد چون شود از پی بدگمان
بشد [10]) شاد سهراب از گفت مرد   بخندید ورخساره شاداب کرد
ببردند آن جرمهٔ خوب رنگ   بنزدیك سهراب یل بی درنگ

---

1) C. همی. 2) P. که. 3) P. زاسپان. 4) P. نیکو. 5) P. کرّهٔ رخش male et contra metrum. 6) C. برفتن چو تیر وبپویه. 7) Ed. Teh. ووادی‌سپر. P. بپو به. In C. hic vs. sequitur versum 190. 8) P. همچنین. 9) P. بدریا درون او بکردار ماغ. 10) P. ببد.

بکردش بنیروی خود آزمون   قوی بود وشایسته [1]) آمد هیون
نوازید ومالید وزین بر نهاد   برو بر نشست آن یل نیوزاد
در آمد بزین چون که بیستون   گرفتش یکی نیزهٔ چون [2]) ستون
چنین گفت سهراب باآفرین   که چون اسپم آمد بدست اینچنین
من اکنون ببایده [3]) سواری کنم   بکاوس بر روز تاری کنم
بگفت این وآمد سوی خانه باز   همی جنگ ایرانیان کرد ساز
زهر سو سپه شد برو انجمن   که هم با گهر بود [4]) وهم تیغ‌زن
بپیش نیا شد بخواهشگری   وزو خواست دستوری ویاوری
که خواهم شدن سوی ایران زمین   که بینم سر آن باب باآفرین [5])
چو شاه سمنگان چنان دید باز   ببخشید اورا زهر گونه ساز
زتاج وزتخت وکلاه وکمر   زاسپ وزاشتر زرز وگهر
زخفتان رومی وساز [6]) نبرد   شگفتید ازان کودك شیرخورد
بداد ودهش دست‌را بر گشاد   همه ساز وآئین شاهان نهاد

فرستادن افراسیاب بارمان وهومان‌را بنزدیك سهراب

خبر شد بنزدیك افراسیاب   که افگند سهراب کشتی بر آب
یکی لشکری شد برو انجمن   همی سر فرازد چو سرو چمن
هنوز از دهن بوی شیر آیدش   همی رای شمشیر وتیر آیدش
زمین‌را بخنجر بشوید همی   کنون رزم کاوس جوید همی
سپاه انجمن شد برو بر بسی   نیاید [7]) همی یادش از هر کسی
سخن زین درازی چه باید کشید   هنر برتر از گوهر آمد پدید [8])

---

1) C. شایسته; ed. Teh. وشایسته. 2) P. نیزه همچو. 3) P. چو باید. 4) P. بد contra metrum. 5) In C. legitur hic vs. post vs. 172. 6) P. زخفتان کین وزساز. 7) P. نیامد. 8) C. inserit duos vss. spurios:

چو افراسیاب این ¹) سخنها شنود خوش آمدش وخندید وشادی نمود
زلشکر گزیده از دلاور سران کسی کو گراید بگرز گران
سپهبد چو هومان وچون بارمان که در جنگ شیران نجستی زمان
ده ودو هزار از دلیران گرد گزیدش ²) زلشکر بدیشان سپرد
چنین گفت کین چاره اندر جهان ³) بسازید ودارید اندر نهان ⁴)
پسررا نباید که داند پدر زپیوند جان ومهر وگهر ⁵)
چو روی اندر آرند هر دو بروی تهمتن بود بی گمان چاره‌جوی ⁶)
مگر کان دلاور گو سالخورد شود کشته بر دست این شیر مرد
چو بی رستم ایران بچنگ آوریم جهان پیش کاوس تنگ آوریم
وزان پس بسازیم ⁷) سهراب‌را ببندیم یک شب بدو خواب‌را
وگر کشته گردد بدست پدر ازان پس بسوزد دل نامور
برفتند بیدار دو پهلوان بنزدیک سهراب روشن روان
بپیش اندرون هدیهٔ شهریار ده اسپ وده استر بزین وببار
زپیروزه تخت وزبیجاده تاج سر تاج دُر پایهٔ تخت عاج
یکی نامه با لابه ودلپسند ⁸) نبشته بنزدیک آن ارجمند
که گر تخت ایران بدست آوری زمانه بر آساید ⁹) از داوری

کسی کو نژاد تهمتن بود نباشد گمان کو فروتن بود
سپهدار بشنیده بود این خبر زتهمینه ورستم زال زر

1) P. آن. 2) P. گزیده et C. post hunc vs. inserit:

بگردان لشکر سپهدار گفت که این راز باید که ماند نهفت

3) P. نهان. 4) P. بدارید وسازید کار جهان. 5) P. گهر et C. inserit hunc vs.:

فرستم گران لشکری نزد اوی بایران شود در زمان جنگ‌جوی

6) P. جنگ جوی. 7) P. بگیریم. 8) P. لانهٔ دلپسند vitiose. 9) P. آزاید vitiose.

ازین مرز تا آن بسی راه نیست   سمنگان وتوران وایران یکیست
فرستمت چندان که باید سپاه   تو بر تخت بنشین وبر نه کلاه
بتوران چو هومان وچون بارمان   دلیر وسپهبد نبد بی گمان [1]
فرستادم اینك بفرمان [2] تو   که باشند یك چند مهمان تو
اگر جنگ جوئی تو جنگ آورند   جهان بر بداندیش تنگ آورند
چنین نامه وخلعت شهریار   ببردند با اسپ واستر ببار
چو [3] آمد بسهراب از ایشان خبر   پذیره شدن‌را ببستش کمر
بشد با نیا پیش هومان چو باد   سپه دید چندان دلش گشت شاد
چو هومان ورا دید با یال وکفت   فرو ماند یکبار ازو در شگفت
بدو داد پس نامهٔ شهریار   ابا هدیه واسپ واستر ببار [4]
همان نیز بیدار دو پهلوان   بگفتند پیغام شاه جهان [5]
جهانجوی چون نامهٔ او بخواند   ازان جایگه تیز لشکر براند [6]
بزد کوس وسوی ره آورد روی   جهان شد پر از لشکر وهای وهوی
کسی‌را نبد تاب با او بجنگ   اگر شیر پیش آیدش یا [7] نهنگ
سوی مرز ایران سپه‌را براند   همی سوخت زاباد چیزی نماند

---

1) C. inserit:

چو ترخان چینی وسیصد هزار   گزیده یلان از در کارزار

2) P. بنزدیك contra rhythmum finalem. 3) P. پس. 4) P. هدیه وآلت کارزار. 5) Pro hoc vs. leguntur in C. duo alii:

سپهدار هومان سوار دلیر   بسهراب گفت ای یل نرّه شیر
بخوان نامهٔ شاه توران زمین   ببین تا چه فرمان دهی اندرین

6) C. inserit:

جهان‌دیده گردان کشورگشای   نشستند بر جرمهٔ بادپای

7) P. گر آمدش.

رسیدن سهراب بدژ سپید

دژی بود کش خواندندی سپید   بدان دژ بد ایرانیان‌را امید
نگهبان دژ رزم‌دیده هجیر   که با زور ودل بود وبا گرز[1]) وتیر
هنوز آنزمان گژدهم[2]) خورد بود   بخوردی گراینده وگرد بود
یکی دخترش[3]) بود گرد وسوار   بداندیش وگردنکش[4]) ونامدار
چو سهراب نزدیك آن دژ رسید   هجیر دلاور مر اورا بدید
نشست از بر بادپائی چو گرد   زدژ رفت پویان بدشت نبرد[5])
چو سهراب جنگ‌آور اورا بدید   بر آشفت وشمشیر کین بر کشید
زلشکر برون تاخت بر سان باد   چنین گفت کای داده جانت بباد[6])
تو تنها بجنگ آمدی خیره‌خیر   کنون پای دار وعنان سخت گیر[7])

---

1) P. تیبغ. 2) C. گستهم falso, nam sermo non est de Gustahamo (گستهم) Minutschihri filio, Tusi fratre, sed de duce quodam Iraniensi nomine Guzdaham (گژدهم) noto, cuius filiam Gurd-Afrid (گردآفرید) dictam Sohrabus in certamine singulari superavit, d. q. plura v. infra vs. 271 sqq. Cf. etiam lex-nostrum pers.-lat. s. v. گژدهم et گردآفرید. 3) C. خواهرش. 4) P. عنان پیچ واسپ افکن et C. post hunc vs. inserit:

چو آگه شد از کار لشکر هجیر   بپوشید جوشن بکردار شیر

5) P. بادپای contra metrum et C. inserit quatuor vss.:

بدان لشکر ترك آواز داد   چنین گفت آن گرد پهلو نژاد
که گردان کدامند وجنگ‌آوران   دلیران کارآزموده سران
که با من بگردد درین کینه‌گاه   زچندین دلاور سران سپاه
پذیره نیامد کس اورا بجنگ   که بد برز بالا وبا زور وهنگ

6) C. بر سان شیر بپیش هجیر اندر آمد دلیر. 7) Pro hoc vs. leguntur in C. duo alii:

چنین گفت با رزم‌دیده هجیر   که تنها بجنگ آمدی خیره‌خیر
چرا خیره تنها بجنگ آمدی   خرامان بجنگ نهنگ آمدی

چه مردی ونام ونژاد تو چیست　　که زاینده‌را بر تو باید گریست
هجیرش چنین داد پاسخ که بس　　بجنگت [1]) نباید مرا یار کس
هجیر دلیر سپهبد منم　　هم اکنون سرت‌را زتن بر کنم
فرستم بنزدیك شاه جهان　　تنت‌را کند کرگس اندر نهان
بخندید سهراب کین [2]) گفتگوی　　بگوش آمدش تیز بنهاد روی
سبك نیزه بر نیزه انداختند　　که از یکدگر باز نشناختند
چو آتش بیامد [3]) گو پیل زور　　چو کوهی روان کرد از جا ستور
یکی نیزه زد بر میانش هجیر　　نیامد سنان اندرو جایگیر
سنان باز پس کرد سهراب شیر　　بن نیزه زد بر میانش دلیر
ززین بر گرفتش بکردار باد　　نیامد همی زو بدل درش یاد
بزد بر زمینش چو یك لخت کوه　　بجان ودلش اندر آمد ستوه
زاسپ اندر آمد نشست از برش　　همی خواست از تن بریدن سرش
بپیچید وبر گشت بر دست راست　　غمی شد زسهراب وزنهار [4]) خواست
رها کرد زو چنگ وزنهار داد　　چو خوشنود [5]) شد پند بسیار داد
ببستنش ببند آنگهی جنگجوی　　بنزدیك هومان فرستاد اوی [6])
بدژ در چو آگه شدند از هجیر　　که اورا گرفتند وبردند اسیر
خروش آمد وناله‌ء مرد وزن　　که گم شد هجیر اندران انجمن

رزم سهراب با گردآفرید

چو آگاه شد دختر گژدهم　　که سالار آن انجمن گشت کم [7])

1) C. بتزکی. 2) P. چو این contra metrum; که significat etiam i. q. چو ut supra p. 173 vs. 798 coll. not. 3. 3) P. بر آمد. 4) P. زنهار. 5) P. خشنود. 6) C. inserit:

زکارش فرو ماند هومان شگفت　　که زانسان دلیری به آسان گرفت

7) P. et C. گم, sed legendum est کم ob rhythmum finalem.

غمین گشت وبر زد خروشی بدرد   بـر آورد از دل یکـی باد سـرد
زنی بود بـر سان گردی سـوار[1]   همیشه بـجـنـگ انـدرون نامدار
کجـا نـام او بــود گــردآفریــد   که چون او بجنگ اندرون کس ندید
چنــان ننگش آمــد زکار هجیر   که شد لاله برگش بکردار خیر[2]
بپوشید درع سـواران بـجـنـگ[3]   نبود انـدران کـار جـای درنـگ
نهان کــرد گیـسـو بـزیــر زره   بـزد بـر سـر تـرك رومی گـره
فـرود آمـد از دژ بکـردار شـیـر   کمـر بـر میـان بـادپائی[4] بزیر
بپیش سپاه اندر آمـد چو گرد   چو رعـد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند وسالار کیست[5]   زرزم‌آوران جنـگ‌را یـار کیست[6]
کـه بـر من یکی آزمون‌را بجنگ   بـگـردد بـســان دلاور نـهـنـگ
زجنـگ‌آوران لـشـکـر سـرفـراز   مـر اورا نیامد کسی[7] پیش باز
چو سهراب شیـر اوژن اورا بدید   بخندید ولـبـرا بـدندان گزیـد
چنین گفت کامد[8] دگر باره گور   بـدام خـداونـد شـمـشـیـر وزور
بپوشیـد خفـتـان وبـر سر نـهـاد   یـکـی تـرك چینی[9] بکردار بـاد
بیامـد دمـان پیش گـردآفـریـد   چـو دخت کمندافگن اورا بدید
کمـانـرا بـزه کــرد وبگشاد بــر   نبد مـرغرا پیش تـیـرش گـذر
بسهراب بــر تــیــر بـاران گرفت   چپ وراست جنگ سواران گرفت
نـگـه کـرد سهراب وآمـدش ننگ   بر آشفت وتیز اندر آمد بجنگ
سپـر بــر سـر آورد وبنهاد روی   بنزدیك آن دخـتـر جنگ‌جوی[10]
هـم‌آوردرا دیــد گــردآفـریــد   کـه بر سان آتش همی بر دمید

1) Sic P. et ed Teh.; C. گرد وسوار. 2) P. قیـر male. 3) P. درّع سـواران جنگ male et contra metrum. 4) P. بادپـای contra metrum. 5) P. وجنگ آوران. 6) P. دلیران وکارآزموده سران. 7) P. یکی. 8) P. زپیکار خون اندر آمد که آمد contra metrum. 9) P. رومی. 10) C. بجوی.

کمانرا بزه بر ببازو فکند سمندش بر آمد بر ابر بلند
سر نیزه‌را سوی سهراب کرد عنان وسنان‌را پر از تاب کرد
بر آشفت سهراب وشد چون پلنگ چو بدخواه او چاره‌جو شد[1] بجنگ
عنان بر گرائید وبر داشت اسپ بیامد بکردار آذرگشسپ[2]
بدست اندرون نیزهٔ جان‌ستان پس پشت خود کردش[3] آنگه سنان
بزد بر کمربند گردآفرید زره بر تنش یک بیک[4] بر درید
ززین بر گرفتش بکردار گوی که چوگان زباد[5] اندر آید بروی
چو بر زین بپیچید گردآفرید یکی تیغ تیز از میان بر کشید
بزد نیزهٔ او[6] بدو نیم کرد نشست از بر زین وبر خاست گرد
به آورد با او پسنده نبود بتابید ازو روی وبر گاشت[7] زود
سپهبد عنان اژدهارا سپرد بخشم از جهان روشنائی ببرد
چو آمد خروشان بتنگ اندرش بجنبید وبر داشت خود از سرش
رها شد زبند زره موی اوی درفشان چوخورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو[8] دختر است سر موی او از در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند[9] گرد
زفتراك بگشاد پیچان کمند بینداخت وآمد میانش ببند
بدو گفت کز من رهائی مجوی چرا جنگ جوئی[10] تو ای ماه‌روی

---

1) P. او کرد چاره. 2) C. inserit:

چو آشفته شد شیر تندی نمود سر نیزه‌را سوی او کرد زود

3) P. کرد. 4) P. سر بسر. 5) P. بزخم male; زباد significat *celerius quam ventus, celerrime.* 6) P. بزد تیغ ونیزه. 7) P. بر گشت. 8) P. که او contra metrum. 9) P. بر آرند بر چرخ گردنده et C. post hunc vs. addit:

زنان شان چنین اند زایرانیان چه گویند گردان جنگ‌آوران

10) P. جستی et از pro کز.

نیامد بدامم بسان تو گور   زچنگم رهائی نیابی مشور[1]
گشادش رخ آنگاه گردآفرید   مر[2] آنرا جزین هیچ چاره ندید
بدو روی بنمود گفت[3] ای دلیر   میان دلیران بکردار شیر
دو لشکر نظاره برین جنگ ما   بدین گرز وشمشیر وآهنگ ما
کنون من گشاده چنین روی وموی   سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد   بدین سان بابر[4] اندر آورد گرد
نباید که چندین[5] درنگ آورد   کزین رزم بر خویش[6] ننگ آورد
نهانی بسازیم بهتر بود   خرد داشتن کار مهتر بود[7]
زبهر من آهو زهر سو مخواه   میان دو صف بر کشیده سپاه
کنون لشکر ودژ بفرمان تست   نباید بدین[8] آشتی جنگ جست
دژ وگنج ودژبان سراسر تراست   چو آئی چنان کت مراد وهواست
چو رخسار بنمود سهراب‌را   زخوشاب بگشود عنّاب‌را
یکی بوستان بود[9] اندر بهشت   ببالای او سرو دهقان نکشت
دو چشمش گوزن ودو ابرو کمان   تو گفتی همی بشگفد هر زمان[10]
بدو گفت زین گفته اکنون[11] مگرد   که دیدی مرا روزگار نبرد
بدان[12] بارهٔ دژ دل اندر مبند   که آن[13] نیست برتر زچرخ بلند
بپای آورد زخم کوپال من   نراند کسی نیزه بر یال[14] من
عنانرا بپیچید گردآفرید   سمند سرافراز بر دژ کشید

---

1) P. بزور. 2) P. که. 3) P. وگفت. 4) P. بروی. 5) P. چندی.
6) P. همان نامرا زیر. 7) In C. inversus est ordo vss. 317 et 318.
8) P. که. 9) P. بد در. 10) P. از میان بشگفد هوا male et C. inserit vs. asterisco notatum sine dubio spurium:
* زدیدار او مبتلا شد دلش   تو گفتی که درج بلا شد دلش
11) P. هرگز. 12) C. بدین. 13) C. این. 14) P. همان باره‌را نیزه ویال.

همی رفت سهراب[1] با او بهم   بیامد بدرگاه دژ گزدهم
در دژ گشادند. وگردآفرید   تن خسته وبسته در دژ کشید
در دژ ببستند وغمگین شدند   پر از غم دل ودیده خونین شدند
از آزار گردآفرید وهجیر   پر از درد بودند برنا وپیر
بر دختر آمد همی گزدهم   ابا نامداران وگردان بهم
بگفتش که ای[2] نیکدل شیرزن   پر از غم بد از تو دل انجمن
که هم رزم جستی هم افسون ورنگ   نیامد زکار تو بر دوده ننگ
سپاس از خداوند چرخ بلند   که نامد بجانت زدشمن گزند
بخندید بسیار گردآفرید   بباره بر آمد سپه بنگرید
چو سهراب‌را دید بر پشت زین   چنین گفت کای گرد توران زمین[3]
چرا رنجه گشتی چنین باز گرد   هم از آمدن هم زدشت نبرد
بدو گفت سهراب کای خوبچهر   بتاج وبتخت وبماه وبمهر
که این باره با خاك پست آورم   ترا ای ستمگر بدست آورم
چو بیچاره گردی وپیچان شوی   زگفتار هرزه[4] پشیمان شوی
پشیمانی آنگه نداردت سود   چو گردون گردان کلاهت ربود[5]
کجا رفت پیمان که کردی پدید   چو بشنید گفتار گردآفرید
بخندید وآنگه به افسون[6] گفت   که ترکان زایران نیابند جفت
چنین رفت[7] روزی نبودت زمن   بدین درد غمگین مکن خویشتن
همانا که تو خود زترکان نهٔ   که جز بافرین بزرگان نهٔ[8]
بدین زور واین[9] بازوی وکتف ویال   نداری[10] کس از پهلوانان همال

---

1) P. وسهراب. 2) P. بدو گفت کای. 3) Sic ed. Teh.; C. توران شاه ترکان وچین. P. زچین؛ 4) P. زگفت بهرزه male. 5) Deést in C. 6) P. وبا او بافسوس. 7) P. چنین است که male. 8) P. نهی in utroque hemist., male. 9) P. بدان زور وآن. 10) P. نیابی.

ولیکن چو آگاهی آید بشاه　　که آورد گردی زتوران [1]) سپاه
شهنشاه ورستم بجنبد زجای　　شما با تهمتن ندارید پای
نماند یکی زنده از لشکرت　　ندانم چه آید زبد بر سرت
دریغ آیدم کین چنین یال وسفت　　همی از پلنگان بباید [2]) نهفت
نباشی بس ایمن ببازوی خویش　　خورد گاو نادان زپهلوی خویش [3])
ترا بهتر آید که فرمان کنی　　رخ نامور سوی توران کنی
چو بشنید سهراب ننگ آمدش　　که آسان همی دژ بچنگ آمدش
بزیر دژ اندر یکی جای بود　　کجا دژ بدان جای بر پای بود
بتاراج داد آن همه بوم ورست　　بیکبارگی دست بدرا بشست [4])
چنین گفت کامروز بیگاه گشت　　زپیگار ما دست کوتاه گشت
بر آریم شبگیر ازین باره گرد　　نهیم اندرین جای شور نبرد
چو گفت این عنانرا بتابید ورفت　　سوی جای خود راهرا بر گرفت

نامهء گژدهم بنزدیک کاوس

چو بر گشت سهراب [5]) گژدهم پیر　　بیاورد وبنشاند مرد دبیر
یکی نامه بنوشت نزدیک شاه　　بر افگند پوینده مردی براه
نخست آفرین کرد بر شهریار　　نمود آنگهی گردش روزگار
که آمد بر ما سپاهی گران　　همه رزمجویان وکندآوران
یکی پهلوانی بپیش اندرون　　که سالش زدو هفت نامد [6]) فزون
ببالا زسرو سهی برترست　　چو خورشید تابان بدو پیکرست
برش چون بر شیر وبالاش برز　　بایران [7]) ندیدم چنین دست وگرز

---

1) P. زترکان. 2) P. بیآید falso. 3) In C. inversus est ordo vss. 352 et 353. 4) P. ببست male. 5) P. چواو باز گردید. 6) P. نبایید contra metrum pro نباید. 7) P. زترکان.

چو شمشیر هندی بچنگ آیدش زدریا واز کوه ننگ آیدش
چو آواز او رعد غرّنده نیست چو بازوی او تیغ برّنده نیست[1]
بایران وتوران چنو[2] مرد نیست زگردان کس اورا همآورد نیست
بنام است سهراب گرد دلیر نه از دیو پیچد نه از پیل وشیر
تو گوئی مگر بی گمان رستمست ویا گردی از تخمهٔ نیرمست[3]
هجیر دلاور میانرا ببست یکی بارهٔ تیز تگ بر نشست
بشد پیش سهراب[4] رزمآزمای بر اسپش ندیدم فزون زان بپای
که برهم زند مژّهرا جنگجوی گراید زبینی سوی مغز بوی
که سهرابش از پشت زین بر گرفت برش مانده زان بازو[5] اندر شگفت
درستست اکنون[6] بزنهار اوست پر آزار جان[7] وپر از درد پوست
سواران ترکان بسی دیده ام عنانپیچ ازین گونه نشنیده ام[8]
مبادا که او در میان دو صف یکی مرد[9] جنگآور آرد بکف
نخواهم که با او بصحرا بود همآورد اگر کوه خارا بود
بران کوه بخشایش آرد زمین کجا[10]) اسپ راند برو روز کین
اگر دم زند شهریار اندرین نه راند[11]) سپاه ونسازد کمین
از ایران همه فرّهی رفته گیر جهان از سر تیغش آشفته گیر
زما مایه گیرد که[12]) خود زور هست نگیرد کسی دست اورا بدست

---

1) Deëst in C. 2) C. چنون. 3) C. inserit:

چو ایدر رسید اینچنین پادشاه ابا لشکری نامور کینهخواه

4) P. پیش آن ترك. 5) P. دو لشکر بدو مانده. 6) P. واکنون.
7) P. مغز. 8) C. inserit:

نباشد بگیتی چو او رزمساز مگر پیلتن گرد گردنفراز
همآورد او در جهان سربسر نباشد بجز رستم زال زر

9) P. مردی male. 10) P. که او. 11) P. نبارد. 12) P. زمانه بگیرد چو.

عناندار چون او ندیدست کس تو گوئی که سام سوارست وبس
نداریم ما تاب این ¹) جنگجوی بدین گرز وچنگال وآهنگ اوی
سر بخت گردان فرو خفته گیر بزرگیش بر آسمان رفته گیر
بنه اینك امشب همه بر نهیم همه روی‌را سوی کشور ²) نهیم
اگر خود شکیبیم یك چند نیز نکوشیم ³) ودیگر نگوئیم چیز
که این باره‌را نیست پایاب اوی درنگی شود شیر زاشتاب اوی
چو نامه بمهر اندر آمد بشب فرستاده بر جست وبگشاد لب
بگفتش چنان رو که فردا پگاه نبینند ترا هیچکس زان سپاه
فرستاد نامه سوی راه راست پس نامه ⁴) آنگاه بر پای خاست

گرفتن سهراب دژ سپیدرا

چو خورشید بر زد سر از برز کوه میانها ببستند توران گروه
سپهدار سهراب نیزه بدست یکی بارهٔ تیز تگ بر نشست
بدان بد که گردان دژرا همه بگیرد ببندد بسان رمه
چو آهنگ دژ کرد کسرا ندید خروشی چو شیر ژیان بر کشید
بیامد در دژ گشادند باز ندیدند در دژ کسی سرفراز ⁵)
بشب رفته بودند با گژدهم سواران دژدار وگردان بهم
که زیر دژ اندر یکی راه بود که دشمن ازان ره نه آگاه بود ⁶)

---

1) P. بدین contra metrum; C. طاقت درین. 2) P. لشکر. 3) P. بکوشیم. 4) P. ببست وپس فرستاده نامه سوی دست راست et C. post hunc vs. addit tres alios:
بزیر دژ اندر یکی راه بود کجا گژدهم زان ره آگاه بود
بنه بر نهاد وسر اندر کشید بدان راه بی‌راه شد ناپدید
همان شب ازان راه دژ گژدهم برون شد همه دوده با او بهم
5) P. رزمساز. 6) In C. legitur hic vs. post vs. 392, posteriore hemist, sic mutato: کجا گژدهم زان ره آگاه بود.

چو سهراب ولشکر بر دژ 1) رسید   بباره درون گژدهم را ندید
هر آنکس که بود اندران 2) جایگاه   گنهکار بودند اگر بی گناه
بفرمان همه پیش اوی آمدند   بجان هر کسی چارهجوی آمدند
همی جست گردآفرید ونديد   دلش مهر پیوند 3) او بر گزید
بدل 4) گفت ازانپس دریغا دریغ   که شد ماه تابنده در زیر میغ 5)

---

1) P. بدژ بر. 2) C. اندرون; ed. Teh. اندران. 3) P. وپیوند. 4) C. همی. 5) Sequuntur in C. 54 vss. asterisco notati, sine dubio spurii, qui describunt Sohrabum de amissa amata Gurd-afrid plangentem, postea autem Humani herois Turaniensis admonitione commotum bellum parantem:

* مرا چشم زخمی عجب رو نمود   که دهر آنچنان صیدی از من ربود
* غریب آهوئی [آهوی C] آمدم در کمند   که از بند جست ومرا کرد بند
* پری‌پیکری ناگهان رو نمود   دلمرا ربود وغمرا فزود
* بناگاه پنهان شد آن دلربا   شدم من بداغ غمش مبتلا
* زهی چشمبندی که آن پر فسون   بتیغم نخست ومرا ریخت خون
* مرا تلخ شد زندگی بی رخش   تنم شد اسیر شکر پاسخش
* ندانم چه کرد آن فسونگر بمن   که ناگه مرا بست راه سخن
* بآن رزم وآن روی وآن گفتگوی   نبینم دگر دلبری همچو اوی
* ازان گفتنش هرکه آرم بیاد   زداغش شود سوز ودردم زیاد
* مرا محنتی بی کران رو نمود   که از یار دوری بمن گشت سود
* بزاری مرا خود بباید گریست   که دلدار خودرا ندانم که کیست
* همی گفت ومیسوخت از غم بسی   نمی خواست رازش بداند کسی
* ولی عشق پنهان نماند که راز   بمردم نماید همی اشك باز
* غم جان بر آرد خروش از درون   اگر چند عاشق بود ذو فنون
* زبس مهر آن دخت با فر وهنگ   نماند ایچ بر روی سهراب رنگ

چو نامه بنزدیك خسرو[1]) رسید   غمی شد دلش کان سخنها شنید
گرانمایگانرا زلشکر بخواند   وزین[2]) داستان چند گونه براند

---

* ازان کار هومان نبودش خبر   که سهرابرا هست خون در جگر
* ولی از فراست بدل نقش بست   که اورا پریشانیء داد دست
* بدام کسی پای‌بند آمدست   ززلف بتی در کمند آمدست
* نهان میکند درد وخونین دلست   هوس میبرود راه وپا در گلست
* یکی فرصتی جست وگفتش براز   که ای شیردل گرد گردنفراز
* بزرگان پیشین بآئین کیش   گرامی ندیدند کسرا چو خویش
* ندادند بیهوده دلرا زدست   نگشتند از بادهء مهر مست
* صد آهوی مشکین بخمّ کمند   گرفتند ودلرا نکردند بند
* فریب پری‌پیکران جوان   نخواهد کسی کو بود پهلوان
* کسیرا رسد گردی وسروری   که مهر فلكرا کند مشتری
* تو ای شیردل مهتر دیوبند   زمهر که گشتی چنین مستمند
* نه رسم جهانگیری وسروریست   که از مهر ماهی ببایذ گریست
* ترا خواند فرزند افراسیاب   توئی سرور امروز بر خشك وآب
* زتوران بکاری برون آمدیم   شناور بدریای خون آمدیم
* سر مرز ایران گرفتیم تنگ   چنین دژ بآسانی آمد بچنگ
* اگرچند این کار باشد بکام   ولی هست در پیش رنجی تمام
* بیاید شهنشاه کاوس وطوس   چو رستم که با شیر سازد فسوس
* سپهدار گودرز وگیو دلیر   فرامرز وبهرام ورهّام شیر
* چو گرگین میلاد وفرهاد زاد   گرازه که از پیل باشد زیاد
* چنین نرّه شیران پولاد چنگ   کمر بستهء کین پی نام وننگ
* بیایند یکسر بپیکار ما   که داند که خود چون شود کار ما

1) C. وزان سو چو نامه بخسرو.   2) P. وزان.

نشستند بـا شـاه ایران بـهـم   بزرگان لشکر هـمـه بیش وکم
چو طوس وچو گودرز کشواد [1]) وگیو   چو گرگین وبهرام وفرهاد نیو
سپهدار نامه بر ایشان بخواند   کم وبیش آن پهلوان‌را براند
چنین گفت بـا پهلوانان بـراز   که این کـار گردد بما بر دراز

---

*توئی مرد میدان این سروران   چه کارت بعشق پری‌پیکران
*بدل سرد کن مهر شوخان شنگ   که فردا نمانی زمردان جنگ
*تو ای نوجوان از دلبری خویش   گرفتی یکی کار دشوار پیش
*اگر یکدلی کام حاصل کنی   وگر نه سر اندر سر دل کنی
*یقین دان که کاری که دارد دوام   بلندی پذیرد ازان کار نام
*تو کاری که داری نبردی بسر   چرا دست یازی بکار دگر
*نبردی ومردی جهان‌را بگیر   زشاهان بدست آر تاج وسریر
*چو کشور بدست تو آید فراز   بهر جای خوبان برندت نماز
*کسی خستهٔ مهر دلبر بود   که او از زر وزور لاغر بود
*هر آنکس که شد کامران در جهان   پرستش کنندش کهان ومهان
*چو هومان بدینسان سخن پیش برد   سراسر بسهراب یل بر شمرد
*ازان گفته سهراب بیدار شد   دلش بستهٔ بند پیگار شد
*بگفت ای سر نامداران چین   بگفتار خوبت هزار آفرین
*شد این گفت تو داروی جان من   کنون با تو نو گشت پیمان من
*جهانرا سراسر چه خشک وچه آب   در آرم بفرمان افراسیاب
*بگفت این ودلرا زدلبر بکند   بر آمد بر افراز تخت بلند
*زفتح حصار ودرنگ وشتاب   فرستاد نامه بافراسیاب
*ازان شاد شد شاه توران زمین   همی کرد سهراب‌را آفرین

1) C. وکشواد.

بدینسان که گردهم گوید همی — از اندیشه دل‌را بشوید همی
چه سازیم ودرمان این درد [1]) چیست — بایران [2]) هم‌آورد این مرد کیست
بر آن بر نهادند یکسر که گیو — بزابل شود نزد سالار نیو
برستم رساند ازین [3]) آگهی — که با بیم شد تخت شاهنشهی
مر اورا بخواند بدین رزمگاه — که اویست ایرانیان‌را پناه [4])
نشست آنگهی رای‌زن با دبیر — که کاری گزاینده بد ناگزیر

نامهٔ کاوس برستم وخواندن او ززابلستان

یکی نامه فرمود پس شهریار — نبشتن بر رستم نامدار
نخست آفرین کرد بر پهلوان — که بیدار دل باش وروشن روان
بدان کز ره ترک زی ما سری [5]) — یکی تاختن کرد با لشکری
بدژ در نشستست خود با سپاه — بران [6]) مردم دژ گرفتست راه
یکی پهلوانست گرد ودلیر — بتن زنده پیل وبدل نرّه شیر
از ایران ندارد کسی تاب اوی — مگر تو که تیره کنی آب اوی [7])
چنین دان که اندر [8]) جهان جز تو کس — نباشد بهر کار فریادرس
دل وپشت گردان ایران توئی — بچنگال ونیروی شیران توئی
ستانندهٔ شهر مازندران — گشایندهٔ بند هاماوران

---

1) P. کار. 2) P. از ایران. 3) P. از آن. 4) P. hunc vs. sic legit:

گو پیلتن‌را بدین رزمگاه — بخواند که اویست پشت سپاه

5) P. ترك نام‌آوری. 6) C. بدان. 7) C. inserit:

توئی پهلوان‌زادهٔ شیردل — زدشمن ربوده بشمشیر دل
سرافراز وگردنکش ونامور — زگردان گیتی بر آورده سر
سپهدار نامی گو پیلتن — ستون یلان نازش انجمن

8) P. کاندر contra metrum; C. چنان باد کاندر et ponit hunc vs. post vs. 418.

زگرز تو خورشید گریان شود   زتیغ تو بهرام ¹) بریان شود
چو گرد پی رخش تو نیل نیست   هم‌آورد تو در جهان پیل نیست
کمند تو بر شیر بند افگند   سنان تو بر کُه گزند افگند
توئی در همه بد بایران ²) پناه   زتو بر فرازند گردان کلاه
گزاینده کاری نو آمد بپیش   کز اندیشهٔ آن دلم گشت ریش
نشستند گردان سراسر ³) بهم   بخواندند آن ⁴) نامهٔ گژدهم
بدان گونه دیدند گردان نیو   که نزد تو آید گرانمایه گیو
بنزد تو آرد مر این ⁵) نامه‌را   بدانی بد ونیك این خامه‌را
چو نامه بخوانی بروز وبشب   مکن داستان‌را گشاده دو لب
اگر دسته داری بدستت ⁶) مبوی   یکی تیز کن مغز وبنمای روی
مگر با سواران بسیار هوش   ززابل برانی بر آری خروش
بر آنسان که گژدهم ازو یاد کرد   جز از تو نباشد ورا هم‌نبرد ⁷)
چو نامه بمهر اندر آمد بداد   بگیو دلاور بکردار باد
بگیو آنگهی گفت بشتاب زود   عنان تگاور بباید بسود

1) P. ناهید. 2) P. در ایران male et C. post hunc vs. inserit:

درود از خداوند روز شمار   بگرشاسپ ونیرم بسام سوار
کزین گونه دارند تخم ونژاد   جهانگیر وشیراوژن پاك‌زاد
مرا بخت روشن بدیدار تست   بسوی خرّم وجاودان تندرست

3) P. ایران. 4) P. بخوانند این male. 5) P. همان. 6) P. دستهٔ گل بدستنست contra metrum, nisi legatur بدستنت. C. post hunc vs. addit:

وگر خفتهٔ زود بر جه بپای   وگر خود بپائی زمانی مپای

7) P. ازان pro ازو et C. inserit duos vs. spurios:

چوبر خوانی این نامه‌را بی درنگ   بر آرای وبر کش سپه سوی جنگ
نهاد از بر نامه مهری چو قیر   زعنبر بر آمیخته وز عبیر

نباید که چون نزد رستم شوی [1] — بزابل بمانی وگر بغنوی [2]
اگر شب رسی روزرا باز گرد — بگویش که تنگ اندر آمد نبرد
وگر نه فرازست [3] این مرد گرد — بداندیش‌را خوار [4] نتوان شمرد
ازو نامه بستد هم اندر شتاب — برفت ونجست [5] ایچ آرام وخواب
شب وروز تازان چو باد دمان — نه پروای آب ونه اندوه نان
چو نزدیکیء زابلستان رسید — خروش طلایه بدستان رسید
که آمد سواری زایران چو گرد — بزیر اندرش بارهء رهنورد
تهمتن پذیره شدش با سپاه — نهادند بر سر بزرگان کلاه
پیاده شدش گیو وگردان بهم — هر آنکس که بر زین بد از بیش وکم
از اسپ اندر آمد گو نامدار — از ایران بپرسید واز شهریار
زره سوی ایوان رستم شدند — زمانی ببودند ودم بر زدند
بگفت آنچه بشنید نامه [6] بداد — زسهراب چندی سخن کرد یاد
زنیک وزبد اگهی داد نیز — همان هدیهارا بدو داد وچیز [7]
تهمتن چو بشنید ونامه بخواند — بخندید وزان کار خیره بماند
که ماننده‌ء سام گرد از مهان — سواری پدید آمد اندر جهان
از آزادگان این نباشد شگفت — زترکان چنین یاد نتوان گرفت
نگوید کس این نامدار از کجاست — ندانم کنون کین سوار از کجاست [8]
من از دخت شاه سمنگان یکی — پسر دارم وهست او کودکی
هنوز آن گرامی نداند که جنگ — توان کرد گاه شتاب ودرنگ
فرستادمش زرّ وگوهر بسی — بر مادر او بدست کسی

---

1) P. رسی contra rhythmum finalem. 2) Ed. Teh. وگر نغنوی 3) P. فراز آمد. 4) P. خرد. 5) P. ونکرد. 6) P. ونامه. 7) Deest in C. 8) In C. hic vs. post vs. 475 locum habet pro eoque h. l. legitur alius:

ندانم درین رای یزدان بچیست — چنین پهلوان ترک فرخنده کیست

چنین پاسخ آورد کان [1]) ارجمند بسی بر نیاید که گردد بلند
همی می خورد با لب شیربوی شود بی گمان زود [2]) پرخاشجوی
چو آیدش هنگام تازد چو[3]) شیر بسی سروران‌را سر آرد بزیر
ازینسان که گوئی تو ای پهلوان که آمد سوی رزم ایرانیان [4])
زباره هجیر دلاور فگند ببستش سراسر بخمّ کمند
نباشد چنین کار آن بچّه شیر وگرچند گشتست گرد ودلیر [5])
بیا تا کنون سوی ایوان شویم بشادی سوی کاخ دستان شویم
ببینیم تا رای این کار چیست همین پهلوان ترك فرخنده کیست
بیامد سوی کاخ دستان فراز یل پهلوان رستم سرفراز
خود وگیو در کاخ نیرم [6]) شدند زمانی ببودند [7]) وبی غم شدند

---

1) P. آمد که این et C. post hunc vs. inserit:

هنوز آن نیاز دل وجان من نه مرد مصافست ولشکرشکن

2) P. خود male et in C. inversus est ordo vss. 461 et 462. 3) P. هنگام بازوی male. 4) Tres vss. 463—465 leguntur in C. post sex alios, qui post vs. 475 inserti sunt, d. q. v. not. 7. 5) C. inserit:

گر اویست ازو نیست هان ترس وباك که یزدان زدشمن بر آرد هلاك
بگیو آنگهی گفت پس پیلتن که ای گرد سالار لشکرشکن

6) P. خرّم. 7) P. نشستند et C. post hunc vs. legit versum 475, quem sequuntur sex alii:

نگوید کس این نامدار از کجاست ندانم کنون کاین سوار از کجاست
فرسته چنین پاسخ آورد باز که دیری نباشد ازان سرفراز
ببالا شود همچو سرو بلند بدست اندرون گرز وبر زین کمند
ببازو قوی وبتن زورمند ستاره در آرد زچرخ بلند
همانا که سالش نباشد دو هفت بمردی بر چرخ گردنده رفت
ولیکن هنوزش که رزم نبیست همان درخور سور در بزم نیست

دوم بارهاش آفرین کرد گیو   که ای پهلوان جهان گرد نیو[1]
بتو باد افروخته تاج وتخت   که زیبندهء تاجی ای[2] نیکبخت
مرا شاه کاوس فرمود وگفت   که در زابلستان نبایدت[3] خفت
اگر شب رسی روزرا باز گرد   مبادا که تنگ اندر آید نبرد
کنون ای سرافراز با آبروی   بایران ببایدْ شدن پوی پوی
چنین گفت رستم کزین باك نیست   که آخر سرانجام جز خاك نیست
هم ایدر نشینیم امروز شاد   زکاوس وگردان[4] نگیریم یاد
بباشیم یکروز[5] ودم بر زنیم   یکی بر لب خشك نم بر زنیم
وزان پس بتازیم نزدیك شاه   بگردان ایران نمائیم راه
مگر بخت رخشنده[6] بیدار نیست   وگر نه چنین کار دشوار نیست
چو دریا بموج اندر آید زجای   ندارد دم آتش تیز پای
درفش مرا چون ببینند زدور   دلش ماتم آرد بهنگام سور
چو ماند همی رستم زالرا   خداوند شمشیر وگوپالرا
همان نیز چون سام جنگی بود   دلیر وهشیوار وسنگی بود
بدین تیزی[7] اندر نباید بجنگ   نباید گرفتن چنین کار تنگ
بمی دست بردند ومستان شدند   زیاد سپهبد بدستان شدند
دگر روز شبگیر هم پر خمار   بیامد تهمتن بیاراست کار
زمستی همان روز باز ایستاد   دوم روز رفتن نیامدش یاد
بفرمود رستم بخوالیگران   که اندر زمان آوریدند خوان
چوخوان[8] خورده شد مجلس آراستند   می ورود ورامشگران خواستند

---

1) Hic vs. et qui eum sequuntur quatuor vss. 471—474 desunt in C.
2) P. تاجی تو ای contra metrum. 3) P. مبایدت. 4) P. زگردان
وکاوس ; C. زگردان وخسرو. 5) P. امروز. 6) P. بخشنده. 7) P. زودی.
8) Sec. lex. Burh. خوان met. significat i. q. نان.

چــو آن روز بگذشـت روز دگــر   بر آراست مجلس چو رخسار خور
سـه دیـگـر سحرگه بیاورد مـی   نـیـامـد ورا یـاد کاوس کـی
بـروز چهارم بـر آراست گـیـو   چنین گفت بـا گـرد سالار نیو
که کاوس تندست وهشیار نیست   همین داستان بر دلش خوار نیست
غمین بود ازین کار ودل پر شتاب   شده دور ازو خورد وآرام [1]) وخواب
بزابلستان گـر درنـگ آوریـم   زمین پیش کـاوس تـنـگ آوریـم
شود شـاه ایران بـمـا خشمگین   زناپاک رائـی در آیـد [2]) بکین
بدو گفت رستم مینديش [3]) ازین   که با ما نشورد کس اندر زمین
بفرمود تـا رخش‌را زیـن کنند   دم انـدر دم نـای روئین کنند
سـواران زابـل شنیدند نـای   برفتند بـا تـرگ وجوشن زجای
بـر آراست رسـتـم سپاهی گران   زواره شـدش بـر سـپـه پهلوان

خشم گرفتن کاوس بر رستم

چــو رستم بیامد بنزدیک شـاه   پـذیـره شدندش بـیـکـروزه [4]) راه
چـو طوس وچـو گودرز کشوادگان   پـیـاده شـده پیش اسپش دوان
پیاده شـد از اسپ رسـتـم همان   گرفتند پرسش بـدل در [5]) مهان
گـرازان [6]) بـدرگـاه شـاه آمدند   گـشـاده دل ونیک‌خواه [7]) آمـدنـد
چو رفتند وبردند [8]) پیشش نماز   بـر آشفت وپاسخ نداد ایچ بـاز

---

1) P. دور از آرام واز خورد. 2) P. رائـی بیاید et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

مرا چند گفت است کاوس شاه   که تنگ اندر آمد بایران سپاه

3) P. کـه منديش et post hunc vs. C. addit vs. asterisco notatum sine dubio spurium:

*صبوحی ازان روز بـر خاستند   از انـدیـشـهـا دل بـپـرداختند

4) P. یکی روزه. 5) P. برو بر. 6) P. ازآنجا. 7) P. ابا شادمانی براه.
8) P. بردند.

شده تند کاوس چین [1]) در جبین شده راست مانند شیر عرین
یکی بانگ بر زد بگیو از نخست پس آنگاه شرم از دو دیده بشست
که رستم که باشد که فرمان من کند پست [2]) وپیچد زپیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من سرش کندمی چون ترنجی زتن
بگیرش ببر زنده بر دار کن وزو نیز مگشای با من سخن
زگفتار او گیورا دل بخست [3]) که بردی برستم بدین [4]) گونه دست
بر آشفت با گیو وبا پیلتن بدو خیره مانده همه انجمن
بفرمود پس طوس‌را شهریار که رو هر دورا زنده بر کن بدار
خود از جای بر خاست کاوس کی بر افروخت بر سان آتش زنی
بشد طوس ودست تهمتن گرفت بدو مانده پرخاشجویان شگفت
که از پیش کاوس بیرون برد مگر اندران [5]) تیزی افسون برد
تهمتن بر آشفت با شهریار که چندین مدار آتش اندر کنار
همه کارت از یکدگر بدترست ترا شهریاری نه اندرخورست [6])
تو آن ترک‌را [7]) زنده بر دار کن بر آشوب وبدخواه‌را خوار کن
همه روم وسگسار ومازندران چو مصر وچو چین وچو هاماوران [8])
همه بنده در پیش رخش منند جگر خستهٔ تیغ وتخش منند

---

1) P. وچین et in C. hic vs. legitur post vs. 511. 2) P. سست. 3) P. بجست male. 4) P. بر آن. 5) P. کاندر آن et in C. hunc vs. sequuntur duo vs. 523 et 524.

6) C. inserit:

چنین تاج بر تارك بی‌بها بسی بهتر اندر دم اژدها
من آن رستم زال نام آورم که از چون تو شه خم نگیرد سرم

7) C. تو سهراب‌را et ponit hunc vs. post vs. 522. 8) Duo vss. 520 et 521 sic leguntur in C.:

زمصر وزچین وزهاماوران زروم وزسگسار ومازندران
جگر خستهٔ تیغ وتخش من اند همه بنده در پیش رخش من اند

تو اندر جهان خود زمن زندهٔ … بکینه چرا دل پراکندهٔ
بزد تند یك دست بر دست طوس … تو گفتی زپیل زیان یافت کوس [1]
زبالا نگون اندر آمد بسر … برو کرد رستم بتندی گذر
برون شد بخشم اندر آمد برخش … منم گفت شیراوژن تاجبخش [2]
چو خشم آورم شاه کاوس کیست … چرا دست یازد بمن طوس کیست [3]
مرا زور وفیروزی از داورست … نه از پادشاه ونه از لشکرست
زمین بنده ورخش گاه منست … نگین گرز [4] ومغفر کلاه منست
سر نیزه وگرز یار من اند … دو بازو ودل شهریار من اند [5]
شب تیره از تیغ رخشان کنم … بر آوردگه بر سر افشان کنم
چه آزاردم او [6] نه من بنده ام … یکی بندهٔ آفریننده ام
دلیران بشاهی مرا خواستند … همان گاه وافسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه … نگه داشتم رسم وآئین وراه
اگر من پذیرفتمی تاج وتخت … نبودی ترا این بزرگی وبخت
همه هرچه گفتی سزای منست … زتو نیکوئیها بجای منست
نشاندم [7] بدین تخت من کیقباد … چه کاوس دانم چه خشمش چه باد
وگر کیقبادم زالبرز کوه … بزاری فتاده میان [8] گروه
نیاوردمی من بایران زمین … نبستی کمربند وشمشیر کین
ترا این بزرگی نبودی وکام … که گوئی سخنها بدستان سام [9]

---

1) Duo vs. 523 et 524 sequuntur in C. versum 516. 2) Deest in C. 3) C. addit versum, qui in P. est vs. 590. 4) P. تیغ. 5) C. invertit ordinem versuum 529 et 530. 6) P. که آزاد زادم. 7) P. نشیدم vitiose. 8) P. بدور از. 9) C. inserit:

اگر من نرفتمی بمازندران … بگردن بر آورده گرز گران
که کندی دل ومغز دیو[دیوی.C]سپید … کرا بود بر بازوی خود امید
چو بر گفت زین گونه گفتار چند … بگردان در پند بگشود بند

بایرانیان گفت سهراب¹) گرد بباید نماند بزرگ ونه خورد
شما هر یکی چارهٔ جان کنید خردرا بدین کار درمان²) کنید
بایران نبینید زین پس مرا شمارا زمین پرّ کرگس مرا³)
بزد اسپ واز پیش ایشان برفت همی پوست بر تنش گفتی بکفت
غمین شد دل نامداران⁴) همه که رستم شبان بود وایشان رمه
بگودرز گفتند کین کار تست شکسته بدست تو گردد درست
سپهبد چو از تو سخن بشنود⁵) بگفتار تو بی گمان بگرود
بنزدیك آن شاه دیوانه شو وزین در سخن یاد کن نو بنو
سخنهای چرب ودراز آوری مگر بخت گم بوده باز آوری
هم آنکه نشستند با یکدگر⁶) سراسر بزرگان پرخاش‌خر
چو گیو وچو گودرز وبهرام شیر چو رهّام وگرگین سوار دلیر
همی آن بدین این بدان گفت شاه ندارد دل نامداران⁷) نگاه
چو رستم که هست او جهان‌پهلوان ببخشید کاوس کی‌را روان
برنج وبسختیش فریادرس نبودست هرگز جز او⁸) هیچ کس
چو بستند دیوان مازندران هم آن شاه وهم ما⁹) ببند گران
زبهرش چه رنج وچه سختی کشید جگرگاه دیو دژم بر درید
بشادیش بر تخت شاهی نشاند برو آفرین بزرگان بخواند
دگر ره چو اورا بهاماوران ببستند پایش ببند گران
زبهرش چنان شهریاران بکشت بهاماوران هیچ ننمود پشت
بیاورد اورا سوی تخت باز بشاهی¹⁰) همی برد پیشش نماز

1) P. آن ترك. 2) P. برین کار پیمان. 3) C. post hunc vs. legit vs. 525. 4) P. ایرانیانرا. 5) P. گر از ما سخن نشنود. 6) P. هم آنگاه نشستند یك با دگر male et contra metrum. 7) P. ندارد برسم. 8) P. چنو. 9) P. همین شاه وگردان. 10) Ed. Teh. et P. بشادی. وبآئین.

چـو پاداش او باشـد آویختن   نبینیم جـز روی بگریختن
ولیکن کنون است هنگام کـار   که تنگ اندر آمد چنین روزگار[1]
سپهدار گودرز کشواد رفـت[2]   بنزدیك خسرو خرامید تـفـت[3]
بکاوس کی گفت رستم چـه کرد   کـز ایران بـر آوردی امروز گرد
فـرامـوش کـردی زهاماوران[4]   وزان کـار دیـوان مـازنـدران
کـه گوئی ورا زنده بـر دار کن   زشاهان نباید گزافه سخن[5]
چـو او رفت وآمد سپاهی بزرگ   ابا[6] پهلوانی بکردار گـرگ
کـه داری کـه بـا او بدشت نبرد   شود بـر فشاند بـرو تیره گرد
یـلان تـرا سربـسـر گـژدهـم   شنیدست ودیدست از[7] ببیش وکم
همی گوید آن روز هرگز مباد   کـه بـا او سواری کند رزم یاد
کسی‌را که جنگی[8] چو رستم بود   بیازارد اورا خـرد کـم بـود[9]
چـو بشنید گفتار گـودرز شـاه   بدانست کـو[10] دارد آئین وراه
پشیمان شد ازهرچه آن گفته[11] بود   ببیهودگی مـغـزش آشفته بـود
بگودرز گفت این سخن درخورست   لـب پـیـر بـا پند نیکوترست

1) C. inserit:

نباید کـه آیند ایـدر بتنگ   چـو ایدر نبینند مارا بجنگ
چه سازیم اکنون که رستم برفت   سـوی زابلستان خرامید تفت
ابـی او نباشیم در رزم شـاد   همه رزم ما گشت اکنون چو باد
کسی باید اکنون برفتن دمان   مـگـر بـاز گرداند آن پهلوان

2) C. تـفـت. 3) C. ورفـت. 4) P. بهاماوران male. 5) C. addit vs. asterisco notatum:

* مکافات رستم نمودی درست   زشاهان کس این رای هرگز نجست

6) P. یکی. 7) P. همه دیدست. 8) P. مردی. 9) Hunc vs. sequitur in C. versus 574. 10) P. کـه او contra metrum. 11) P. پشیمان آن شد کجا رفته.

خرد باید اندر سر شهریار — که تیزی وتندی نیاید بکار[1]
شمارا ببایید بر او شدن — بخوبی بسی داستانها زدن
سرش کردن از تیزی من تهی — نمودن بدو روزگار بهی
بیاور تو اورا بنزدیك من — که روشن شود جان تاریك من
چو گودرز بر خاست از پیش اوی — پس پهلوان تیز بنهاد روی
برفتند با او سران سپاه — پس[2]) رستم اندر گرفتند راه
چو دیدند بر ره گو پیلتن — همه نامداران شدند انجمن
ستایش گرفتند بر پهلوان — که جاوید باشی وروشن روان
جهان سربسر زیر پای تو باد — همیشه سر تخت جای تو باد
تو دانی که کاوس را مغز نیست — بتیزی سخن گفتنش نغز نیست
بگوید همانگه پشیمان شود — بخوبی زسر[3]) باز پیمان شود
تهمتن گر آزرده گردد زشاه — مر[4]) ایرانیانرا نباشد گناه
که بگذارد این شهر ایران همی — کنند روی فرخنده پنهان همی
هم او زین[5]) سخنها پشیمان شدست — زتندی بخاید همی پشت دست
تهمتن چنین پاسخ آورد باز — که هستم زکاوس کی بی نیاز
مرا تخت زین باشد وتاج ترگ — قبا جوشن ودل نهاده بمرگ
چه کاوس پیشم چه یك[6]) مشت خاك — چرا دارم از خشم او ترس وباك
سزایم بدین گفتن ناسزا — که گوید بتندی مرا پادشا[7])
که اورا زبند آوریدم برون — سوی تاج وتختش بدم رهنمون
گهی رزم دیوان مازندران — گهی جنگ با شاه هاماوران
زبند وزسختی رهانیدمش — چودر دست دشمن چنان دیدمش[8])

1) In C. recte legitur hic vs. post vs. 570. 2) P. پی. 3) P. بخوبی. 4) P. هم. همان. 5) P. کنون زان. 6) P. چو یك male et in C. legitur hic vs. post vs. 526 inverso ordine hemist. 7) P. پادشاه male. 8) C. inserit:

زدانش ندارد سرش آگهی — مگر تیزی وتندی وابلهی

سرم گشت سیر ودلم کرد بس   جز از پاک یزدان نترسم زکس
زگفتار چون سیر شد تهمتن [1])   چنین گفت گودرز با پیلتن
که شاه ودلیران گردنکشان [2])   بدیگر سخنها برند این گمان
کزین [3]) ترک ترسنده شد سرفراز   همی [4]) گوید این گونه هر کس براز
کز آنسان که کژدهم داد [5]) آگهی   همه بوم وبر گردد از ما [6]) تهی
که چون رستم از وی بترسد بجنگ   مرا وترا نیست جای درنگ
زآشفتن شاه وپیکار اوی   بدیدم بدرگاه بد و گفتگوی
زسهراب یل رفت [7]) یکسر سخن   چنین پشت بر شاه ایران مکن
چنین بر شده نامت اندر جهان   بدین باز گشتن مگردان نهان
ودیگر که تنگ اندر آمد سپاه   مکن تیره بر خیره این تاج وگاه
که ننگ است بر [8]) ما زتوران زمین   پسنده نباشد بر پاکدین
برستم بر این داستانها بخواند   تهمتن چو بشنید خیره بماند [9])
بدو گفت اگر بیم دارد دلم   نخواهم بتن جان ازو بگسلم
تو دانی که نگریزم از کارزار   ولیکن سبک داردم شهریار
چنین دید رستم ازان کار اوی   که بر گردد آید بدربار[10]) اوی
ازان ننگ بر گشت [11]) وآمد براه   خرامان بشد پیش کاوس شاه
چواز دور شه دید [12]) بر پای خاست   بسی پوزش اندر گذشته بخواست
که تندی مرا گوهرست وسرشت   چنان رست باید که یزدان بکشت
وزین نسگالیده [13]) بدخواه نو   دلم گشت باریک چون ماه نو

---

1) P. چون سرد گشت انجمن.   2) Ed. Teh. وگردنکشان.   3) P. کز آن.   4) P. همین male.   5) P. که چون کژدهم داد مان.   6) P. کرد باید.   7) P. ازان ترک یل گشت.   8) P. از.   9) C. addit:

بپاسخ چنین گفت گودرزرا   که بسیار پیمودم این مرزرا

10) P. بدرگاه.   11) P. خاست.   12) P. چو از دور دید شاه contra metrum.   13) P. بد سگالنده et C. post hunc vs. inserit quatuor vs. sine dubio spurios:

بدین چاره جستن ترا خواستم   چو دیر آمدی تندی آراستم
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن   پشیمان شدم خاکم اندر دهن
بدو گفت رستم که گیهان [1]) تراست   همه کهترانیم وفرمان [2]) تراست
همان بر در تو یکی کهترم   وگر کهتری‌را خود اندر خورم [3])
کنون آمدم تا چه فرمان دهی   تو شاه جهانداری ومن رهی [4])
چنین گفت کاوس کای پهلوان   ترا باد پیوسته روشن روان
چنین بهتر آید که [5]) امروز بزم   بسازیم وفردا گزینیم [6]) رزم
بیاراست رامشگهی شاهوار   شد ایوان بکردار باغ [7]) بهار
گرانمایگانرا همی خواندند   بدان [8]) خرّمی گوهر افشاندند
از آواز ابریشم وبانگ نای   سمن‌چهرگان پیش خسرو بپای [9])
همی باده خوردند تا نیم شب   بباد بزرگان گشاده دو لب
بخوردند می تا جهان تیره گشت   دل نامداران زمی خیره گشت
همه مست بودند وگشتند باز   بپیموده گردان شب دیریاز

لشکر کشیدن کاوس با رستم

چو خورشید آن چادر قیرگون   بدرّید[10]) واز پرده آمد برون

وگر نه مرا پشت لشکر توئی   درین تخت شاهیم افسر توئی
بیاد تو نوشم همه روز جام   بمهر تو کوشم همه صبح وشام
مرا شاهی از فرّ واورنگ تست   زجمشید باشیم هر دو درست
ترا خواهم اندر جهان یار وبس   که باشی بهر کار فریادرس

1) P. فرمان. 2) P. وگیهان. 3) In C. hic vs. et sequens 618 inverso ordine leguntur. 4) P. تو بادا بهی ومهی. 5) P. که جفت. 6) P. بسازیم وفردا گزینیم. 7) C. خرّم. 8) P. بیا تا بشادی یك. 9) In C. hic vs. asterisco notatus est. 10) P. ببرّید.

بفرمود کاوس تا گیو وطوس ‌‌ ببستند بر کوههٔ پیل کوس
در گنج بگشاد وروزی بداد ‌‌ سپه بر نشاند وبنه بر نهاد
سپهدار وجوشنوران صد هزار ‌‌ شمرده بلشکرگه آمد [1] سوار
یکی لشکر آمد زپهلو بدشت ‌‌ که از گرد اسپان هوا تیره گشت
سراپرده وخیمه زد بر دو میل ‌‌ بپوشید گیتی بنعل وبپیل [2]
هوا نیلگون شد زمین آبنوس ‌‌ بجنبید هامون زآوای کوس
همی رفت منزل بمنزل سپاه ‌‌ شده روی خورشید تابان [3] سیاه
درفشیدن خشت وزوپین زگرد ‌‌ چو آتش پس پردهٔ لاجورد
زبس گونه گونه سنان ودرفش ‌‌ سپرهای زرّین وزرّینه کفش
تو گفتی که ابری برنگ آبنوس ‌‌ بیامد [4] ببارید ازو سندروس
جهانرا شب از روز پیدا نبود ‌‌ تو گفتی سپهر وثریّا نبود
ازینسان بشد تا در دژ رسید ‌‌ شده خاك وسنگ از جهان ناپدید
خروشی بلند آمد از دیدگاه ‌‌ بسهراب بنمود کامد سپاه
چو سهراب ازان گونه [5] آوا شنید ‌‌ بباره بر آمد سپه بنگرید [6]
بانگشت لشکر بهامون نمود ‌‌ سپاهی که آنرا کرانه نبود
چو هومان زدور آن سپهرا بدید ‌‌ دلش گشت پر بیم ودم در کشید
بهومان [7] چنین گفت سهراب گرد ‌‌ که اندیشه از دل بباید سترد
نبینی تو زین لشکر بیکران ‌‌ یکی مرد جنگی وگرز [8] گران
که پیش من آید به آوردگاه ‌‌ گر ایدونکه یاری دهد هور وماه [9]
سلیحست بسیار ومردم بسی ‌‌ سرافراز نامی ندانم [10] کسی

---

1) P. بلشکرگه آمد نبرده. 2) In C. legitur hic vs. post vs. 639.
3) P. جهان چون شب وروز گشته. 4) P. بر آمد. 5) P. دیده. 6) P. سپهرا بدید. 7) C. وزان پس. 8) P. مردی جنگی بگرز contra metrum.
9) P. کند با من از گرد گیتی سیاه. 10) P. وجنگی نبینم.

کنون من ببخت شه افراسیاب   کنم دشت‌را ¹) همچو دریای اب
بتنگی نداد ایچ سهراب دل   فرود آمد از باره شاداب دل
یکی جام می خواست از می‌گسار   نکرد ایچ رنجه دل از دارزار ²)
وزانسو سراپردهٔ شهریار   کشیدند بر دشت پیش حصار
زبس خیمه ومرد وپرده سرای   نماند ایچ بر دشت وبر کوه جای

کشتن رستم ژنده رزم‌را

چوخورشید گشت ازجهان ناپدید   شب تیره بر روز ³) دامن کشید
تهمتن بیامد بنزدیک شاه   میان بستهٔ رزم ⁴) ودل کینه‌خواه
که دستور باشد مرا تاجور   کز ایدر شوم بی کلاه وکمر
ببینم که این نو جهاندار کیست   بزرگان کدامند وسالار کیست
بدو گفت کاوس کین کار تست   که روشن روان بادی ⁵) وتن درست
همیشه نگهدار یزدانت باد   بکام دل ورای وپیمانت ⁶) باد
تهمتن یکی جامهٔ ترکوار   بپوشید وآمد نهان تا حصار
بیامد چو نزدیکیٔ دژ رسید   خروشیدن وبانگ ⁷) ترکان شنید
بدان دژ درون ⁸) رفت مرد دلیر   چنانچون سوی آهوان نرّه شیر
یکایک سرانرا نگه کرد ودید   زشادی رخانش چو گل بشگفید ⁹)
بدانگه که سهراب آهنگ جنگ   نمود وگه رفتن آمدش تنگ ¹⁰)

---

1) P. دشت کین. 2) C. inserit:
بیاراست بزم وبخوردن نشست   بگردش دلیران خسروپرست
3) P. کوه. 4) P. بسته جنگ. 5) P. که بیدار دل باشی. 6) P. پیمانت. 7) P. ونوش fortasse vitiose pro وجوش. 8) P. بر آن دژ فرا. 9) Hunc vs. sequuntur in C. tredecim vss. 669—681. 10) In C. hic vs. et quinque sequentes 664—668 asterisco notati sunt.

همی خواند پس مادرش [1]) ژنده رزم — که او دیده بد پهلوان گاه بزم [2])
بد او پسر شاه سمنگان زمین — همان خال سهراب باآفرین
بدو گفت کای گرد روشن روان — فرستمت همراه این نو جوان
که چون نامور سوی ایران رسد — بنزدیك شاه دلیران رسد
چو تنگ اندر آید سپه روز کین — پدررا نمائی بپور گزین
چو سهراب‌را دید بر تخت بزم — نشسته ببیك دست او ژنده رزم
بدیگر چو هومان سوار دلیر — دگر بارمان نامبردار شیر
تو گفتی همه تخت سهراب بود — بسان یکی سرو شاداب بود
دو بازو بکردار ران هیون — برش چون بر شیر وچهره چو خون
زگردان [3]) بگرد اندرش صد دلیر — جوان وسرافراز چون نرّه شیر
پرستار پنجاه با دست بند — بپیش دل‌افروز تخت [4]) بلند
همه یك بیك خواندند [5]) آفرین — بدان برز وبالا [6]) وتیغ ونگین
همی بود رستم بدانجا زدور — نشسته نگه کرد مردان تور [7])
بشایسته کاری برون رفت زند — گوی دید بر سان سرو بلند
بدان [8]) لشکر اندر چنو کس نبود — بسودش بتندی وپرسید [9]) زود
چه مردی بدو گفت با من بگوی — سوی روشنی آی وبنمای روی
تهمتن یکی مشت بر گردنش — بزد تیز [10]) وبر شد روان از تنش
بدانجایگه خشك [11]) شد ژنده رزم — سر آمد برو روز پیکار وبزم [12])
زمانی همی بود سهراب دیر — نیامد بنزدیك او ژنده شیر
نگه کرد سهراب تا ژنده رزم — کجا شد که جایش تهی شد زبزم [13])

---

1) P. بخواند مادرش نامور contra metrum; C. طلب کرد مادرش‌را. 2) P. همی خواند هر کس پهلوانرا ببزم. 3) P. زترکان. 4) P. et C. تخت. 5) P. بر رستم. 6) P. بر آن برز بالا. 7) P. سور. 8) P. بر آن. 9) P. برو آمد بپرسید. 10) P. سخت. 11) P. کشته. 12) P. بسر آمد زرزم. 13) C. inserit duos vs., qui spurii videntur: وسر آمدش بزم.

برفتند ودیدندش افگنده خوار[1] ... بـر آسـوده از بـزم واز کارزار[2]

خروشان پـر از درد بـاز آمدنـد ... زدردش دل انـدر گداز آمدنـد

بسهـراب گفتند شـد ژنده رزم ... سـر آمـد بـرو کـار پیکار وبزم

چو بشنید سهراب بر جست زود ... بیامد بـر ژنـده بـر سان دود

ابـا چـاکـر وشمع وخنیاگران ... بیامـد اورا دیـد مـرده چنان

شگفت آمدش سخت وخیره بماند ... دلیران وگندآوران را[3]) بـخوانـد

بدیشان چنین گفت سهراب شیر ... کـه ای بخـردان ردان[4]) دلیـر

یـك امشب شمارا[5]) نباید غنود ... همه شب سـر نیزه بـاید بسود

کـه گـرگ اندر آمد میان رمه ... سـگ ومـردرا دید در دمـدمه[6])

ربـود از دلیـران یکـی گوسفند ... بزاری وخـواریش چونین[7]) فگند

اگـر یـار باشد جـهـان آفرین ... چـو نـعـل سمندم بسـاید زمین

زفتراك زیـن بـر گشایم کمند ... بخواهم زایرانیان کـیـن ژنـد

بیامد نشست از بر گاه خویش ... گـرانمایگانرا همه خواند پیش[8])

که گو[9]) کم شد از تخت[10]) من ژنده رزم ... نیاید[11]) همی سیر جانم زبزم

چو بـر گشت رستم بر شهریار ... از ایـران سپـه گیو بُـد پاس‌دار

بـره بر گو پیلـتـن‌را بـدیـد ... بزد دست وتیغ از میان[12]) بر کشید

یکی بر خروشید چون پیل مست ... سپر بر سر آورد وبنمود[13]) دست

بدانست رستم کـز ایران سپاه ... بشب گیو باشد[14]) طلایـه بـراه

بیامد یـکـی دیـد اورا نگون ... فتاده شده جانش از تن برون

زکـارش بگفتنـد سـهـراب‌را ... بخود تلخ کردش خور وخواب‌را

1) P. ودیدند اورا نگون. 2) P. نباه وشده جانش از تن برون. 3) P. وگـردنکشانرا. 4) P. ویـلان et C. legit hunc vs. post vs. 696. 5) C. چنین گفت کامشب. 6) P. ومردرا آزمودش همه. 7) P. et C. خونین; sed چونین est pro usitato چنین. 8) Hunc vs. sequitur in C. vs. 690. 9) C. اگر. 10) P. رزم fortasse pro بزم. 11) P. نبامد. 12) P. نیام. 13) P. وبگشاد. 14) P. آید.

بخندید وزان پس [1]) فغان بر کشید بنالید چو آواز رستم شنید
پیاده بیامد بنزدیک اوی چنین گفت کای مهتر کینه‌جوی [2])
پیاده کجا بوده تیره شب تهمتن بگفتار بگشاد لب
بگفتش بگیو آن کجا کرده بود چنان شیر مردی که آزرده [3]) بود
برو آفرین کرد گیو گزین که بی تو مباد اسپ وگوپال وزین
وزانجایگه رفت نزدیک شاه زترکان سخن گفت واز بزمگاه
زسهراب واز برز وبالای اوی زبازوی وکتف وبر وپای [4]) اوی
که هرگز زترکان چنین کس نخاست بکردار سرویست [5]) بالاش راست
از ایران [6]) وتوران نماند بکس تو گوئی که سام سوارست وبس
وزان مشت بر گردن زنده رزم کزان [7]) پس نیامد [8]) برزم وبزم
بگفتند وپس رود ومی خواستند همه شب همی لشکر [9]) آراستند

پرسیدن سهراب نام سرداران ایران از هجیر

چو خورشید بر داشت زرّین سپر زمانه [10]) بر آورد از چرخ سر
بپوشید سهراب خفتان جنگ نشست از بر جرمهٔ نیل [11]) رنگ
یکی تیغ هندی بُد [12]) اندر برش یکی مغفر خسروی بر سرش
کمندی بفتراک بر شست خم خم اندر خم وروی کرده دژم
بیامد یکی تند بالا گزید بجائی که ایران سپه‌را بدید
بفرمود تا رفت پیشش هجیر بدو گفت کژّی نباید زنبیر [13])

---

1) P. وآنگه. 2) P. نیکجوی vitiose pro نیکخوی. 3) P. مردی بیازرده. 4) P. وزآن بازوی رزم‌آرای. 5) P. سروست. 6) P. بایران. 7) P. کزین. 8) P. نیاید. 9) P. مجلس. 10) P. زبانه. 11) P. مشک. 12) P. برندی بر افگند. 13) P. گفت با من تو کژّی مگیر et C. post hunc vs. inserit:

نشانه نیابد که خم آورد سرافشان شود زخم کم آورد

بهر کار در پیشه[1]) کن راستی　　چو خواهی که نگزایدت کاستی
سخن هرچه پرسم همه راست گوی　　بکژّی مکن رای وچاره مجوی
چو خواهی که یابی رهائی زمن　　سرافراز باشی بهر انجمن
از ایران هر آنچت بپرسم بگوی　　متاب از ره راستی هیچ روی[2])
سپارم بتو گنج آراسته　　بیابی بسی خلعت وخواسته
ور ایدون که کژّی بود رای تو　　همان[3]) بند وزندان بود جای تو
چنین داد پاسخ هجیرش که شاه　　زمن هرچه پرسد زایران سپاه
بگویم همه هرچه دانم بدوی　　بکژّی چرا بایدم گفتگوی
نبینی جز از راستی پیشه‌ام　　بکژّی نباید خود اندیشه‌ام
بگیتی به از راستی پیشه نیست　　زکژّی بتر هیچ اندیشه نیست
بدو گفت کز تو بپرسم همه　　زگردنکشان وزشاه ورمه
همه نامداران آن مرزرا　　چو گیو وچو طوس وچو گودرزرا[4])
زبهرام واز رستم نامدار　　زهر چت[5]) بپرسم بمن بر شمار
سراپرده‌ء[6]) دیبه‌ء رنگ رنگ　　بدو اندرون خیمهای پلنگ
بپیش اندرون بسته صد زنده پیل　　یکی[7]) تخت پیروزه بر سان نیل
یکی زرد[8]) خورشید پیکر درفش　　سرش ماه زرّین غلافش بنفش
بقلب سپاه اندرون جای کیست　　زگردان ایران ورا نام چیست

---

1) P. et C. پیش, sed legendum est پیشه کن i. e. *exerce*. 2) C. inserit:

اگر راست گفتی سراسر سخن　　بپاداش نیکی بیابی زمن

3) P. چنین. 4) C. چو طوس وچو کاوس وگودرزرا et post hunc vs. addit:

دلیران وگردان ایران زمین　　چو گستهم وچون گیو باآفرین

5) P. کت et C. post hunc vs. addit:

یکایک نشانی بمن بر نما　　اگر سر بتن خواهی وجان بجا

6) P. از سراپرده. 7) P. بر آن. 8) P. برز male.

بدو گفت کان شاه ایران بود ‌‌‌ که بر درگهش پیل وشیران بود
وزانپس بدو گفت کز[1] میمنه ‌ سواران بسیار وپیل وبنه
سراپردهٔ بر کشیده سیاه ‌ رده گردش اندر ستاده سپاه
بگرد اندرش خیمه زاندازه بیش ‌ پس پشت پیلان وشیران بپیش[2]
زده پیش او پیل پیکر درفش ‌ بنزدش سواران زرّینه کفش[3]
چنین گفت کان طوس نوذر بود ‌ درفشش کجا پیل پیکر بود[4]
بپرسید کان سرخ پرده سرای ‌ سواران بسی گردش اندر[5] بپای
یکی شیر پیکر درفش بنفش[6] ‌ درفشان گهر در میان درفش[7]
پس پشتش اندر سپاهی گران ‌ همه نیزه‌داران وجوشن‌وران
که باشد بمن نام او باز گوی ‌ زکزّی[8] میاور تباهی بروی
چنین گفت کان فرّ آزادگان ‌ سپهدار گودارز کشوادگان
سپه‌کش بود گاه کینه دلیر ‌ دو چل پور دارد چو پیل وچو شیر
کجا پیل با او نکوشد بجنگ[9] ‌ نه از دشت ببر ونه از کُه پلنگ
دگر گفت[10] کان سبز پرده سرای ‌ یکی لشکری گشن پیشش[11] بپای
یکی تخت پرمایه اندر میان ‌ زده پیش او اختر کاویان
برو بر نشسته یکی پهلوان ‌ ابا فرّ وبا سفت ویال گوان
ازان کس که بر پای پیشش بر است ‌ نشسته بپای سر ازو برتر است

---

1) P. بر. 2) P. وبالا زپیش. 3) C. inserit:

چه باشد زایرانیان نام اوی ‌ بگو تا کجا باشد آرام اوی

4) C inserit:

سپهدار واز تخمهٔ پادشاه ‌ سرافراز ولشکرکش وکینه‌خواه
ندارد ابا زخم او شیر تاو ‌ بزرگان زبیمش پذیرند ساو

5) C. یکی لشکری گشن پیشش. Cf. vs. 749. 6) P. بنزر. 7) P. درفشان یکی در میانش دُهر. 8) P. بکزّی. 9) P. که با او نکوشد دلاور نهنگ. 10) P. بپرسید. 11) C. بزرگان ایران بپیشش.

یکی باره پیشش ببالای اوی	کمندی فرو هشته تا پای[1]) اوی
بخود[2]) هر زمان بر خروشد همی	تو گوئی که دریا بجوشد همی
بسی پیل برگستوان‌دار پیش	همی جوشد آن مرد بر جای خویش
بایران نه مردی ببالای اوی	نبینم همی اسپ همتای[3]) اوی
درفشش ببین اژدها پیکرست	بران نیزه بر شیر زرّین سرست[4])
هجیر آنگهی گفت با خویشتن	که گر من نشان گو پیلتن
بگویم بدین نیکدل شیر مرد	زرستم بر آرد بناگاه گرد
ازان به نباشد که پنهان کنم	زگردنکشان نام او بفگنم
بدو گفت کز چین یکی نیکخواه	بنوّی بیامد بنزدیک شاه
بپرسید نامش زفرّخ هجیر	بگفتا[5]) که نامش ندارم بویر
بدین دژ بدم من بدان روزگار	کجا او بیامد بر شهریار[6])
غمین گشت سهراب‌را دل بدان[7])	که جائی نیامد زرستم نشان
نشان داده بد از پدر مادرش	همی[8]) دید ودیده نبد باورش
همی نام جست از دهان هجیر	مگر کان سخنها شود دلپذیر
نبشته بسر بر دگر گونه بود	زفرمان نکاهد نه هرگز فزود[9])

---

1) P. بر پای. C. نبینم همی اسپ همتای. Cf. vs. 756. 2) P. بدو male. 3) C. کمندی فرو هشته تا پای. Cf. vs. 753. 4) C. inserit:

که باشد بنام آن سوار دلیر	که هر دم همی بر خروشد چو شیر

5) P. بدو گفت contra metrum et C. post hunc vs. inserit:

دگر باز پرسید سهراب ازوی	که باری مرا نام چینی بگوی
بپاسخ چنین گفت با او هجیر	که ای پر هنر مهتر شیرگیر

6) C. addit:

گمانم که آن چینی این پهلو است	که هر گونه ساز وسلاحش نو است

7) P. بر آن. 8) P. همه. 9) C. inserit vs. asterisco notatum sine dubio spurium:

* قضا چون زگردون فرو هشت پر	همه زیرکان کور گردند وکر

وزان پس بپرسید کز مهتران　　کشیده سراپردهٔ بر [1]) کران

سواران بسیار وپیلان بپای　　بر آید همی نالهٔ کرّهنای

یکی گرگ پیکر درفش از برش　　به ابر اندر آورده زرّین سرش

میان سراپرده تختی زده　　ستاده غلامان بپیشش رده [2])

چنین گفت کان پور گودرز گیو　　که خوانند گردان ورا گیو نیو

زگودرزیان مهتر وبهترست　　به ایران سپه بر دو بهره سرست

سرافراز داماد رستم بود　　بایران زمین همچو او کم بود

بدو گفت ازان سو که تابنده شید　　بر آید یکی پرده بینم سپید

زدیبای رومی بپیشش [3]) سوار　　رده بر کشیده فزون از هزار

پیاده سپردار وزوپینوران [4])　　شده انجمن لشکر [5]) بی کران

نشسته سپهدار بر تخت عاج　　نهاده بران عاج کرسی ساج

زپرده فرو هشته دیبا [6]) جلیل　　غلام ایستاده رده [7]) خیل خیل

بدو گفت کورا فریبرز خوان　　که فرزند شاهست وتاج گوان [8])

بدو گفت سهراب کین درخورست　　که فرزند شاهست وبا افسرست [9])

بپرسید ازان زرد پرده سرای　　درفشی درخشان بپیشش [10]) بپای

بگرد اندرش زرد وسرخ وبنفش　　زهر گونهٔ برز کشیده درفش

درفشی پس پشت پیکر گراز　　سرش ماه سیمین وبالا دراز [11])

---

1) P. بی. 2) C. inserit:

زایران بگو نام آن مرد چیست　　کجا جای دارد نژادش زکیست

3) P. وپیشش. 4) C. ونیزهوران. 5) P. لشکری. 6) C. زدیبا فرو هشته زیبا. 7) P. برش et in C. inversus est ordo vss. 778 et 779. Cf. de vs. 779 supra p. 387 vs. 123. 8) Hunc vs. praecedit alius in C.:

چه نام است اورا زنامآوران　　سپهبد نژاد است با سروران

9) C. inserit vs. sequentem 803. 10) P. یکی ماه پیکر درفشی.
11) C. inserit:

چه خوانند اورا زگردنکشان　　بگو تا چه داری ازو هم نشان

چنین گفت کورا گرازست نام که در جنگ شیران ندارد[1]) لگام
هشیوار واز تخمهٔ گیوگان[2]) که بر درد وسختی نباشد ژکان
نشان پدر جست وبا او نگفت همی داشت آن راستی در نهفت
جهانرا چه سازی که خود ساختست جهاندار ازین[3]) کار پرداختست
زمانه نبشته دگر گونه داشت چنان کو گذارد ببباید گذاشت
چو دل بر نهی در[4]) سرای سپنج همه زهر زو بینی ودرد ورنج
دگر باره پرسید ازو[5]) سرفراز ازان کش بدیدار او بد نیاز
ازان پردهٔ سبز واسپ بلند وزان مرد وآن تاب داده کمند
وزان پس هجیر سپهبدش گفت که از تو سخنرا نباید[6]) نهفت
گر از نام چینی بمانم همی ازان است کورا ندانم همی
بدو گفت سهراب کین نیست داد زرستم نکردی سخن هیچ یاد
کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان
تو گفتی که در لشکر او مهترست نگهبان هر مرز وهر کشورست
برزمی که کاوس لشکر کشد به پیل دمان تخت وافسر کشد
جهان پهلوان بایدش پیش‌رو چو بر خیزد از دشت آوای غو
چنین داد پاسخ مر اورا هجیر که شاید بدن[7]) کان گو شیرگیر
کنون رفته باشد بزابلستان که هنگام بزم است در گلستان
بدو گفت سهراب کین خود بگوی[8]) که دارد سپهبد[9]) سوی جنگ روی
زهر سو زبهر جهاندار شاه بیایند نزدش مهان با کلاه[10])
برامش نشینند جهان پهلوان بزین[11]) بر بخندند پیر وجوان
مرا با تو امروز پیمان یکیست بگویم که گفتار من اندکیست

1) P. نتابد. 2) C. گیو دان. 3) P. همه contra metrum. 4) P. بر. 5) P. آن. 6) P. چه باید. 7) P. بدآن vitiose. 8) P. مگوی. 9) P. تهمتن. 10) In C. legitur hic vs. post vs. 781. 11) P. برو.

اگر پهلوانرا نمائی بمن سرافراز باشی بهر انجمن
ترا بی نیازی دهم ¹) در جهان گشاده کنم گنجهای نهان ²)
ور ایدون که این راز داری زمن گشاده بمن بر بپوشی سخن
سرترا نخواهد همی تن بجای میانجی کن اکنون بدین ³) هردو رای
نبینی که موبد بخسرو چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
سخن گفت ناگفته چون گوهرست کجا ⁴) نابسوده ببند اندرست
چو از بند وپیوند یابد رها درخشنده مهری بود بی بها
چنین داد پاسخ هجیرش که شاه چو سیر آید از مهر واز تاج وگاه ⁵)
نبرد کسی جوید اندر جهان که او زنده پیل اندر آرد زجان ⁶)
ززخم سر گرز سندان‌شکن بر آرد دمار از دو صد انجمن
کسیرا که رستم بود هم‌نبرد سرش زاسمان اندر آرد بگرد
هم‌آورد او بر زمین پیل نیست چو گرد پی اسپ ⁷) او نیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند سرش برترست از درخت بلند
چو او خشم گیرد بروز نبرد بچنگش چه شیر وچه پیل وچه مرد ⁸)

1) P. کنم. 2) P. مهان male. 3) P. مر آن. 4) P. همی. 5) P. از تخت ومهر وکلاه. 6) P. نهان et C. inserit:

اگر خود ببینی تو چنگال اوی چنان هیبت وپیکر ویال اوی
بدانی که از وی نیابد رها نه دیو ونه شیر ونه نرّ اژدها

7) P. رخش. 8) C. inserit sex vs. spurios:

نخواهم که با او بصحرا بود هم‌آورد اگر کوه خارا بود
هنرهای رستم بگرد جهان همه آشکار است پیش مهان
تو با او پسنده نباشی بجنگ چو او تیغ هندی بگیرد بچنگ
بگیتی ندیدی تو جنگ‌آوران که بودند با گرزهای گران
چو افراسیاب آن سپهدار چین ابا نامداران توران زمین
بشمشیر کین رستم پیلتن بباریدآتش بران انجمن

بدو گفت سهراب آزادگان   سپه بخت گودرز کشوادگان
که همچون توئی خواند باید پسر   بدین زور واین دانش واین هنر
تو مردان جنگی کجا دیدهٔ   که بانگ پی اسپ نشنیدهٔ
که چندین زرستم سخن بر زبان   برانی ستائی ورا هر زمان [1])
از آتش ترا بیم چندان بود   که دریا بآرام جنبان بود
چو دریای سبز [2]) اندر آید زجای   ندارد دم [3]) آتش تیز پای
سر تیرگی اندر آید بخواب   چو تیغ تپش بر کشد آفتاب [4])
بدل گفت ناکاردیده هجیر   که گر من نشان گو شیرگیر
بگویم بدین ترك با زور دست   چنین [5]) یال واین خسروانی نشست
زلشکر کند جنگجو [6]) انجمن   بر انگیزد آن بارهٔ پیلتن
بدین زور واین کتف واین یال اوی   شود کشته رستم بچنگال اوی
زگردان [7]) نیاید کسی جنگجوی   که با او بروی اندر آرد [8]) بروی
زایران [9]) نباشد کسی کینه‌خواه   بگیرد سر تخت کاوس شاه
چنین گفت موبد که مردن بنام   به از زنده دشمن برو شادکام
اگر من شوم کشته بر دست اوی   نگردد سیه روز وخون [10]) آبجوی
چو من هست گودرزرا سالخورد   دگر پور هفتاد وشش شیر مرد [11])
چو گیو جهانگیر لشکرشکن   که باشد بهر جا سر انجمن
چو بهرام ورهّام گردن‌فراز   چو شیدوش شیراوژن رزمساز
پس از مرگ من مهربانی کنند   زدشمن بکین جان‌ستانی کنند

1) C. inserit:
گوش بینم آنگاه آیدت یاد   که دریای جوشان بلرزد زباد
2) P. دریا سبك. 3) P. دمی. 4) C. inserit:
چو بر گفت ازین گونه سهراب گرد   غمین گشته هزمان همی بر شمرد
5) P. بدین. 6) P. جنگجوی. 7) P. از ایران. 8) P. که روی اندر آرد ابا وی. 9) P. چو زایران. 10) P. رود در. 11) Pro hoc vs. legitur in C. vs. 839.

چـــو گودرز وهفتاد ¹) پـور گزین — هـمـه نـامداران بـا آفـریـن
نباشد ²) بایران تـن مـن مـباد — چنین دارم از مـوبـد پـاك یـاد
چو تن سر کشد از زمین ³) بیخ سرو — سـزد گـر گـیـارا نبوید تـذرو
بسهراب گفت این چه آشفتنست — همه با من از رستمت گفتنست ⁴)
چـرا بـایـد ایـن کینه آراستن — ببیهوده چـیـزی زمـن خواستن
کـه آگاهیء آن نـبـاشـد بـرم — بدین کینه خواهی بریدن سرم
بـهـانـه نباید بـخـون ریختن — چـه بـایـد کنون رنگت آمیختن
همی پیلتن‌را نخواهی ⁵) شکست — همانا کـت آسـان نیاید بدست
نباید تـرا جست بـا او نـبرد — بـر آرد بـه آوردگه از تـو گـرد

تاختن سهراب بر لشکر کاوس

چـو بشنید گفتارهـای درشـت — سـر پردلان زود بنمود ⁶) پـشـت
نهان کرد ازو روی وچیزی نگفت — عجب ماند ازان ⁷) گفتهای نهفت
زبالا زدش تند یك پشت ⁸) دست — بیفگندش آمـد بـجـای نشست
بـسـی کـرد اندیشهـای دراز — زهـر گـونـهء کـرد پیکار سـاز
ببست از پی کینه آنـگـه کـمـر — نـهـاد از سـر سروری تـاج زر
زره‌را وخـفـتـان بپوشید شـاد ⁹) — یکی ترك رومی بسر بـر نهاد ¹⁰)
گرفـتـش سـنـان وکـمـان وکمند — گـران گـرزرا پـهـلـو دیـوبـنـد
زتندی بجوش آمدش خون ورگ ¹¹) — نشست از بـر بـارهء تـیـزتـگ

---

1) Ed. Teh. وهشتاد, C. هشتاد et legunt hunc vs. loco vs. 835. 2) P. بماند. 3) P. که گر باشد اندر چمن. 4) P. گفتنیست et in priore hem. آشفتنیست male. 5) P. بخواهی. 6) P. ازو روی بر گاشت. 7) P. از خیره بماند contra metrum, nisi legatur بشد. 8) P. وبنمود. 9) Sic Atkinson, P. زره بست et C. بپوشید خفتان وبر مشت male. 10) C. رومی بکردار باد. سر نهاد. 11) P. برگ et Atkinson رگ.

خروشید وبگرفت نیزه بدست به آوردگه ¹) رفت چون پیل مست
برون آمد ورای ناورد کرد بر آورد بر چهرهٔ ماه گرد ²)
وزان پس دمان شد بپرده سرای بنیزه بر آورد بالا زجای ³)
بکردار گوران زچنگال شیر رمیدند از وی سران ⁴) دلیر
کس از نامداران ایران سپاه نیارست کردن بدو در نگاه
زپای ورکیب وزدست وعنان زبازوی وآن آب ⁵) داده سنان
وزان پس دلیران ⁶) شدند انجمن بگفتند کاینست گو پیلتن
نشاید نگه ⁷) کردن آسان بدوی که یارد شدن پیش او جنگجوی
وزان پس خروشید سهراب گرد همی شاه کاوس را بر شمرد
چنین گفت کای شاه آزاد مرد چه گونه است کارت بدشت نبرد
چرا کردهٔ نام کاوس کی که در جنگ شیران نداری تو پی
گر این نیزه در مشت پیچان کنم سپاه ترا جمله بیجان کنم
یکی سخت سوگند خوردم ببزم بدان ⁸) شب کجا کشته شد زنده رزم
کز ایران نمانم یکی نیزه‌دار کنم زنده کاوس کی را بدار
که داری از ایرانیان تیز جنگ که پیش من آید بدین دشت جنگ ⁹)

---

1) P. اوردگاه contra metrum et in C. inversus est ordo hemist., sed aliud est posterius hemist: چو کوه روان اسپش از جا بجست 2) C. inserit:

بیامد دمان تا بقلب سپاه رسید او بنزدیك کاوس شاه

3) Deest in C. 4) P. ازو سروران. 5) P. زبازو وآن تاب; in C. inversus est ordo vss. 860 et 861. 6) P. سران ودلیران. 7) P. نگاه contra metrum. 8) P. در آن. 9) C. inserit:

کجا گیو وگودرز وطوس دلیر فریبرز کاوس وگستهم شیر
سوار جهان رستم نامور دگر زنگهٔ گرد پرخاشخر
در آیند ومردی نمایند هین درین رزمگاه از پی خشم وکین

بگفت وهمی بود خاموش بس   از ایران نداد ایچ پاسخش کس [1])
خم آورد پشت وسنان ستیخ   بزد تند وبر کند هفتاد میخ
سراپرده یک بهره آمد زپای [2])   زهر سو بر [3]) آمد دم کرّه‌نای
غمین گشت کاوس وآواز داد   که ای نامداران فرّخ نژاد
یکی نزد رستم برید آگهی   کزین ترك شد مغز گردان تهی
ندارم سواری ورا همنبرد [4])   از ایرانّ نیارد کس این کار کرد
بشد طوس وپیغام کاوس برد   شنیده سخن [5]) پیش او بر شمرد
بدو گفت رستم که هر شهریار   که کردی مرا ناگهان خواستار
گهی جنگ بودی گهی ساز بزم [6])   ندیدم زکاوس جز رنج رزم
بفرمود تا رخش‌را زین کنند   سواران بروها پر از چین کنند
زخیمه نگه کرد رستم بدشت   زره گیورا دید کاندر [7]) گذشت
نهاد از بر رخش رخشنده زین   همی گفت گرگین که بشتاب هین
همی بست با گرز [8]) رهّام تنگ   ببرگستوان بر زده طوس چنگ
همی آن بدین این بدان گفت زود   تهمتن چو از پرده آوا شنود
بدل گفت این رزم آهرمنست   نه این رستخیز از پی یکتنست
بزد دست وپوشید ببربیان   ببست آن کیانی کمر بر میان
نشست از بر رخش وپیمود [9]) راه   زواره نگهبان گاه وسپاه
بدو گفت از ایدر مرو پیشتر   بمن دار گوش از یلان بیشتر
درفشش [10]) ببردند با او بهم   همی رفت پرخاشجوی ودژم
چو سهراب‌را دید وآن یال [11]) وشاخ   برش چون بر سام جنگی فراخ

---

1) C. addit:

ازان پس بجنبید از جای خویش   بنزدیك پرده سرا رفت پیش

2) P. بپای male. 3) P. در. 4) P. همنورد. 5) P. همه. 6) P. ناز وبزم. 7) P. کہ ایدر male et contra metrum. 8) P. بست بر باره. 9) P. وبگرفت. 10) P. درفشی. 11) P. با یال.

بدو گفت از ایدر بیکسو شویم — بر آوردگه بر بسی آهو[1] شویم
بمالید سهراب کفرا بکف — به آوردگه[2] رفت از پیش صف
بگفت او برستم برو تا رویم — بیکجای هردو دو مرد نویم
از ایران وتوران نخواهیم[3] کس — چو من باشم وتو بآورد بس
به آوردگه مر ترا جای نیست — ترا خود ببیك مشت من پای نیست
ببالا بلندی وبا کتف ویال — ستم یافت با این[4] زبسیار سال
نگه کرد رستم بدان سرفراز — بدان سفت وچنگ ورکیب دراز
بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم — زمین خشك وسرد وهوا نرم وگرم
بپیری بسی دیدم آوردگاه — بسی بر زمین پست کردم سپاه
تبه شد بسی دیو بر دست من — ندیدم بدان سو[5] که بودم شکن
نگه کن مرا تا[6] ببینی بجنگ — اگر زنده مانی نترس از نهنگ
مرا دید در جنگ دریا وکوه — که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گوای منست — بمردی جهان زیر پای منست[7]
همی رحمت آرد[8] بتو بر دلم — نخواهم که جانت زتن بگسلم
نمانی بترکان بدین یال وسفت — به ایران ندانم ترا نیز جفت
چو آمد زرستم چنین گفتگوی — بجنبید سهراب را دل بدوی
بدو گفت کز تو بپرسم سخن — همه راستی باید افکند بن

---

1) P. ازین هردو لشکر ببیرون contra rhythmum finalem, nisi legatur بدان رو pro ببیرون et C. post hunc vs. addit:

بجنبید سهراب پرخاشخر — زگفت گو پیلتن نامور

2) P. بآوردگاه contra metrum. 3) P. ایران نخواهی همی یار. 4) P. نگشتم یافت یال et in C. inversus est ordo vss. 895 et 896. 5) P. بسوئی. 6) P. چون. 7) C. inserit:

کسانی که دیدند رزم مرا — شمردند گوئی که بزم مرا

8) P. آمد.

یکایک نژادت مرا یاد دار   زگفتار خوبت مرا شاد دار
من ایدون گمانم که تو رستمی   که [1]) از تخمهٔ نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم   هم از تخمهٔ سام نیرم نیم
که او پهلوانست ومن کهترم   نه با تخت وگاهم نه با افسرم
زامّید سهراب شد ناامید   بدو تیره شد روی روز سپید

رزم رستم با سهراب

به آوردگه [2]) رفت ونیزه گرفت   همی مانده از گفت مادر شگفت
یکی تنگ میدان فرو ساختند   بکوتاه نیزه همی باختند [3])
نماند ایچ بر نیزه بند وسنان   بچپ باز بردند هر دو عنان
بشمشیر هندی بر آویختند   همی زاهن آتش فرو ریختند
بزخم اندرون تیغ شد ریز ریز   چه زخمی که پیدا کند رستخیز
گرفتند ازانپس عمود گران   همی کوفتند آن برین این بران [4])
زنیرو عمود اندر آمد بخم   چمان بادپایان وگردان دژم
زاسپان فرو ریخت برگستوان   زره پاره شد بر میان گوان
فرو ماند اسپ ودلاور زکار   یکی‌را نبد دست وبازوش یار
تن از خوی پر آب ودهان پر زخاک [5])   زبان گشته از تشنگی چاک چاک
یک از دیگر استاد آنگاه [6]) دور   پر از درد باب وپر از رنج پور
جهانا شگفتی زکردار [7]) تست   شکسته هم از تو هم از تو درست
ازین دو یکیرا نجنبید مهر   خرد دور بُد مهر ننمود چهر
همی بچّه‌را باز داند ستور   چه ماهی بدریا چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج وآز   یکی دشمنی‌را زفرزند باز

1) P. هم. 2) P. آوردگاه contra metrum. 3) P. تاختند. 4) P. یکی غمی گشت بازوی کندآوران. 5) P. خاک [کام] آب وهمه کام. 6) P. از دگر ایستادند. 7) P. شگفتا که کردار.

بدل گفت رستم که هرگز نهنگ   ندیدم که آید بدین سان1) بجنگ
مرا خوار شد جنگ دیو سپید   زمردی شد امروز دل 1) ناامید
زدست یکی ناسپرده جهان   نه گردی نه نامآوری از مهان
بسیری رسانیدم از روزگار   دو لشکر نظاره بدین کارزار
چو آسوده شد بارهٔ هر دو مرد   زآزار جنگ وزننگ ونبرد
بزه بر نهادند هر دو کمان   جوانه همان سالخورده همان 2)
زره بود وخفتان وببربیان   زکلك وزپیکان نبیند زیان 3)
غمین شد دل 4) هر دو از یکدگر   گرفتند هر دو دوال کمر
تهمتن اگر دست بردی بسنگ   بکندی سیه سنگرا 5) روز جنگ
کمربند سهرابرا چاره کرد   که از زین بجنباند اندر نبرد
میان جوانرا نبد آگهی   بماند از هنر دست رستم تهی
فرو داشت دست از کمربند اوی   شگفتی فرو ماند از بند اوی 6)
دو شیراوژن از جنگ سیر آمدند   تبه گشته وخسته دیر آمدند
دگر باره سهراب گرز گران   ززین بر کشید وبیفشرد ران
بزد گرز وآورد کتفش بدرد   بپیچید ودرد از دلیری بخورد
بخندید سهراب وگفت 7) ای سوار   بزخم دلیران نهٔ 8) پایدار
بزیر اندرت 9) رخش گوئی خرست   دو دست سوار از همه بدترست 10)

---

1) P. دلم contra metrum. 2) C. یکی سالخورده دگر نو جوان.
3) C. inserit:
بهم تیرباران نمودند سخت   تو گوئی فرو ریخت برگ درخت
4) P. دلی male. 5) P. کوهرا et C. post hunc vs. inserit:
بزور از زمین کوه بر داشتی   گران سنگرا موم پنداشتی
6) P. تهمتن چنان خیره مانده بدوی. 7) P. گفت. 8) P. نهی.
9) P. بزرم اندرون. 10) P. برترست et C. post hunc vs. inserit:
مرا رحمت آید بتو بر زدل   که از خونت آغشته گشت است گل

اگرچه گوی سرو بالا بود   جوانی کند پیر کانا بود [1]
بپستی [2] رسید این ازان آن ازین   چنان تنگ شد بر دلیران زمین
که از یکدگر روی بر گاشتند   دل وجان بانديشه [3] بگذاشتند
تهمتن بتوران سپه شد بجنگ   بدانسان [4] که نخچیر بیند پلنگ
بایران سپه رفت سهراب گرد   عنان بارهٔ تیزتگ‌را سپرد
بزد خویشتن‌را بایران [5] سپاه   بدستنش [6] بسی نامور شد تباه
میان سپاه اندر آمد چو گرگ   پراگنده گشتند خرد وبزرگ
دل رستم اندیشهٔ کرد بد   که کاوس‌را بی گمان بد رسد [7]
ازین پر هنر ترک نو خاسته [8]   بخفتان بر وبازو آراسته
بلشکرگه خویش تازید زود   که اندیشهٔ دل بدان [9] گونه بود
میان سپه دید سهراب‌را   زمین لعل کرده بخوناب‌را
سر نیزه پر خون وخفتان ودست   چو شیری که گردد زنخچیر [10] مست
دژم [11] گشت رستم چو اورا بدید   خروشی چو شیر ژیان بر کشید
بدو گفت کای ترک [12] خونخواره مرد   زایران سپه جنگ با تو که کرد
چرا دست با من [13] نسودی همه   چو گرگ آمدی در میان رمه
بدو گفت سهراب توران سپاه   ازین رزم دورند وهم بی گناه

---

1) C. addit:

تهمتن نداد ایچ اورا جواب   شگفتی فرو ماند در پیچ وتاب

2) P. بسستی. 3) P. به اندوه. 4) P. بر آنسان. 5) P. ابر آن. 6) P. زگردش, quae fortasse est mala lectio pro زگرزش. 7) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:

چو رستم بنزدیک توران رسید   پشیمان شد آه از جگر بر کشید
غمین گشت واندیشهٔ کرد ودید   که کاوس‌را بی گمان بد رسید

8) C. خواسته. 9) P. دلرا بر آن اندیشه. 10) P. تو گفتی زنخچیر. 11) P. غمی گشتست. 12) P. که ای تیز contra metrum. 13) P. بدرا male.

تو آهنگ کردی بدیشان ¹) نخست   کسی با تو پیگار وکینه نجست
بدو گفت رستم که شد تیره روز   چو پیدا کند تیغ گیتی‌فروز ²)
بدین دشت هم دار وهم منبرست   که روشن جهان زیر تیغ اندرست
گر ایدون که بازو بشمشیر وتیر ³)   چنین آشنا شد تو هرگز ممیر
بگردیم شبگیر با تیغ کین   تو رو تا چه خواهد جهان‌آفرین ⁴)

باز گشتن رستم وسهراب بلشکرگاه

برفتند وروی هوا تیره گشت   زسهراب گردون همی خیره گشت
تو گفتی زجنگش سرشت آسمان   نیاساید از تاختن یک زمان
دگر باره زیر اندرش آهنست   شگفتی روانست ⁵) وروئین تنست
شب تیره آمد سوی لشکرش   میان سوده از جنگ وآهن برش
بهومان چنین گفت کامروز هور   بر آمد جهان کرد ⁶) پر جنگ وشور
شمارا بسر زان ⁷) سوار دلیر   که یال یلان داشت چنگال ⁸) شیر
چه آمد شمارا چه گفت وچه کرد   که او بود هم‌زور من در نبرد ⁹)
چه کرد او ¹⁰) ابا لشکرم سربسر   که چون او ندانم بگیتی دگر
یکی پیر مردست بر سان شیر   نگردد زجنگ وزپیگار سیر ¹¹)

---

1) P. بر ایشان. 2) C. inserit:
بکشتی بگردیم فردا پگاه   ببینیم تا بر که گرید سپاه
3) P. که شمشیر با بوی شیر. 4) Deest in C. 5) P. روانش et pro دگر male وگر. 6) P. گشت. 7) P. شمارا چه گفت آن. 8) P. وچنگال contra metrum. 9) Hic vs. et sequens 973 sic leguntur in P.
چه آمد ابا لشکرم سربسر   که چون او ندانم بگیتی دگر
بلشکر چه گفت وببازو چه کرد   که او بود هم‌زور من در نبرد
10) P. چه آمد. 11) C. inserit duos vss. spurios:
اگر گویم از کار آن نامدار   نه چندان بود کاید اندر شمار
دو بازوش ماننده‌ء ران پیل   بجوشد زآواز او رود نیل

ندانم بگرد جهان سربسر که بندد گه [1]) کینه چون او کمر
بدو گفت هومان که فرمان شاه چنین [2]) بد کز ایدر نجنبد سپاه
همه کار ما سخت باساز [3]) بود بآوردگه گشتن [4]) آغاز بود
بیامد یکی مرد پرخاشجوی بدین لشکر گشن بنهاد روی
تو گفتی زمستی کنون خاستست که این جنگرا یکتن آراستست [5])
زهر سو پراگند گرد نبرد زلشکرگه ما بسی کشت مرد [6])
وز آنپس بدان لشکر خویش روی نهاد وهمی رفت در پویه پوی
چنین گفت سهراب کو زین سپاه نکرد از دلیران کسیرا تباه
از ایرانیان من بسی کشته ام زمینرا بخون چون گل آغشته ام
وزین بر شما جز نظاره نبود ولیکن نیامد کسی خود چه سود [7])
اگر شیر پیش آمدی بی گمان نرستی چنین دان زگرز گران
بپیشم چه ببر [8]) وپلنگ وهزبر بپیکان فرو بارم [9]) آتش زابر
چو گردان[10]) مرا روی بینند تیز زره بر تنان‌شان شود ریزه ریز
چو فردا بپیش است[11]) روز بزرگ پدید آید آنکس که باشد سترگ [12])
بنام جهان‌آفرین یک خدای یکی دشمنی‌را نمانم بجای [13])
کنون خوان ومی باید آراستن بباید بمی غم زدل کاستن
وزان روی رستم سپه‌را بدید سخن راند با گیو گفت [14]) وشنید
که امروز سهراب جنگ‌آزمای چگونه بجنگ اندر آورد پای

---

1) C. گهی. 2) P. چنان. 3) P. ناساز. 4) P. رفتن. 5) C. inserit:
عنان باز پیچید وبر داشت راه بایران سپه رفت ازین جایگاه
6) In C. desunt vss. 980 et 981. 7) C. inverso ordine vss. 984 et 985.
8) C. شیر. 9) P. فرود آرم. 10) P. ایشان. 11) P. کنون روز فرداست.
12) P. آید از میش یکباره گرگ. 13) C. hunc vs. sic legit:
بنام خدای جهان‌آفرین نمانم زگردان یکی بر زمین
14) P. وگفت.

چنین گفت با رستم گرد گیو   کزین گونه هرگز ندیدیم نیو
بیامد دمان تا میان سپاه   ز لشکر بر طوس شد کینه‌خواه
که او بود بر زین[1]) ونیزه بدست   چو گرگ این فرود آمد وبر[2]) نشست
بیامد چو با نیزه اورا بدید   بکردار شیر ژیان بر دمید
خمیده عمودی[3]) بزد بر برش   ز نیرو بیفتاد ترگ از سرش
نتابید با او بتابید روی   شدند از دلیران بسی جنگجوی
ز گردان کسی مایهٔ[4]) او نداشت   بجز پیلتن پایهٔ او نداشت
هم آئین پیشین نگه داشتم[5])   سپه‌را برو عیبچ نگذاشتم[6])
بتنها نشد بر[7]) برش جنگجوی   سپردیم میدان کینه بدوی
سواری نشد پیش او یکتنه   همی تاخت از قلب تا میمنه
ز هر سو همی شد دمان ودنان   بزیر اندرون بود اسپش چمان
غمین گشت رستم زگفتار اوی   بر شاه کاوس بنهاد روی
چو کاوس کی[8]) پهلوان‌را بدید   بر خویش نزدیک جایش گزید
زسهراب رستم زبان بر گشاد   ز بالا وبرزش[9]) همی کرد یاد
که کس در جهان کودکی[10]) نارسید   بدین شیرمردی وگردی ندید
ببالا ستاره بساید همی   تنش‌را زمین بر نتابد همی
دو بازو ورانش چو ران هیون   همانا که دارد ستبری فزون
بتیغ وبتیر وبگرز وکمند   ز هر گونهٔ آزمودیم چند
سرانجام گفتم که من پیش ازین   بسی گردرا بر گرفتم ززین
گرفتم دوال کمربند اوی   بیفشاردم سخت پیوند اوی
همی خواستم کش ززین بر کنم   چو دیگر کسانش بخاک افگنم

---

1) P. پای. 2) P. آن بر آمد; C. چو گرگین. 3) P. عمود خمیده. 4) P. پایهٔ et in post. hemist. مایهٔ. 5) P. داشتیم. 6) P. سپاهی برآن ساده نگماشتیم. 7) P. کس. 8) P. مر. 9) P. وزورش. 10) P. کودك.

گـر از بـاد جنبان شود کوهسار   نجنبد ابر زین من[1]) آن نامدار
ازو باز گشتم کـه[2]) بیگاه بود   که شب سخت تاریك وبی ماه بود
بدان تـا بگردیم فـردا یـکـی   بکشتـی گرائیم مـا انـدکـی[3])
بکوشم ندانم[4]) که پیروز کیست   ببینیم[5]) تا رای یزدان به چیست
کزویـسـت پـیـروزی ودسـتـگـاه   هـم او آفریننده هـور ومـاه
بـدو گفت کـاوس یزدان پـاك   تـن بدسگالان کـنـد چاك چاك
مـن امـشـب بپیش جهان‌آفرین   بمانم فراوان سـر[6]) انـدر زمین
بدان تـا ترا بـر دهد دستگاه   برین تـرك بدخواه گم کرده راه
کـنـد تـازه پژمرده کـام تـرا   بـر آرد بخورشید نـام تـرا
بـدو گفت رستم کـه بـا فرّ شاه   بـر آیـد همه کامهٔ نیك‌خواه[7])
بلشکرگهٔ خـویـش بـنـهـاد روی   پر اندیشه جان وسرش[8]) کینه‌جوی
زواره بـیـامـد خـلـیـده روان   کـه امروز چون گشت بر پهلوان
ازو خوردنی خواست رستم نخست   پس آنگه زاندیشه دلرا بشست[9])
چنین[10]) رانـد پیش برادر سخن   کـه بیدار دل باش وتندی مکن
بشبگیر چـون مـن بـآوردگـاه   روم[11]) پیش آن تـرك ناوردخواه
بـیـاور سـپـاه ودرفـش مـرا   همـان تخت وزرّینه کفش مـرا

1) P. بجنبانم از زین من et بود pro شود. 2) P. چو. 3) C. addit:
چـو فـردا بیاید بدشت نبرد   بکشتی همی بایدم چاره کرد
4) P. ببینم. 5) P. بدانیم. 6) P. بمالم فراوان رخ. 7) C. inserit vs.:
بگفت این وبرخاست پس پیلتن   دژم گشته او پیش آن انجمن
8) P. بد جان سرش. 9) C. inserit duos vss.:
همانگه بـدو حال سهراب گـرد   سراسر همه هرچه بد بـر شمرد
سپهرا دو فرسنگ بـد در میان   گشادن نیارست یـك تن میان
10) P. چنان. 11) P. شوم.

همی باش در¹) پیش پرده سرای	چو خورشید تابان بر آید زجای
گر ایدون که پیروز باشم بجنگ	بـه آوردگه بـر نیـارم درنگ
وگـر خود دگر گونه گردد سخن	تـو زاری مساز²) ونژندی مکن
میـائـیـد یـکـتـن بـه آوردگاه	مسازید جستن سوی رزم راه
یکایک سوی زابلستان شوید	از ایدر بنزدیک دستان شوید³)
تو خرسند گردان دل مادرم	چنین راند ایزد قضا بر سرم
بگویش که تو دل بمن در⁴) مبند	مشو جاودان بهر جانم نژند
کس اندر جهان جاودانه نماند⁵)	زگردون مرا خود بهانه نماند
بسی دیو وشیر وپلنگ ونهنگ	تبه شد زچنگم بهنگام جنگ
بسی باره ودژ که کردیم⁶) پست	نیاورد کس دست من زیردست
در مرگرا آن⁷) بکوبد که پای	باسپ اندر آرد بر آید⁸) زجای
اگر سال گردد فزون از هزار	همین است راه وهمین است کار
نگه کن بجمشید شاه بلند	همان نیز طهمورث دیوبند
بگیتی چو ایشان نبد شهریار	سرانجام رفتند زی کردگار⁹)
چو گیتی بریشان نماند وبگشت	مرا نیز بر ره بباید گذشت¹⁰)
چو خرسند گردد بدستان بگوی	که از شاه گیتی مبرتاب روی
اگر جنگ سازد تو سستی مکن	چنان رو که او راند از بن سخن

1) P. بر. 2) P. نساز. 3) C. inserit:

ازو بر گشائی یکایک سخن	کـه روز تهمتن در آمد ببن
چنین بود فرمان یزدان پاك	کـه گردد بدست جوانی هلاك

4) P. بـر. 5) P. بماند vitiose. 6) P. بارهء دژ که دیدیم. 7) P. مرگ آن کس. 8) P. بجنبد. 9) C. inserit:

بمردی زگرشاسپ برتر نبود	سپهر برین گردگاهش بسود
نریمان وسام آن دو گردنفراز	زمردن بگیتی نبد شان جواز

10) Hunc vs. sequitur in C. vs. 1047.

همه مرگرائیم پیر وجوان — بگیتی نماند کسی جاودان
زشب نیمهٔ گفت سهراب بود — دگر نیمه آرامش [1] وخواب بود

افگندن سهراب رستمرا

چو خورشید رخشان بگسترد پر [2] — سیه زاغ پرّان فرو برد سر [3]
تهمتن بپوشید ببربیان — نشست از بر اژدهای دمان
سپهرا دو فرسنگ بد در میان — گشادن نیارست یکتن میان [4]
بیامد بدان [5] دشت آوردگاه — نهاده زآهن بسر بر کلاه
همه تلخی از بهر بیشی بود — مبادا که با آز خویشی بود [6]
وزان روی سهراب با انجمن — همی می گسارید با رودزن
بهومان چنین گفت کان [7] شیر مرد — که با من همی گردد اندر نبرد
زبالای من نیست بالاش کم — برزم اندرون دل ندارد دژم
بر وکتف ویالش بمانند [8] من — تو گوئی که داننده بر زد رسن
زپای ورکیبش همی مهر من — بجنبد بشرم آورد چهر من
نشانهای مادر بیابم همی — بدل نیز لختی بتابم همی
گمانی برم من که او رستمست — که چون او نبرده بگیتی کمست
نباید که من با پدر جنگجوی — شوم خیره زو [9] اندر آرم بروی

---

1) P. آسایش. 2) P. بر آورد سر. 3) P. پر. 4) Legitur in C. post vs. 1026 in nota 9. 5) P. بر آن. 6) Deest in C. 7) P. کین. 8) P. همانند. 9) P. روی et C. post hunc vs. inserit quinque, ut videtur, spurios, quorum tertius asterisco notatus est:

زدادار گردم بسی شرمناک — سیه رو روم از سر تیره خاک
نباشد امید سرای دگر — نباید که رزم آورم با پدر
* بشاهان گیتی شوم رو سیاه — که بر مرز ایران وتوران سپاه
نگوید کسی جز به بد نام من — نباشد بهر دو سرا کام من
سراسیمه گردم از آویختن — بجز بد نباشد زخون ریختن

بدو گفت هومان که در کارزار ‌ ‌ رسیدست رستم بمن چند بار
شنیدی [1] که در جنگ مازندران ‌ ‌ چه کرد آن سپهبد [2] بگرز گران
بدین [3] رخش ماند همی رخش اوی ‌ ‌ ولیکن ندارد پی وپخش اوی [4]
بشبگیر چون بر دمید آفتاب ‌ ‌ سر جنگجویان بر آمد زخواب
بپوشید سهراب خفتان رزم ‌ ‌ سرش پر زرزم ودلش پر زبزم
بیامد خروشان بدان [5] دشت جنگ ‌ ‌ بچنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ
زرستم بپرسید خندان دو لب ‌ ‌ تو گفتی که با او بهم بود شب
که شب چون بدی روز چون خاستی ‌ ‌ زپیکار دل بر چه آراستی
زکف بفگن این تیر [6] وشمشیر کین ‌ ‌ بزن جنگ [7] بیدادرا بر زمین
نشینیم هر دو پیاده بهم ‌ ‌ بمی تازه داریم روی دژم
بپیش جهاندار پیمان کنیم ‌ ‌ دل از جنگ جستن پشیمان کنیم
همان [8] تا کسی دیگر آید برزم ‌ ‌ تو با من بساز وبیارای بزم
دل من همی بر تو مهر آورد ‌ ‌ همی آب شرمم بچهر آورد
همانا که داری زگردان نژاد ‌ ‌ کنی پیش من گوهر خویش یاد [9]
زمن نام پنهان نبایدت کرد ‌ ‌ چو گشتی تو با من کنون همنبرد [10]
مگر پور دستان سام یلی ‌ ‌ گزین نامور رستم [11] زابلی
بدو گفت رستم که ای نامجوی ‌ ‌ نکردیم هرگز چنین گفتگوی
زکشتی گرفتن سخن بود دوش ‌ ‌ نگیرم فریب تو زین در مکوش [12]

---

1) P. شنیدم. 2) P. دلاور. 3) P. بدان. 4) C. inserit:
چو یك بهره از تیره شب در گذشت ‌ ‌ خروش طلایه بر آمد زدشت
جهانجوی سهراب دل پر زرزم ‌ ‌ به آرامگه رفت از تخت بزم
5) P. بر آن. 6) P. گرز. 7) P. جنگ male. 8) P. بمان. 9) C. inserit:
زنام تو کردم همی جستوجوی ‌ ‌ نگفتند نامت تو با من بگوی
10) P. در نبرد. 11) P. رستمی male. 12) P. بکوش.

نه من کودکم گر تو هستی جوان   بکشتی کمر بسته دارم میان
بکوشیم فرجام[1]) کار آن بود   که فرمان ورای جهان‌بان بود
بسی گشته ام در فراز ونشیب[2])   نیم مرد گفتار زرق وفریب[3])
بدو گفت سهراب کای مرد پیر   اگر نیست پند منت جایگیر[4])
مرا آرزو بد که بر بسترت   بر آید بهنگام هوش از برت
کسی کز تو ماند ستودان کند   بپرد روان تن بزندان کند
اگر هوش تو زیر دست منست   بفرمان یزدان بر آرم زدست[5])
زاسپان جنگی فرود آمدند   هشیوار با[6]) کبر وخود آمدند
ببستند بر سنگ اسپ نبرد   برفتند هر دو روان پر زدرد
چو شیران بکشتی بر آویختند   زتنها خوی وخون همی ریختند
زشبگیر تا سایه گسترد هور   همی این بر آن آن برین کرد زور[7])
بزد دست سهراب چون پیل مست   چو شیر دمنده زجا در بجست
کمربند رستم گرفت وکشید   زبس زور گفتی زمین[8]) بر درید
یکی نعره[9]) بر زد پر از خشم وکین   بزد رستم شیررا بر[10]) زمین
برستم در آویخت چون[11]) پیل مست   بر آوردش از جای وبنهاد پست
نشست از بر سینهٔ پیلتن   پر از خاك چنگال وروی ودهن
بکردار شیری که بر گور نر   زند دست وگور اندر آید بسر
یکی خنجر آبگون بر کشید   همی خواست از تن سرشرا برید

---

1) P. وفرجام et C. post hunc vs. addit:

ودیگر که در جای ننگ ونبرد   پژوهش نجویند مردان مرد

2) P. .ام من نشیب وفراز 3) P. .ومجاز 4) P. .دل پذیم 5) P. .بفرجام یزدان بیازیم دست 6) P. .وبا 7) Deest in C. 8) P. .تنش 9) P. بانگ et C. invertit ordinem vss. 1093 et 1094. 10) P. .تو گفتی 11) P. .گرفتش زجای آن تن بدرّید روی

نگه کرد رستم بآواز گفت — که این راز باید گشاد از نهفت
بسهراب گفت ای یل شیرگیر — کمندافگن وگرز وشمشیرگیر[1]
دگر گونه این[2] باشد آئین ما — جز این باشد آرایش دین ما
کسی کو بکشتی نبرد آورد — سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین — نبرّد سرش گرچه باشد بکین
اگر[3] بار دیگرش زیر آورد — بافگندنش نام شیر آورد
روا باشد ار سر کند زو جدا — بدین گونه بر باشد آئین ما
بدین چاره از چنگ نرّ[4] اژدها — همی خواست یابد[5] زکشتن رها
دلیر جوان سر بگفتار پیر — بداد ونبود آن سخن جایگیر[6]
یکی از دلیری دوم از زمان — سوم از جوانمردیش بی گمان
رها کردش[7] از دست وآمد بدشت — بدشتی که بر پیشش آهو گذشت
همی کرد نخچیر یادش[8] نبود — ازان کس که با او نبرد آزمود
همی دیر شد باز هومان چو گرد[9] — بیامد بپرسید ازو از نبرد
بهومان بگفت آن کجا رفته بود — سخن هرچه[10] رستم بدو گفته بود
بدو گفت هومان دریغ ای جوان — بسیری رسیدی همانا زجان
دریغ این[11] بر وبرز وبالای تو — رکیب دراز ویلی پای تو
هژبری که آورده بودی بدام — رها کردی از دست وشد کار خام
نگه کن که زین بیهده کارکرد — چه آرد[12] بپیشت بروز نبرد
یکی داستان زد بدین[13] شهریار — که دشمن مدار ارچه خردست خوار
بگفت ودل از جان او بر گرفت — پر انده همی ماند اندر شگفت
بهومان چنین گفت سهراب گرد — که اندیشه از دل بباید سترد

---

1) P. وشمشیر ونیر male. 2) P. تر, pro quo M. legit بر. 3) P. وگر. 4) P. آن. 5) P. که یابد contra metrum. 6) P. وبیود این شد تا که هومان. 7) C. کرد. 8) P. وبیادش. 9) P. سخن دل پذیر زگرد. 10) P. سخنها که. 11) P. آن. 12) P. آید. 13) P. بربن.

که فردا بیاید بر من بجنگ ببینی بگردنش بر پالهنگ
بلشکرگه خویش بنهاد روی بخشم وپر از غم دل از کار اوی [1]
چو رستم زچنگ وی آزاد گشت [2] بسان یکی کوه پولاد گشت [3]
خرامان بشد سوی آب روان چو جان رفته گویا بیابد [4] روان
بخورد آب وروی وسر وتن بشست بپیش جهان‌آفرین شد نخست [5]
همی خواست پیروزی ودستگاه نبود آگه از بخش خورشید وماه
که چون رفت خواهد سپهر از برش بخواهد ربودن کلاه از سرش
شنیدم که رستم زآغاز کار چنان یافت نیرو زپروردگار
که گر سنگ‌را او بسر بر شدی همی هر دو پایش بدو در شدی
ازان زور پیوسته رنجور بود دل او ازان آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ززورش ستاند همی که رفتن [6] بره بر تواند همی
بدان [7] سان که ازپاك یزدان بخواست زنیروی آن کوه‌پیکر بکاست
چو باز آنچنان کار پیش آمدش دل از بیم سهراب ریش آمدش
بیزدان بنالید کای کردگار بدین کار این بنده‌را پاس دار [8]
همان زور خواهم کنز [9] آغاز کار مرا دادی ای پاك پروردگار
بدو باز داد آنچنان کش بخواست بیفزود در تن هر آنچش [10] بکاست
وزان آبخور شد بجای نبرد پر اندیشه بودش دل وروی زرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست کمندی ببازو کمانی بدست

---

1) In C. hic vs. ante vs. 1118 locum habet. 2) P. بود. 3) P. یکی سرو آزاد بود. 4) P. چو جان رفته کو .M ;چنان چون شده باز یابد باز یابد. 5) C. inserit:

بزمزم بنالید بر بی‌نیاز نیایش همی کرد بر چاره‌ساز

6) P. برفتن omisso که. 7) P. بر آن. 8) P. بباش یار. 9) P. که. 10) P. بیفزود زور تن آنکش.

گرازان وچون شیر نعره‌زنان   سمندش جهان وجهانرا کنان
بران گونه رستم چو اورا بدید   عجب ماند درو   همی بنگرید
غمین گشت وزو ماند ¹) اندر شگفت   زپیکارش اندازه بر گرفت
چو سهراب باز آمد اورا بدید   زباد جوانی دلش بر دمید
چو نزدیکتر شد بدو ²) بنگرید   مر اورا بدان ³) فرّ وآن زور دید
چنین گفت کای رسته از چنگ شیر ⁴)   چرا آمدی باز نزدم دلیر ⁵)
چرا آمدی باز پیشم بگوی   سوی راستی خود نداری تو روی ⁶)

کشته شدن سهراب از رستم

دگر باره اسپان ببستند سخت   بسر بر همی گشت بدخواه بخت
هرانگه که خشم آورد بخت شوم   شود سنگ خارا بکردار موم ⁷)
بکشتی گرفتن نهادند سر   گرفتند هر دو دوال کمر
سپهدار سهراب آن ⁸) زور دست   تو گفتی که چرخ بلندش ببست
غمین گشت رستم بیازید چنگ   گرفت آن سر ویال جنگی پلنگ ⁹)
خم آورد پشت دلاور ¹⁰) جوان   زمانه سر آمد ¹¹) نبودش توان

---

1) P. ازو مانده. 2) P. برو. 3) P. بر آن. 4) P. جنگ من. 5) P. باز در جنگ من. 6) C. addit:

همانا که از جان تو سیر آمدی   که در جنگ شیران دلیر آمدی
دو بارت امان دادم از کارزار   ببیریت بخشیدم ای نا مدار
چنین داد پاسخ بدو پیلتن   که ای نامور گرد لشکرشکن
نه گویند زین گونه مردان مرد   همانا جوانی ترا غرّه کرد
ببینی کزین پیر مرد دلیر   چه آید بروی تو ای نرّه شیر

7) In C. duo vss. 1145 et 1146 inverso ordine leguntur. 8) P. سرافراز سهراب‌را. 9) P. نهنگ. 10) P. دلیر contra metrum. 11) P. بیامد male.

زدش بـر زمین بـر بکردار شیر — بدانست کو[1]) هم نماند بزیر
سبك تیغ تیز از میان[2]) بر کشید — بـر پـور[3]) بیدار دل بـر درید
هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون — بیالودی ایـن خنجر آبگـون[4])
زمـانـه بخـون تـو تشنه شـود — بـر اندام تـو موی دشنه شود
بپیچید از آنپس یکـی آه کرد — زنـیـك وبـد اندیشه کوتاه کرد
بدو گفت کین بر من از من رسید — زمـانـه بدست تـو دادم کلید
تو زین بیگناهی که این کوژ پشت — مـرا بـر کشید وبزودی بکشت
بـبـازی بگویند همسـال[5]) مـن — بخاك اندر آمد چنین یال مـن
نـشـان داد مـادر مـرا از پـدر — زمـهـر انـدر آمـد روانم بـسـر
همـی جستمش تـا ببینمش روی — چنین جـان بـدادم بدین آرزوی
دریغا کـه رنجم نیامد بسر[6]) — ندیدم دریـن هـیـچ روی پـدر
کنون گـر تـو در آب ماهی شوی — ویا چون شب اندر سیاهی شوی
وگـر چون ستاره شوی بـر سپهر — ببـرّی زروی زمـیـن پـاك مـهـر
بخواهد هم از تـو پدر کین من — چو بیند که خشتست بالین من
ازان[7]) نـامـداران گردنکـشـان[8]) — کسی هم بـرد نـزد رستم نشان
که سهراب کشتست وافگنده خوار — همی خواست کردن تـرا خواستار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت — جهان پیش چشم اندرش تیره[9]) گشت
همی بی تن وتاب وبی توش گشت — بیفتاد از پـای وبیهوش گـشـت
بپرسید ازان پس کـه آمد بهوش — بـدو گفت بـا ناله وبـا خروش
بگـو تـا چـه داری زرستم نشان — کـه گم باد نامش زگردنکشان
کـه رستم منم کم مماناد نام — نشیناد بـر ماتمم پـور[10]) سام

1) P. که آن contra metrum. 2) P. نیام. 3) P. شیر. 4) C. omittit duos vss. 1153 et 1154. 5) P. همه سال male et contra metrum. 6) P. ببر male. 7) P. ازین. 8) P. وگردنکشان. 9) P. چشمش همه خیره 10) P. زال.

بزد نعره وخونش آمد بجوش　　همی کند موی وهمی زد خروش
چوسهراب رستم بدان [1]) سان بدید　　بیفتاد وهوش از سرش بر پرید [2])
بدو گفت گر زانکه رستم توئی　　بکشتی مرا خیره بر بدخوئی
زهر گونه بودم ترا رهنمای　　نجنبید یک ذرّه [3]) مهرت زجای
کنون بند بگشای از جوشنم　　برهنه ببین این تن روشنم [4])
چو بر خاست آواز کوس از درم　　بیامد پر از خون دو رخ مادرم
همی جانش از رفتن من بخست　　یکی مهره بر بازوی من ببست
مرا گفت کین [5]) از پدر یادگار　　بدار وببین تا کی [6]) آید بکار
کنون کارگر شد که پیکار گشت　　پسر پیش چشم پدر خوار گشت
چو بگشاد خفتان وآن مهره دید　　همه جامه بر خویشتن بر درید
همی گفت کای کشته بر دست من　　دلیر وستوده بهر [7]) انجمن
همی ریخت خون [8]) وهمی کند موی　　سرش [9]) پر زخاک وپر از آب روی
بدو[10]) گفت سهراب کین بدتریست[11])　　بآب دو دیده نباید گریست
ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود　　چنین رفت واین بودنی کار بود
چو خورشید تابان زگنبد بگشت　　تهمتن نیامد بلشکر زدشت
زلشکر بیامد هشیوار بیست　　که تا اندر آوردگه[12]) کار چیست
دو اسپ اندر آن دشت بر پای بود　　پر از گرد ورستم دگر جای بود
گو پیلتنرا چو بر پشت زین　　ندیدند گردان دران دشت کین
چنان بد گمان شان که او[13]) کشته شد　　سر نامداران همه گشته شد
بکاوس کی تاختند آگهی　　که تخت مهی شد زرستم تهی

---

1) P. بدین. 2) P. دمید male. 3) P. باره. 4) C. recte inserit:
ببازوم بر مهرهٔ خود نگر　　ببین تا چه دید این پسر از پدر
5) P. که این contra metrum. 6) P. که male. 7) P. ستوده بهر جای. 8) P. همی ناله کرد. 9) P. سری. 10) P. همی. 11) P. کین وهر. 12) P. آوردگاه contra metrum. 13) P. که contra metrum.

زلشکر بر آمد سراسر خروش ‌ بر آمد زمانه یکایک بجوش
بفرمود کاوس تا بوق وکوس ‌ دمیدند وآمد سپهدار طوس
وزان پس بلشکر چنین گفت شاه ‌ کز[1]) ایدر هیونی سوی رزمگاه
بتازید تا کار سهراب چیست ‌ که بر شهر ایران بباید گریست
اگر کشته شد رستم جنگجوی ‌ از ایران که یارد شدن پیش اوی[2])
بانبوه زخمی بباید زدن ‌ بدین رزمگه بر نشاید[3]) بدن
چو آشوب بر خاست از انجمن ‌ چنین گفت سهراب با پیلتن
که اکنون چو روز من اندر گذشت ‌ همه[4]) کار ترکان دگر گونه گشت
همه مهربانی بدان[5]) کن که شاه ‌ سوی جنگ توران[6]) نراند سپاه
که ایشان بپشتیء[7]) من جنگجوی ‌ سوی مرز ایران نهادند روی
بسی روزرا داده بودم نوید ‌ بسی کرده[8]) بودم زهر در امید
چه دانستم ای پهلو نامور ‌ که باشد روانم بدست پدر
نباید که بینند رنجی براه ‌ مکن جز بنیکی در[9]) ایشان نگاه
درین[10]) دژ دلیری به بند منست ‌ گرفتار خم کمند[11]) منست
بسی زو نشان تو پرسیده ام ‌ همه[12]) بد خیال تو در دیده‌ام
جز آن بود یکسر سخنهای اوی ‌ ازو باز ماند تهی جای اوی
چو[13]) گشتم زگفتار او ناامید ‌ شدم[14]) لاجرم تیره روز سپید
ببین تا کدامست از ایرانیان ‌ نباید که آید بجانش زیان

---

1) P. کہ. 2) C. inserit:

بباید چو جمشید آواره گشت ‌ که بنهیم سر جمله در کوه ودشت

3) P. رزمگاه هم نباید male et contra metrum. 4) P. همان. 5) P. بر آن. 6) P. ترکان. 7) C. زبهر. 8) P. داده et C. post hunc vs. addit:

بگفتم اگر زنده بینم پدر ‌ بگیتی نمانم یکی تاجور

9) P. بر et in C. hic vs. legitur post vs. 1201. 10) P. ازین. 11) C. کمندی. 12) P. همی. 13) P. کہ et in C. hic vs. asterisco notatus est. 14) P. شده.

نشانی که بد داده مادر مرا　　بدیدم نبد دیده باور مرا
چنینم نوشته بد اختر بسر　　که من کشته گردم بدست پدر
چو برق آمدم رفتنم اکنون چو باد　　بمینو مگر بینمت باز[1] شاد
زسختی برستم فرو بست[2] دم　　پر آتش دل ودیدگان پر زنم
نشست از بر رخش رستم چو گرد　　پر از خون دل ولب پر از باد سرد
بیامد بپیش سپه با خروش　　دل از کردهٔ خویش پر[3] درد وجوش
چو دیدند ایرانیان روی اوی　　همه بر نهادند بر خاک روی
ستایش گرفتند بر کردگار　　که او زنده باز آمد از کارزار
چو زان گونه دیدند بر خاک سر　　دریده همه جامه وخسته بر
بپرسش گرفتند[4] کین کار چیست　　ترا دل بدین گونه از بهر کیست
بگفت آن شگفتی که خود کرده بود　　گرامی پسررا که آزرده بود
همه بر گرفتند با او خروش　　نماند آن زمان با سپهدار هوش
چنین گفت با سرفرازان که من　　نه دل دارم امروز گوئی نه تن
شما جنگ توران مجوئید کس　　که این بد که من کردم امروز بس
زواره بیامد بر پیلتن　　دریده بر وجامه[5] وخسته تن
چو رستم برادر بران گونه دید　　بگفت آنچه از پور کشته شنید
پشیمان شدم من زکردار[6] خویش　　ستانم[7] مکافات زاندازه بیش
پسررا بکشتم بپیرانه سر　　بریده[8] پی وبیخ آن نامور
دریده[9] جگرگاه پور جوان　　بگرید برو[10] چرخ تا جاودان
فرستاد نزدیک هومان پیام　　که شمشیر کین ماند اندر نیام

---

1) P. نیز. 2) P. بسته. 3) P. پر از contra metrum. 4) P. بگفتند. 5) P. بتن جامه. 6) P. شدم گفت از کار. 7) P. بیابم. 8) P. بریدم et C. invertit ordinem versuum 1227 et 1228. 9) P. دریدم. 10) P. بدو.

نگهدار آن لشکر اکنون توئی — نگه کن بدیشان [1] مگر نغنوی ۱۲۳۰
که با تو مرا روز پیکار نیست — گمان بیش ازین جای گفتار نیست
تو از زشت‌خوئی نگفتی ورا — بر آتش زدی جان ودیده مرا [2]
برادرش‌را گفت پس پهلوان — که بر گرد ای [3] گرد روشن روان
تو با او برو تا لب رود آب — مکن بر کسی هیچ گونه شتاب
زواره بیامد هم اندر زمان — بهومان سخن گفت از پهلوان ۱۲۳۵
بپاسخ چنین گفت هومان گرد — که بنمود سهراب‌را دستبرد
هجیر ستیزندهء بدگمان — که میداشت راز سپهبد نهان
نشان پدر جست با او نگفت — روانش ببیدانشی بود [4] جفت
بما این بد از شومیء او رسید — بباید مر اورا سر از تن برید
زواره بیامد [5] بر پیلتن — زهومان سخن راند [6] واز انجمن ۱۲۴۰
زکار هجیر بد بدگمان — که سهراب‌را زو سر آمد زمان
تهمتن زگفتار او خیره گشت — جهان پیش چشم اندرش [7] تیره گشت
بنزد هجیر آمد از دشت کین — گریبانش بگرفت وزد بر زمین
یکی خنجر آبگون بر کشید — سرشرا همی خواست از تن برید
بزرگان بپوزش فراز آمدند — هجیر از در مرگ باز استدند ۱۲۴۵
چو بر گشت ازان جایگه پهلوان — بیامد بر خسته پور جوان
بزرگان برفتند با او بهم — چو طوس وچو گودرز وچون گستهم
همه لشکر از بهر آن ارجمند — زبان بر گشادند یکسر زبند
که درمان این کار یزدان کند — مگر کین غمان بر تو آسان کند
یکی دشنه بگرفت رستم بدست — که از تن ببرّد سر خویش پست ۱۲۵۰
بزرگان بدو اندر آویختند — زمژگان همی خون دل [8] ریختند

---

1) P. بریشان. 2) Deest in C. 3) P. که ای نامور. 4) P. کرد. 5) P. بر آمد. 6) P. گفت. 7) P. چشمش همه. 8) P. فرو.

بدو گفت گودرز کاکنون چه سود گر از روی گیتی بر آری تو دود
تو بر خویشتن گر کنی صد گزند چه آسانی آید بدان ارجمند
اگر مانده باشد مر اورا ¹) زمان بماند بگیتی تو با او بمان
وگر زین جهان آن جوان رفتنیست بگیتی نگه کن که جاوید کیست
شکاریم یکسر همه پیش مرگ سر زیر تاج وسر ²) زیر ترگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند وزان پس ندانیم تا چون کنند ³)
زمرگ ای سپهبد بی اندوه کیست همی خویشتنرا بباید ⁴) گریست
درازست راهش وگر کوته است پراگندگانیم اگر ⁵) عمره است

نوشدارو خواستن رستم از کاوس

بگودرز گفت آنزمان پهلوان که ای گرد بانام ⁶) روشن روان
پیامی زمن سوی ⁷) کاوس بر بگویش که مارا چه آمد بسر
بدشنه جگرگاه پور دلیر دریدم که رستم ⁸) مماناد دیر
گرت هیچ یاد است کردار من یکی رنجه کن دل بتیمار من
ازان نوشدارو که در گنج تست کجا خستگان‌را کند تن درست
بنزدیک من با یکی جام می سزد گر فرستی هم اکنون زپی
مگر کو ببخت تو بهتر شود چو من پیش تخت تو کهتر شود
بیامد سپهبد بکردار باد بکاوس یکسر پیامش بداد
بدو گفت کاوس کز پیلتن کرا بیشتر آب نزدیک من ⁹)
نخواهم که اورا ¹⁰) بد آید بروی که هستش بسی نزد من آبروی

---

1) P. اگر هیچ ماندش بگیتی. 2) C. وسری. 3) P. کنند in utroque hemist. 4) P. نبایند et in C. inversus est ordo vss. 1258 et 1259. 5) P. پراگنده باشیم چون. 6) P. با زور. 7) P. نزد. 8) P. بریدم که دستم male. 9) P. کرا آب بیشست از انجمن. 10) P. هرگز.

ولیکن اگر داروی نوش من — دهم زنده ماند یل[1]) پیلتن

کند پست رستم بنیرو ترا[2]) — هلاك آورد بی گمان مر مرا

اگر یکزمان زو بمن بد رسد — نسازیم پاداش او جز به بد[3])

شنیدی که او گفت کاوس کیست — گر او شهریارست پس طوس کیست

کجا گنجد اندر[4]) جهان فراخ — بدان فر[5]) وبرز وبدان یال وشاخ

کجا باشد او پیش تختم بپای — کجا راند او زیر فر همای[6])

بدشنام چندی مرا بر شمرد — بپیش سپه آبرویم ببرد

چو فرزند او زنده ماند[7]) مرا — یکی[8]) خاك باشد بدست اندرا

سخنهای سهراب نشنیدهٔ — نه مرد بزرگ[9]) جهان‌دیدهٔ

کز ایرانیان سر ببرم هزار — کنم زنده کاوس کی‌را بدار

اگر ماند او زنده اندر جهان — بپیچند ازو هم[10]) مهان وکهان

کسی دشمن خویشتن پرورد — بگیتی درون[11]) نام بد گسترد

چو بشنید گودرز بر گشت زود — بر رستم آمد بکردار دود

بدو گفت خوی بد شهریار — درختیست حنظل همیشه ببار

بتندی بگیتی ورا یار نیست — همان رنج کسرا خریدار نیست

---

1) P. گو. 2) P. شود پشت رستم بنیروترا. 3) P. بسازیم پاداش او چون سزد, in qua lect. inest interrogatio. Praeterea C invertit ordinem vss. 1272 et 1273 et post hunc vs. inserit:

همان نیز سهراب بر گشته بخت — که سوگند خوردی بتاج وبتخت
بدین نیزه‌ات گفت بیجان کنم — سرت بر سر دار پیچان کنم

4) P. او در. 5) P. بر male. 6) C. inserit:

نخواهم بنیکی سوی او نگاه — اگر تاج‌بخش است وگر رزم‌خواه

7) C. باشد. 8) P. همی. 9) P. بزرگی male. 10) C. از وی. 11) P. برون male.

ترا رفت باید بنزدیك اوی   که روشن کنی جان تاریك اوی

زاری کردن رستم بر سهراب

بفرمود رستم که تا پیشکار   یکی جامه آرد برش پر نگار[1]
جوانرا بران جامهٔ زرنگار   بخوابانـد وآمد[2] بر شهریار
گو پیلتن سر سوی راه کرد   کس آمد پَیش[3] زود وآگاه کرد
که سهراب شد زین جهان فراخ   همی از تو تابوت خواهد[4] نه کاخ
پدر جست وبز زد یکی سرد باد[5]   بنالید ومژگان بهم بر نهاد[6]
پیاده شد از اسپ رستم چو باد   بجای کله خاك بر سر نهاد
بزرگان لشکر همه[7] همچنان   غریوان وگریان وزاری کنان
همی گفت زار ای نبرده جوان   سرافراز واز تخمهٔ پهلوان
نبیند چو تو نیز خورشید وماه   نه جوشن نه خود ونه تخت[8] وکلاه
کرا آمد این پیش کامد مرا   که فرزند کشتم بپیران سرا
نبیره[9] جهاندار سام سوار   سوی مادر از تخمهٔ نامدار
چو من نیست در گرد گیهان یکی   بمردی بدم پیش او کودکی[10]
بریدن دو دستم سزاوار هست   جز از خاك تیره مبادم نشست[11]

---

1) P. تار از زرّ سازند جامه, M. سازید. 2) P. بخوابند که آید contra metrum, M. بخوابید کاید. 3) P. پسش. 4) P. جوید et C. post hunc vs. addit:

چو بشنید رستم خراشید رو   همی زد بسینه همی کند مو

5) P. باد سرد. 6) P. بمالید مژگان وخوناب کرد. 7) P. همی.
8) P. جوشن وتخت ونه تاج. 9) C. نبیره. 10) Hic vs. legitur in C. ante vs. 1299. 11) C. inserit:

که فرزند سهراب دادم بباد   که چون او گوی نامداری نزاد
زسام نریمان وگرشاسپ گیو   بمردی فزون بود وگردان نیو

چه گویم چو آگه شود [1]) مادرش — چه گونه فرستم کسیرا برش
چه گویم چرا کشتمش بی گناه — چرا روز کردم برو بر سیاه
کدامین پدر هرگز این [2]) کار کرد — سزاوارم اکنون بگفتار سرد
بگیتی که کشتست فرزندرا — دلیر وجوان وخردمندرا
پدرش آن گرانمایه‌تر [3]) پهلوان — چه گوید بدان [4]) دخت پاك جوان
برین [5]) تخمهٔ سام نفرین کنند [6]) — مرا نام بی‌مهر وبی‌دین کنند [7])
که دانست کین کودك ارجمند — بدین سال گردد چو سرو بلند
بجنگ آیدش رای وسازد سپاه — بمن بر کند روز روشن سیاه
بفرمود تا دیبهٔ خسروان — کشیدند بر روی پور جوان
همی آرزو گاه وشهر آمدش — یکی تنگ تابوت بهر آمدش
ازان دشت بردند [8]) تابوت اوی — سوی خیمهٔ خویش بنهاد روی
بپرده سرای آتش اندر زدند — همه لشکرش خاك بر سر زدند
همان خیمه ودیبهٔ رنگ رنگ [9]) — همه [10]) تخت پرمایه زرّین [11]) پلنگ
بر آتش نهادند بر [12]) خاست غو — همی کرد زاری جهاندار گو
جهان چون تو دیگر نبیند سوار — بمردی وگردی که کارزار
دریغ آن همه مردی ورای تو — دریغ آن رخ وبرز وبالای [13]) تو
دریغ این غم وحسرت [14]) جان‌گسل — زمادر جدا وز پدر داغ دل
همی ریخت خون وهمی کند خاك — بتن جامهٔ خسروی کرده [15]) چاك

---

1) P. بود. 2) C. پدر اینچنین. 3) P. گرانمایهٔ. 4) P. بر آن et C. post hunc vs. legit vs. sequentem 1318. 5) P. ابر. 6) P. کند. 7) P. همان نام من نیز بی دین کند. 8) P. بر داشت. 9) P. همه خیمه از دیبهٔ هفت رنگ. 10) P. همان. 11) P. زین. 12) P. وبر. 13) P. بالای. 14) P. آن همه حسرت. 15) P. کرد. In C. sex vss. 1316—1321 hoc ordine se invicem excipiunt: 1317. 1320. 1321. 1319 et 1316, versu 1318 supra post vs. 1303 posito.

بگفتا نکوهش [1]) کند زال زر   همان نیز رودابهٔ پرهنر
که رستم بکینه [2]) برو دست یافت   بدشنه جگرگاه او بر شکافت
بدین [3]) کار پوزش چه پیش آورم   که دل شان بگفتار خویش آورم
چه گویند گردان وگردنکشان   چو زین سان شود نزد ایشان نشان
ازین چون بدیشان رسد [4]) آگهی   که بر کندم از باغ سرو سهی
همه پهلوانان کاوس شاه   نشستند بر خاک با او براه
زبان بزرگان پر از پند بود   تهمتن بدرد [5]) از جگر بند بود
چنینست کردار چرخ بلند   بدستی کلاه وبدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه   بخم [6]) کمندش رباید زگاه
چرا مهر باید همی بر جهان   چو باید [7]) خرامید با همرهان
چو اندیشهٔ بود [8]) گردد دراز   همی گشت باید سوی خاک باز
اگر چرخرا هست ازین آگهی   همانا که گشتست مغزش تهی
چنان دان کزین گردش آگاه نیست   بچون [9]) وچرا سوی او راه نیست
بدین رفتن اکنون نباید گریست   ندانیم [10]) فرجام این کار چیست
زسهراب چون شد خبر نزد شاه   بیامد بنزدیک او [11]) با سپاه
برستم چنین گفت کاوس کی   که از کوه البرز تا برگ [12]) نی

1) C. نکوهش فراوان.   2) P. چه رستم بکشتن et C. legit hunc vs. post vs. 1303.   3) P. بریں.   4) P. رسید male.   5) P. زدرد male.   6) P. زخم male.   7) P. ببابد pro چو باید et C. post hunc vs. addit tres vs. spurios:

یکی دایره آمده چنبری   فراوان درین دایره داوری
نه هر پادشاه ونه هر بندهرا   شناسد نه دانان نه داننده‌را
جهان سرگذشت است از هر کسی   چنین گونه گون بازی آرد بسی

8) P. روز.   9) P. که چون.   10) P. ندانیم که contra metrum.   11) P. گو.   12) P. آب.

همی برد خواهد بگردش سپهر   نبایـد فگندن بدین خاك مهر
یکی زود سازد [1]) یکی دیرتر   سرانجام بر مرگ باشد گذر
دل وجان بدین [2]) رفته خرسند کن   همه [3]) گوش سوی خردمند کن
اگر آسمان بر زمین بر زنی   وگر آتش اندر جهان در زنی
نیابی همان [4]) رفته‌را باز جای   روانش کهن دان بدیگر سرای
من از دور دیدم بر ویال اوی   چنان برز وبالا [5]) وگوپال اوی
زمانه بر انگیختنش با سپاه   که ایدر بدست تو گردد تباه
چه سازی ودرمان این کار چیست   برین رفته تا چند خواهی گریست
بدو گفت رستم که او خود گذشت   نشستست هومان درین [6]) پهن دشت
زتوران سرانند وچندی زچین   ازیشان بدل در مدار ایچ کین
زواره سپهرا گذارد براه   بنیروی یزدان وفرمان شاه
بدو گفت شاه ای گو نامجوی   ازین رزم اندوهت آید [7]) بروی
گر ایشان بمن چند بد کرده اند   وگر دود از ایران بر آورده اند [8])
دل من زدرد تو شد پر زدرد   نخواهم از ایشان بکین یاد کرد [9])

باز گشتن رستم بزابلستان

وزانجایگه شاه لشکر براند   به ایران خرامید رستم [10]) بماند

---

1) P. میرد. 2) P. ازین. 3) P. همان. 4) C. همه. 5) P. بالا
et C. post hunc vs. inserit:
بگفتم بترکان نماند همی   زتخم بزرگان بماند همی
6) P. بر آن. 7) P. آمد. 8) C. inserit:
ولیکن چو رای تو با جنگ نیست   مرا نیز با جنگ آهنگ نیست
9) C. addit:
هجیر دلاور بیامد زراه   چنین گفت کز پیش رفت آن سپاه
10) P. ورستم.

بدان تا زواره بیاید زراه بـرو[1] آگهی آورد زان سپاه
زواره بیامد سپیده دمان سپه راند رستم هم اندر زمان[2]
پس آنگه سوی زابلستان کشید چو آگاهی از وی بدستان رسید
همه سیستان پیش باز آمدند برنج وبدرد وگداز آمدند
سپه پیش تابوت می راندند بزرگان بسر خاك بفشاندند
بریده سمند سرافراز دُم دریده همه کوس روئینه[3] خم
چو تابوت‌را دید دستان سام فرود آمد از اسپ زرین لگام
تهمتن پیاده همی رفت پیش دریده همه جامه دل کرده ریش
گشادند گردان سراسر کمر همه پیش تابوت بر خاك سر[4]
گرفتند تابوت او سر[5] بزیر دریغ آن[6] چنان نامدار دلیر
تهمتن بزاری به پیش پدر زتابوت زردوز بر کرد سر
بدو گفت بنگر که سام سوار بدین تنگ تابوت خفتست زار
ببارید دستان زدو دیده خون بنالید با[7] داور رهنمون
تهمتن همی گفت کای نامدار تو رفتی ومن مانده ام خوار وزار[8]
همی گفت زال اینت کاری[9] شگفت که سهراب گرز گران بر گرفت
نشانی شد اندر میان مهان نزاید چنو مادر اندر[10] جهان
همی گفت ومژگان پر از آب کرد زبان پر زگفتار سهراب کرد

---

1) P. بدو. 2) C. inserit:

بریده دُم بادپایان هزار پر از خاك سر مهتران نامدار

eumque versum quatuor vss. 1350—1353 hoc ordine sequuntur: 1353. 1352. 1350 et 1351. 3) P. وروئینه. 4) C. inserit:

همه رخ کبود وهمه جامه چاك بسر بر فشانده برین سوگ خاك

5) P. تابوت از اشتر. 6) P. دریغا. 7) P. در; M. بر. 8) P. مانده خوار وبزار male. 9) P. کار. 10) P. مادری در; C. چنون.

چو آمد تهمتن به ایوان خویش   خروشید وتابوت بنهاد [1] پیش
چو رودابه تابوت سهراب دید   زچشمش [2] روان جوی خوناب دید
همی گفت زار ای گو سرفراز   زمانی زصندوق سر بر فراز [3]
بزاری همی مویه آغاز کرد   همی بر کشید از جگر باد سرد
که ای پهلوان زادهٔ بچّه شیر [4]   نزاید چو تو [5] زورمند دلیر
بمادر نگوئی همی راز خویش   که هنگام شادی چه [6] آمدت پیش
بروز جوانی بزندان شدی   برین [7] خانهٔ مستمندان شدی
نگوئی چه آمدت پیش از پدر   چرا بر دریدت بدینسان جگر
فغانش زایوان بکیوان رسید   همی زار بگریست هر کان شنید
بپرده درون رفت با سوگ ودرد   دلش پر زدرد ورخش پر زگرد [8]
چو رستم چنان دید بگریست زار   ببارید از دیدهٔ خون بر کنار
تو گفتی مگر رستخیز آمدست   که دلرا زشادی گریز آمدست
دگر باره تابوت سهراب شیر   بیاورد پیش مهان دلیر
ازان تخته [9] بر کند وبگشاد سر   کفن زو جدا کرد پیش پدر
تنشرا بدان نامداران نمود   تو گفتی که ازچرخ بر خاست دود
هر آنکس که بودند پیر وجوان   زن ومرد گشته همه بی توان [10]
همه رخ کبود وهمه جامه چاك   همه دل پر از درد وسر پر زخاك [11]
همه کاخ تابوت بُد سربسر   غنوده بصندوق در شیر نر

---

1) C. تابوت; P. وبنهاد تابوت. 2) P. دو چشمش. C. post hunc vs. inserit:

بدان تنگ تابوت خفته جوان   بزاری بگفت ای شه پهلوان

3) In C. legitur hic vs. post vs. 1369. 4) P. زادهٔ شیرگیر. 5) P. چنین. 6) P. چو male. 7) P. بدین. 8) P. ودو رخساره زرد. 9) P. میخ. 10) P. گشتند یکسر نوان. 11) C. hunc vs. sic. legit:

مهان جهان جامه کردند چاك   به ابر اندر آمد سر گرد وخاك

تو گفتی که سام است با یال وسفت … غمین شد زجنگ اندر آمد بخفت [1]

بپوشید بازش بدیبای زرد … سر تنگ تابوت‌را سخت کرد

همی گفت اگر دخمه زرّین کنم … زمشك سیه گردش آگین کنم

چو من رفته باشم نماند بجای … وگر نه مرا خود جزین نیست رای [2]

یکی دخمه کردش چو سمّ [3] ستور … جهانی ززاری [4] همی گشت کور

تراشید تابوتش از عود خام … برو بر زده بند زرّین ستام

بگیتی همه بر [5] شد این داستان … که چون کشت فرزندرا پهلوان

جهان سربسر پر زتیمار گشت … هر آنکس که بشنید غمخوار گشت

برستم برین [6] روز چندی گذشت … بگرد دلش شادمانی نگشت

به آخر شکیبائی آورد پیش … که جز آن نمیدید هنجار خویش

جهانرا بسی هست زینسان [7] بیاد … بسی داغ بر جان هر کس نهاد

کرا در جهان هست هوش وخرد … کجا او فریب زمانه خورد

چو ایرانیان زین خبر یافتند … بران آتش غم همی [8] تافتند

وزان روی هومان بتوران رسید … بگفت او بافراسیاب آنچه دید

ازو مانده بد شاه توران شگفت … وزان کار اندازه اندر [9] گرفت

آگاهی یافتن مادر از کشته شدن سهراب

غریو آمد از شهر توران زمین … که سهراب شد کشته بر دشت [10] کین

خبر زو بشاه سمنگان رسید … همه جامه بر خویشتن بر درید

---

1) C. inserit:
چو دیدند آن مردمان روی اوی … بکردند هر کس بسر های وهوی

2) C. inserit:
چه سازم من اکنون سزاوار اوی … که ماند ازو در جهان رنگ وبوی

3) C. زسمّ; P. et Atkinson چو سمّ. Atk. گردش. 4) P. بزاری. Atk. کور pro گور. 5) P. بپر. 6) P. بر آن. 7) P. از آنسان. 8) P. همان.
9) P. اندازها بر. 10) P. دست vitiose.

بمادر خبر شد که سهراب گرد — بتیغ پدر خسته گشت وبمرد 1)
بزد چنگ وبدرید پیراهنش — درخشان شد آن لعل زیبا تنش
بر آورد بانگ وغریو وخروش — زمان تا زمان زو همی رفت هوش 2)
مر آن زلف چون تاب داده کمند — بانگشت 3) بپیچید واز بن فگند
روان گشته از روی او جوی 4) خون — زمان تا زمان اندر آمد نگون
همه 5) خاك تیره بسر بر فگند — بدندان زبازوی خود گوشت کند 6)
بسر بر فگند آتش وبر فروخت — همه موی مشکین بآتش 7) بسوخت
همی گفت کای 8) جان مادر کنون — کجائی سرشته بخاك وبخون 9)
چو چشمم بره بود گفتم مگر — زسهراب ورستم بیابم خبر
گمانم چنان بود گفتم کنون — بگشتی بگرد جهان اندرون
پدررا همی جستی ویافتی — کنون بامدن تیز بشتافتی
چه 10) دانستم ای پور کاید 11) خبر — که رستم بخنجر دریدت جگر
دریغش نیامد از 12) آن روی تو — ازان برز وبالای وبازوی 13) تو
ازان 14) گردگاهش نیامد دریغ — که ببرید رستم ببرنده تیغ 15)
بپرورده بودم تنش را 16) بناز — برخشنده روز 17) وشبان دراز

1) C. inserit:

خروشید وجوشید وجامه درید — بزاری بران کودك نارسید

2) P. زهوش شد همی او et C. addit:

فرو برد ناخن دو دیده بکند — بر آورد بالا در آتش فگند

3) P. بر انگشت. 4) P. زرخ میچکیدش فرود آب. 5) P. همی.
6) P. همه گوشت بازو بکند. 7) P. همه روی وموی سیاهش. 8) P. که ای contra metrum. 9) P. بخاك اندرون et C. inserit:

غریب واسیر ونژند ونزار — بخاك اندرون آن تن نامدار

10) P. چو male. 11) P. که آید contra metrum. 12) P. بر. 13) P. بدرید رستم مر آن برز بالا وآن موی. 14) P. بر آن. 15) P. آنرا بتیغ. 16) P. تنت را. 17) P. ببر بر بروز.

کنون آن بخون اندرون غرقه گشت — کفن بر تن پاك او ¹) خرقه گشت
کنون من کرا گیرم اندر کنار — که خواهد بدن ²) مر مرا غمگسار
کرا خوانم اکنون بجای تو پیش — کرا گویم این درد وتیمار خویش ³)
دریغا تن وجان وچشم وچراغ — بخاك اندرون مانده از کاخ وباغ
پدر جستی ای گرد ⁴) لشکر پناه — بجای پدر گورت آمد براه
از امید نومید گشتی تو زار ⁵) — بخفتی بخاك اندرون زار وخوار ⁶)
ازان پیش کو دشنهرا بر کشید — جگرگاه سیمین تو بر درید
چرا آن نشانی که مادرت داد — ندادی برو بر نکردیش ⁷) یاد
نشان داده بود از پدر مادرت — زبهر چه نامد همی باورت
کنون مادرت ماند بی تو اسیر — پر از رنج وتیمار ودرد وزحیر
چرا نامدم با تو اندر سفر — که گشتی بگردان گیتی سمر ⁸)
مرا رستم از دور بشناختی — ترا با من ای پور بنواختی
بینداختی تیغ آن سرفراز ⁹) — نکردی جگرگاهت ¹⁰) ای پور باز
همی گفت ومیبخست ومیکند موی — همی زد کف دست بر خوبروی ¹¹)
زبس کو همی شیون وناله کرد — همه خلقرا چشم پر ژاله کرد
برین ¹²) گونه بیهش بیفتاد وپست ¹³) — همه خلقرا دل برو بر بخست

---

1) P. بر بر ویال تو. 2) P. که باشد همی. 3) In C. inversa sunt hemist. 4) P. شیر. 5) P. گشتی بزار. 6) P. زاروار. 7) P. بدو ونکردیش. 8) P. گشتی بکام دنت ماه وخور; sed ob rhythmum finalem cum C. legendum est سمر, quod sec. lex. Burh. et Gl. Sch. significat i. q. افسانه. 9) P. نینداختی نیزه نزدت فراز male. 10) P. جگرگاه. 11) C. inserit duos vs., posteriorem asterisco notatum:

همی گفت مادرت بیچاره گشت — بخنجر جگرگاه تو پاره گشت
*زهر سو برو انجمن گشت خلق — کزان گریه درخون همی گشت غرق

12) P. بر آن. 13) P. ومست.

بیفتاد بر خاك چون [1]) مرده گشت | تو گفتی همی خونش[2]) افسرده گشت
بهوش آمد وباز نالش گرفت | بر آن پور کشته سگالش گرفت
زخون جگر کرد لعل[3]) آبرا | بیاورد آن تاج سهرابرا[4])
همی زار بگریست بر تاج وتخت | همی گفت ای خسروانی درخت[5])
بیاورد آن جرمهء بادپای | که در روز روشن بدو بود رای
سر اسپ اورا ببر در گرفت | بمانده جهانی بدو در[6]) شگفت
گهی بوسه زد بر سرش[7]) که بروی | زخون زیر سمّش همیراند جوی[8])
زخون مژه خاكرا کرد لعل[9]) | همی روی مالید بر سمّ ونعل[10])
بیاورد آن جامهء شاهوار | گرفتش چو فرزند اندر کنار
بیاورد خفتان ودرع وکمان | همان نیزه وتیغ وگرز گران[11])
بیاورد زین ولگام[12]) وسپر | لگام وسپررا همی زد بسر
کمندش بیاورد هشتاد[13]) باز | ببپیش[14]) خود اندر فگندش دراز
بیاورد آن جوشن وخود اوی | همی گفت کای شیر پرخاشجوی
همی[15]) تیغ سهرابرا بر کشید | فش ودمّ اسپش زنیمه برید[16])
بدرویش داد این[17]) همه خواسته | زر وسیم واسپان آراسته

---

1) P. وچون. 2) P. گفتی که خونش هم. 3) C. زخون او همی لعل کرد. 4) C. ببپیش آورید اسپ سهرابرا. 5) Hic vs. et sequens 1435 desunt in C. 6) P. جهانی بدو مانده اندر. 7) P. بوسه بر سر زدی. 8) P. بمالید بر سمّ او روی وموی. 9) P. لعل کرد. 10) P. همی گشت در خاك ودر خون بدرد, d. q. cf. vs. 1437 in ed. P., quae invertit ordinem vss. 1438 et 1439. 11) C. inserit:

بسر بر همی زد گران گرزرا | همی یاد کرد آن بر وبرزرا

12) P. زرّین ستام et in C. hic vs. et duo sequentes hoc ordine se invicem excipiunt: 1443. 1441 et 1442. 13) C. هفتاد. 14) P. بحلق. 15) P. همان. 16) P. بیامد روان دمّ اسپش درید. 17) P. آن.

در کاخ بر بست وتختش بکند   زبالا در آورد وپستش [1] فکند
در خانهارا [2] سیه کرد پاک   زکاخ ورواقش [3] بر آورد خاک
فرو هشت جائی که بد جای [4] بزم   ازان بزمگه رفته بودش [5] برزم
بپوشید پس جامهٔ نیلگون   همان نیلگون غرق گشته [6] بخون
بروز وبشب مویه [7] کرد وگریست   پس از مرگ سهراب سالی بزیست
سرانجام هم در غم او بمرد   روانش بشد سوی سهراب گرد
چنین گفت بهرام نیکو [8] سخن   که با مردگان آشنائی مکن
نه ایدر همی ماند خواهی دراز   بسیچیده باش ودرنگی مساز [9]
بتو داد یکروز نوبت پدر   سزد گر ترا نوبت آید بسر
چنین است ورازش نیامد [10] پدید   نیابی بخیره چه جوئی کلید
در بستهرا کس نداند گشاد   بدان [11] رنج عمر تو گردد بباد
ولیکن که اندر گذشت از قضا   چنین بد قضا از خداوند ما [12]
دل اندر سرای سپنجی مبند   سپنجی نباشد [13] بسی سودمند
ازین داستان روی بر تافتم   بکار سیاوش بپرداختم [14]
یکی داستانست پر آب چشم   دل نازک از رستم آید بخشم

---

1) P. بر آورد وخوارش. 2) P. کاخهارا. 3) P. وزایوان et in C. inversus est ordo vss. 1447 et 1448. 4) P. هشت آن جای وماوای. 5) P. کز آن بزمگه رفته بود او. 6) P. کرده. 7) P. نوحه. 8) C. شیرین. 9) C. inserit vs. spurium:

چنین است رسم سرای کهن   سرش هیچ پیدا نه بینی زبن

10) P. رازش نباید. 11) P. درین. 12) Deest in C. 13) P. مباشد vitiose. 14) In C. pro vss. 1459 et 1460 legitur vs. 1459 sic mutatus:

بدین داستان من سخن ساختم   دگر بر سیاوش بپرداختم

EMENDATIONIBUS IN APPARATU CRITICO ALLATIS ADDE

CORRIGENDA.

Pag.	vs.	
4	69	pro سرنجام leg. سرانجام
9		l. ult. pro 8) C. leg. 8) P.
13		l. 17 pro اول leg. اوّل
28	98	» بزرکی leg. بزرگی
30	129	» مهتری leg. مهتر
32	178	» ببرّید leg. ببرید
33	188	» سوی leg. سوئی
35	7	» بودند leg. بدند
41	132	» روشنده leg. رخشنده
42	155	» کین leg. کینه
46	232	» پادشاه leg. پادشا
47		l. atplt. leg.: 3) P. کنی
59	483	» کاوسار leg. کاوسر
62	540	» پانصد leg. پنجصد
64		nota 1 pro نیکو leg. ونیکو
73		l. 1 pro آزمون leg. آزمودن
96	644	» جفاپیشکان leg. جفاپیشگان
96		lin. 11 pro آگاه leg. آگاه
99	691	pro زرینش بفرمود leg. زرّینش فرمود
100	722	» وگوبند leg. وکوبند
105	805	» سراپرده leg. سراپرده
106	827	» وسلم leg. وبسلم
107	843	» شناسنده leg. شناسنده
113	911	» آن leg. از
114	916	» وزیبای leg. وزیبائی
115	933	» وپیوزش leg. پوزش
118	987	» خروشی leg. خروش
134	94	» شیرخوره leg. شیرخواره
142	242	» چراخوار leg. چرا خوار
161		supra in margine dele 217.
172		nota 2 leg. سپهبد
173		lin. 14 pro بر leg. در
175	831	pro شازین l. آرد ازین l. آردش
175	835	» برگذشت leg. درگذشت
230	1800	» زرمنزلی leg. زر منزلی
287	85	» بیارید leg. بیارند

INDEX CAPITUM PRIMI VOLUMINIS.

وأز; وَگر *weger* pro واگر et pronuntiatur *u* post consonantem vocali non affectam, litera و vel scripta vel omissa, ut in گفتوگوی s. گفتگوی. Omnino autem reiiciatur necesse est copula و post vocem in duas literas vocali non distinctas exeuntem, quarum priori antecedit vocalis longa ـَا vel ـُو vel ـِی eiusque loco litera finalis vocali i metrica distinguenda est, ne metrum turbetur e. g. که یال یلان داشت فرّ کیان 226, 1732. Talem و Mehrem nominat مقدّر i. e. *mente supplendam* (واو عطف اینجا مقدّر است اگر شاعر بیاوریم از بحر خارج میشود). Praeterea Mehrem in addenda aut omittenda copula و saepe non consentit cum ed. P. et C., quum aut adiectiva cum substantivis commutet, ut 8, 138 وزان نامداران فرّخ گوان, ubi legit وفرّخ گوان dicens: چو برزین وفرهاد 636 ,422 et غلط عبارتی حرف عطف اینجا لازم میباشد جنگ‌آوران, ubi legit وجنگ‌آوران dicens: جنگ‌آوران اسم است, cf. etiam 503, 1165 نامداران گردنکشان, ubi P. et Mehrem وگردنکشان; aut ob elegantiam sermonis unum alterumve dicendi genus praeferat, ut 14, 14 دد ودام هر جانور کش بدید, ubi legit وهر (غلط فصاحتی); 43, 146 خردمند وگرد نی آزار بود, ubi legit وبی آزار dicens: افصح واصحّ است. Qua de re ipsae editiones dissentiunt, e. g. 98, 672 P. et M. legunt وروشن, ubi C. recte omittit copulam, quum hac voce incipiat apodosis; 164, 642 editio C. post نگه کرد addit copulam cum Mehrem legens نگه کرد وخورشید رخرا بدید coll. 176, 860 نگه کرد سبنددخت اورا بدید, ubi copulam omittunt et 500, 1109 C. legit همی کرد نخچیر بادش نبود, P. et Mehrem autem addunt و ante بادش.

---

tamen servata litera ا, ut in شنیدست ودیداست 469, 568, coll. P. 2, 292 vs. 1131, ubi P. et C. آتشکده است et بپهده است et ed. Teh. آتشکده‌است et بپهده‌است et in چاراست 161, 579. Omnino autem hunc scribendi morem repudiat Mehrem, qui etiam alia litera praecedente duas voces separare solet et scribit e. g. داد است *iustitia est* pro دادست 433, 5. — Pronomen هرچه sequente او idem scribit هرچ او 69, 132 et هرچ از si sequitur از.

Particulam separabilem به et inseparabilem ب ad arbitrium verbo praeponi posse docent grammatici coll. gram. nostra ling. pers. § 133 et 134 not. 3, a quo tamen praecepto decedit Mehrem, quum dicat, ante Praet. et Imp. formam inseparabilem ب scribendam esse, ut in در زبان فارسی حرف با که اوّل ماضی وامر در آید متّصل بزن et بزد نوشته شود مثلا بزد بزن). Aliud quoque praeceptum, quod tradit M. Ibrahim (grammatik der lebenden pers. Sprache, neu bearbeitet von Fleischer, p. 5, § 10) de adhibenda forma separabili به ante lit. ب idem repudiat, quum pro به بخشید scribendum dicat ببخشید 3, 46, pro به بسته 13, 226 ببسته et alia quoque exempla ببُرد et ببَر afferat.

Particula را cum voce in literam ه mutam exeunte coniungi non solet. Idem praecipit Mehrem, si praecedit syllaba ـه ex ـاه decurtata eamque ob causam repudiat سپهرا 112, 891 pro سپهرا scriptum (غلط رسم الخطّی).

Copulae persicae و duae sunt formae وَ et وُ, quarum prior in sermone pedestri usitata est et interdum in poetico sermone initio versus ante voces quasdam reperitur, ut ودیگر 105, 797, ولیکن s. ولی 84, 410, وبا 106, 823. Non idem sentit Mehrem de voce ودیگر, pro qua legendum praecipit دو دیگر non solum, si significat *secundo*, ut 168, 739; 439, 106, sed etiam significatione *porro*, si tertium quid non enumeratur, ut 115, 933 (ودیگر خلاف فصاحت است). Usitatius autem videtur ودیگر, quod offert etiam utraque editio P. et C. — Posterior forma وُ initio vocis a vocali incipientis in consonantem و transit, ut in واین s. وین *wîn;* وآن *wân;* ور *wer* pro وار; وز *wez* pro

tamen vocem تازنان lexica persica ignorant. Vox تازیان *currens*, *festinans* et *festinanter* (تاخته تاخته ودوان دوان وقصد كنان Burh.) a verbo تاختن = تازيدن ope suff. ان formata est, ut گریان *flens* a گریستن s. گرئیدن, شایان *decens*, *aptus*, *dignus* a شایستن s. شائیدن eiusque pronuntiatio primaria تازیان metri causa in تازیان mutata videtur, quod saepissime in libro Schahn. legitur.

464, 489 نان pro خوان, quum tamen lexici Burh. auctore خوان met. significet i. q. نان.

465, 491 سه دیگر, repudians syncopen literae ه in سدیگر a Mohlio h. l. et alias adhibitam. Sed lexica persica praeter hanc vocem alias afferunt eodem modo mutatas, ut سپنج pro سه پنج, سرش pro سه رش, سصد pro سه صد al., d. q. v. lexicon s. v. et grammat. nostra ling. pers. p. 56, 2, i et p. 184 not.

3) Emendationes orthographicae.

Variae sunt scribendi rationes in libris persicis usitatae. Nos in adornanda nova hac editione id potissimum spectavimus, ut ad auctorem recte intelligendum et interpretandum magnum praestarem adiumentum. Qua de causa compositi determinativi regiminis duo membra in unam vocem coniuncta scribere solemus, si posterius est ipsa verbi radix, quae in compositione participii praesentis vel praeteriti locum occupat, ut in سایه‌فکن 8, 129; ناجوی 49, 289 گردن‌کش 96, 639, تیغ‌زن ibid., al. coll. grammat. nostra ling. pers. p. 268, C., 269, c, d et 270 c. Eadem coniungendi ratio in aliis quoque compositis saepe observata est. Praeterea ut in legendo facilius artis metricae ratio haberi possit, duas syllabas, quae metro postulante quasi in unam coniunctae pronuntiandae sunt, coniunctas scribere praetulimus. Coniunximus igitur Mohlium secuti verbum است cum praecedente litera ه muta in syllabam ـَست, literis ا et ه simul reiectis, et scripsimus e. g. چارست pro چاره است 161, 579; کشتست pro کشته است 191, 1115, quocum etiam consentit ed. C., quum scribat ساختست et پرداختست pro ساخته است et پرداخته است 482, 788, interdum

694 vs. 1596; باز جای آوردن *reducere* 390, 180; باز جای یافتن *recipere*, *recuperare* 513, 1337.

249, 101 کہ کار سپهرا pro سپهرا بکارزار, quod metro repugnat. Praeferenda autem est lectio ed. C. in textum recepta.

249, 103 بودیش همّیشه دل pro بودی همیشه بدل, ut legit ed. Par.; sed lexica persica ignorant formam همّیشه et lectio ed. C. in textum recepta sine dubio praeferenda est.

271, 481 کشت پرّ آتش درد وغم pro lectione ed. P. کرد پرّ آتش زدرد وزغم, quae metro repugnat, sed nostra lectio praeferenda videtur.

281, 45 وملال cum C. pro ووبال, quae tamen mutatio non placet, quum significatio vocis وبال *noxa*, *molestia* (سختی ودشواری Bh. رنج Gl. Sch.) h. l. optime quadret.

287, 95 رفت از رنگ pro lectione راندند رنگ ed. P., quae metro repugnat; sed poetico sermoni magis convenit تاختن pro رفتن, ut legit ed. Calc.

288, 102 وكه pro كه, quae tamen emendatio non probanda est, quum poeta comparare videatur equum Raksch cum leone fortissimo in monte Bistun habitante.

290, 146 خورد وخواب cum C. pro خور وخواب sed خور significat i. q. خورد et legitur etiam خور وخواب infra p. 476 in vs. not. 13 ex ed. Calc. allato.

302, 51 دهد روز جنگ نخستین pro دهد روز جنگ نخستینش omisso suff. ش et voce نخستین ad روز relata, quae tamen emendatio non probanda videtur.

303, 62 پس آنگاه راه pro بر آمد وراه, quae emendatio nescio an codice quodam veteri nitatur.

374, 925 ونشك pro ویشك annotans: یشك بمعنی نشك نیامده, sed in lexicis persicis Burh. Bh. et Raschidi نشك significat *pinus arbor* (صنوبر) et یشك *dens caninus*, *exsertus bestiae*. Solus lexici Ferh. auctor utramque vocem commutans نشك falso significare dicit i. q. یشك exemplo non allato.

428, 701 تازنان pro تازیان i. q. تازان allata hac interpretatione: تازنان یعنی تازان از تاختن تازیان غلط است باین معنی, quam

بایست توانست بفرمایید, quae tamen emendatio minime probanda est, quum توان etiam per se significat i. q. توانست, ut supra p. 1 vs. 11, nam verbum substantivum supplendum esse docent Persarum grammatici, d. q. plura v. in grammat. nostra linguae pers. p. 154, § 182. Poeta dicit: »*quomodo, si vellem, vitam hic degere possem?*"

155, 476 خامست pro که خامست reiecto که, quod metrum turbat, sed melior est lectio گای خام ex ed. C. desumpta.

156, 492 با مرغ وجادو pro با مرغ جادو ut legit P. (غلط فصاحتی). Emendatio minime probanda, nam مرغ جادو *avis magica* est compositum determinativum appositionale respondens sequenti در چاره آهو i. e. *dorcas magica* coll. gram. nostra ling. pers. p. 267, A. Cum lectione nostra consentit etiam ed. Calc.

156, 497 ناچار pro بیچاره, sed non est quod emendes, quum بیچاره aptum sensum praebeat et in utraque editione P. et C. reperiatur.

165, 653 پس باره pro پس از باره, quae est emendatio non probanda. De داد pro زاد posito v. quae supra ad 97, 663 annotavimus.

187, 1044 زجاه تو کوتاه دست بدان, quae est emendatio lectionis Par. ad conservandam vocem کوتاه, quae metro repugnat, cui tamen praeferenda est lectio ed. C. in textum recepta.

187, 1055 نغز pro مغز in priore hem., quia sequitur eadem vox مغز, ut rhythmus finalis servetur (غلط قافیه); sed nihil mutandum est, quum h. l. rhythmus finalis in voces proxime praecedentes کوفتم et هیبتم cadat.

192, 1131 نیست pro هست. Emendatio non probanda.

235, 1860 کشت وارز pro falsa lectione کشت وورز ed. Par.; sed utraque lectio repudianda est et cum C. legendum کشتورز, quod est compositum et sec. Gl. Sch. significat i. q. کشت کننده i. e. *seminator, agricola.*

246, 50 et 53 تازه pro باز, sed usitatum est dicendi genus باز چیز شدن *ad rem redire* et باز پیمان شدن significat *ad pactum redire* coll. infra 470, 584, ubi Mehrem non corrigit lectionem باز پیمان شود. Simili modo dicitur باز جای شدن i. q. باز جای آمدن *in locum redire* P. 2, 692 vs. 1572 et

des, quum poeta translatione utens dicat: »*totum illius corpus cruore tanquam velamine texit.*"

95, 589 وشغانش بچشم pro وشغان ودو چشم, ut sit coniunctio inter utrumque hemist. (غلط عبارتی وفصاحتی اگر ضمیر شغانش بفریدون راجع نشود با مصراع دوم ربط بهم نمیرساند), sed pronomen elegantius omissum videtur.

94, 607 چو یکچند pro ویکچند, quae quidem emendatio perspicuitatis causa admitti potest, sed minime necessaria est.

97, 663 راد مرد pro زاد مرد annotans, زاد مرد non legi significatione vocis آزاده مرد (غلط تصحیفی راد مرد یعنی جوانمرد زاد بمعنی آزاده مرد نیامده), qua tamen in re discrepat cum interpretatione lexicographorum pers., qui vocem آزاده et formas ex ea decurtatas آزاد et زاد idem significare affirmant, d. q. v. lex. nostrum lat.-pers. s. v. Eadem de causa legit etiam infra 103, 767; 164, 638; 165, 653 al. راد pro زاد.

101, 735 گویند pro که گویند, ut legitur in ed. P. contra metrum, cui tamen lectioni praeferenda est nostra که گوید ex ed. C. desumpta.

126, 1117 بماند pro نماید addita hac interpretatione: غلط فصاحتی بماند هنر یعنی از تربیت تو هنر ونیکنامی در جهان باقی بگذارد که تو سبب آن نیکنامی باشی نماید فصیح نیست; sed utraque lectio نماید et نماند aptum sensum praebet.

144, 273 وبادانشان pro وهم موبدان, ut magis respondeat sequenti نشان in posteriore hem., sed rhythmus finalis efficitur terminatione ان vocum موبدان et نشان et literae, quae ردف praecedunt, saepissime dissimiles sunt. Aliae eiusdem generis mutationes sunt 130, 17, ubi pro روی گریان legit اورمزدان ob sequens زیزدان; 151, 396, ubi pro نیام legit حسام ob praecedens سام coll. 106, 824, ubi tamen eandem lectionem non immutat; 184, 1002, ubi pro جهان legit ردان ob praecedens موبدان al.

145, 298 آمیختند pro بر آمیختند praepositione بر metri causa reiecta, sed elegantior est lectio ed. C. بر بیاختند in textum recepta.

146, 325 نوان pro توان annotans: غلط فصاحتی نوان دلتنگ وغمگین معین فعل است از معین فعل ایدر اگر از توانستن

sentit utraque editio P. et C. et similis phrasis سر بر ابر بردن legitur etiam in lex. Bh. coll. lex. nostro pers.-lat. t. II, p. 246, b.

50, 297 گردون کش pro گردن کش, quod interpretatur عرّاده کش i. e. *vehiculum trahens*. Emendatio sine dubio falsa est, nam گردن کش *collum trahens* met. significat *fortis*, *strenuus*, *arrogans*, *contumax* eaque significatione saepe etiam de elephantis usurpatur; cf. 97, 652.

55, 395 lectionem nostram huius vs. improbans (غلط عبارتی) sic legit: که آمد که گیزد سر تخت تو فریدون بفرّ ومرد بخت تو quae tamen emendatio nostrae lectioni non praeferenda videtur.

62, 593 پیره ضحّاک pro پیر ضحّاک (غلط بلاغتی), sed est appositio, in qua etiam Izafet usurpatur coll. grammat. nostra ling. pers. p. 164, § 198.

66, 72 مهتر وآفرین pro مهتری آفرین annotans: غلط انطباعی ترجمه فرنسه‌را درست فرموده اند واو عطف بعد از مهتر واجب است, quae tamen emendatio minime probanda est. Pro مهتری C. legit کهتری.

71, 181 رسیدند pro کشیدند; nihil emendandum est, quum verb. کشیدن significatione *ire*, *proficisci* saepius in libro Schahn. usurpetur.

74, 223 دهقان pro موبد, quum agricola (دهقان) non vero Mobed pinus serere soleat (غلط فصاحتی صنوبر کشتن کار موبد نیست کار دهقان است); sed موبد significatione vulgari *sapiens*, *prudens* etiam de agricola dici potest.

90, 521 نبایدت pro نیامدت dicens, praeteritum h. l. admitti non posse, quum Iredsch nondum trucidatus sit (غلط فصاحتی در اینجا فعل بزمان حال باید باشد نه ماضی چون هنوز ایرجرا نکشته), sed si nondum trucidatus tamen a Turo vitae illius insidiante iam verberibus caesus est.

90, 530 کشید در خون پاك pro چادر خون کشید, ut sensus sit »*totum illius corpus cruore contaminavit*, ut legitur infra 223, 1682 همه پهلوی ماه در خون کشد, sed non est quod emen-

ad hunc vs. (غلط معنوی خوررا نبایش کنید یعنی خورشیدرا) sed poetam de Deo loqui, non de sole (خور نبایش کنید), probat etiam sequens جهان آفرین in posteriore hem., ad quod کاینرا, quae est lectio ed. C., referendum est.

28, 91 دوشان pro دوشا, ut de eis qui mulgent intelligendum sit (غلط عبارتی گاو فرمانبری نمیکنند بلکه آنها که دوشندگان گاو بودند فرمانبری مینمودند); sed de vaccis sermonem esse ex sequente تازی اسپ facile intelligi potest, quae animalia regi Merdas obedire dicit poeta sensu metaphorico.

52, 177 غمین pro غمی annotans, غمین ex غمگین decurtatum esse (مخفف غمگین) et غمی in libro Schahnamiano falso adhiberi (غمی استعمالش درین مورد صحیح نیست), quum tamen utraque forma غمین et غمی in libris manuscriptis et impressis saepissime alternet. Praeterea legitur غمی rhythmum efficiens cum زمی 178, 877, quam formam زمی in libro parsico Minokhired solam usitatam esse affirmat Spiegel (Grammat. der Parsisprache p. 118), et Gl. Sch. auctor dicit: غمی شدن کنایه از خسته شدن.

55, 19 رفت از دری i. q. از راه وحیلهٔ pro رفت آوری annotans, in lingua pers. non in usu esse رفت آوری sed رفت آمدی, quod tamen h. l. rhythmo finali repugnet (رفت آوری استعمال نشده در فارسی رفت آمدی آمده لیکن اینجا قافیه خوانیگری نمیشود). Docente autem Gl. Sch. auctore رفت آوری significat *ultro citroque ire, frequentatio* (آمد ورفت کردن) eaque significatione hanc vocem in nostro vs. usurpatam esse dicit.

43, 163 گفتم pro گفتی posterius hem. sic interpretans: فرانك بفریدون میگوید که نژاد ترا بگویم وهرچه من گفتم تو بمردان بگوی i. e. Feranck Feriduno dicit: »*de stirpe tua certiorem te faciam et omnia, quae dixi, renuntia hominibus*," quae tamen interpretatio sine dubio falsa est, quum hoc hem. ad verbum sic vertendum sit: »*dicam tibi omne, quod dixisti, dic*" i. e. *dicam tibi omnia, quae dicere me iussisti.*

43, 165 وبی آزار pro بی آزار, quae tamen emendatio non probanda videtur, quum بی آزار sit epitheton vocis praecedentis گرد.

49, 294 کرد pro برد (غلط فصاحتی), sed cum lectione برد con-

2) Emendationes dubiae vel non probandae.

9, 148 ابا خود pro ابا بد (غلط عبارتی ابا خود صحیح است چون غرض حکیم مذمّت دقیقی است), qua tamen emendatione sensus idem manet, quum بد de mala indole (خوی بد) intelligendum sit et خود de ipso iuvene Dakiki tali indole praedito.

14, 14 ودام وحر pro ودام حر (غلط عبارتی), sed copulam و addere non necesse est, quum حر جانور sit appositio praecedentis دد ودام, quod vocali i metrica pronuntiandum est, d. q. v. grammat. nostra linguae pers. p. 164, § 198.

15, 23 اهریمن pro آهرمن, quod metro repugnare dicit (غلط بحری آهرمن هیچ ببحر تقارب نمیگنجد) eamque ob causam pro آهرمن semper legit اهریمن e. g. 27, 74; 31, 152; 48, 257 al., quum tamen آهَرمَن auctoritate lex. Burh. nitatur et plane ut altera forma اهریمن tribus syllabis longis constet, ita ut una alterave forma adhibita metrum turbari non possit. Praeterea آهرمن sexcenties legitur in ed. Calcuttensi.

16, 44 بادرنگ pro باده رنگ annotans: باده رنگ غلط است چون مصراع اوّل پیروزه رنگ است قافیه مکرّر میشود رخ بادرنگ کنایه از پر چین بودن رخ میباشد. Sed lexica ignorant significationem met. *facies rugosa* vocis بـادرنـگ et quod Mehrem perhibet, rhythmum finalem duplicem fieri, si باده رنگ legatur, nullius momenti est, quum eadem voce eadem significatione in fine versus adhibita rhythmus finalis in syllabam praecedentem cadere soleat. Cf. infra P. 2, 282 vs. 1033, ubi M. etiam pro باده رنگ legit بـادرنـگ, quod hisce verbis interpretatur: بـادرنـگ قسمی از مرکبات میباشد که پوستش چین چین وخشن است.

20, 4 تختگاه pro تخت وگاه, quum تخت idem significet ac گاه et h. l. تختگاه de sede regia intelligendum sit. Synonymae autem voces in poetico sermone saepius coniunctae leguntur ad vim significationis magis augendam et in ed. Calc. etiam aliis locis legitur تخت وگاه coll. 250, 123. Compositum copulativum esse videtur, in quo copula aut addi aut omitti potest, d. q. v. gram. nostra ling. pers. p. 264, 6.

21, 18 خوررا pro خدارا, quod legitur in ed. P., d. q. cf. not. 2

300, 29 آنچه قارن چه کرد cum C. pro آنکه قارن بکرد. Elegantius dicendi genus.

300, 30 عنان کرد پیچان pro عنان شد بپیچید, quia haec lectio editionis P. in not. 9 ad hunc vs. allata metro repugnat.

301, 31 افراسیاب cum C. pro پور پشنگ, quod quidem non esse mendum affirmat sed a Firdusii sermone alienum (پور پشنگ غلط نیست ولی جناب حکیم فردوسی افراسیاب فرموده).

308, 126 کین‌توز pro کین بود ed. P. et کان بود ed. C. Emendatio optima, nam کین‌توز significat i. q. کین‌انگیز *hostilia faciens*, unde *pugnator*, *bellator*, ad analogiam vocis رزم‌توز P. 3, 436 vs. 303; cf. etiam کین توختن P. 2, 278 vs. 993, ubi pro بد آموختن cum C. legendum est بکین توختن et P. 2, 426 vs. 2734, ubi in P. et C. legitur کین توختن.

329, 222 بزّه pro برده allata hac interpretatione: بزّه بمعنی گناه برده معنی ندارد. Vox antiquior videtur بزه *crimen*, *iniuria*, respondens pars. *b a z a* et in lex. Burh. sine Taschdid scribitur, sed lex. Raschidi auctor etiam formam بزّه affert hisce verbis: بَزَه گناه وشخص مسکین مرحوم وبدین معنی بتشدید زا نیز استعمال کنند اما این معنی در کلام قدما بنظر نرسیده از مستحدثات است. Cf. lex. nostrum s. v.

393, 232 نه زفتی pro نه رفتی annotans: غلط معنوی میفرماید نه حیله ومکر در جنگ خوبست نه زفتی وسختی مثل نهنگ دلاور یعنی کار باعتدال خوبست et Gl. Sch. auctor vocem زفتی significare dicit i. q. سختی ودرشتی.

440, 124 نشان cum C. pro بسان ed. P., quod quidem etiam sensum praebere dicit sed a Firdusio non esse scriptum affirmat (اگرچه بسان پدر نیز معنی دارد ولی حکیم نشان پدر فرموده).

475, 674 تخت بلند pro بخت بلند ed. C. et P.

476, 693 چونین pro خونین allata hac interpretatione: چونین وچنان معیّن فعل هستند یعنی چنین بزاری وخواری افکند اورا.

478, 719 پیشه pro پیش, nam پیشه کردن significat *exercere* et lectio پیشه confirmatur etiam vs. 727: نه بینی جز از راستی پیشه‌ام et 728: بگیتی به از راستی پیشه نیست, in quibus etiam پیشه legitur.

259, 1976 بنزد سپهدار وزی هم کسی pro lectione ed. P. بنزد سپهدار گردنکشی, quae rhythmo finali repugnat; cf. not. 8 ad hunc vs.

241, 2006 زیان pro زمان, quae emendatio ob praecedens سود et rhythmi finalis causa facta videtur.

256, 224 نادیده cum C. pro ناخورده.

256, 227 وسان pro وشان, quum سان sit vox persica.

258, 266 زاو pro زاد ed. C. et زاوه ed. P., nam زاو significat i. q. درّه *montium intervallum* (غلط عبارتی زاو کوه یعنی درّهٔ کوه), quod probant etiam lex. Bh. et Gl. Sch. auctores. In appendice lex. Burh. legitur زاوه کوه significatione *nomen montis*.

259, 273 بوده pro بود, quo sensus non mutatur. Lectionem ed. P. v. in not. 6 ad hunc vs.

261, 317 سزد pro بود ed. C. et P.

262, 321 آمده خیر خیر pro آمدند خیره خیر, quum آمدند metro repugnet et خیره خیر in lingua pers. non reperiatur (غلط بحری وعبارتی خیر خیر وخیره هم دو آمده ولی خیره خیر هیچ استعمال نشده). In C. desunt vss. 320 et 321.

274, 524 ببر جامهٔ pro بخون پدر ed. C. De lectione ed. P. v. not. 1 ad hunc vs.

274, 528 بسازید نو کین pro کنون تازه سازید. Est emendatio lectionis Mohlii, d. q. v. not. 4 ad hunc vs.

274, 539 آئین pro آرام ed. C. et P.

277, 592 چه جای خرد بود pro lectione ed. P. که جای خرد نیست in not. 9 ad hunc vs. allata.

286, 77 آرد pro دارد, qua tamen emendatione sensus non mutatur.

287, 99 شبه خایه pro سیه خایه editionis P. et C., nam poeta comparat testiculos equi Rustami cum شبه i. e. lapide nigri coloris et splendente, qui mollitie et lenitate succino similis est, d. q. v. lex. nostrum s. v.

289, 129 رسد pro سزد ob rhythmum finalem.

290, 152 روی cum C. pro بوی.

290, 155 وبرز کیان pro وگرز کیان ed. P., quae emendatio etiam praeferenda est lectioni وبخت جوان ed. Calc.

298, 1 آن قباد pro کی قباد, quae lectio ed. P. metro repugnat; cf. not. 1 ad hunc vs.

164, 642 وخورشید cum C. pro خورشید. Conf. quae infra in extremo apparatu critico de usu copulae Vav exposuimus.

165, 656 روی وموی cum C. pro گفتگوی (غلط عبارتی).

166, 668 وطوق cum C. pro بـا طوق, quum sit elegantius dictum (غلط فصاحتی).

168, 714 ماند pro باشد (غلط عبارتی)

169, 724 گوئی pro گوئید in vs. ex P. in notam 5 recepto, quod metro repugnat.

171, 764 داد cum C. pro حکم.

173, 802 چگونه برآید چه باشد cum C. pro چگونه بر آید همانا.

174, 824 نام اورا pro همه نام او, quod metro repugnat, d. q. cf. not. 10 ad hunc vs.

177, 869 بزن آب در آتش pro یکی آب بـر زن برین, quae emendatio lectioni ed. P. et C. praeferenda videtur.

177, 874 بیامد بجستنش برو آستی pro نیامد بجستنش برو راستی ed. C. et بیامد بجستنش بزور آستی ed. P. Recte emendatum videtur.

180, 921 بندگان pro ریدکان, quum ریدکان sit verbum obscoenum (غلط وجدانی اهل زبان قبح این کلمهرا میدانند در صورت اینکه ریدکان هم باشد با کاف عربی است).

187, 1055 گشت cum C. pro کردم.

188, 1064 سرپاز pro سرباز addita hac interpretatione: سرپاز یعنی سرگرای ومایل بسوی سر سرباز غلط آشکاراست وبدین معنی نیامده.

201, 1300 همدیمرا pro falso همدیمه ed. P. et C.

204, 1353 که گفتار تو pro وگفتار او, quae est lectio ed. P. in not. 11 ad hunc vs. allata

215, 1522 همام pro falso همان ed. P. et تمام ed. C., d. q. v. not. 11 ad hunc vs.

215, 1538 نهان i. e. *animus* pro مهان ed. C. et میان ed. P.

224, 1707 گردکی i. e. *heros parvus* pro کودکی, quae est bona emendatio.

228, 1772 هم از تیر وناوك pro همی تیر ناوك. Lectio sine dubio praeferenda.

228, 1777 پس آنگه بایوان cum C. pro بگورابه اندر, de qua lectione ed. P. Mehrem haec annotat: غلط تنبیری حال هنگام شادی وعیش است بگورابه روی نهادن صورتی ندارد; cf. not. 8 ad hunc vs.

130, 24 بـد كـنـش cum C. pro دیـنـور, quod metro repugnat. De lectione بہر دینوری v. not. 6 ad hunc vs.

133, 118 وبیا cum C. pro وگر.

136, 125 بر جستنش بر بایست وبر جستنش cum C. pro بر جستنش بر مایست addita hac interpretatione: غلط عبارتی واو لازم است یعنی آماده شـو وبجستن زال ثابت قـدم باش, ut sensus sit: »*accinge te et in illo investigando persiste*," quem quidem sensum negative expressum nostra quoque lectio e codice desumpta et ab Rück. probata praebet, in qua بر جستنش cum بیارای construendum est et vertendum: »*accinge te ad illum investigandum nec subsiste*," sed quum non satis mihi constet, an آراستن *se parare, accingere* ad rem etiam cum بـر rei construi possit loco dativi vel praepositionis بـه, quae est constructio usitata, illa lectio nostrae praeferenda videtur.

142, 241 آئین شاه ونم cum C. pro آئینہارا تمام (غلط عبارتی وفصاحتی).

144, 281 طبقبا pro طبقبی, quum absolute positum sit (غلط رسم الخطّی کلمایت کـه هـا علامت جمع فارسی دارند بجز وقتی کـه مضاف باشند یا متّصل بہا نشود که های بنویسند).

147, 326 بنژاد pro نژاد in textum receptum rectum esse dicit hisce verbis: غلط معنوی اگر کسی با گناه از مادر متولّد شد من آن کـسـم والّا هیچ طفل بـا گناه متولّد نشده است; v. not. 1 ad hunc vs.

150, 387 رخانش cum C. pro دهانش.

158, 526 ستون دو ابرو cum C. pro ستونست بینی, quum sit elegantius dictum (غلط فصاحتی).

158, 532 همسر cum C. pro همبر.

160, 566 داده pro داد, quia verbum ad pluralem بندگان referendum est (غلط معنوی).

162, 596 در اسـت cum C. pro نبود et واز لشکر اسـت cum C. pro لشکر نبود, quam lectionem ex ed. P. in textum receptam sensum turbare et rhythmo finali repugnare dicit (غلط قافیه ومعنوی), sed conf. not. 3 ad hunc vs.

162, 611 بـرنـگ cum C. pro بسر et واین نیست ننگ cum C. pro واینست فر, quia est elegantius dicendi genus (غلط فصاحتی).

95, 618 مناچهررا شد pro lectione editionis Par. مناچهررا داد, quae metro repugnat (غلط بحری); cf. not. 4 ad hunc versum.

97, 661 آن شان pro ایشان, quae lectio praeferenda est Calcuttensi انسان et hisce verbis recte illustratur: یعنی آن امیدواری نبود ایشان که عذر شان قبل شنیدن باشد.

101, 733 نه cum C. pro مه (مه بمعنی نه نیامده). Pro part. neg. نه simplici et repetita in P. saepius legitur part. prohibitiva مه e. g. 184, 993; P. 2, 532, 1170; 4, 534, 2088 al., quae tamen commutatio nescio an auctoritate veteris cuiusdam codicis Mohlii nitatur.

107, 846 بفر cum C. pro بزور (غلط فصاحتی) et نمانم pro نمایم addita hac interpretatione: غلط عبارتی نمانم اورا دستگاه یعنی نمیگذارم برای او قدرتی که بتواند مژه برهم زند, quae lectio praeferenda videtur.

113, 910 وبد cum C. pro وزبد annotans: غلط عبارتی ومعنوی زنبیك وبد روزگار میگویند زنبیك وزبد روزگار هرگز نگویند.

114, 920 کار cum C. pro راه (غلط فصاحتی).

115, 938 بدان cum C. pro بدین, qua tamen in re animadvertendum est, utramque editionem in usu pron. این et آن saepissime inter se dissentire.

117, 959 بنزدیکیء دژ cum C. pro بنزدیك دریا (غلط معنوی).

119, 1001 بار cum C. pro باره (غلط انطباعی).

119, 1004 کاکوی کاکوی وکاکوی کیست pro کاکوی چیست et مرد نیست pro مرد کیست. Cum lectione کاکوی وکاکوی consentit etiam C. et quum M. emendet کیست pro چیست, in posteriore hem. ob rhythmum finalem legendum est نیست. Versus igitur verba haec sunt:

کدامست کاکوی وکاکوی کیست   که آورد تو در جهان مرد نیست

121, 1037 شوم cum C. pro وشوم (شوم مضاف الیه است نه معطوف).

126, 1115 جهان pro بدید, quod metro repugnat, d. q. v. not. 7 ad hunc vs.

127, 1125 بر cum C. pro با constructionis discrimen simul hisce verbis exponens: غلط فصاحتی با سپاه نیز داخل بخشش بود بر سپاه بخشید آن پولرا.

60, 502 بخت cum C. pro بوم [P. وبوم] annotans: غلط عبارتی واو عطف نمیخواهد بوم معنی دارد ولی از فصاحت دور است. Rück. praefert بوم.

61, 525 بجائی که مغزش بسود pro بچاهی که مغزش نبود (غلط عبارتی).

63, 13 نیابی pro نیابد (غلط فصاحتی); C. نبینی.

64, 36 ونیکو cum C. pro ونیکی (غلط عبارتی نیکی اسم است نیکو صفت است).

66, 77 شمن pro سمن addita hac interpretatione: یعنی بت پرست کنایه است از فرط اطاعت او در خدمت.

66, 83 نیز pro چیز hanc emendationem sic probans: غلط عبارتی نیز صحیح چون چیزرا در مصراع دوم آورده در مصراع اوّل لازم نیست. Rück. legi vult وچیز »*und Güter.*"

67, 108 بیامد cum C. pro بر آمد (غلط عبارتی) et باشنیده اندیشگان cum C. pro باندوه اندیشناك, quod metro repugnat (غلط بحری).

74, 232 پشت cum C. pro برز.

75, 253 بپره نه pro بیراه et روی بد افسر بنهمت زسر pro وگر نه نهمت افسر بد خوی, quae emendatio nostrae lectioni praeferenda videtur.

76, 266 سزد از pro سزاید, quum سزیدن s. سزائیدن cum از ps. construi soleat.

77, 277 تیزی آغاز نه pro [P. male خوشی] شیری باغاز et دلیری فزود pro دلیری نمود, quae est emendatio lectionis Par., quam sensum turbare et rhythmo finali repugnare dicit (غلط معنوی وقافیه).

85, 394 خمانند cum C. pro چمانند et خمانندی cum C. pro چمانندی ed. P. respiciens vs. praecedentem, in quo de dorso incurvato sermo est (غلط تصحیفی میفرماید چنانکه روزگار پشت مرا خم کرد پشت شمارا همان طور خم خواهد نمود), sed Rück. egregiam dicit lectionem editionis Par. germanice sic vertens: »*Auch euch gängelt nun die Zeit, doch wird sie euch nicht immer gängeln.*"

87, 477 تازهتر cum C. pro تارهتر (غلط انطباعی).

90, 529 وپاسخ cum C. (غلط فصاحتی).

schätzbar," fere idem manet, sed sententia verbis magis dilucidis et apertis exprimitur. In priore hem. M. legit: راست گوئیم باز.

42, 154 بد cum C. pro یك, quum بد روزگار sit epitheton Zohaki (غلط عبارتی بد روزگار صفت ضحّاك است نه یك روزگار که معیّن فعل خبر شدن باشد).

45, 205 نجوید pro نخواهد, quod Firdusium scripsisse affirmat et praecedenti نگوید etiam respondere dicit (نخواهد نیز معنی دارد ولی جناب حکیم نجوید فرموده وبا نگوید مصراع اوّل توصیع دارد).

46, 217 وبر من یکی را pro بر من یکی در, quum ببخشای non ad sequens referendum sit, quod ut magis appareat pro بر etiam وبر legendum esse dicit (غلط عبارتی واو عطف بعد از ببخشای لازم است بر من یکی را معنی ندارد بر من یکی در نگر). Consentit ed. C., quae tamen pro وبر legit در. Rück. lectionem ed. P. praeferens vertit: *»verschone mir nur den einen! o sieh"* et lectionem ed. C. sic vertit: *»verschone! blick einmal her auf mich."*

47, 243 گوئی cum C. pro گفتی (غلط عبارتی).

48, 257 بپوئید cum C. pro بگوئید (غلط عبارتی بپوئید یعنی بروید).

48, 258 آمد cum C. pro آید allata hac interpretatione: غلط عبارتی پدید آمد فعل ماضی منظور اینست که بواسطهٔ آن پوست صدای دوست ودشمن از هم تمیز داده شد.

51, 319 پیش cum ed. Teh. pro ببیش, quod ad نغلطید referendum est, quum poeta dicat: *»saxum ne minimum quidem provolvebatur"* (غلط انطباعی یکی ذرّه پیش یعنی نزدیك نه یکذرّه ببیش یعنی زیادتر).

54, 380 بر آن cum C. pro مر آن (غلط عبارتی بر آن مفعول با واسطه فعل آمدن است).

54, 387 بودن pro بردن (غلط عبارتی).

54, 391 آید pro آمد (غلط عبارتی); C. آری.

56, 427 سرو وبچهر cum C. pro سروان بچهر (غلط عبارتی).

59, 491 باز جوئید یك pro یکی باره جوئید (غلط بحری ومعنوی). Lectionem ed. C. نه زین باره جوید کسی falsam dicit Rück.

C. pro مهر چهر بمن نمودن خواهد که allata hac interpretatione: در مصراع اوّل چه گوئی استفهام ولی مصراع دوم یکجا غلط است منظور حکیم اینست که اگر با بدی زمانه نیز راضی باشی آنهم پایدار نیست درین صورت از مهر او چه گفتگو میکنی; sed Rück. praefert lectionem ed. Par. et vertit مهر چهر »*die Sonne des Antlitzes.*"

54, 214 وشادی cum C. pro ونازی ob rhythmum finalem (غلط قافیه چون در مصراع دوم قافیه بسر گشادی است در مصراع اوّل باید شادی باشد نازی غلط است بدوی ردیف است دخلی بقافیه ندارد), qui tamen rhythmus secundum Lumsdenii editionem legitur etiam infra 249, 101, d. q. v. not. 8 ad hunc versum.

57, 44 دیریاز pro دیرباز in P. et C. consentiens cum lex. Bh. auctore, qui falsam dicit lectionem دیرباز, quam lexica pers. etiam offerunt, d. q. v. lex. nostrum s. v.

57, 57 بگو تا چه pro بگوئی چه, quod proprium esse dicit sermonis Schahnamiani (کلام حکیم فردوسی میباشد). In C. est alia lectio.

58, 68 ومرغ ومردم cum C. pro ومرغ ومردم, quod disertius dictum esse affirmat (غلط فصاحتی).

59, 81 کی آید cum C. pro کی آرد allata hac interpretatione: غلط عبارتی است کی آرد بسر فعل متعدّی است کی آید بسر فعل لازم منظور اینست که روزگار من کی بآخر میرسد; sed Rück. praefert lectionem کی آرد, quod pro که آرد scriptum dicit, sic vertens: »*wer wird über mich den Zeitlauf* (oder das Geschick) *zu Ende bringen?*"

59, 82 که pro گر quia sequitur وگر (حرف شرط در مصراع ثانی هست تکرار آن لازم نیست), cui tamen lectioni praeferenda videtur lectio همه راز editionis Calc.

59, 84 شود جان بیکبار وجان وتن در گداز pro بجان است پیکار وتن در گداز بی بهاست ed. P. et بجانست پیکار وجان بی بهاست ed. C. repetitionem vocis جان repudians (غلط شوست تکرار جان بی معنی میباشد), qua quidem emendatione sensus posterioris hemistichii, quod Rück. vertit: »*so geht's ans Leben das un-*

10, 164 بیك cum C. pro یکی, nam loquendi genus با کس بیك پوست بودن met. significat *alicui amicissimum esse* (غلط عبارتی بیك پوست بودن کنایه از زیادتی دوستی است چون دو مغز در ایك پوست).

14, 15 بر شده فرّهٔ بر شده بخت cum ed. Teh. pro بر شده فرّه وبخت ed. P. et بر شده فرّهٔ وبر شده بخت ed. C. recte annotans: غلط عبارتی واو عطف زیاد است وبر شده صفت بختست نه فرّه.

15, 31 شده cum C. pro شدش, quum suff. ش ad دیو referendum ob sequens دیورا superfluum sit (غلط عبارتی ضمیر شین زیاد است چون را که علامت مفعول است آخر دیو آورده ودیو نه مفعول است نه در شده).

15, 35 بر آویخت cum C. pro بیاویخت, quod disertius est dicendi genus (بیاویخت غلط نیست ولی بر آویخت فصیحتر میباشد).

16, 38 زشت pro دشت affirmans, melius dici دیو زشت (دشت نیز معنی دارد ولی خوب نیست زشت بهتر است).

18, 17 تازیان‌را pro تازیان, quum dativus particula مر sequente را exprimatur, coll. grammat. nostra ling. pers. p. 172 § 206, allata hac interpretatione: غلط عبارتی میفرماید آنوقت آتش قبله بود مثلا آنیکه عربهارا حجر الاسود محراب وقبله میباشد.
In C. deest hic versus.

24, 30 همگنان کار شان cum C. pro همگنان کار شان.

26, 62 چندی pro چندین, quod non legi affirmat nisi cum nomine coniunctum, oppositum چندی, quod verbo sequente definitur (چندین با اسم موصوف استعمال نمیشود وچندی معیّن فعل زمانی میباشد) coll. 452, 316. Quod tamen discrimen inter چندی et چندین in editionibus non semper observatum videtur, quum P. 2, 196 vs. 21 legatur وچندان سوار et in C. وچندی سوار.

27, 78 گاشت pro گشت et نمندی pro نمند (غلط عبارتی بر گاشت روی یعنی رو گردان شد ونمندی فعل مضی میباشد چنانچه بفرانسه درست ترجمه فرموده).

51, 153 یکبیك وآورد pro ویکبیك بیاورد, ut metri ratio habeatur. Varia lectio ed. C. in not. 6 ad hunc vs. allata est.

54, 213 چه cum C. pro چو et چهر نیز ببد نمودن نخواهد cum

APPARATUS CRITICUS.

Mehremi poetae aulici regis Persarum censura editionis Mohlii, cui additae sunt variae lectiones editionis Calcuttensis.

1) Emendationes, quae pertinent ad meliorem explicationem auctoris et incorruptam sanitatem sermonis.

Pag. Vs.

1, 12 Mehrem recte legit باید cum C. pro باشد (غلط عبارتی باید که خستو شوی). [1]

2, 27 وآن (C. ووان; ed. Teh. زو دان vitiose) pro وآنرا, pron. dem. ad praecedens نگهبان referens, ut vertendum sit: (27) „*custos est animae et gratiarum actionis*, (28) *quae persolvitur auribus, oculis et lingua*" (غلط عبارتی آن ضمیری اشارت می باشد ومرجع وی نگهبان است یعنی نگهبان جان است ونگهبان سپاس).

2, 30 چه بود cum C. pro که بود (غلط عبارتی که برای اشخاص وچه برای اشیاء استعمال شود).

5, 86 زگردش pro که گردش, ut recte sit dictum (غلط معنوی). De lectione editionis Calc. v. not. 5 ad hunc versum.

6, 96 ووحی cum C. (غلط عبارتی).

6, 104 نسبتی cum C. pro بستنی, sed addit, non esse versum Firdusii (این شعر از جناب فردوسی نیست از ملحقاتست تا دانند).

7, 115 ماه cum ed. Teh. pro مای (غلط عبارتی).

9, 146 گوی وخوش طبع cum C. pro گفتن خوب (غلط عبارتی).

---

1) Mehremi verba uncis inclusa sunt et sola lit. M. significatur Mehrem.

mam partem consentit; haud paucis tamen locis difficilioribus meliorem lectionem aliunde afferre omisit. Cuius autem censurae describendae quum primo fasciculo typis excusso Parisiis demum mihi commoranti copia esset data, quae praetermisissem pro appendice in apparatu critico supplere constitui, ut quae esset emendandi et argumentandi ratio poetae aulici bene perspici posset.

Qui sequitur apparatus criticus, in quo Mehremi censuram perlustrans quae melior sit variarum lectionum diligenter eruere et locos quosdam difficiliores recte interpretari conati sumus, primum continet emendationes, quae pertinent ad meliorem explicationem auctoris et incorruptam sanitatem sermonis, secundo emendationes dubias vel non probandas, tertium emendationes orthographicas. Libri finem facit index capitum primi voluminis.

Gissae mense Julio MDCCCLXXVII. J. A. VULLERS.

talis (vol. VIII, p. 239—329 et vol. X, p. 127—282) divulgavit[1]) aliud praeclarum adiumentum adhibere possem. Est censura editionis Mohlii in Bibliotheca nationali Parisiensi deposita, folia 102 complectens, forma maxima, quam anno (H. 1285) 1868 sua manu scripsit MEHREM, poeta aulicus regis Persarum, sed ultra tomum secundum illius editionis non persecutus est[2]). Auctor censuram in sex columnas hoc modo describens: 1 صفحه, 2 شعر, 3 مصراع, 4 غلط, 5 صحیح, 6 بیان چگونگی غلطات non solum id quod metro repugnat et a sermone poetico abhorret diligentissime annotavit, sed etiam vitia typographica et quidquid ab usitato Persarum scribendi more alienum est accuratissime recensuit. Quo autem codice vel adiumento in emendanda Mohlii editione Mehrem usus sit, non constat; plurimae eius emendationes in coniecturis positae esse videntur, aliae ex editione Teheranensi[3]) assumptae sunt, quae cum editione Calcuttensi maxi-

---

1) Rückerto in scribenda hac censura sola Lumsdenii editio in promtu erat, quae prodiit Calcuttae 1811 sed ultra vol. primum non progressa est.

2) Vita poetae aulici Mehrem, qui کسراوی et هرمزانی cognominatur, quia originem ab Sasanidarum rege Hormuz trahit (محرم از اکابر بزرگان اکاسره عجم), pluribus descripta est in opere گنج شایگان در ستایش خدایگان فی تراجم اعیان دولت ناصر الدین شاه قاجار وشعرائهم واحوالهم واشعارهم تالیف میرزا طاهر اصفهانی منشی المتخلص بشعری inscripto, quod prodiit in urbe Teheran anno (H. 1272) 1855, d. q. v. Dorn, Catalogue des ouvrages Arabes, Persans et Turcs publiés à Constantinople, en Égypte et en Perse, qui se trouvent au Musée asiatique de l'Académie, St. Petersb. 1866, p. 56 num. 65. — In extrema priore parte censurae auctor sua manu scripsit: بسم الله علی اوله وآخره بحول الله وقوته وقدرته محرم کسراوی هرمزانی الملقب بلسان الحق ملک الشعرای عراقین عرب وعجم خلیفهٔ مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون et in fine libri diem, quo censuram absolvit, ascribens dicit: الحمد لله الذی وفقنی بتصحیح هذه الاوراق وکان ذلک فی غرهٔ شهر ذی الحجهٔ الحرام ۱۲۸۵ وانا الداعی لدوام دولت البهیه محرم الکسراوی الملقب بلسان ملک الشعرای فی العراقین.

3) Haec editio lithographica inscripta: شاهنامهٔ حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی, quam curavit Mohammed MEHDI (مهدی) Ispahanensis, prodiit in urbe Teheran anno (H. 1267) 1850 fol.

Deliberanti mihi autem, utra novae nostrae editioni tanquam fundamentum servire possit, circumspectis rebus omnibus rationibusque subductis optimum visum est, Mohlii editionem ea potissimum ratione Calcuttensi praeferre, quod magna versuum subditiciorum mole, qua haec editio laborat, iam exonerata est. Tales versus aut verbosius describunt proelia et res gestas et fortitudinem heroum (112 not. 6; 299, 5 et 6; 301, 4; 304 not. 1; 370, not. 4; 379, not. 9; 383, not. 4; 391, not. 5; 423 not. 1; 483 not. 8), venationes (417, not. 7), dona et res pretiosas (401, not. 6), compotationes (294, 7), ortum et occasum solis (398, not. 5); aut meditationes et admonitiones longiores addunt et pluribus exponunt res humanas esse caducas (113 not. 4; 211, not. 8; 242, not. 13; 278, not. 2; 309, not. 5; 315, not. 2; 322, not. 4; 512, not. 7) et nimis augent res per literas nuntiandas (393, not. 3; 404, not. 9) al. Attamen quum difficillimum sit vera a falsis semper recte distinguere et haud pauci versus, qui re vera genuini sunt, aut a Mohlio sint repudiati (14 not. 8; 57 not. 3; 107 not. 10; 156, 10; 161, 9; 219, 5; 268, 9; 284, 2; 295, 1; 301, 2; 302, 1; 306, 3; 320, 3; 335, 5; 337, 3; 341, 6; 344, 5; 356, 5; 363, 10; 365, 3 et 4; 369, 7; 504, not. 4); aut in editione Calc. omissi (375 tres vss. 944—946; P. 2, 206 vs. 142—156) al., omnia additamenta editionis Calc. in notas recipere placuit, quo simul artis criticae studiosis recensendi occasionem offeram magnumque praestem adiumentum.

Quod ad textum attinet utraque editio veteribus quidem codicibus nititur, sed permagnus est variarum lectionum numerus, quibus Parisiensis editio a Calcuttensi differt. Saepissime enim Mohlii lectiones non solum metro repugnant et vitiosae sunt, sed etiam a poetico sermone Firdusii plane abhorrent, qua de causa eas aut correxi aut cum melioribus editionis Calcuttensis commutavi, variis lectionibus, ut alii quoque diiudicare possint, simul in notas receptis. At quum novam editionem adornaturus initio Mohlii operi nimium tribuerem, in primo praesertim fasciculo haud paucas meliores lectiones editionis Calcuttensis in textum recipere omisi, quas nunc instar supplementi apparatui critico inserere placuit.

Praeterea mihi contigit, ut praeter censuram primi voluminis editionis Mohlii, quam RÜCKERTUS in ephem. Societatis German. orien-

PRAEFATIO.

Firdusii poematis celeberrimi, quod Schahname inscribitur, nova haec editio non nititur codicibus a nobis comparatis, sed duabus aliis editionibus satis notis Calcuttensi Turneri MACAN[1]) et Parisiensi Julii MOHL[2]), quae tamen non sunt ita comparatae, ut tum discentium tum docentium usui sufficiant. Calcuttensis enim editio, quum omnia eius exemplaria sint divendita, nonnisi maximo pretio comparari solet, Mohlii autem permagno sane prostat, sed ob rudiorem libri formam, qua editor usus est, haud facile manu tractari potest. Praeterea utraque editio vitiis et typographicis et sermonis scatet, quorum tamen plurima, si id quod proprium est Schahnamiani sermonis bene perspectum habemus, critica ratione adhibita facile emendari possunt. Quae quum ita sint, novam celeberrimi poematis Firdusii editionem quam maxime esse necessariam nemo infitiabitur.

---

1) The Shah Nameh, an heroic poem containing the history of Persia from Kioomurs to Yesdejird; that is, from the earliest times to the conquest of that empire by the Arabs. By Abool Kasim Firdousee. Carefully collated with a number of the oldest and best manuscripts and illustrated by a copious glossary of obsolete words and obscure idioms, with an introduction and life of the author in English and Persian, and an appendix, containing the interpolated Episodes etc. found in different manuscripts by Turner Macan. Vol. I—IV Calcutta 1822, 8°.

2) Le livre des rois par Abou'l-Kasim Firdousi, publié, traduit et commenté par M. Jules Mohl. Paris tome I, 1838, II, 1842, III, 1846, IV, 1855, V, 1866, VI, 1868. Totum opus a Mohlio imperfectum relictum vir literis persicis maxime eruditus Barbier de Meynard perficere sibi proposuit. Praeterea versio gallica editionis Mohlii etiam separatim propediem edetur.

FIRDAUST.

FIRDUSII

LIBER REGUM

QUI INSCRIBITUR

SCHAHNAME

EDITIONEM PARISIENSEM DILIGENTER RECOGNITAM ET
EMENDATAM LECTIONIBUS VARIIS ET ADDITAMENTIS
EDITIONIS CALCUTTENSIS AUXIT NOTIS MAXIMAM
PARTEM CRITICIS ILLUSTRAVIT

Joannes Augustus Vullers

Medicinae et Philosophiae doctor literarum orientalium in Universitate Ludoviciana
Gissensi professor publicus ordinarius Magno Duci Hassiae a consiliis
studiorum sanctioribus ordinum Hassiaci Philippi magnanimi pro meritis
eques Russici St. Stanislai secundicerius Pontificii St. Sylvestri auratae
militiae nuncupati eques complurium eruditorum societatum cum
sodalis tum socius honorarius.

TOMUS PRIMUS.

LUGDUNI BATAVORUM
SUMTIBUS E. J. BRILL
MDCCCLXXVII.